



# تاریخ اجتماعی ایران

جلد نهم

فرقه‌های مذهبی در ایران

تألیف مرتضی راوندی

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

# تاریخ اجتماعی ایران

(جلد نهم)

فرقه‌های مذهبی در ایران



[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

مرتضی راوندی

**تاریخ اجتماعی ایران**

جلد نهم، فرقه‌های مذهبی در ایران

شماره ثبت: ISBN 91-87528-76-2

چاپ اول: سپتامبر ۱۹۹۷

ناشر: انتشارات آرش، استکهلم

چاپ و صحافی: چاپ آرش، سوئد

**ARASH FÖRLAG**

Bredbyplan 23, NB

163 71 Spånga - Sweden

Tel & Fax: (46)-8-795 70 82

## فهرست مطالب

- ۱۳..... معتقدات مذهبی در ایران قبل از اسلام
- ۲۵..... نمونه‌یی چند از عقاید مذهبی پیش از اسلام
- ۲۶..... سوابق و معتقدات مذهبی ملل خاورمیانه مقارن ظهور اسلام
- ۳۶..... سیر عقاید مذهبی در ایران و ممالک اسلامی
- ۵۰..... مقام و موقعیت امام به نظر پیروان مکاتب مختلف زیدیان و اهل تشیع
- ۵۷..... سرنوشت فکری و عقیدتی دیگر ملل، در عهد عباسیان
- ۷۱..... برخورد اسلام با دیگران
- ۷۶..... حدود دموکراسی در صدر اسلام
- ۸۳..... نخستین سازمان حزبی و سیاسی در ایران
- ۱۰۵..... نمونه‌یی چند از فداکاری و قدرت‌نمایی فدائیان اسماعیلی
- ۱۱۱..... افکار و روش سیاسی فرمطیان
- ۱۳۴..... مبارزات سلاطین سلجوقی با حسن صباح و جانشینان او
- ۱۴۵..... روش سیاسی و اقتصادی اسماعیلیان
- ۱۷۳..... مقام و قدرت امام به نظر شیعیان
- ۱۸۱..... مقام اسماعیلیه، در تحقیقات محققان مسلمان معاصر
- ۱۸۵..... ضمائیم: چهار نامه تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ
- ۱۸۶..... نامه سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح
- ۱۸۸..... سرگذشت حسن صباح
- ۲۱۳..... نقش روحانیان در جنگ‌های مذهبی
- ۲۱۹..... وسعت نظر بعضی از خداوندان تصوف



- تاریخچه تعصبات مذهبی در ایران..... ۲۳۰
- سیاست مذهبی مغولان..... ۲۶۳
- علل رشد تصوف و اندیشه‌های عرفانی در ایران قبل از اسلام..... ۲۸۸
- ریشه‌های مادی تصوف بعد از اسلام..... ۲۹۹
- فرقه‌های گوناگون صوفیان..... ۳۰۱
- توضیحی پیرامون معتقدات و روشها و بعضی اصطلاحات اهل تصوف..... ۳۴۸
- صوفیانی که در تنعم و بی‌نیازی می‌زیستند..... ۳۵۳
- چگونگی اجتماع عارفان..... ۳۵۶
- سیر نزولی افکار و اندیشه‌های عرفانی بعد از حمله مغول..... ۴۰۳
- رفتار صوفیان صاحب‌دل با سلاطین..... ۴۴۴
- عقاید خرافی و علل رشد و گسترش آن..... ۴۵۵
- اندیشه‌های اجتماعی و مذهبی در عهد قاجاریه..... ۴۷۴
- در پیرامون فرقهٔ مُشیدِیَّةٔ باب..... ۴۷۸
- جنبشهای جدید مذهبی..... ۴۸۰
- تنی چند از سران نهضت جدید..... ۵۱۵
- معرفی تنی چند از پیروان سید محمد علی باب..... ۵۲۶
- وضع اقلیتهای مذهبی..... ۵۳۷
- تعصبات و خونریزی‌های مذهبی در اروپا..... ۵۵۴
- نگاهی به فِرَق و عقاید مذهبی در جهان..... ۵۶۰

## پیشگفتار

جلد نهم تاریخ اجتماعی ایران، مربوط به فرقه‌ها و انشعاباتی است که پس از رحلت پیشوای اسلام، مخصوصاً از قرن دوم و سوم هجری به بعد در دین حنیف اسلام پدید آمده است، که از آن میان مذاهب اهل سنت و جماعت و مذاهب اهل تشیع و مذاهب گروه خوارج، پیروان فراوان، و اهمیت و اعتبار بسیار کسب کرده‌اند.

آنچه مسلم است، از روزگار قدیم طبقات مختلف المنافع جامعه بشری، بدون توجه به روح ادیان و مذاهب توحیدی، برحسب منافع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خویش، در ادیان و مذاهب مختلف، از جمله در دین یهود و نصارا و دین مبین اسلام تغییراتی داده و بنام خدا و رسول و پیشوایان دین، دسته‌ها، گروه‌ها و فرقه‌های جدیدی پدید آورده‌اند.

پژوهندگان و علاقه‌مندانی که جویای کشف حقیقتند، با مطالعه کتاب ملل و نحل شهرستانی و تبصرة العوام حسن رازی و دیگر منابع و کتبی که در این زمینه‌ها برشته تحریر درآمده است به گروه‌ها و فرقه‌گوناگونی که طی این ۱۳ قرن به‌منصه بروز و ظهور رسیده‌اند، پی خواهند برد.

حمدالله مستوفی نویسنده تاریخ گزیده می‌نویسد: اُمت اسلام به حکم حدیث نبوی: «سَتَفَرِّقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، أَلْتَّاجِبُهُ مِنْهُمْ وَاحِدَةً، أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي: يَعْنِي أُمَّتٍ مِنْ بَعْدِي بِسَبْعِينَ فِرْقَةً» تقسیم می‌شوند و از میان آنها فقط یک گروه نجات می‌یابند من و یارانم در شمار رستگارانند.

در این مجلد، مؤلف به حکم وظیفه، برای حفظ امانت و بی‌طرفی، با مراجعه

به منایع و ماخذ گوناگون، کلیه عقاید و نظریات موافق و مخالف هر یک از فرقه‌های اسلامی، و جنگها و مبارزات خونین و تعصب‌آمیزی که بین آنها در گرفته، بی‌کم و کاست توصیف و بیان کرده است، به این امید که خواننده حقیقت جو یا مطالعه و مقایسه عقاید و نظریات گوناگون به حقایق و واقعیات پی برد و مسلمانان واقعی را از عناصر سُست عقیده و بی‌ایمان باز شناسد.

- بخاطر داشته باشیم که دانشمند معاصر ما، استاد مرتضی مطهری بارها و با صراحت با تحدید عقاید و افکار و اعمال زور برای قبولاندن مُعتقدات و ایدئولوژیهای گوناگون مخالفت ورزیده است. به نظر استاد: «هر مکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد داشته باشد ناچار باید طرفدار آزادی تفکر باشد، من اعلام می‌کنم که در رژیم جمهوری اسلامی، هیچ محدودیتی برای افکار وجود ندارد، همه باید آزاد باشند که حاصل اندیشه‌ها و تفکرات اصیلشان را عرضه کنند. ... من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که خیال نکنند راه حفظ اسلام و معتقدات مذهبی جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است.

از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن علم است و آزادی دادن به افکار مخالف، و مواجهه صریح و روشن با آنها و الا اگر جلوی فکر را بخواهیم بگیریم، اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده‌ایم.

از آنجا که ماهیت این انقلاب، ماهیتی عدالت خواهانه بوده است وظیفه همگی ما این است که برای آزادیها به معنی واقعی کلمه احترام بگذاریم، زیرا اگر بنا بشود، حکومت اسلامی زمینه اختناق را بوجود بیاورد، شکست خواهد خورد.

... منظور ما، آزادی به معنای معمول آن است، هرکس باید فکر و بیان و قلمش آزاد باشد، تجربه‌های گذشته نشان داده است که هر وقت جامعه از بکنوع آزادی فکری برخوردار بوده است، این امر بضرر اسلام تمام نشده است. بلکه در نهایت، بسود اسلام بوده است.

در جامعه ما باید محیط آزاد برخورد عقاید و افکار بوجود بیاید، بطوریکه صاحبان افکار مختلف بتوانند حرفهایشان را مطرح کنند. ما هم در مقابل بتوانیم آراء و نظریات خودمان را بیان کنیم، تنها در چنین زمینه سالمی خواهد بود که اسلام هرچه بیشتر رشد می‌کند.

می‌توان مردم را مجبور کرد که چیزی نگویند و کاری نکنند، اما نمی‌توان مجبور کرد که اینگونه یا آنگونه فکر کنند. اعتقاد باید از روی دلیل و منطقی باشد. از دیدگاه اسلام، آزادی و دموکراسی، محصول تکامل فکری بشری و حق مسلم انسان است، اگر در صدر اسلام در جواب کسی که می‌گفت: من خدا را قبول ندارم می‌گفتند بزنید، بکشید امروز دیگر اسلامی وجود نداشت<sup>۱</sup>.

اکنون بی‌مناسبت نیست بدانیم، اختلافات و جنگهای مذهبی تنها در ایران و جهان اسلامی موجب بروز جنگها و اختلافات گوناگون نگردیده است، بلکه این نوع اختلافات در عالم مسیحیت یا شدت بیشتری بروز و ظهور کرده است.

اختلافات مذهبی در غرب - در اروپا و در عالم مسیحیت نیز، مناسبات بین کلیسا و دولت و روابط بین کاتولیکها و پروتستانها، که هر یک مدعی بودند که مردم باید نسبت به آنها وفادار باشند مراحل مختلفی را طی کرده است.

فیلاً باید بدانیم از قرن چهارم میلادی به بعد مداخله امپراتوران در امور دینی آغاز گردید، ولی این قدرت، اندک‌اندک رو به نقصان گذاشت، مخصوصاً هنگامی که امپراتوری روم شرقی تجزیه گردید قدرت دولت در کلیسا انحطاط یافت، در اروپای غربی، بعد از سال ۴۰۰ میلادی، با استقرار اصول فتووالیسم، چون دولت مرکزی وجود نداشت، قدرت روحانی که مرکزش در شهر تاریخی «رم» بود. برای خود در اداره امور دینی شایستگی و اولویت قائل بود. پس از حمله قبایل وحشی به اروپا دستگاه پاپ، قدرت و نفوذ فراوان کسب کرد، ولی با گذشت زمان و پیدایش تمرکز نسبی، و رشد افکار عمومی، قدرتهای سیاسی نیرومند در اروپا، رو به فزونی نهاد، در نتیجه بین دستگاه پاپ و فرمانروایان دنیائی اختلاف و نزاع در گرفت. در این کشمکش سیاسی و مذهبی، برخلاف کسانی که برای شاه حق الهی فرمانروائی قائل بودند، برخی که نمایلات و معتقدات مذهبی داشتند می‌گفتند پاپ نماینده خدا در زمین است و بنابراین باید در امور کشور نیز نظارت کند، مبارزه بین فرمانروان دینی و دنیائی قرنهای طول کشید و موجب بروز جنگها و خونریزیهای فراوان گردید، که

۱. مأخوذة از مقاله مرتضی مطهری در مجله پیام هاجر از انتشارات جامعه زنان انقلاب اسلامی، پانیز ۶۱ از ص ۱۸ به بعد (با رعایت اختصار).

نمونه بارز آنها کشتار خون‌بار «سن بارتلمی»<sup>۱</sup> در پاریس است که در روز ۲۴ ماه اوت ۱۵۷۲ آغاز گردید.<sup>۲</sup>

### کشتار فجیع پُرتستانها

بطور خلاصه کشتار پرتستانها در سلطنت شارل، در اثر دسایس و تحریکات مادر شاه آغاز گردید.

قبلاً در روز ۲۲ اوت به امر «کاترین» مادر شاه سوء قصدی بجان یکی از رجال وقت شد که بی نتیجه ماند به این جهت طرحی برای کشتار دسته‌جمعی پرتستانها ریخته شد، موقعیت نیز مناسب بود زیرا به مناسبت جشن ازدواج «هائری دوناوار» با مارگریت خواهر شارل، جمع کثیری از بزرگان و رهبران پرتستانها در پاریس گرد آمده بودند، به تحریک و اغوای کاترین، شاه در شب ۲۴ اوت فرمان کشتار را صادر کرد، کشتار در فردای جشن ازدواج، آغاز گردید.

این واقعه، که خون‌بارترین صفحات تعصبات مذهبی است، چندین روز بطول انجامید و در طی آن عده کثیری مرد و زن و کودک، قربانی جهل و تعصب و تحریکات خانواده سلطنتی گردیدند و در نتیجه، تمام خاک فرانسه به خاک و خون کشیده شد.

در پاریس اجرای فرمان بوسیله صدای ناقوس کلیسای سن ژورمن اعلام شد... رهبران اصلی پرتستانها سرشان بریده شد، و اشخاص بنامی قربانی این حادثه رقت‌انگیز شدند. در «لوور» قتل عام از ساعت ۵ صبح آغاز گردید، قربانیان که اغلب آنها شب را در خدمت شاه بودند، چون گوسفند، سرشان بریده شد، و گویند شاه تبه‌کار، بدون احساس کمترین مسئولیتی از پنجره‌ای ناظر وقایع بود، در ولایات، گروه کثیری از پرتستانها بدست جلاد سپرده شدند، ولی چند تن از حکام از ابلاغ فرمان قتل عام خودداری کردند، نتیجه مستقیم این حادثه وحشتناک، تجدید جنگهای داخلی بود.<sup>۳</sup> بعدها برای پایان دادن به این وضع، قرارداد و موافقت‌نامه‌یی

1. Saint - Barthelemy.

2. Grand Larousse Encyclopédique Tome 9 - P:118-119.

۳. دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۱۳۴۲. همچنین نگاه کنید به تاریخ آبرماله «تاریخ

بین پاپ و ناپلئون بناپارت منعقد گردید که بموجب آن باردیگر کلیسای کاتولیک رومی در فرانسه آزاد و برقرار گردید.

پس از قضیه دریفوس (۱۸۵۹ - ۱۹۳۵) افسر ستاد ارتش فرانسه که متهم به افشای اسرار نظامی بود، جریان رسیدگی و دادرسی، از ۱۸۹۴ تا ۱۹۳۰ بطول انجامید و در طول دادرسی به این پرونده سیاسی و نظامی مردانی چون امیل زولا، ژ. ژورس، کیلمانسو و آنا تول فرانس، مداخله و اظهار نظر کردند، هدف عمده بیشتر افراد، بی اعتبار کردن دولت دست راستی بود نه شخص دریفوس، بالاخره در ۱۹۳۰ پس از انتشار مدارک، هرگونه تردیدی در بی گناهی دریفوس برطرف شد. از نتایج مستقیم قضیه دریفوس، بی اعتبار شدن سلطنت طلبان و طرفداران کلیسا بود.

مردم فرانسه که در طی قرون از اختلافات سلطنت طلبان و طرفداران کلیسا بجان آمده و ناراحت بودند، سرانجام با تجدیدن دین، از سیاست روی موافق نشان دادند. رئیس جمهور فرانسه با پیروی از افکار عمومی، فرمان عفو دریفوس را صادر کرد و دیوان عالی کشور نه تنها دریفوس را تبرئه کرد، بلکه وی را با اعطای نشان افتخار یعنی «لژیون دونور» به خدمت در ارتش فرانسه بازگردانید.<sup>۱</sup>

#### روابط دولت و کلیسا در رُم:

پس از بازگشت متر پاپها به رُم، پاپها عموماً از صاحبان قدرت دنیائی مستقل بودند، ولی گاه به میل خود و در مواردی به حکم اجبار زیر نفوذ امپراتوران یا سلاطین واقع می شدند. کلیسای رُم برای حفظ موقعیت بین المللی خود، سعی می کرد که از نفوذ افکار و عقاید جدید در اذهان عمومی جلوگیری نماند، تا در بنیان معتقدات مذهبی مردم خللی پدید نیاید.

ولی در قرون جدید و معاصر با اکتشافات و اختراعات تازه و با پیشرفت سریع

قرون جدید، ترجمه فخرالدین شادمان ص ۱۴۷ تا ۱۵۰.

۱. همان منبع جلد اول، ص ۹۷۶ برای کسب اطلاعات بیشتر به جلد دوم دایره المعارف فارسی ص ۲۲۸۱ مراجعه فرمائید.

علوم تجربی بنیان معتقدات دیرین بشر متزلزل گردید، پس از آنکه دانشمندان دریافتند که فرضیه قدیم، مبنی بر مرکزیت زمین نسبت به جهان مادی، صحیح نیست و آفتاب مرکز منظومه شمسی است، گاليله برای تایید و اثبات این معنی به تحقیق و مطالعه پرداخت و در سال ۱۶۳۲ میلادی راجع به عقاید بطليموس و کپرنیک در باب حرکات منظومه شمسی کتابی نوشت، سال بعد پاپ او را به «رُم» فراخواند، و عقیده او را درباره حرکت زمین گزند خورشید کفر شمرد، و وی را برآن داشت که به زانو درآید و از این عقیده علمی که مبنی به مطالعات و مشهودات او بود استغفار نماید. بعداً شایع شد که چون گاليله برای حفظ جان خود، استغفار کرد و از محل دور شد، ناظرین دیدند که روی زمین نوشته است: «با این همه زمین می چرخد.»<sup>۱</sup>

#### روابط دولت و کلیسا در دیگر کشورها

در انگلستان نیز مانند اروپای مرکزی بین دو قدرت یعنی بین دین و دولت منازعات تلخی روی داد با گذشت سالها، اصلاح دینی، عوامل متعدد درهم پیچیده‌یی در روابط دولت و کلیسا پدید آورد، با اینکه ظاهراً مقرر گردید که هیچ یک، در امور مربوط به دیگری مداخله نکند و این موافقت نامه یا «کنکورد» در ۱۸۰۱ به امضا رسید، ولی عملاً مشکلاتی بین رهبران دین و دولت بوقوع پیوست، یکی از اختلافات، مسأله تعلیم و تربیت مورد گفتگوی طرفین بود، در کشورهایی که کلیسای کاتولیک به عنوان مذهب رسمی شناخته شده بود، کلیسا در حکومت تأثیر فراوانی کسب کرده بود، بخصوص که کلیسا در بسیاری از مناطق، دارای املاک فراوان و نفوذ معنوی و اقتصادی قابل توجهی بود، در فرانسه شدیدترین مبارزه بین دولت و کلیسا رخ داد، که در آن طرفداران عدم مداخله روحانیون، سرانجام پیروز شدند و کلیسا تحت نظر دولت درآمد، در آلمان روابط کلیسا و دولت در زمان قدرت بیسمارک بصورتی بحرانی درآمد، هیتلر، کوشید که کلیساهای کاتولیک و پروتستان را آلت اجرای مقاصد نازیها و دولت ناسیونال سوسیالیست خود گرداند. در ایتالیا

۱. همان منبع و نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین جلد ۶ «اعلام»، ص ۱۶۶۵ به بعد.

بموجب پیمان ۱۹۲۹ فرمانروائی پاپ به رسمیت شناخته شد.

با اینکه در اتحاد جماهیر شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در آغاز کار بسیاری از کلیساها بسته شد، اما بموجب قانون اساسی سال ۱۹۳۶، آزادی مذهب اعلام گردید و کلیسای ارتدوکس روسی بار دیگر احیا شد. و در ۱۹۴۴ دو شورا، تحت نظارت دولت برای مراقبت در امور مذهبی تشکیل یافت که یکی امور کلیسای روسی و دیگری کارهای سایر فرق مسیحی و مسلمان و یهودیان و بودائیها و غیره را مورد نظارت و مراقبت قرار می داد. این بود نظری اجمالی به سیر عقاید مذهبی در اروپا.

در ایران چنانکه خواهیم دید برخلاف اروپا مناسبات بین دولت و مراجع و محافل مذهبی در اکثر موارد دوستانه بود، و هرگاه اختلاف و تعارض و تباینی بین نظریات دولتها و مقامات مذهبی روی می داد طرفین می کوشیدند از جنگ و خونریزی شدید جلوگیری کنند و با بحث و گفتگو و داوری منصفانه به اختلافات پایان بخشند.

مرتضی راوندی، بیستم دی ماه ۱۳۷۴



[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

## معتقدات مذهبی در ایران قبل از اسلام

وضع روحانیان زردشتی و پیروان ادیان مختلف در عهد ساسانیان در عهد ساسانیان، روحانیان از موقعیت ممتازی برخوردار بودند و بر توده‌یی جاهل و بی‌خبر، حکومت می‌کردند یعنی در حقیقت در جوار استبداد دنیوی سلاطین و فرمانروایان، رهبران مذهبی جامعهٔ مزداپرستان نیز در ایران قدرت نامحدودی داشتند. روحانیان که از ابتدای عهد ساسانیان جان نازهی گرفته بودند؛ بعدها در زمان سلطنت جانشینان اردشیر اول، نفوذ فوق‌العاده‌یی یافتند. در بخشی از کتاب مسعودی می‌توان به‌خوبی به‌اهمیتی که پادشاهان ساسانی برای جامعهٔ روحانیان قایل بودند پی برد؛ اردشیر اول، پسر خود، شاپور را قبل از جلوس به تخت سلطنت چنین پند می‌داد: «پسرم، دین و شاهی فرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی‌نیاز نیست، دین اساس مُلک است و ملک نگهدار دین، هرچه را اساس نباشد معدوم گردد و هرچه را نگهدار نباشد تباهی می‌گیرد».

موبدان موبد، سرکرده روحانیان زردشتی به‌شمار می‌رفت و از مقامات عالی‌رتبهٔ کشور محسوب می‌شد. موبدان، اساس دین را به‌پیروان خود می‌آموختند، و در اجرای مراسم دینی مراقبت می‌کردند، عدول از مقررات دینی عقوبت‌های خاصی داشت که میزان آن از طرف این عده تعیین می‌گردید و به‌مرحلهٔ اجرا گذاشته می‌شد. گناهکاران می‌توانستند با خرید سندهای مغفرت و آموزش، خویشتن را از زیر بار معاصی آزاد سازند. از این راه، باگذشت قرن‌ها، در مراکز جوامع مغان ثروت‌های هنگفتی انباشته شد که در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی بخشی از آن

توسط بیزانسی‌ها و قسمت دیگر توسط اعراب به غارت رفت. معبد «گائزاکو»<sup>۱</sup> در قسمت آذربایجان (ماد) احتمالاً ثروتمندترین معبد ایران بوده است؛ این معبد به سال ۶۲۴ میلادی به دست قیصر هراکلیوس فتح و غارت گردید. جامعه روحانیان، با احتکار این ثروت، به توهم نامطلوب پولهای جاری کشور نیز کمک می‌کردند. در هیچ یک از مآخذ موجود اشاره‌ی نشده است که جامعه روحانیان، مصدر خدمات اجتماعی یا کارهای عام‌المنفعه بوده و یا در صدد تخفیف آلام و رفع احتیاجات توده ستمدیده مردم برآمده باشند؛ موبدان، تمام سعی خود را در راه مبارزه با کفر و جلوگیری از رشد افکار عمومی، و توسعه ادیان دیگر به کار می‌بردند، تا موجبات تضعیف یا نابودی قدرت ایشان فراهم نگردد. جهل و بی‌خبری مردم، و علاقه منوط ایرانیان به خرافات، نیز کمک شایانی به پیشرفت مقاصد روحانیان می‌کرد. هنوز نیز اندیشه‌های خرافی، در ایران و ممالک مجاور آن تاحدی مورد توجه است که اعتقاد به سعد و نحس کواکب و اذعیبه و اوراد و سحر و جادو و ده‌ها عقیده باطل دیگر را می‌توان نام برد.

پیروان ادیان دیگر نیز وضع رضایت‌بخشی نداشتند؛ مانویان از همان ابتدای تاریخ پیدایش شان مورد تعقیب قرار گرفتند و خود «مانی» سرانجام در بیستم مارس ۲۷۶ میلادی شهید شد. از هنگامی که مسیحیان در امپراتوری روم به حکومت رسیدند، وضع همدینان آنها در ایران تغییر کرد؛ مسیحیان ایران نمایندگان حقیقی یا مجازی سیاست روم تلقی می‌شدند و لذا در رنج و عذاب بسیار به سر می‌بردند و به طرز ظالمانه‌ی مورد تعقیب حکومت قرار می‌گرفتند. نخستین باری که مسیحیان به طور گسترده، مورد تعقیب قرار گرفتند، در پیرامون سال ۳۴۰ میلادی در زمان سلطنت شاپور دوم بود. مادام‌که تعالیم مانی و مسیح در میان طبقات مختلف مردم از اقبال چندانی برخوردار نشده بود، رفتار موبدان نسبت به پیروان این ادیان صورت ملایم و معتدلی داشت، تا آنجا که برخی از شاهان نیز از سیاست «آزادی عقاید دینی» پیروی می‌کردند. موبدان ایرانی «یزدگرد اول» را به جهت آنکه تمایلی نسبت به تعقیب مسیحیان نشان نمی‌داد «بزه‌گر» و گناهکار لقب دادند. بعدها

1. Ganzako.

۲. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ج ۱، ص ۲۶۲ به بعد.

اسقف‌ها و روحانیان مسیحی، گستاخی را به‌جایی رسانیدند که حتی به‌آنشکده‌های زرتشتیان نیز خساراتی وارد آوردند و سرانجام یزدگرد مجبور به مجازات آنها شد. پاره‌یی از حکمرانان بعدی ایران، به‌منظور جلب نظر موبدان و یا تحکیم موقعیت خود در میان جامعه روحانیان، دست به تعقیب پیروان ادیان دیگر زدند. «اعمال شهدای ایرانی» که به‌زبان سریانی نوشته شده شرح اعدامها و شکنجه‌هایی است که مطالعه آن، مو را برتن راست می‌کند، (وحشتناک‌ترین آنها مجازات «۹ مرگ» بود که کریستن سن دانمارکی در تاریخ خود ج ۱ ص ۳۰۵ به‌توصیف آن پرداخته است). بعدها حمایت از مسیحیان ایران و بهبود موقعیت جامعه مسیحی، در شرف دجله، به‌عنوان وظیفه اساسی سیاست روم درآمد و به‌عهده فیصر سپرده شد. ناگفته نگذاریم که شدت عمل مسیحیان نسبت به مقدسات و اعتقادات مزدآپرستان نیز قابل انکار نیست؛ موقعیت اجتماعی مسیحیان با نفوذ تعالیم نسطوری (که به‌جای آب و این و روح القدس به طبیعت واحد مسیح معتقد بودند) بهبود کلی یافت. چندی نسطوریان مورد تعقیب فیصرهای فسطاطیه قرار گرفتند و در شمار دشمنان امپراتوری بیزانس درآمدند، ولی شاهان ساسانی همینکه خطر سیاسی را منتفی دیدند، به‌نسطوریان آزادی مذهبی اعطا کردند.

در مورد ارمنستان، سیاست حکومت ایران این بود که مردم این خطه، از آیین مزدیسنا پیروی کنند و گاه در این راه سختگیری‌هایی به‌عمل می‌آمد؛ منافع اقتصادی و سیاسی ایران و روم در این جریان نقش مهمی داشت. به‌طور کلی روحانیان زردشتی با ادیان غیرایرانی سخت مخالف بودند، چنانکه یزدگرد دوم برای نخستین بار بر ضد یهودیان بپاخواست. یهودیان از هزار سال پیش از آن تاریخ در ایران ساکن شده بودند و تعداد آنان به‌طور دایم رو به‌افزایش بود؛ علت این امر از طرفی مهاجرت یهودیان از امپراتوری روم و از سوی دیگر رفاه و آسایشی بود که پیروان این دین در زمان هخامنشیان و اشکانیان در ناحیه حاصلخیز بین فرات و دجله از آن برخوردار بودند. کانون علمی یهود در مناطق «سورا» و «بومبذینا» در کنار رود فرات و همچنین در شهرها و دهات دیگر متمرکز شده بود، در این منطقه

ثروت هنگفتی نهفته بود که یهودیان از راه تجارت، صناعت و کشاورزی بدست آورده بودند؛ در همین ناحیه بود که مدارس مشهور یهودیان تأسیس یافت و به تدریج در طول سالهای متمادی تحقیقات و مباحثات مندرج در «تلمود» که مجموعه‌یی از احکام شرعی یهود است، بوجود آمد. کهن‌ترین روایات تلمود پیرامون سال ۵۰۰ میلادی در دسترس مردم قرار گرفت. شموئیل حکیم، در شمار افراد مورد اعتماد شاپور اول بود و مادر شاپور دوم «ایفراهرمز» زبانیون یهود را احترام بسیار می‌گذاشت و با کمال شهامت از آنان حمایت می‌کرد. تیزیابی و مهارت و فعالیت یهودیان در امر تجارت و صناعت به مرور در میان مردم شهرت فراوان یافت؛ موفقیت یهودیان در کار بازرگانی و تجارت و عدم بردباری موبدان در برابر پیروان ادیان دیگر، موجبات تعقیب یهودیان را فراهم آورد؛ دامنه این تعقیب بخصوص در اصفهان گسترش بیشتری پیدا کرد. در این ماجرا «رأس الجالوت» یهودیان به همراه عده‌یی از یهودیان نامدار اعدام گردیدند و در نتیجه عده‌یی از یهودیان به هندوستان و عربستان مهاجرت کردند. یهودیانی که از این تعقیب جان سالم به در بردند پس از مرگ «پیروز» (که در تلمود به جهت همین تعقیبات و سخت‌گیری‌ها «خیب» خوانده شده) وضع بهتری پیدا کردند، یهودیان همواره برای دفاع از خود آماده بودند. از وضع مانویان و بوداییان شرق و رفتار شاهنشاهان ساسانی با آنان اطلاعات مختصری داریم<sup>۱</sup>.

نکته‌یی که توجه به آن ضروری است اینکه، جامعه روحانیت زردشنی، مخصوصاً در اواخر عهد ساسانیان و مقارن ظهور اسلام در سراسر سیب و فساد افتاده بود و هر فردی از گهواره تا گور در زیر نظارت و سرپرستی آنان بود، تمثیل امور خلق و حل و فصل دعاوی با روحانیان بود؛ هیچ چیز و هیچ عملی را مردم جاهل آن دوران درست و قانونی نمی‌دانستند، مگر آنکه به تصدیق مغی رسیده باشد (آگاسیاس، کتاب ۲، بند ۲۶)، اسباب قدرت روحانیان فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت و ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و تشییع جنازه و اصفای اعترافات گناه کاران و عثر و با تعیین میزان کفاره جرایم و جز

۱. اوناکرکلیما، تاریخ جنبش مزدکیان، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد، از ص ۴۹ تا ۵۴.

اینها با آنان بود. بلکه علت عمده افتدار آنان، داشتن املاک و ضیاع و عقار و ثروت هنگفتی بود که از راه استنثار شدید کشاورزان، اخذ جرایم دینی، عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد. این طبقه یا گروه مقتدر ولی کوردل، عواید سرشار خود را در راه فعالیت‌های تولیدی و تأمین سعادت اکثریت مصرف نمی‌کردند، بلکه مانند سلاطین، عواید و طلاهای خود را در گنجینه‌ها انبار می‌کردند و از این راه به تورم و آشفته‌گی اقتصادی کشور کمک می‌کردند. روحانیان با تبلیغ افکار و عقاید خرافی هر روز بار ملت را سنگین‌تر می‌کردند: روزی چهار بار بایستی آفتاب را ستایش و ماه و آب را نیایش نمود، هنگام خواب و برخاستن و شستشو و بستن کمربند و خوردن غذا و قضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو، و افروختن چراغ و امثال آن بایستی هرکس دعایی مخصوص تلاوت کند، آتش اجاق نباید هرگز خاموش شود و نور آفتاب نباید بر آتش بتابد و آب با آتش نباید ملاقات کند و ظروف فلزی نباید زنگ بزند (زیرا فلزات مقدس بودند)، اشخاصی که به جسد میت و بدن زن حیض یا زنی که تازه وضع حمل کرده (مخصوصاً اگر طفل مرده از او بوجود آمده باشد) دست می‌زدند بایستی در حق آنها تشریفاتی اجرا کنند که بسی خستگی‌آور و پرزحمت بود...!

در چنین شرایطی، مردم برای نجات از حدود و فیود طبقاتی، و رستن از قید و بندهای مذهبی، در مقابل نهضت اسلامی که از برادری و برابری مسلمانان سخن می‌گفت، مقاومت مؤثری نشان ندادند.

### زمینه فکری مردم مقارن ظهور اسلام

مقارن ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان غیر از اقلیت‌های مذهبی یعنی پیروان مذهب یهودی و نصرانی، حنفا و روشندان عرب غالباً شرک و بت پرستی را محکوم می‌کردند و بعضی از آنها از ثواب و عقاب و قیامت سخن می‌گفتند.<sup>۱</sup>

۱- زید بن عمرو (از قریش)، نخستین کسی است که مردم را از کشتن دختران منع کرد، و از بت پرستی و خوردن میت و خون، و قربانی کردن در راه بت‌ها خودداری

۱. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، از ص ۱۳۷ به بعد.

۲. دکتر محمدحسین هیکل، زندگی محمد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۸۳.

نمود و خدای واحد، یعنی خدای ابراهیم را پرستید و در یکی از قصاید خود گفت:  
 وَإِسَاكَ لَا تَجْعَلُ مَعَ اللَّهِ غَيْرُهُ فَإِنَّ سَبِيلِي الرُّشْدِ أَصْبَحُ بِإِدْبَارِ  
 یعنی: زنهارا! دیگری را با خدا شریک قرار مده، چه راه رستگاری آشکار شده  
 است.

چنانکه در اخبار و احادیث آمده است: «در روز عیدی که مردم در نحله اجتماع  
 کرده بودند، چهارتن یعنی زید بن عمرو، عثمان بن حَویز، عبیدالله بن جَحش و  
 وَرَقَةَ بن نُوْفَل، از آن میان به گوشه‌ی رفتند و با یکدیگر گفتند: «بدانید! به خدا، این  
 مردم، از همه جایی خبر و گمراهند، این سنگ چیست که ما بر آن طواف می‌بریم، نه  
 می‌بیند و نه می‌شنود، نه نفع می‌دهد و نه ضرر می‌رساند، خون قربانی از روی او  
 جاری می‌شود؟ بروید دینی جز این برای خودتان پیدا کنید.»

۲- نابغه جعدی، از شعرای معروف عرب در جاهلیت و اسلام از میگزاری و  
 بت‌پرستی دوری گزید و در اشعار دوران جاهلیت خود، از توحید و بعثت و جزا و  
 بهشت و دوزخ سخن گفت و در یکی از قصاید جاهلی سرود:

فَلَا لَعْنُ وَلَا تَأْسِيمَ فِيهَا وَمَا فَا هُوَ بِه لَيْسَ مُنِيمٌ  
 در بهشت نه لغو است و نه گناه و آنچه سخن می‌گویند و بدان تَنُوّه کنند، برایشان  
 پایدار است.

۳- اُمیة بن ابی الصلت ثقفی، از شعرای دوران جاهلیت که به مذاهب توحیدی  
 آشنایی داشت، میگزاری را تحریم کرد و از حساب و عقاب سخن گفت و درباره  
 ارزش و اعتبار بت‌ها اظهار تردید نمود و بر آن بود که قبل از محمد (ص) اعلام  
 نبوت کند. در یکی از قصاید او آمده است:

لَكَ الْحَمْدُ وَالْتَّعْمَاءُ زَيْنًا وَلَا شَيْءٌ أَعْلَى مِنْكَ جَدًّا وَآمَجْدًا  
 ای پروردگار ما! ستایش و بخشش و احسان مخصوص توست.

چیزی در عظمت و عزت از تو بالاتر نیست

و در قصیده دیگری گفت:

وَقَفَّ النَّاسُ لِلْحِسَابِ جَمِيعًا فَتَنَمِي مُعَذِّبٌ وَ سَعِيدٌ  
 مردم همه برای حساب ایستاده‌اند هم شقی معذب است، و هم سعید.  
 چون این اشعار که مبسّر ایمان به خدا و روز حساب بود بر محمد (ص) خواندند،

گفت: در شعرش ایمان است، اما دلش کافر بود.

۴- قُس بن ساعده ایادی، مردی حکیم و خطیب بود که پیشوای اسلام او را در بازار عکاظ سوار بر شتر در حال سخنرانی دیده بود؛ در خطبه‌ها و بیانات او، اعتراف به توحید و ایمان به معاد آمده است.

۵- خالید بن سنان، مردی صاحب نظر بود، تا جایی که پیشوای اسلام گفت: «ذَلِكَا نَبِيٌّ اضَاعَهُ قَوْمُهُ» یعنی: پیامبری بود که قومش حق او را نشناختند؛ دخترش که به دین اسلام درآمد، چون سوره قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ را از آن حضرت شنید، گفت: پدرم نیز چنین می‌گفت (معارف ابن قتیبه، ص ۲۸ - ۳۹).

مُعَلَّقَاتٌ سِيعٌ یعنی هفت قصیده‌یی که قبل از اسلام، از لحاظ فصاحت و بلاغت کم نظیر، و در خانه کعبه آویخته شده بود و اثر طبع مردانی چون: اِمْرُؤَالْقَيْسِ وَطَرْفَةَ بِنْتِ عَبْدِ رُهَيْبٍ و لَبِيدٌ و عَمْرُو بْنُ كَلثُومٍ و عَبْتَرَةُ و حَارِثٌ بود، در تحریک افکار و اندیشه‌های محمد (ص) نفوذی عمیق داشت. علاوه بر اینها جد محمد (ص) عبدالمطلب، مردی روشن بین و دانا بود و با بسیاری از سنن و عادات عهد جاهلیت سر جنگ و مخالفت داشت، چنانکه در کتاب بحار، ج ۱۵ ص ۱۲۷، آمده است: «از پرستش بت‌ها برکنار بود و خدا را به یگانگی می‌شناخت، به نذر وفا می‌کرد، و سنت‌هایی نهاد که بیشتر آنها در قرآن نازل گشت و در سنت رسول خدا پذیرفته گشت، و آنها عبارت است از: وفای به نذر؛ و پرداخت صد شتر در دبه، و حرمت نکاح با محارم، و موقوف ساختن درآمدن به خانه‌ها از پشت آنها، و بریدن دست دزد، و نهی از زنده‌بگور کردن دختران، و مباحله (یعنی لعنت و نفرین کردن از جانب حق)، و حرمت میگزاری و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن، و اینکه نباید هیچکس، برهنه پیرامون کعبه طواف نماید، و پذیرایی از مهمان، و اینکه نباید هزینه حج را جز از مال پاکیزه خود بردازند، و بزرگ داشتن ماه‌های حرام، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار...»<sup>۱</sup> و خمس دادن از گنجه‌ها، و سقایت (آب دادن) حاجیان و هر طوافی را هفت شرط قرار دادن...<sup>۲</sup> و جز اینها.

۱. دکتر محمد ابراهیم آهنی و دکتر ابوالقاسم گرجی، تاریخ پیامبر اسلام، از انتشارات دانشگاه، از ص ۱۴ به بعد (به اختصار).  
 ۲. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۳.  
 ۳. همان کتاب، ص ۴۳.



در صدر اسلام خط و کتابت معمول نبود؛ جانشینان حضرت رسول و سران عالم اسلام حتی المقدور با نوشتن مخالفت می‌کردند؛ با این حال اشخاصی مانند ابوهریره و عبدالله بن عمرو الزهری و حسن بصری همواره در طی قرون اول هجری، یادداشت‌هایی برمی‌داشتند، و در بعضی موارد دستور می‌دادند که یادداشتها را پس از مرگ آنان بسوزانند، زیرا این یادداشت‌ها فقط برای کمک به حافظه بوده است، و آنچه این دانشمندان می‌دانستند شفاهاً به دیگران انتقال می‌دادند. در واقع تا اوایل قرن دوم هجری با تحریر احادیث مخالفت شدیدی وجود داشت.

### رشد فرهنگ و تمدن اسلامی

پس از آنکه دایره نفوذ سیاسی اعراب در اثر جنگها و کشورگشایی‌ها وسعت یافت، زمامداران اسلامی به مسئله فقر فرهنگی خود، و ناآشنایی به مبانی سیاست و مملکت‌داری پی بردند. به قول استاد فقید علی اکبر دهخدا: «در دویست سال اول حکومت، با شمشیر، به تمدن‌ها تاختند و با ازدیاد وسعت زمین‌های مفتوح، بر خود بالیدند و جز قرائت قرآن و صدای آذان، چیز دیگری از مدارس و مساجد آنها برنخواست. دوره شمشیر، که در این امپراتوری مانند همه امپراتوری‌ها مستعجل بود به دوره فراغ و نیام‌کردن شمشیر رسید؛ از جانب دیگر مغلوبان نیز به زبان اسلام آشنا شدند و شروع به سؤال و جواب کردند، بحثهای منطقی و استدلالی، جای کشتار و قتل و غارت را گرفت. دستگاه خلافت، در مقابل این سئوالات، خود را یکباره دست تهی و (صِفْرُ الْكُفِّ) و پیاده یافت و نتوانست با ندای «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کار کند و سنگ تکفیر نیز به کار نیامد، در نتیجه تسلط بر دیگر اقوام، عرب بر سر دوراهی قرار گرفت، که یک راه به سقوط و انهدام امپراتوری عرب، می‌کشید و دیگر راه به غنی‌کردن و از فقر بیرون آوردن آن می‌انجامید. دربار عباسی خوشبختانه این بار، کج سلیقگی نکرد و با انتخاب راه دوم به ندای تاریخ و نیاز زمان جواب مثبت داد و امپراتوری خود را از فقر فرهنگی رهایی بخشید، و با راه یافتن به گنجینه‌های علمی

یونان، دست به پایه‌گذاری تمدن و فرهنگی زد، که می‌توان گفت در دوره خود یکی از تمدن‌های پیشرو و روشن بود، این که علم یونانی چگونه به دست عرب‌ها افتاد، خود از داستان‌های دلکش تاریخ علم است؛ محققى به نام کارادو و می‌گوید: عربها از سریانی‌ها علم یونانی را فراگرفتند؛ توضیح آنکه پیش از تسلط اعراب، طایفه «آرامی» که از نژاد سامی بودند و به‌زبان سریانی تکلم می‌کردند، با گذشت زمان، دست به گنجینه‌های علمی یونان بردند و با ترجمه‌های سریانی این گنجینه معارف بشری، شروع به نشر آن در بین همسایگان خود کرده بودند و به این ترتیب عرب‌ها معرفت یونانی را اول بار از برادران آرامی خود فراگرفتند؛ شهر اورفه (ادس سابق) از مدّت‌ها قبل، مرکز مدنیت سریانی بود و مدرسه مشهوری داشت. از اواسط قرن دوم میلادی یعنی تقریباً پنج قرن پیش از هجرت بنیان‌گذار نهضت اسلامی، دین مسیحی به سرزمین آرامی راه یافت و کتاب مقدّس از روی متن عبری و ترجمه یونانی به‌زبان سریانی برگردانده شد، کلیسا و دیر مسیحی بین قوم آرامی جای خود را باز کرد؛ آرامی‌ها در حدود قرن سوم، کلیسای خود را تابع کلیسای یونانی کردند و ارتباط عمیق دیگری بین آنها و یونانی‌ها برقرار شد و مرتباً طلاب مسیحی آرامی به «اورفه» می‌رفتند و در مدرسه آنجا به تحصیل می‌پرداختند. در این مدرسه، علاوه بر آنها مسیحیان بین‌النهرین و ایران نیز کسب دانش می‌کردند و به آتش قبل و قال‌های علمی دامن می‌زدند. این مدرسه که به «مدرسه ایرانی‌ها» موسوم بود، یکی از بزرگترین مراکز علمی عهد قدیم است و در دوره خود خدمات شایانی به بسط فرهنگ یونانی در شرق کرده است. اینکه چرا نام آن «مدرسه ایرانی‌ها» بوده است، هنوز به‌طور دقیق معلوم نشده است؛ شاید کثرت طلاب ایرانی، یا بودن آن در قلمرو پادشاهی ایرانیان موجب این تشبیه باشد.

در اواخر قرن پنجم میلادی، مذهب نسطوری در این مدرسه شایع گشت، بر اثر این شیوع زنون<sup>۲</sup> به سال ۴۸۹ میلادی آنرا بست، در نتیجه اهل تحقیق و دانش پژوهان متفرّق شدند. ناچار عاشقان علم بار سفر بستند و با مهاجرت آنان، دو مدرسه «نصیبین» و «جندی شاپور» تأسیس گردید. انوشیروان به سال ۵۳۰ مدرسه

جندی شاپور را افتتاح کرد و دانشوران نسطوری، مذهب آرامی را به آنجا کشیدند و این مدرسه پس از فتح ایران به دست مسلمانان، نیز باز بود و به قول «کارادوو» تا زمان عباسیان دوام داشت و خدمات شایانی به بسط علم در شرق و آسیای جنوب غربی نمود و در انتقال شعله دانش به جهان اسلامی مؤثر افتاد. به این ترتیب آرامی‌ها در حدود پنج قرن چراغ دانش یونانی را فراراه طالبین داشتند و سرانجام با انتقال فرهنگ خود، گنجینه معارف اسلامی را غنی کردند. در این جریان، سریانی‌های حرّان که به «صابی» شهرت داشتند، دست به ترجمه کتاب سریانی به عربی زدند و گاه خود بعضی از متون یونانی را ترجمه کردند و با این اقدام نقص میراث فرهنگی سریانی را برطرف نمودند. ورود فلسفه افلاتونیان جدید به اسلام، همچنین نشر کتب ریاضی یونانی در بین مسلمانان از جمله کارهایی است که به همت قوم صابی صورت گرفته است. چون بعضی از ترجمه‌ها دقیق نبود، بعضی از دانشمندان اسلامی برای بار دوم به ترجمه و تنقیح کتب پرداختند و با کنجکاوی خود نارسایی ترجمه را از پیش برداشتند و مقصود ابن‌التیم در «الفهرست» که می‌گوید «نقله فلان» و «أصلحه فلان» همین ترجمه‌ها و نقل‌هاست.

خلاصه، فلسفه بدین ترتیب به اسلام راه یافت و دانش یونانی از این راه بین مسلمانان پخش شد. مسلمانان دیگر آن جنگجویان صدر اول نبودند و از برکت اسلام و تمدن یونانی و فرهنگ ملل مفتوح، صاحب فرهنگ و تمدن شدند و خشونت بادیه‌نشینان آنان رو به کاهش نهاد... باری مطالعه سیر تمدن و علم یونانی و تلاش وارثین آنها، یعنی مسلمانان، یکی از زیباترین مطالعات، در سیر تمدن‌هاست. مسلمانان با اخذ فرهنگ یونانی بازار دانش آنروز را گرم کردند و در مدارس خود گاهگاه بر روی این تار و بودهای علمی یونانی طرح نو در انداختند و افکار و اندیشه‌های بدیعی عرضه کردند؛ با اینکه طراحان، غالباً ایرانی و غیرعرب بودند، آثار خود را به زبان بین‌المللی عصر خود، یعنی به زبان عرب می‌نوشتند. بنابراین فرهنگ و تمدن اسلامی، محصول فکر و حاصل تلاش ملل غیرعربی است که زیر پرچم اسلام گرد آمده بودند و الا آن قوم رزمجو و مبارز جز قرآن کریم و احادیث و اخبار، چیزی به این فرهنگ غنی تقدیم نکردند.

باید توجه داشت که در این دوران تاریخی، اروپا در خواب عمیق فرو نرسیده

فرو رفته بود. اسکولاستیک و جمود فکری بر دیرها و مغزها پنجه می زد و نیروی تعصب عجیب کلیسای کاتولیک، افکار نو را در نطفگی خفه می کرد، اگر کار مسلمین غیر عرب نبود، بی شک علم یونان چون چراغ بی روغنی فرو می مُرد. خوشبختانه ایرانیان و دیگر ملل خاورمیانه یعنی سکنه شام، بین النهرین، سوریه، لبنان و جز اینها با حفظ و تنقیح آن علوم، روغنی تازه به این چراغ کهن ریختند و آن شعله را تا زمان مترجمین غیر عرب، فروزان نگاه داشتند. باید توجه داشت که اروپا از قرن پنجم هجری (یعنی از قرن یازدهم میلادی) برغم تلاش سران کلیسای کاتولیک، متوجه ضعف و سستی علوم کلیسا شد و در جریان جنگ های صلیبی و آمد و رفت های بازرگانی و اقتصادی، غرب با منابع فرهنگی و دانش مسلمانان آشنا گردید و متوجه شد که با ترجمه آثار علمی مسلمین می تواند درین تاریکی مُظلم فرون وسطائی چراغی فراراه خود برافروزد؛ از این تاریخ، نخستین تحقیقات خاورشناسی پایه گرفت. نخستین مترجم آثار عرب قسطنطین افریقائی بود که در قزطاجنه به دنیا آمد و در سال ۸۴۰ هجری بدرود زندگی گفت؛ او آثار محمد بن زکریای رازی و علی بن عباس مجوسی و عده یی از کتب طبّی عرب را به زبان لاتینی برگرداند. غیر از او «جرارد» از اهالی کرمونا (متوفی به سال ۵۸۳ هجری) بهترین سال های عمر ۷۳ ساله خود را صرف ترجمه آثار کندی، خوارزمی، فارابی، زهراوی و قانون بوعلی سینا و کتب رازی به زبان لاتینی نمود. کار اینان به حدی در تحوّل فرهنگی اروپا مؤثر افتاد که از نیمه دوّم قرن پنجم تا اوایل قرن هشتم هجری قمری بازار ترجمه از عربی به لاتینی چنان گرم شد، که می توان گفت که کتابی نبود که از عربی به لاتینی برگردانیده نشده باشد؛ مترجمان؛ هم کارهای عربی شده یونانی را ترجمه کردند و هم کارها و آثار خود مسلمانها را. ما امروز به کتب لاتینی از آن دوران بر می خوریم که متن عربی آن در دست نیست، ولی متن لاتینی آن موجود است؛ چون کتاب «الأسطرلاب والعمل بها» از ماشاالله منجم معروف عهد منصور عباسی که اصل عربی آن موجود نیست ولی ترجمه لاتینی آن موجود است و در قرن شانزدهم مکرّر چاپ شده است. این ترجمه ها تا نهضت زّنسانس در اروپا

ادامه یافت. در این دوران بازار مراکز علمی و دارالفنون‌ها و شعب علوم بشری گرم شد و مورد توجه و اقبال دانش‌پژوهان آن روزگار قرار گرفت. از این دوره خاورشناسی مورد عنایت پژوهندگان غرب واقع شد؛ دانش‌پژوهان تنها به ترجمه بسنده نکردند، بلکه دین اسلام و تمدن مسلمین و زبان عرب سخت مورد مطالعه و نقد علمی قرار گرفت، ده‌ها تن از محققان انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و جز اینها در راه مطالعه در فرهنگ و تمدن اعراب و جهان اسلامی سالیان دراز صرف وقت کردند که از آن میان سر ویلیام مویر<sup>۱</sup>، اشپرنگر<sup>۲</sup>، نولدکه<sup>۳</sup>، گولدزیهر<sup>۴</sup> و ده‌ها تن دیگر آثار گرانبغلی از خود بیادگار گذاشته‌اند. در بین این خاورشناسان عده‌ای بتای کار خود را به انتقاد و عیب‌جویی و بیان نارسایی‌های اسلام گذاشته‌اند، عده‌بی دیگر روشی اعتدالی پیش گرفته‌اند و تعصب ضداسلامی ندارند، گروه سوم با نظر تحسین به اسلام و مسلمانی نگریده‌اند.<sup>۵</sup> و ما در این کتاب نمونه‌بی چند از نظریات و داوری‌های آنان را نقل خواهیم کرد.

## نمونه‌ی چند از عقاید مذهبی پیش از اسلام

### معتقدات صابئین

ابوالفداء در مورد اَمت کهنسال سُرِبانِی و صابئین که اکنون مذهب و آیین آنها از بین رفته است، در کتاب موسوم به «التَّوَارِیحُ التَّدِیْمَةُ مِنَ الْمُخْتَصَّرِ فِی أَحْیَارِ الْبَشَرِ» چنین می‌گوید: اَمت سُرِبانِ قدیم‌ترین اَمت‌ها می‌باشد... کتابی دارند که آنرا به «شِبث» نسبت می‌دهند، در آن کتاب از اخلاقِ حسنه مانند راست‌گفتاری و دلیری و حمایت‌نمودنِ غریب و امثال اینها سخن به میان آمده و مردم به رعایت‌کردن این امور مُکَلَّف شده‌اند، در همین کتاب اعمالِ قبیحه ذکر شده و به مردم تأکید شده است که از آنها اجتناب ورزند، از جمله عبادات صابئین هفت نماز است که پنج نماز با نماز مسلمانان موافقت دارد... نماز آنان مانند نماز مسلمانان با نیت است، نمازی برای مِیت دارند (بدون رکوع و سجود) و مدّت سی روز روزه می‌گیرند و اگر ماه را هلالی ناقص بوده باشد بیست و نه روز، روزه می‌گیرند، در روزه خود فطر و هلال را رعایت می‌نمایند و روزه را از ربیع آخر شب تا غروب خورشید رعایت می‌کردند، اعیادی داشتند و کعبه (مکّه) را بزرگ می‌داشتند.<sup>۱</sup>

این بود مختصری از معتقدات دینی صابئین.

## سوابق و معتقدات مذهبی ملل خاورمیانه مقارنِ ظهورِ اسلام

از عهد عمر خلیفه دوم حمله به ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه آغاز گردید، ولی اسلام در ایران و مخصوصاً در ماوراءالنهر با کندی و دشواری اشاعه یافت و مردم این مناطق به صورت و اشکال گوناگون با اسلام مبارزه می کردند. بارتولد به سوابق مذهبی و فرهنگی مردم ماوراءالنهر اشاره می کند و با استناد به نوشته های ابن الندیم صاحب الفهرست می نویسد:

«ساکنان ماوراءالنهر و سمرقند در کتب خود خط مانوی به کار می بردند، پیروان فِرَق و مذاهب ثنوی هم از قرن سوم میلادی در ایران و امپراتوری روم مورد ایذاء و تعقیب قرار گرفته بودند و اندک اندک به ماوراءالنهر هجرت می کردند؛ در میان اینان عدّه مانویان بیشتر بوده است و سازمانی مرتب و سختگیر داشتند که این نیز امتیاز و برتری به ایشان می بخشیده است. مانویان بر اثر مجموع این مزایا حاکم بر اوضاع گشتند؛ اما راجع به دیگر فِرَق ثنوی: دیصانیان، تا حدود خراسان و چین می زیستند ولی پراکنده بودند و معابدی نداشتند، بنا به گفته شهرستانی، مزدکیان در سمرقند و چاچ و ابلاقی منزل گزیدند؛ به احتمال قوی مزدکیان نخستین ناشران فرهنگ در سرزمین واقع بین «سیردریا» و «چو» بوده اند. ولی بعدها چون نفوس ایشان از مانویان کمتر بوده تحت تأثیر و نفوذ پیروان مانی قرار گرفتند، بعد از نفوذ اعراب اسلام قدرت حاکم بوده است. در اکناف شمالی کشور، مردم مذهب شافعی داشتند. و ظاهراً هم اینان نخستین کسانی بودند که اسلام را در میان ترکان مجاور خویش

رواج دادند، معیذا حَنَفِیَانِ میان اقوام ترک حکمروا گشتند؛ ضمناً چنانکه خواهیم گفت افکار مزدکی بالنسبه تأثیری شدید و متمادی در مردم ماوراءالنهر داشته است... و تعلیمات ثنویان نیز در ماوراءالنهر ریشه داشته و ایشان به نحو استواری (در مقابل اعراب) پایداری می‌کردند. اطفای نایره قیام‌های ایشان، به زحمت و سختی میسور بود؛ سران قیام‌ها، ترکان همسایه را به یاری می‌طلبیدند، ایشان‌گاه نیز بدین منظور خود به نزد صحرانشینان رفته عقاید و تعلیمات خویش را در میان ایشان اشاعه می‌دادند. قیام مُقَنَع یعنی آخرین قیام بزرگ ثنویان در حدود سال ۷۸۰ میلادی (۱۶۴ هجری) فرو نشانده شد؛ تعلیمات وی ظاهراً جنبه مزدکی داشته، زیرا که زنان را از آن همه می‌شمرده است. پس از مرگ مُقَنَع، فرقه او کماکان وجود داشته است پیروان او خویشتر را مسلمان می‌خواندند ولی نماز و وضو و غسل و روزه را مرعی نمی‌داشتند؛ زنان همچنان که نویسندگان ملل و نحل نوشته‌اند در دسترس همگان قرار داشتند، بنا به گفته مُقَدَّسی پیروان مُقَنَع لباس سفید به تن می‌کردند و از لحاظ معتقدات دینی به «زندیقان» نزدیک بودند حتی در زمان احمد بن محمد که تألیف تَرْشُخِی را ترجمه کرده (این ترجمه در سال ۵۲۲ هـ. به عمل آمده است) نیز پیروان فرقه مزبور در نواحی کِش و نَحْسَب و برخی از دههای بخارا وجود داشتند، شاید نفوذ و تأثیر افکار مزدکی را بتوان به یاری برخی رسوم و عادات که سیاحتان دوران متأخر، در بخش شمالی افغانستان و مسیر علیای «آمودریا» ملاحظه کرده‌اند، توجیه کرد، مثلاً «الفین ستون» می‌گوید که رسم مردم هزاره (ابل هزاره، فومی در شمال افغانستان) چنین است که شوهر اگر جفتی کفش در آستانه در خوابگاه همسرش ببیند، بی‌درنگ از آنجا دور می‌شود؛ احمد بن محمد نیز همین نکته را درباره مرندان ماوراءالنهر ذکر می‌کند.<sup>۱</sup> هیچکس بهتر از تَرْشُخِی (در تاریخ بخارا) کُنْدی و مُطْوَه انتشار اسلام را در ماوراءالنهر مجسم نساخته است، به‌ویژه مردم ثروتمند در مخالفت با اسلام سرسختی ابراز می‌کردند.<sup>۲</sup> آنچه مخصوصاً بینوایان را جلب می‌کرد این بود که تازیان در مقابل هربار رفتن

۱. برای آشنائی بیشتر با آراء و مبارزات مُقَنَع رجوع کنید به ج ۲ تاریخ اجتماعی ایران، از ص ۱۸۰ به بعد.

۲. گزیده مقالات تحقیقی بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۹۵ به بعد.



به مسجد دو درهم می برداختند... بارتولد در صفحات بعد از قول مسعودی می نویسد:

«در قرن چهارم هجری «تغزغان» پیرو مانویت بودند ولی گفته او با دیگر اخبار سازگار نیست، ابن فقیه می گوید که بیشتر ترکان زندیق بودند. ابوریحان بیرونی بخش اعظم ترکان شرقی، چینیان و تبتیان و عده بی از هندوان را مانوی می شمارد و محتملاً سخنان مسعودی را باید به این معنی درک کرد که مانویت فقط در میان مردم اسکان یافته ترکستان شرقی (که تابع تغزغان بودند) و بالطبع از دیگر غزان تحصیل کرده تر بودند، به پیشرفت کامل نایل شده بوده است.

بطور کلی هربار که صحرائشینان دین جدیدی را می پذیرفتند، همیشه بخش اعظم تشریفات و رسوم و معتقدات پیشین «شمنی» خویش را هم حفظ می کردند، از سخنان تمیم بن بحرالمطوعی جهانگرد عرب چنین بر می آید که فقط در پاینخت تغزغان اکثریت با مانویان بوده است، و در دیگر بخشهای آن سرزمین عده زرتشتیان بیشتر بوده است. مانویان اویغور، کیش خویش را حتی در چین هم رواج دادند و بدین سبب فرض اینکه در میان اقوام نزدیک و خویشاوند خود به تبلیغ نمی پرداختند، دشوار است.»<sup>۱</sup>

نکته بی که ذکر آن بيمورد نیست اینکه چینیان و «کیدانان» برخلاف اعراب که عقاید و نظریات خود را با جنگ و اخذ جزیه اشاعه می دادند - از همه ادیان و عقاید - بطور یکسان حمایت می کردند تا جایی که مورخان اسلامی، عدالت گورخانان را می ستودند... در نتیجه مسلمانان تسلط و برتری خویش را از دست دادند و پیروان دیگر ادیان توانستند عقاید و نظریات خود را اظهار و تبلیغ نمایند. به همین سبب مسیحیت نیز توانست، آزادانه تر از عهد فراختائیان توسعه و انتشار یابد.<sup>۲</sup> ولی اعراب برای تبلیغ و گسترش اسلام از روش و سیاست دیگری پیروی می کردند.

### دشمنی بنی امیه با دین حنیف اسلام

چنانکه قبلاً اشاره کردیم پس از سپری شدن عهد خلفای راشدین، در عهد

۲. همان کتاب، ص ۵

۱. همان کتاب، ص ۲۱۴.

خلفای بنی امیه که به اسلام کمترین ایمان و اعتقادی نداشتند، مبارزات مذهبی پیش از پیش شدت گرفت. رازی در *تبصرة العوام* می نویسد: «معاویه بفرمود تا در جمله دیار اسلام بر منبرها و مناره ها لعنت بر علی (ع) می کردند، نامه ها نوشتند، هر کجا از شیعه علی بیابید یا کسی که فضایل ایشان گوید یا روایت کند او را بکشید. زیاد» عامل یمن بود، هفتاد هزار شیعه علی در یمن را بکشت و فقها و قضاة بعضی از ترس قتال و بعضی از بهر مال و جاه، فتاوی برخلاف اقوال ائمه می دادند... و قومی از شیعه که مانده بودند، در سیزده مذهب و احادیث ائمه روایت می کردند و پنهان پیش امام می رفتند و کشف مشکلات از وی می کردند و در زمان بنی العباس هم مثل این بود تا غایبی که متوکل بفرمود تا ثریب حسین و شهدا را شیار کردند و بکاشتند تا مردم به زیارت نروند در سال ۲۳۶ از هجرت، و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین، و در شهر ری ۴۵ هزار آدمی در آن هلاک شدند و در زمان مأمون چون امام را شهید کردند فقهای خراسان عوام را دستوری دادند برگشتن اهل بیت و شیعیان ایشان، و هم منادی کردند که اگر با کسی فقه شیعه یعنی کتاب فقه... بیابند وی را بکشند و معهدا هیچ دارالکتب نیایی که کتب نواصب در آنجا نباشد...»<sup>۱</sup>

همچنین در کتاب *احیاء الملوک* از مظالم عمال معاویه به مردم سیستان سخن رفته است: «هر چند متصدیان معاویه و آل مروان تکلیف سب امیرالمؤمنین به آن جماعت (یعنی مردم سیستان) نمودند، از این معنی ابا کردند و افسون و افسانه آن قوم قبول طبع سیستانیان نیفتاد. بالاخره از دارالظلم بنی امیه فرمان رسید که از هر یک نفر یک مثقال طلا باز یافت نمایند، چون مردم بی اکراه آن وجه را ادا نمودند، رفته رفته آن وجه به ده مثقال طلا رسید. چون دریافتند که بالطوع و الرغبه هر چیزی که طلب شود می دهند و مرتکب آن عمل شنيع نمی شوند، حکم کردند که در بازار، سرهای زنان اکابر آنجا را بتراشند تا به گفتن آن کلمه زشت راضی شوند. چون دیدند که به هیچ وجه به این گفتگو، همداستان نشدند، دست از ایشان برداشتند...»<sup>۲</sup>

همچنین در دوره بنی امیه در عصر خلافت هشام، جعد بن درهم، که از بزرگان معتزله و از آزاداندیشان عصر بود، به نام زندیق تکفیر و اعدام شد. از جمله گناهان

۱. تبصرة العوام، ص ۱۹۵ - ۱۹۶.

۲. احیاء الملوک، تألیف ملک شاه حسین، به اهتمام دکتر ستوده، ص ۶.

او این بود که می‌گفت: «چون مفاربت، تولید نسل می‌کند پدر است که آفریننده فرزند است و این که می‌گویند خدای آفریدگار است یک معنای مجازی است نه حقیقی...» هشام پس از دستگیری جعد، وی را نزد خالد قسری - استاندار عراق - فرستاد، «چون روز عید قربان در رسید، خالد قسری، جعد را در حالی که با زنجیر بسته بود حاضر کرد. و پس از نماز عید در آخر خطبه خود گفت: ای مسلمانان، اکنون بروید و قربانی کنید و خدای راست که از شما قبول کند و من امروز بر آنم که جعد بن درهم را (به جای گوسفند) قربانی کنم، زیرا که این بد دین گفته است نه موسی با خدا سخن گفت و نه خدای، ابراهیم را به دوستی برگزید، یعنی برضد قرآن گفته است. این بگفت و از منبر به زیر آمد و جعد درهم را ذبح کردند...»!

در دوره بنی‌امیه نسبت به اقلیت مذهبی نیز ستمکاری می‌کردند؛ اسامه بن زید تنوخی در مصر بر مسیحیان بیداد فراوان روا داشت؛ «دارائی آنان را گرفت، ناچار در روزگار او، مردم به دیرها پناه آوردند. اسامه که این را دید از کم و کاست باج و خراج هر اسیده دستور داد از دیرها و راهب‌ها شمارش کنند و دست هر راهبی را با حلقه آهن داغ کنند و روی آن حلقه، نام راهب و نام دیر و تاریخ آن را بنگارند و هر راهبی که داغی نداشت، دستش را ببرند و نیز مسیحیان را ملزم نمود که قبض رسید مالیات در دست داشته و به مأمورین نشان بدهند و اگر قبض در دست نداشتند، به دستور اسامه، ده دینار از آن جریمه می‌گرفتند، سپس دیرها و راهب‌ها را به دقت بازرسی می‌کردند و هر راهبی که حلقه در دست نداشت، فوری توقیف می‌شد؛ بعضی از آنان را سر بریدند و بعضی دیگر را زیر چوب هلاک کردند...»!

به عقیده پروفیسور لوی، «بهترین دلیلی که می‌رساند ایرانیان با وجود سخت‌گیری زیاد، در محیط تسلط مسلمانان به عقاید آباء و اجداد خود باقی مانده بودند، محاکمه افشین سردار بزرگ و معروف ایران است که متهم به بدعت و لامذهبی شده بود...» علاوه بر این قیام بابک خرم‌دین، سنباد گبر، مُتَنَع و دیگران به خوبی نشان می‌دهد که قرن‌ها پس از پیروزی مسلمانان در بین طبقات مختلف جامعه ایرانی عده‌ی در حال ارتداد و لامذهبی یا با عقاید دیرین خود به سر

۱. طبری، دوره ۲، ص ۹۴۰، به نقل از حاشیه کتاب تاج، ص ۱۳۹.

۲. جرجی زیدان، ج ۲، ص ۲۵.

می بردند و از راه نئبه برای حفظ جان و مال خویش دعوی مسلمانان می کردند. شادروان دکتر محمد معین از سرگذشت ایرانیان پس از ظهور نهضت اسلامی چنین یاد می کند:

### وضع ایرانیان

چنان که می دانیم پس از ظهور نهضت اسلامی، پیشوایان و زعمای اسلام، کشورهای همجوار را به زور شمشیر فتح و از ملل تابع خواستند که یکی از دو راه را برگزینند: یا به دین اسلام گردن نهند و یا جزیه بپردازند. گروهی از ایرانیان که تحمل رقبت بیگانگان را نداشتند، سر به کوه و بیابان نهادند و بعضی تصمیم به مهاجرت گرفتند.

### مهاجرت به چین و هند

به حکایت سال نامه های چین عده یی از ایرانیان مهاجر در شهر کانتون مستقر شدند و گروه دیگری از ایرانیان رهسپار دپار هند شدند. شرح این مهاجرت در داستان منظومی به نام قصه سنجان ذکر شده است و سراینده آن ایرانی پاک نهادی است به نام بهمن کیقباد؛ اکنون بیتی چند از این منظومه دلنشین را ذکر می کنیم:

مقام و جای و باغ و کاخ و ایوان همه بگذاشتند از بهر دیشان  
به کوهستان همی ماندند صدسال چه ایشان را بدین گونه شده حال

پس از چندی در اثر مزاحمت دائمی، از راه دریا به سوی هندوستان رفتند:

زن و فرزند در کشتی نهادند به سوی هند، کشتی تیز راندند  
و سرانجام پس از تحمل مشکلات گوناگون به سنجان رسیدند:

چنین حکم فضا شد هم از این پس سوی سنجان رسیدند آن همه کس  
پس از گفتگوی نماینده ایرانیان با راجه محل، موافقت شد زمینی سراسر جنگل  
به مهاجران ایرانی اعطا کند. ایرانیان با همّت و پشتکار این سرزمین را آبادان کردند و  
سنجان نام نهادند و پارسیان پس از سیصد سال اقامت در این خطه به شهرهای دیگر  
گجرات روانه شدند و پارسیان امروز هندوستان از بازماندگان آن گروهند.

گروه دیگری از ایرانیان که با حفظ آئین مزدیسنا در میهن خویش باقی ماندند،

ناچار متحمل زندگی تلخی بودند، در اجرای آداب و مراسم دینی آزادی نداشتند؛ مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که پس از آمدن عبیدالله ابی بکره به سیستان (اندر سده احدی و خمسین - ۵۱) وی همه پیشوایان مذهبی را کشت و آتش‌های گیرکان را برفکند. میشله مورخ نامی فرانسه حال ایرانیان این دوران را چنین توصیف می‌کند: «چون شب فرا می‌رسید، اعضای خانواده گرد هم می‌آمدند و روزهای گذشته خود را با حسرت و سوگواری یادآوری می‌کردند...»<sup>۱</sup>.

### وضع زرتشتیان

در قرون نخستین اسلام تا قرن پنجم، دین زرتشتی در ایران هنوز بسیار رواج داشت و عده پیروان آن کیش زیاد بود. در کتب جغرافیایی عربی و مخصوصاً در أَحْسَنُ التَّقَاسِیمِ مُقَدِّسِی و مَسَالِكُ الْمَمَالِکِ اصْطَخَرِی، از کثرت مجوس در ولایت پارس و فراوانی آتشکده‌ها در آن دیار و همچنین در ولایت دیگر ایران مکرر سخن رفته است. بدیهی است که در نتیجه رسوخ کامل اسلام در افطار و اکناف کشور و رنج‌های بی‌شماری که به پیروان آئین مزدیسنا وارد می‌آمد، روز به روز از عده آنان کاسته گردید؛ تا بدین درجه رسید که امروز شاهد آئین؛ امروز بخش اعظم زرتشتیان در یزد و کرمان اقامت دارند. از این ابیات ناصر خسرو (۳۹۴ - ۴۸۱) بر می‌آید که زرتشتیان در عصر او برای تشخیص از مسلمانان شماره‌ای بردوش می‌افکندند:

در بلخ ایمنند زهر شری مسبخواره و دزد و لوطی و زن‌باره  
 و در دوستان آل رسولی تبو از خانمان کسندت آواره  
 زیشان پرشت گسیر و بشد یکسو سردوخته رگو<sup>۲</sup> به کنت<sup>۳</sup> شماره  
 رست او بدان رگو و نرستم من بر سر تهاده هیجده گز شماره...<sup>۴</sup>

۱. نقل و تلخیص از کتاب مزدیسنا و ادب پارسی، اثر دکتر محمد معین، از صفحه ۱۷

به بعد. ۲. جامه کتبه.

۳. دستاری که مردان پر سر بتند (در هندوستان).

۴. نقل و تلخیص از کتاب مزدیسنا و ادب پارسی، اثر دکتر محمد معین، از صفحه ۱۷

به بعد.

## مبارزه با مادّیون و زندیقان در عهد عباسیان

در عهد مهدی خلیفه عباسی، کار تفتیش عقاید و افکار و مبارزه با مادّیون شدت گرفت؛ «مهدی هیچ فرصتی را برای قلع و قمع زندیقان از دست نمی داد، گویند وقتی گذارش بر شهر حلب افتاد، فرمان داد تا زندیقان شهر را بکشند و پیکرشان را قطعه قطعه کنند. مؤلف اغانی می نویسد که وقتی مهدی به بصره رفت، بُشارین بُرد را به عهده دار زندیقان سپرد و فرمان داد تا چندان بزندانش تا قالب تهی کند... نویسنده تاریخ یعقوبی، صحنه دیگری از زندیق کشی مهدی را توصیف می کند: «به وی خَبر رسید که منشی او صالح بن ابی عبدالله زندیق است، پس او را فراخواند، و چون درستی آنچه درباره او شنیده بود، نزد وی به ثبوت رسید، از وی توبه خواست، پس گفت: از عقیده بی که دارم بر نمی گردم و به جز آن نیازی ندارم؛ پس مهدی ابو عبدالله را فرمود تا برخیزد و گردن پسرش را بزند، او هم برخاست و شمشیر برگرفت... لیکن چون شمشیر را بلند کرد برگشت و گفت: ای امیر مؤمنان من شنوا و فرمان پذیر برخاستم، اما همان هیجان و علاقه که پدر را در حق فرزند است مرا فراگرفت، مهدی وی را فرمود تا بنشیند و سپس دستور داد که گردن صالح را پیش روی پدرش زدند...» دل بستگی مهدی به تعقیب زندیقان چندان زیاد بود که بر فرزند خویش «هادی» چنین وصیت کرد: «پسَرِکِ من، وقتی خلافت به تو رسید، برای قلع و قمع این گروه آماده باش که اینان مردم را به ظاهری نیک خوانند، مانند پرهیز از بدکاری، و زهد و عمل آخرت، ولی سرانجام آنها را به خودداری از گوشتخواری و اجتناب از آلودن آب و کشتن حشرات کشانند، آنگاه بر پرستش دو خدا وادار کنند که یکی نور است و دیگری ظلمت، و نکاح خواهر و دختر را مباح شمارند... برای این فرقه دارها به پاکن و شمشیر در ایشان نه و با کشتارشان به خدا تقرّب جوی که من جدّ تو عباس را به خواب دیدم که دو شمشیر به من داد و گفت دو خدایی ها را بکشم.»

وقتی هادی به خلافت رسید، همچنان که پدرش وصیت کرده بود، با زندیقان سخت گرفت و گروه بسیاری از ایشان را بکشت. فرمان داد هزار دار آماده کردند و گفت: اگر زنده بمانم همه این گروه را می کشم؛ تا یکی از ایشان زنده نماند، اما مرگ او را امان نداد. یکی از کشته شدگان به دست هادی، کاتبی بود «از دیاداره» نام که گویا

در حق طواف‌کنندگان کعبه گفته بود: «شبهه گاوانی هستند که در پیرامون خرمن گردش می‌کنند»؛ شاعری درباره ازدیادار گفته است: چه می‌بینی حال آن مرد کافری را که کعبه را به خرمن، تشبه می‌کند؛ و شاعری دیگر دشمنی خود را با ازدیادار چنین در قالب شعر ریخت:

قرن‌هاست که مانی مرده و اینک «ازدیادار» آشکار شده؛

ابو‌خالد (کنیه ازدیادار) از بیم کشتن یا ننگ، حج گزارد؛

به خدا سوگند که ابو‌خالد دوست می‌داشت که خانه خدا در آتش باشد؛

در آئین او نه ماران می‌کشند - و نه گنجشک‌ها را در سرای؛

و نیز موش را در آغلش نمی‌کشد و می‌گوید روح خداوند در پیکر موش است. به هر متهم به‌زندقه‌یی، اگر منکر می‌شد، تکلیف می‌کردند تا بر تصویر مانی آب دهان بیندازد و یا گوشت بخورد یا یک پرندۀ کوچک را به دست خویش هلاک کند، البته مانویان با ایمان و معتقد از انجام این کارها سرباز می‌زدند، ولی سست‌اعتقادان و غیر مانوی‌ها ابایی نداشتند... گویند در زمان مأمون ده تن را به اتهام زندقه گرفتار کردند، دستگیرشدگان مانوی بودند، و مثل همه مانویان لباس پاکیزه و هیئت آراسته داشتند، شکم‌باره‌یی که دستگیرشدگان آراسته را دید، پنداشت که آن‌ها به مهمانی می‌روند، خود را در میان آنها جا داد اما به جای سورچرانی، محاکمه گردید؛ آن ده تن از آئین خود دل نکندند و گردنشان زده شد، اما او، آب دهان بر تصویر مانی افکند و هم مرغی را که آورده بودند سربرید؛ وقتی مأمون از وی پرسید که چه کاره است؟ جواب داد که ای امیر مؤمنان، شمشیری را که به گردن آنان زده‌یی باید در شکم من فرو کنی، زیرا من به‌هوای سوریگان همراه ایشان آمده‌ام.

#### مقاومت و جوان‌مردی

... همچنین در زمان مأمون شخصی به نام محمد بن حسن، از مردم برای «طالبی» که به امامتش اقرار کرده بود بیعت می‌گرفت، معتضد از او خواست که طالبی را معرفی کند، پس از گفتگوی بسیار آن مرد نپذیرفت و به معتضد گفت: «به خدا اگر مرا به آتش کیاب کنی بیش از آنچه از من شنیده‌یی نخواهم گفت و برضد کسی که مردم را به اطاعت او خوانده و به امامتش اقرار کرده‌ام گواهی نخواهم داد، هرچه

می‌خواهی بکن؛ معتضد به او گفت: تو را همان‌طور که گفتمی شکنجه می‌کنم؛ گویند که او را به میله درازی کشیدند که از دُبُرش داخل و از دهانش بیرون آمد و در حضور معتضد دو سر میله را بلند کرده او را روی آتش بزرگی گرفتند و او همچنان معتضد را ناسزا می‌گفت و دشنام می‌داد تا بمرد... در فقه حنفی، کفر و زندقه توبه پذیر نیست و زندیق واجب‌القتل شمرده شده است... زندیقان اکثراً مردانی مطلع و اهل بحث و مناظره بودند و در شاخه‌های مختلف علوم دوران خود نظیر فلسفه، تاریخ و منطق اطلاعاتی داشتند و مخالفان خود را در تنگنا قرار می‌دادند و خواه و ناخواه گرفتار سختگیری‌های ناشی از تعصب می‌گشتند. این جریان فکری به علت عدم پیوند اصولی با توده‌ها، در اکثریت مردم که در منجلاب جهل و خرافات غوطه‌ور بودند، اثری عمیق باقی نگذاشت. جاحظ از نویسندگان بنام این دوران دربارهٔ زنداقه توصیفی دارد که شایان توجه و قابل نقل است: «کسی که از میان نویسندگان سر بلند کرده، از سخن، عبارات شیرین را آموخته... ادب ابن مُتَمَع را اخذ نموده و کتاب مزدک را معدن علم دانسته و کلبه و دمنه را مایهٔ فضل شناخته... و آنگاه بر قرآن، رد و انتقاد کرده و آن را متناقض و متباین می‌داند، سپس اخبار و احادیث را تکذیب می‌کند... و آنچه را به چشم دیده نشود یا عقل آن را نمی‌پذیرد، تکذیب می‌کند و حاضر را به غایب ترجیح می‌دهد، و آنچه را در کتب وارد شده اگر مقرون به منطق باشد، قبول و الآرد می‌کند... چنین کسی زندیق است.»<sup>۱</sup>

۱. رحیم رئیس‌نیا، از مزدک به بعد، انتشارات پیام، از ص ۷۸ تا ۸۳ (به اختصار).



## سیر عقاید مذهبی در ایران و ممالک اسلامی

پس از حمله اعراب، آئین اسلام به زودی سراسر ایران را فرا نگرفت، بلکه تا مدتی دراز پیروان مذاهب زردشتی، مانوی، مسیحی، مزدکی، یهودی و بودایی در نقاط مختلف با دادن جزیه، به اجرای مراسم مذهبی خود ادامه می دادند. از دوره بنی امیه در اثر فشارهای اقتصادی و سنگینی بار مالیات، طبقات زحمتکش مخصوصاً کشاورزان و پیشه‌وران برای نجات از مظالم عمال حکومت اموی، دین قدیم خود را ترک گفته به آئین اسلام گرویدند و به طوری که قبلاً یادآور شدیم بعضی از خلفا و عمال حکومت بنی امیه از این جریان سخت ناراضی بودند، زیرا مسلمان شدن ایرانیان موجب نقصان عواید آنان می شد. پس از روی کار آمدن عباسیان عده‌بی از ایرانیان صمیمانه به آئین اسلام گرویدند و جمعی دیگر برای نفوذ در دستگاه حکومت، نظاهر به قبول اسلام کرده مناصب و مشاغلی مهم کسب نمودند. از آن جمله خاندان برمکه، عبدالله بن مثنی، مازیار و افشین را باید نام برد که جملگی به الحاد و زندقه متهم بودند.

غیر از این عناصر، از دوزة بنی عباس به بعد جمعی از ایرانیان در اثر فعالیت پیشوایان مذهبی فرقه معتزله و اسماعیلیه یا بر اثر مطالعات شخصی به مذهب اسلام گرویدند و بعدها فرزندان این جماعت اغلب به دین پدران خود رفتند و به این ترتیب روز به روز بر شماره مسلمین افزوده شد به طوری که در اواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان پیرو آئین اسلام بودند و فقط اقلیتی در فارس، خراسان، ماوراءالنهر و طبرستان، آزادانه مذهب دیرین خود را پیروی می کردند. ولی با گذشت زمان روز به روز بر پیروان اسلام افزوده و از هواخواهان مذاهب دیگر کاسته می شد.

«... مذهب اسلام نیز پس از رحلت حضرت محمد (ص) دستخوش تشعب و اختلاف گردید... مهم‌ترین شعبی که در سه قرن اول هجری در ایران اهمیت داشت، مذاهب اهل سنت، مذاهب اهل تشیع و مذاهب خوارج بوده است. اختلافات مذهبی که در میان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی دارد: نخست مسأله جانشینی (خلافت و امامت)، دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام)، سوم اختلاف در اصول عقاید. ظهور هر یک از این فِرَق و بحث و مشاجره در صحت یا بطلان معتقدات آنها در میان مسلمانان ایران، در سه قرن اول هجری و قرون بعد، در افکار اجتماعی و ادبی این ملت نیز مؤثر بود و از هر یک، آثاری در ادبیات فارسی باقی مانده است.»<sup>۱</sup>

ما طی فصول قبل، اصول عقاید و نظریات مهم‌ترین فرق اسلامی یعنی اهل سنت و جماعت، شیعیان، معتزله، اسماعیلیه، فاطمیّه و غیره را به اختصار بیان کردیم و متذکر شدیم که از آغاز قرن سوم هجری (دوران خلافت مأمون)، زمینه برای مطالعات فلسفی و تحقیق در ماهیت آراء و عقاید ملل و نحل، فراهم گردید. تألیف کتاب الفهرست به همت ابن الندیم و تدوین کتاب تحقیق مالئهنند اثر گرانبهای ابوریحان بیرونی درباره اصول عقاید برهمایی و بودایی، مظاهری از روح تجسس و تحقیق است که در آن ایام بین دانشمندان و صاحب‌نظران پیدا شده بود، ولی این احوال یعنی آزادی نسبی بحث و انتقاد در پیرامون مذاهب و راه و رسم‌های فکری و اجتماعی ملل و چندان نپائید و با استقرار حکومت ترکان مستبد، و حمایت بزرگان و امیران از اشاعره، آزادی بحث و مناظره جای خود را به تعصب و جدالهای غیرمنطقی داد و به تدریج کار به جایی رسید که هر کس با دیگری دشمنی و عنادی داشت به سب و لعن او اقدام می‌کرد و گاه به یاری بعضی از فقها و رهبران جاهل و طماع دین، عناصر مغرض خون دشمنان سیاسی و اقتصادی خود را به نام کفر و الحاد بر زمین می‌ریختند.

کتاب ملل و نحل شهرستانی که ظاهراً در ۵۲۱ هـ تألیف شده، متعلق به دوره بی است که محدودیت‌های مذهبی به تمام معنی وجود داشته است.

۱. نقل و تلخیص از تاریخ ادبیات، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۴۱ به بعد.

## فرقه‌های مذهبی

شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود، اهل عالم را برحسب (رای‌ها و مذهب‌ها) تقسیم می‌کند، و عده‌یی را «اریاب دیانت مطلقه» می‌خواند مانند مسلمانان، یهودیان، نصاری، مجوس؛ و عده‌یی را «اهل رای‌های کجج و اهواء باطله» می‌شمرد مثل فلاسفه، دهریان، صابیان و ستاره‌پرستان، بت‌پرستان و برهمنان؛ که شماره دقیق آنها معلوم نیست.

اما اهل دیانات مطلقه، خود بریک راه نرفته‌اند بلکه به فرقه‌ها و دسته‌های چندی تقسیم شده‌اند، چنان که به گفته شهرستانی، مجوس به ۷۰ فرقه منقسم و متفرق می‌شوند، و یهود به ۷۱ فرقه، و نصاری به ۷۲ فرقه، و مسلمانان به ۷۳ فرقه، «ولی رستگار دائم از فرقه‌های هر امت یک فرقه خواهند بود زیرا محال است که در دو قضیه متناقضه که مشتمل باشند بر شرایط تقابل و تناقض، هر دو صادق آیند بالضرورة یکی حق باشد و دیگری باطل...»<sup>۱</sup> در میان پیروان «رای‌های کجج و اهواء باطله» نیز وحدت نظر و اتفاق رأی نیست، جمعی به وجود خدا معتقدند و برخی منکر خدا هستند، بعضی به وجود انبیاء و رسل عقیده دارند و برخی منکر این معنی هستند و می‌گویند «انبیاء امثال مانند، در نوع و بشریت مشترکیم. از چه رو ما را گردن اذعان در متابعت ایشان نرم باید داشت، و گویند به چه مزیت ما را لواء اطاعت ایشان باید برافراشت؟»

برخی به ریاضت و رهبانیت دعوت می‌کنند و برخی مردم را به کار و کوشش و مبارزه می‌خوانند.

## فرقه‌های گوناگونی که از اسلام منشعب شده‌اند

به طوری که مطالعه در تاریخ مذاهب نشان می‌دهد طبقات مختلف جامعه بشری از روزگار قدیم برحسب منافع اقتصادی و اجتماعی خویش در ادیان و مذاهب تغییراتی داده و برای تأمین مصالح اجتماعی خود به نام خدا و رسول و پیشوایان دین دسته و فرقه جدیدی به وجود آورده‌اند و به یاری آن با مخالفین خود

۱ و ۲. مأخوذ از ملل و نحل شهرستانی، ترجمه صدرالدین ترکه، به اهتمام جلالی نائینی، ص ۵۲ و صفحه ۲ به بعد.

از در جنگ و مبارزه وارد شده‌اند. برای آنکه خوانندگان به تشنّت و اختلاف عظیمی که در مذاهب عالم موجود است واقف گردند، به عنوان نمونه فرقی را که از اسلام منشعب شده‌اند به ترتیب حروف ذکر می‌کنیم:

اثنی عشریه (۱۲ امامی) احمدیه، اسحاقیه، اسماعیلیه، پیروان اصحاب کساء، امامیه، امریه، اهل افراط، اهل ایمان، اهل تفریط، اهل فترت، اهل رؤیت، اهل سنت و جماعت، باطنیه، باقریه، تبریه، بدعیه، بزغیه، بشریه، بلالیه، بومسيلمیه، بُناتیه، تعلیمیه، تومنیه، ثعالیه، ثوبانیه، جاحظیه، جارودیه، جبریه، جبانیه، جریریه، جعفریه، جناحیه، جهمیّه، جوالبقیّه، حارثیه، حازمیّه، حربیه، حسینیه، حلولیه، حمزویه، خرمیه، خشبیه، خطابیه، خلثیه، خوارج (ازارقه، نجدیه، بیهسیه، اباضیه، صفریه، خیاطیه) ذکیریه، ذبابیه، ذمیّه، رافضیه، راوندیه، رجعیه، رزامیه، رشیدیه، زیادیه، زیدیه، سیائیه، سبعیه، سرخونیه، سرخابیه، سلمانیّه، سلیمانیه، سمیطیه، سنبادیه، شریعیّه، شریکیّه، شعیبیه، شلمغانیه، شبانیه، شیخیه، شیطانیه، صاندیه، صباحیه، صالحیه، صفاتیّه، صفریه، صلتنیه، ضراریه، طیاریه، عابدیه، عباسیه، عبیدیه، عجارده، علیاویه، عمیریه، عینیه، غالیّه، غرابیه، غسانیّه، غمامیه، فاطمیه، فطحیه، فاسمیه، قرامطه، قطعیه، کاملیّه، کرامیه، کریمه، کسفیّه، کبالیه، کیسانیّه، کودیّه، لاعنیه، مبارکیّه، مبیضه، متصوفه.

بعضی از فرق نامبرده خود به چندین فرقه تقسیم شده‌اند، چنان که اهل تصوف به ۷ طایفه تقسیم شده‌اند از این قرار: حلولیه، اتحادیه، اصلیه، عشاقیه، تناسخیه، وحدیه، رزاقیه. هر یک از شعب نامبرده نیز خود به دسته‌ها و شعب چندی تقسیم شده‌اند که ذکر عقاید یکایک آنها از حوصله این کتاب خارج است.<sup>۱</sup>

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «... ملّت محمدی، به حکم حدیث «سَتَفَرَّقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، النَّاجِيَةُ مِنْهُمْ وَاجِدَةٌ أَنَا عَلَيْهِ وَاصْحَابِي» [یعنی: امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد که یکی از ایشان که من و اصحابم در آنیم رستگار است...] خواجه نصیر طوسی گوید:

۱. با استفاده از کتاب ملل و نحل شهرستانی، پیشین. قابل توجه است که پس از انتشار ملل و نحل شهرستانی نیز، صدها فرقه پدید آمده و نامگذاری شده‌اند که ذکر همگی آنها موردی ندارد.

هفتاد و سه قوم در جهان می‌بویند هر یک برهان مختلف می‌جویند سررشته حقیق به دست یک طایفه است باقی به خوش آمدی سخن می‌گویند حمدالله مستوفی از سر اعتقاد و ایمان می‌گوید:

«... با وجود ظهور دعوت دین خانم النبیین هر که تتبع ادیان دیگر کند، هالک بود و هر که متابعت اوست ناجی است...»<sup>۱</sup>

نسفی در کشف الحقایق می‌نویسد: «بدان که رئیس اهل سنت شیخ ابو منصور مانریدی و حجة الاسلام محمد غزالی... می‌گویند که از این ۷۲ مذهب، آنها که اهل آتشند، شش مذهب است، «تشبیه» و «تعطیل» و «جبر» و «قدر» و «رفض» و «نصب». اهل تشبیه خدای را به صفات ناسزا، وصف ناسزا کردند و به مخلوقات مانند کردند، و اهل تعطیل صفات خدا را منکرند و بندگی خود را به خداوند اضافه کردند؛ و اهل جبر، بودن خدا را قدیم می‌دانند و بر این اعتقادند که هرگز بر طرف نخواهد شد؛ و اهل قدر، اییی خدای را به خود اضافه کردند و خود را خالق افعال خود گفتند؛ و اهل رفض در... سستی امیرالمؤمنین (ع)، غلو کردند و در حق صدیق<sup>۲</sup> و فاروق، طعن کردند و گفتند: «که هر که بعد از محمد (ص) بلافضل با علی بیعت نکرد و او را خلیفه و امام ندانست، از دایرة ایمان بیرون رفت؛ و اهل نصب در دوستی صدیق و فاروق غلو کردند و در حق علی طعن کردند و گفتند که هر که بعد از محمد (ص) با صدیق بیعت نکرد و او را خلیفه و امام ندانست، از دایرة ایمان بیرون رفت. و هر یک از این فِرَق ۶ گانه به دوازده فرقه شدند و ۷۲ فرقه جمع آمدند و جمله در آتشند به حکم لفظ نبوت که «كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً» پس آن واحد، غیر از آن هفتاد و دو فرقه‌اند و ایشان از اهل نجاتند، زیرا که بر مذهب مستقیم‌اند. این شش مذهب به یقین در وقت محمد (ص) نبود و بعد از محمد (ص) پیدا آمد...»<sup>۳</sup>

در کتاب ۷۳ ملت از آثار قرن هشتم نیز به فرقه‌های مذهبی و آرا و نظریات آنها اشاره شده، در مورد حدیث نبوی که ائمت من به ۷۳ فرقه تقسیم می‌شوند و همگی جز یک دسته اهل دوزخند، از قول امام غزالی می‌نویسد: «كُلُّهَا فِي الْجَهَنَّمَ إِلَّا الزَّنَادِقَةَ،

۱. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر نوایی، ص ۱۸ به بعد.

۲ و ۳. به ترتیب القاب ابوبکر و عمر. ۳. نسفی، کشف الحقایق، ص ۱۲.

یعنی آن فرقه‌ها در بهشتند جز زندیقان...<sup>۱</sup> درباره فرقه جبریه می‌گویند بیرون این فرقه برخلاف قدریه که می‌گویند سررشته اختیار در دست ماست، می‌گویند: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ فِي حَرْكَاتِهِ وَسَكَنَاتِهِ إِخْتِيَارٌ، أَدْمَىٰ فِي حَمِّ جَوْكَانِ قِضَا وَ قَدْرٍ جَوْنِ كَوِي بِأَشَدِّ، عَاجِزٌ وَ بِيحَارَةٍ وَ مَجْبُورٌ وَ مَقْهُورٌ، وَ هِيْجِكْسٌ رَا فِي هِيْجِ حَالِي إِخْتِيَارِي نَه، جَوْنِ سَنَكِ أَسِيَاكَه مَقْتَضَايِ أَوْ سَكُونَتِ اسْتِ وَ أَرَامِ...<sup>۲</sup> اهل قدر می‌گویند همه، ما کردیم، اهل جبر می‌گویند همه او کرد (یعنی خدا کرد) علی (ع) فرمود لَا جَبْرَ وَلَا نَفْيُضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، یعنی عمل آدمیان نه جبر و نه تفویض است بلکه امری است بین آن دو. درباره فرقه معتزله می‌نویسد: «قَالُوا: أَلْعَالَمُ لَمْ يَزَلْ مَوْجُودًا بِتَقْيِيهِ كَذَاكَ، لَا بِضَايَعِ عَلِيمٍ وَلَا بِفَاطِرِ حَكِيمٍ، گویند که عالم همیشه بوده است، خواهد بود، و هرگز نباشد که نباشد؛ خانه‌ای است. عالم، بی‌خانه خدا... لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُنَا دِيَارٌ، کسی در خانه نیست و اگر هست ما هم.

ما هیچ نه‌ایم و جمله ما هم گسای جو سگیم و گه هم‌ایم  
 آن‌ها که طلبکار خدایید، خدایید  
 در خانه نشینید، مگر دید به هر سو  
 چیزی که نکردید گم، از بهر چه جوید؟  
 حرفید و حروفید و کلامید و کتابید  
 جبرئیل و برافید و رسولید، شما می‌آید...<sup>۳</sup>  
 و فرقه اتحادیه... گویند چون روح آدمی صفا و مفرّد<sup>۴</sup> گردد، از خانه دویی بیرون نازد و عبارت تویی و منی براندازد، به حقیقت کشف [رسد] که عارف و معروف، و عاشق و معشوق، بندگی و خداوندی از میان برخیزد و خداوند و بنده هر دو یکی شود.

### ریشه اختلافات مذهبی

چنان که اشاره کردیم، پس از رحلت پیشوای اسلام، اندک‌اندک اختلافات مذهبی، چه در مسأله جانشینی و چه در روش فقهی و اصول عقاید آغاز گردید.

۱. مقدمه ۷۳ ملت، از آثار قرن هشتم، به اهتمام دکتر جواد مشکور، ص ۷.

۲. همان کتاب، ص ۶.

۳. همان کتاب، ص ۱۰.

۴. تنها.

در نخستین ساعات رحلت پیغمبر، عده‌یی از مسلمین گفتند که حضرت جانشینی برای خود تعیین نکرد. بلکه این کار را به عهدهٔ «أُمَّت» گذاشت، و جمعی دیگر چون حضرت علی (ع) و یارانش می‌گفتند که خلافت باید در خاندان نبی باشد؛ بالاخره در اجتماعی که از بزرگان صحابه در «سقیفه بنی ساعده» تشکیل شد، پس از بحث و گفتگوی بسیار میان مهاجرین که از اشراف شمال (نزار و مضر) بودند و میان انصار مدینه که خود را به جنوب یمن و سِبا منسوب می‌داشتند، سَعْدِیْن عباده که از طرف انصار برای احراز مقام خلافت پیشنهاد شده بود، از میدان مبارزه بیرون رفت، و ابوبکر در پرتو حمایت عمر به خلافت منصوب شد و اهل صفّه که بیشتر یمنی بودند، از جریان سیاست رانده شده خانه‌نشین گشتند.

در دوران خلافت عمر در اثر فتوحات پیاپی مسلمین، طرفداران خلافت علی (ع) فعالیت‌نی نداشتند، ولی پس از آنکه عثمان از اصول ابتدایی عدالت و بی‌طرفی انحراف جست، طرفداران اهل صفّه و حامیان علی (ع) در سرزمین‌های عربی و ایران از نو جان گرفتند. اختلاف دو خاندان هاشمی و اموی، بسیاری از ایرانیان و اعراب را به طرفداری از علی (ع) و مخالفت با خاندان اموی برانگیخت و سرانجام کار اختلاف بالا گرفت و به جنگ صفین منتهی شد و به شرحی که در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران دیدیم، با حکمیت ساده لوحانهٔ ابوموسی اشعری پایان یافت. پس از حکمیت، پیروان علی (ع) با رأی حکمین (ابوموسی و عمرو عاص) به مبارزه برخاستند.

### نظریات سیاسی خوارج

دستهٔ مبارز و سرسخت خوارج، از این تاریخ پای در میدان سیاست نهاد؛ این جماعت با حکومت دو خلیفهٔ نخستین موافق بودند، و عثمان را فاسد می‌شمردند. بعد از موضوع حکمیت، با علی بن ابیطالب (ع) نیز آغاز مخالفت کردند و با خلفای اموی و عباسی نیز سخت مبارزه نمودند. از جمله آرای جالب و مترقی این جماعت یکی این بود که می‌گفتند: مردم باید با آزادی کامل، خلیفه را از میان مسلمین، خواه قریش و عرب و خواه از هر قوم و ملت دیگر، برگزینند و با هر نوع تفوق ملی و نژادی مخالفت شدید می‌کردند.

دسته خوارج که در ۳ قرن اول هجری در نواحی شرقی ایران و خراسان و سیستان نیز فعالیت سیاسی مؤثر داشتند و پس از چندی به شعب و فرق متعدّد تقسیم شدند. «از مهمترین فرق خوارج «ازرقه» و صفریه بودند، از بزرگان خوارج ایران باید از حمزه پسر آذرک شاری و عمار خارجی نام برد، خوارج چنانکه اشاره شد در نواحی مختلف ایران پراکنده بودند: از جمله (اندر حدود این کوه بلقا شهرها و روستاها بسیارند و اندروی همه مردمان خوارجند. حدودالعالم) باز در حدودالعالم می خوانیم: «اسبزار» او را چهار شهر است... و مردمان او همه خوارج اند و جنگی.»<sup>۱</sup> خوارج از جهت ثبات رأی و شجاعت و مخالفت شدیدی که با خلفای بنی امیه و بنی عباس داشتند، عاملی مهم در ضعف حکومت آنان بودند، و در استقرار حکومت های ملی در ایران به طور غیرمستقیم نقشی مهم ایفا کردند. به نظر ادوارد براون: «خوارج، مظهر تمایلات دموکرات منشانه نازیان، و شیعیان نماینده تمایلات سلطنت خواهانه ایرانیان بودند.»<sup>۲</sup>

به نظر بعضی از دانشمندان اختلاف شیعه و سنی را به جنگ علی و عمر خلاصه کردن، علمی و صحیح نیست؛ اختلاف شیعه و سنی دو جنبه دارد:

الف - اختلافات ایدئولوژیک، که میان اندیشه مردم شرق دجله تا رود سند، و مردم غرب فرات تا ساحل مدیترانه وجود داشته است. شیعیان طرفدار اندیشه شرقی بودند و اصول افکار آنها این بود:

۱- بشر مختار است (در برابر جبر سنی)؛

۲- حسن و قبح عقلی است نه شرعی (آن چنان که سنی گوید)؛

۳- قرآن و کتب آسمانی دیگر و قوانین، همه حادث و ساخته بشرند نه مصنوع خدا و قدیم. و از این جمله نتیجه می گرفتند که قوانین، قابل تغییر هستند (برخلاف سنیان که این فکر را باطل می شمردند)؛

۴- امام به نظر شرقیان (و ایرانیان) باید از «تأیید الهی» برخوردار یا به قول مسلمانان و بالخصوص شیعیان «معصوم» باشد،

۵- لطف و عطوفت در ذات الهی است، یعنی فیض الهی قطع شدنی نیست،

۱. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، حرف «خ»، ص ۷۹۹.

۲. تاریخ ادبی براون، ج اول، پیشین، ص ۴۰۸.



دوره فترت میان پیمبران وجود نداشته است، خدای بی فیض مانند خورشید بی نور است؛

۶. بنابراین آنچه گفته شد، هر وقت خدا بوده است جهان نیز بوده است، پس جهان قدیم زمانی است، هر چند حادث ذاتی باشد (میرداماد)؛

۷. روح از بدن جداست و پس از مرگ باقی می ماند (درعین حال مسلمانان برآنند که خدا در قیامت روح و بدن را دوباره باز می گرداند).

ب. اختلافات سیاسی شیعه و سنی، مبتنی بر این اصل است که سنی رسول را از طرف خدا و فیض الهی و لطف او می داند؛ چون فیض همیشگی است، پس از مرگ محمد (ص) باید کسی از طرف خدا باشد، به نظر اهل تشیع آن کس امام است.

از آنچه گذشت نا حذی به اختلافات شیعه و سنی آشنا شدیم. خوارج چنان که اشاره کردیم در بسیاری موارد یا شیعه و سنی سر سازگاری پدا داشتند. مطالعه در آرای مذهبی فرق مختلفی که از خوارج منشعب شدند، نشان می دهد که بر روی هم خوارج مردمی متعصب و سختگیر و دور از منطق بودند. ازارقه؛ از مهم ترین فرق خوارج بودند و می گفتند: «هرکس چه مُسَلِّم چه غیر مُسَلِّم، مرتکب گناهی شود، اعم از آن که گناه او از گناهان صغیره باشد یا کبیره، مُشْرک است و قتل او و اطفال و زنان او لازم می آید. گروه دیگر از خوارج که صُفْرَیْه خوانده می شدند، قول ازارقه را در باب حکم گناهکاران قبول داشتند، فقط حکم قتل اطفال ایشان را جایز نمی شمردند...»<sup>۱</sup> در کتاب ملل و نحل شهرستانی از فعالیت های سیاسی و آرا و نظریات مذهبی این جماعت به تفصیل یاد شده است.<sup>۲</sup>

شیعیان برخلاف خوارج و اهل سنت، طرفدار علی (ع) و اهل بیت رسالت بودند و به اصل انتخاب خلیفه از بین صالح ترین افراد مسلمین معتقد نبودند؛ محمد حسین طباطبائی می نویسد: «شیعه در اصل لغت به معنی پیرو می باشد، و به کسانی گفته می شود، که جانشینی پیغمبر اکرم (ص) را حق اختصاصی خانواده رسالت می دانند و در معارف اسلام، پیرو مکتب اهل بیت می باشند.»<sup>۳</sup>

۱. عباس اقبال، خاندان نوبختی، ص ۳۴.

۲. نگاه کنید به ملل و نحل، شهرستانی، از ص ۸۲ به بعد.

۳. محمد حسین طباطبائی، شیعه در اسلام، ص ۴.

آغاز پیدایش «شیعه» را باید از زمان حیات پیشوای اسلام دانست، چه حضرت در زمان حیات خود، بنا به روایات مختلف در چند مورد علی (ع) را به ولایت عامه مردم برگزید؛ «ولی برخلاف انتظار، درست در حالی که پیغمبر اکرم (ص) رحلت فرمود... و عده‌بی از صحابه سرگرم لوازم سوگواری بودند، خیر یافتند که جمعی دیگر که بعداً اکثریت را بردند، با کمال عجله و بی آنکه با اهل بیت و خویشاوندان حضرت و هواداران مشورت کنند، برای مسلمانان خلیفه معین نمودند.»

### فرقه زیدیه

در دایرةالمعارف فارسی در پیرامون فرقه زیدیه چنین آمده است: «زیدیه فرقه‌ای از شیعه هستند که بعد از امام زین‌العابدین پسرش زیدابن علی را امام می‌دانند، و مذهب آنها مذهب رسمی یمن است. به گفته شهرستانی در ملل و نحل، زیدیه معتقد بودند که امام باید از اولاد فاطمه زهرا باشد و از اولاد وی، هرکس عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند، امام است و اطاعت او واجب، خواه از نسل امام حسن باشد یا امام حسین و اگر دو نفر که هر دو جامع شرایط امامت باشند، در دو ناحیه خروج کنند - هر دو امام واجب‌الاطاعه هستند.

زیدبن علی شاگرد واصل بن عطاء بود، زیدیه، در اصول، مذهب معتزله داشته‌اند، پس از کشته شدن زیدابن علی، پسرش یحیی ابن زید به امامت برخاست و به خراسان رفت و جمعی به او گرویدند ولی عاقبت کشته شد.

زیدیه مُنقسم بر چند فرقه بوده‌اند مانند جارودیه و خشبیه و در بعضی عقاید بین آنها اختلاف بوده است. از امامهای زیدیه دو تن قابل ذکرند یکی حسن ابن زید معروف به داعی کبیر است که دولت علویان طبرستان را تأسیس کرد (حد ۲۵۰ هـ. ق) و دیگر قاسم رسی (فت ۲۴۶ هـ. ق) که خود و جانشینانش اصول عقاید یگانه مذهب زید موجود را تدوین کردند و آن در اصول، مذهب معتزلی است. به علاوه سخت با تصوف ناسازگار می‌باشند (طریقه‌های صوفیه بکلی در یمن ممنوع است)، اما در عبادات زیدیان در بعضی از مسائل که مایه تمایز شیعه و سنی است، روش شیعه را دارند (مانند «حی علی خیرالعمل» گفتن، در اذان پنج بار تکبیر گفتن، در نماز میت، نخوردن ذبیحه نامسلمان، و غیره). زناشویی با غیر زیدی و زواج

متعه را جایز نمی‌دانند. شرایط اصلی امام در مذهب زیدیه عبارتست از اینکه:

۱- از اهل بیت پیغمبر باشد (خواه از نسل امام حسن خواه از نسل امام حسین و لهذا امامت ارثی نیست).

۲- امام به‌شخصه قادر به جنگ و دفاع باشد، و به‌همین جهت کودک یا مهدی غایبی را به‌امامت قبول ندارند.

۳- امام عالم در علم دین باشد، زیدیه از این قاعده سخت تبعیت می‌کردند و شاهد آن کتابهای فراوانی است که امامان زیدی در قرون متوالی تألیف کرده‌اند، در نتیجه این شرایط، نزد زیدیه کوشش شخصی، عامل قطعی برای رسیدن به‌مقام امامت بوده است و سلسله پیوسته‌یی از امامان پیدا نشده است، و حتی زیدیه گاه بی‌امام بوده‌اند و گاه وجود بیش از یک امام را در یک وقت پذیرفته‌اند و امامی در مقابل امام دیگر قیام کرده است.

اگر امام جدید می‌توانسته است سلف خود را از امامت براند، خلع امام مغلوب از امامت، امری کاملاً مشروع شمرده می‌شده است، و الا امام مغلوب می‌توانسته است دوباره به‌امامت بازگردد. اگر تمام شروط امامت در امامی جمع نباشد او را امام کامل نمی‌شناسند و به‌همین جهت گاهی کسی تنها امام در جنگ، یا امام در فتنه شناخته می‌شود.

زیدیه در دو ناحیه، به‌قدرت سیاسی رسیده‌اند یکی در سواحل دریای خزر از زمان داعی کبیر تا حدود ۵۲۰ هـ. ق که در آنجا قریب ۲۰ امام و داعی پیدا شدند که گاه میان آنان دوره‌های فترت حاصل می‌شد و گاه هم‌زمان با یکدیگر بودند و کارشان به کشمکش می‌انجامید. پس از آن زیدیه طبرستان و گیلان در فرقه نقطویه مستحیل شدند.

دوم در یمن که یحیی ابن حسین (فته ۲۹۸ هـ. ق) نواده قاسم «رسی» پیشوای گروهی اندک ولی بسیار مؤمن و فداکار زیدیه در مدینه با جمعی از پیروان خود به‌عنوان جهاد به‌جانب جنوب جزیره‌العرب به‌راه افتاد و بریمن مستولی شد، و حکومتی دینی در آن ناحیه تأسیس کرد.

امامان زیدی یمن، در داخل و خارج کشمکشها داشتند، و پس از استیلای ترکان عثمانی بر یمن، چند بار با ترکان جنگیدند، و گاه نیز مدعیان امامت با هم در جنگ

بودند، سلطنت جدید یمن را، امام‌المتوکل یحیی تأسیس کرد. که در ۱۹۰۴ با ترکان جنگید و در ۱۹۱۸ صنعا، رباطور قطعی بدست آورد.<sup>۱</sup>

### مبارزه زید با امویان

«... زید برادر امام باقر (ع) نخستین پیشوای شیعه پس از امام حسین (ع) بود که پرچم مقاومت برافراشت و سکوت برسلطه امویان را نفی کرد و نمونه الهام بخش دیگر قیام‌کنندگان شد، طرفداران زید و فرزندان او، شورشگران خستگی‌ناپذیر علیه ستم گردیدند و خود را به دلیل خروج با شمشیر «مهدی» نامیدند، ایشان در کنار شمشیر، عقاید آزادمنشانه و خردگرایانه داشتند چنانکه گفتیم در اصول معتزلی، و در فروع حنفی بودند و این هر دو روش بر پایه خرد و استدلال است»<sup>۲</sup> به همین لحاظ همچون معتزله به امکان امامت شخص فروتر با حضور شخص برتر قائل شدند و از این راه مسأله خلافت ابوبکر را حل کردند به این بیان که در عین برتری علی بر او، مسلمانان مصلحت در آن دیدند که کار خلافت را به او بسپارند، این اندیشه به دست ابن‌العربی وارد تصوف شد، به علت خردگرایی زیدیان تأثیر آنان بر تصوف محدود بود، هر چند شخص زید به زهد و عبادت شهرت داشت...<sup>۳</sup>

«زیدیان در اصول، پیرو معتزله بوده و در فروع با اهل سنت و جماعت موافقت داشته و قیاس و رای و اجتهاد و استحسان را دلایل شرعی می‌شمردند و همه ائمه بعد از علی بن‌الحسین را گمراه می‌دانستند و می‌گفتند، هر که به امامت زید اعتقاد نداشته و جهاد را واجب نداند کافر است»<sup>۴</sup>.

### شیعه امامیه اثنی عشریه

شیعه امامیه اثنی عشریه و فرقه اسماعیلیه از لحاظ نفوذ و قدرتی که در سرزمین ایران کسب کرده‌اند بیش از دیگر فرقه‌های شیعه شایان توجهند. به همین مناسبت ما از آراء و نظریات شیعه امامیه و فرقه انقلابی اسماعیلیه اندکی به تفصیل سخن

۱. دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۱۹۸.

۲. دکتر کامل مصطفی‌الشیبی تشیع و تصوف از آغاز تا سده دوازدهم هجری، ترجمه

علیرضا ذکاوتی قراقرلو، ص ۲۳ به بعد. ۳. همان کتاب، ص ۳۱.

۴. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۱۶۲ به بعد، همچنین نگاه کنید به شیعه در

اسلام، پیشین، از ص ۲ تا ۷.

خواهیم گفت.

نخست به استدلالات کلامی شیعیان در مسأله امامت و سپس به اصول دین شیعه و اختلاف آن با روش اهل سنت و جماعت اشاره می‌کنیم:

### مشخصات امامت به نظر شیعیان

«پس از آنکه دین اسلام به فرقه‌ها و مذاهب مختلفی تقسیم گردید، هریک از فرق برای تأیید عقاید خود، مجبور شد که مبانی مذهبی خود را با اصول و استدلالات کلامی مستحکم سازد، و مذهب شیعه نیز مسأله امامت را که اساسی‌ترین مسائل تشیع است با ادله کلامی مجهز کرد و آن را بر پنج اصل بنا نهاد:

۱- قاعده‌ی لطف و ادامه فیض الهی و وجوب عقلی نصب امام، بیشتر علمای اسلام معتقدند که برخورد مردم واجب است که برای جلوگیری از فتنه و فساد و برای اجرای احکام خداوندی، برخورد، امامی برگزینند... اما شیعه امامیه از راه قاعده‌ی لطف، امامت را امری الهی می‌داند و می‌گویند به همان دلیل که بر خداوند عقلاً لازم و واجب است که برای هدایت بندگان خود، برایشان پیغمبری بفرستد، باید پس از وفات پیغمبر نیز امامی برای ایشان نصب کند....

۲- وجوب عصمت (لغزش ناپذیری) امام، این اصل از اصل اول مشتق است، زیرا چون امامت امر الهی است و امام باید از طرف خدا برگزیده شود، طبعاً چنین امامی باید لغزش ناپذیر باشد....

۳- وجود افضلیت امام بر دیگر مردم، زیرا اگر امام در فضل (همه صفات عالیه) با دیگران برابر باشد ترجیح او بر دیگران علی ندارد و ترجیح بلا مرجح محال است... متکلمین شیعه، حضرت علی را از خلفای سه‌گانه پیش از او افضل می‌دانند.

۴- امام باید از راه نص، معین و معلوم شود، این اصل نیز فرع دو اصل اول و دوم است زیرا چون بر خداوند واجب است که امامی تعیین کند باید آن را از راه نص قرآن یا حدیث بر مردم معلوم کند و نیز چون امام باید معصوم باشد و عصمت و لغزش ناپذیری، امری معنوی و باطنی است و کسی جز خدا بر آن آگاه نتواند بود، بر خداوند لازم است که از راه نص امام را بنمایاند... بیشتر مسلمین می‌گویند چون نصی وجود ندارد، ناگزیر باید خود مردم امام خود را برگزینند.

۵- پس از پیغمبر، امام بلافضل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است، این اصل فرع اصل چهارم است، زیرا شیعه معتقد است که امام از راه نص معلوم شده است و آن علی (ع) است، شیعه می‌گوید که هم در قرآن و هم در حدیث بر امامت علی نصوصی موجود است، سنیان دلالت این نصوص را بر امامت علی انکار می‌کنند...<sup>۱</sup>

### اصول دین به نظر شیعه

دیگر از اصول عقاید خاص شیعه که جزو اصول پنجگانه دین درآمده است، اصل عدل است، زیرا اثبات اصل امامت خود مبتنی بر اصل عدل می‌باشد. اصل عدل را شیعه چنین معنی می‌کند تنزیه الباری عن فعل التبیح والاخلال بالواجب (منزه داشتن پروردگار از کار زشت و ناکرده گذاشتن آنچه بر او واجب است). اصل دوم رجعت است، بقول سیدمرتضی (عَلِمُ الْهَدَى) عقیده‌ی شیعه امامیه بر این است که خداوند به هنگام ظهور امام زمان، کسانی از شیعه‌ی او را که مدتها پیش مرده بودند زنده خواهد کرد، تا با یاری کردن به او به پاداش برسند و دولت او را مشاهده کنند و نیز قومی از دشمنان را زنده خواهد کرد تا از ایشان انتقام بکشد. اصل سوم بداء است و در لغت تصویب امری است که نخست به درستی شناخته نشده بود و بعد شناخته شده است نسبت چنین چیزی بخدا جایز نیست. زیرا به عقیده مسلمین و من جمله شیعه امامیه خداوند بر هر چیزی داناست با این حال همه‌ی فرق مسلمین، شیعه را منتسب به قول بداء کرده‌اند و خود ایشان نیز بداء را از اعتقادات خود دانسته‌اند، این بداء به این معنی است که خداوند بخلاف گفته یهود از کار فارغ نشده است... خداوند دائماً در حال اراده است و قدرت و اراده‌ی او هیچگاه متوقف نمی‌گردد و می‌تواند به مصلحتی، در آنچه واقع شده است، تغییر بدهد، شیعه نسخ احکام را نیز که همه‌ی مسلمین بر آن متفق هستند از باب بداء می‌داند، مخالفان شیعه می‌گویند که اعتقاد شیعیان به بداء از آن جهت است که احکام ضد و نقیض را که از امامان ایشان صادر شده است توجیه کنند و آن را به تغییر اراده خدا منتسب سازند.<sup>۲</sup>

۱. دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۵۳۲ (به اختصار).

۲. همان منبع.

## مقام و موقعیت امام به نظر پیروان مکاتب مختلف زیدیان و اهل تشیع

بطور کلی به نظر پیروان مکتب تشیع، مردم صلاحیت انتخاب امام را ندارند، بلکه امامت، مانند نبوت امری الهی است و هرگز پیشوای اسلام در انتخاب امام، غفلت نوززیده و تنها شخص معصوم و شایسته‌یی که حضرت در «غدیر خم» در برابر خلق به امامت مسلمین برگزیده، علی بن ابیطالب است و جانشینان علی، جملگی معصوم، و خطا بر آنها جایز نیست، و هرکس با امام مخالفت کند دشمن خدا و مانند کفار دوزخی است.

از شیعیان عده‌یی به «الوهیت» علی معتقدند و می‌گویند جزئی از خدا در علی حلول کرده است و به همین علت از آن حضرت اعمال خارق‌العاده‌یی سر می‌زند، عالم‌الغیب است، در جنگ با کفار غالب می‌شود و ذر «خبیره» را از جا می‌کند این جماعت افراطی که «غلات شیعه» خوانده می‌شوند می‌گویند جزء الهی و علم علی نمرده و گاه ظهور می‌کند، علاوه بر این بعضی از شیعیان معتقدند که امام معصوم با فرقه‌ایزدی از گذشته و آینده خبر دارد، امام نزد این جماعت، غیر از خلیفه در نزد اهل سنت است «زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن و سنت رسول است، اما امام معلول اول و قانون‌گذار و مطلع از غیب و وارث علوم نبی و شخص فوق بشر و معصوم از خطاست، علاوه بر این اهل سنت در مرجع احادیث فقط به یک نفر یعنی حضرت رسول معتقدند و حال آنکه شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمه خود نیز روایت کرده‌اند، اختلاف اهل تشیع در موضوع امامت زیاد است و شعب

متعدد از این فرقه بوجود آمده که ذکر همه آنها در این کتاب زائد بنظر می‌رسد و باید به کتب مربوطه مراجعه کرد؛ از میان این شعب مهمتر از همه زیدیه و امامیه‌اند. از اصول مهم شیعه موضوع «تقیه» است. چون در دوره بنی‌امیه بانهایت شدت برضد شیعیان عمل می‌شد، این روش ناجوانمردانه لزوم تقیه را پیش آورد و به‌همین سبب شیعیان در خفا مشغول توسعه و تحکیم موقعیت خود و مبارزه با مخالفان بودند... اهمیت شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری زیاد است، بسیاری از قیامهای پیشروان شعب مختلف این فرقه در عهد مذکور در ایران صورت گرفت از قبیل قیام کیسانیه به پیشوائی مختار بن ابوعبید ثقفی بخون‌خواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی و قیام شیعه آل عباس به پیشوائی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره و از میان این قیامها علی‌الخصوص دو قیام اخیر چنانکه می‌دانیم در تاریخ سیاسی و اجتماعی مسلمین و ایرانیان اثری آشکار داشت.<sup>۱</sup>

### سیاست مذهبی حکومت‌ها

پس از استقرار حکومت‌های محلی و مستقل در ایران، مردم کمابیش از نعمت آزادی عقاید باطنی و مذهبی برخوردار بودند و سلاطین و امرای ایرانی به عقاید و اندیشه‌های باطنی مردم کاری نداشتند و چه بسا اطبا و کارشناسانی که از ملل و نحل و مذاهب دیگر بودند و در دستگاه حکومت سامانیان و آل‌بویه و امرای طبرستان به کار و خدمت مشغول بودند، و کسی متعرض افکار و عقاید آنان نمی‌شد. ولی پس از سپری شدن دوران قدرت امرای ایرانی نژاد، و روی کار آمدن ترکان غزنوی اندک‌اندک اوضاع دگرگون شد؛ ترکان غزنوی که خود را در میان مردم ایران اجنبی و متفوق احساس می‌کردند، برای ادامه حکومت، خود را حامی دین اکثریت خواندند و به نام اشاعه دین محمدی به جنگ‌های غارتگرانه‌ی در ایران و هندوستان دست زدند.

محمود غزنوی (در قرن پنجم) ... حرص جهانگشایی و طمع وافر خود را

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، جلد اول، صفحه ۴۹ به بعد (به اختصار).



به جمع مال، در پشت پرده غزوات یعنی جنگ‌های مذهبی پنهان می‌کرد و اگر شهر ری را از چنگ خاندان بویه بیرون می‌آورد و مردم را بردار می‌کشید و خزاین را غارت می‌کرد و به غزنین می‌برد، مدعی بود که این کار را برای رهایی رازیان (یعنی اهل ری) از چنگال بددینان می‌کند (سیاست‌نامه، ص ۷۷) وی ... نخستین کسی از پادشاهان ایران است که شروع به آزار مخالفان مذهبی خود کرد. در واقع محمود غزنوی از علمداران تحدید عقاید و افکار، و از دشمنان آزادی فکر و وجدان بشری است. فرّخی سیستانی که کاسه‌لیس خوان یغمای اوست، اعمال ددمنشانه او را چنین توصیف می‌کند:

آن سال خوش نُهسید و از عمر تشمرد	کز جمع کافران نکند صد هزار کم
امسال نام چند حصار قوی نوشت	در هر یکی، شهی سپه‌آرای و محتشم
... تا چند روز دیگر آزان قلعه‌های صعب	ده خشت بر نهاده نسیند کسی بهم
ز نشان اسیر برده شود، مردشان تباہ	نشان حزین و خسته شود، روحشان درم

وز خون حلقشان همه برگوشه حصار

رودی روان شده به بزرگی چو رود رم

همو دربارهٔ فجایع محمود در هندوستان می‌گوید:

زبس که آتش زد شاه در ولایت هند	کشیده دود زیتخانه‌هاش بر کیوان
بخواست آتش و آن شهر پُر بدایع را	به آتش و به تبر کرد با زمین هموار
سرایهاش چو کوزه شکسته کرد از خاک	بهارهاش چو نار کفیده کرد از تار

بسوخت شهر و سوی خیمه بازگشت از خشم

چونره شیری گم کرده زیر پنجه شکار

الینته فجایع و مظالم محمود ترک را نباید به حساب ایرانیان گذاشت؛ دکتر زرین‌کوب با اندکی گذشت و تسامح در حق ایرانیان می‌نویسد:

«... من وقتی در باب گذشته ایران تأمل می‌کنم، از این که ایرانی‌ها دنیا را به نام دین و به نام آزادی به آتش و خون نکشیده‌اند، از این که مردم سرزمینهای فتح شده را قتل‌عام نکرده‌اند و دشمنان خود را گروه‌گروه به اسارت نبرده‌اند، از این که در روزگار قدیم یونانی‌های مطرود را پناه داده‌اند، آرامنه را در داخل خانه خویش پذیرفته‌اند، جهودان و پیغمبرانشان را از اسارت بابل نجات داده‌اند، از این که در

قرن‌های گذشته جنگ صلیبی برضد دنیا راه نینداخته‌اند و محکمه تفتیش عقاید درست نکرده‌اند، از این که ماجرای سن‌بارتلمی نداشته‌اند و با گیبوتین سرهای مخالفان را درو نکرده‌اند، از این که جنگ گلا دیاتورها و بازی‌های خونین با گاو خشم‌آگین را، وسیله تفریح نشمرده‌اند، از این که سرخ پوست‌ها را ریشه کن نکرده‌اند و بوئرها را به نابودی نکشانیده‌اند، از این که برای آراء مخالفان ماشین‌های شیطانی شکنجه اختراع نکرده‌اند، و اگر هم بعضی عقوبت‌های هولناک در بین مجازات‌های عهد ساسانیان بوده است آن را همواره به چشم یک پدیده اهریمنی نگریسته‌اند، و از این که روی هم رفته به اندازه سایر اقوام کهن سال دنیا، ضعف اخلاقی نشان نداده‌اند احساس آرامش و غرور می‌کنم...<sup>۱</sup>

برخلاف ایرانیان اصیل، ترکان، غزها و دیگر اقوام وحشی مهاجم روشی غیرانسانی داشتند، از جمله سلطان محمود، امامان معتزلی و فلاسفه و رافضیان و فرمطیان و باطنیان را هر جا که به چنگ آورد بکشت و به قول خود انگشت در همه جهان در کرده بود و فرمطی می‌جست و بردار می‌کرد (تاریخ بیهمی ص ۱۸۳)؛ این بود سیاستی که به وسیله غلامان ترک نژاد غزنوی و به تحریک خلفای عرب شروع شد.

غزان سلجوقی و دیگر طوایف ترک که بر مذهب اهل سنت، و به حکم سادگی طبع، مردمی خرافی و متعصب در عقاید خود بودند، بعد از غلبه بر ایران و تشکیل حکومت، این سیاست را دنبال کردند و برسختی و شدت آن افزودند و کار را بر مخالفان خود چنان سخت گرفتند که نظیر آن را جز در ابتدای دوره صفویه که آن هم از ادوار سخت تعصبات مذهبی و دوره مثله کردن و قطعه قطعه نمودن و پوست‌کندن مخالفان مذهبی سلاطین است، در دیگر ادوار تاریخی ایران نمی‌توان دید. سلاجقه بر مذهب حنفی بوده و خلیفگان بغداد را که پگانه تکیه‌گاه این میهمانان ناخوانده بودند، جانشینان حقیقی پیغامبر می‌دانسته و در احترام و تقویت و تأیید آنان مبالغه می‌کردند و به همین سبب با شیعه و باطنیه که خلیفه بغداد را به حق نمی‌دانستند، مخالفت و دشمنی می‌نمودند و یکی را از دیگری بدتر

می دانسته‌اند (سیاست‌نامه، ص ۲۰۱). تقویت و تأیید خلیفه بغداد هم از آغاز تسلط سلاجقه بر ممالک اسلامی آغاز شد؛ طغرل که به تشویق خلیفه به ایران کوچید شخصاً مردی دیندار بود و به خلیفه بغداد، ارادت خاص می‌ورزید و او را واجب الطاعة می‌دانست. در رمضان سال ۴۲۹ هنگامی که نیشابور به دست او افتاد، ترکمانان می‌خواستند دست به غارت بکشایند، لیکن طغرل بیگ آنان را از این کار بازداشت و در برابر اعتراضات ترکمانان گفت: این ماه حرام است و باید حرمت آن را نگاه داشت، دست از غارت بازدارید و بعد از عید فطر هر چه خواهید بکنید. در اثنای این احوال، رسول خلیفه - القایم بامرالله - نامه خلیفه را به طغرل بیگ رسانید، خلیفه ترکمانان را از خدای ترسانید و به رعایت عبادت خدا و عمارت بلاد راهنمایی کرد. ترکمانان، رسول خلیفه را خلعت‌های گران دادند و از اینکه خلیفه بدانان نامه نوشت، مباهات و افتخار کردند و طغرل رسولی معروف به ابواسحق الفقاعی به دارالخلافه فرستاد و خود و ترکمانان را بندگان امیرالمؤمنین شمرد... سیاست اطاعت از خلیفه بغداد، و مخالفت سخت با مخالفان و منکران او را الب ارسلان نیز مانند طغرل ادامه داد (سیاست‌نامه از ص ۲۰۱ به بعد) و بر اثر جنگ‌های خود با رومیان و گرجیان، حکومت اسلامی را تأیید و تقویت کرد و مخالفان را از سر حدّات بیرون راند... سیاست احترام به خلیفه به عنوان جانشین بالاستحقاق پیغامبر اسلام و حاکم بحق بر عموم مسلمین، از ابتدای غلبه آل سلجوق و انقراض آل بویه به بعد تا هنگامی که علاءالدین نکش و پسرش سلطان محمد بر عراق مستولی شدند، ادامه داشت و تنها در دوره قدرت خوارزمشاهیان است که کشاکش سخت میان پادشاهان ایران و خلفای بغداد آغاز می‌شود و حتی اندیشه انتقال خلافت از آل عباسی به آل علی به نحوی که دیدیم به میان می‌آید.

سلاجقه در تعقیب این سیاست یعنی تأیید خلافت عباسی و مذاهب اهل سنت و مخالفت با فرقه‌هایی که فقها و ائمه اهل سنت و جماعت، با آنان مخالفت می‌ورزیدند مانند شیعه اثنی عشریه و فرامطه و باطنیه و معتزله غلو می‌کردند و از قتل و آزار آنان مطلقاً امتناعی نداشتند و حتی در این مورد از قتل وزیر خود، در صورتی که متوجه «الحاد» و «زندقه» (یعنی در واقع مبین‌پرستی و ابران‌دوستی) ایشان می‌شدند، نیز چنانکه خواهیم دید امتناعی نداشتند.

در این دوره مذاهب اهل سنت کمال قدرت و رواج را در ایران پیدا کرد، زیرا مذهب دولت‌های امیر و فتودالهای وابسته به خلیفهٔ این زمان بوده است. از مذاهب مختلف اهل سنت که در قرن چهارم پاره‌یی از آنها رو به ضعف و بعضی رو به توسعه و رواج می‌رفت، در این دوره مجموعاً چهار مذهب اصلی و مهم مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی در ممالک اسلامی پذیرفته شده بود. در ایران، دو مذهب شافعی و حنبلی بیش از همه مذاهب دیگر سنت، و بیشتر از غالب مذاهب اسلامی رواج گرفت. مهم‌ترین مراکز رواج این دو مذهب، مشرق ایران بود که به قول نظام‌الملک مسلمانان آنجا پاکیزه، و همه شافعی یا حنفی بوده‌اند (سیاست‌نامه ص ۷۷)؛ لیکن در مرکز ایران و عراق و طبرستان، شیعی مذهب بسیار در مراکز مختلف مانند قم و ری و ساوه به سر می‌برده‌اند... پادشاهان و فتودالهای زمان... نسبت به مذاهب اهل سنت تعصب می‌ورزیده و با شیعه و باطنیه اظهار عناد فراوان می‌کرده‌اند و ائمه شافعی و حنفی و اشعری، همه مصدرکارهای بزرگ و مورد اقبال و توجه پادشاهان و وزیران این عهد بوده‌اند. غالب صوفیه در این دوره از ترس درباریان، مذهب شافعی را بر مذاهب دیگر ترجیح می‌داده‌اند، زیرا که شافعی قسری‌تر و حنفی اجتهادی‌تر و عقل‌گراتر می‌بود. محمد بن منور نوادهٔ ابوسعید که در نیمه دوم قرن ششم می‌زیسته است، در این باره شرحی مستوفی در کتاب اسرار التوحید دارد... که نموداری از اندیشهٔ مردم روشن آن زمان، نسبت به هر دو مذهب است، و ضمناً حاوی اشاراتی بر تعصب‌های ناروای متعصبان هر دو فرقه شافعی و حنفی به یکدیگر می‌باشد: «... و به حقیقت هر که در نگر در میان هر دو مذهب، بی‌تعصبی، بداند که هر دو امام در حقیقت یکی‌اند و اگر در فروع اختلافی یابد، آن را به چشم اختلاف اُمّتی<sup>۱</sup> نگیرد... نه از راه تعصبی که اغلب مردمان بدان مبتلاند... و این ائمه بزرگوار از این چنین تعصب که در نهادهای ما هست، محفوظ‌اند...»<sup>۲</sup>

در دورهٔ خوارزمشاهیان، مناسبات خلیفه با خوارزمشاه به علت دسائس و تحریکات خلیفه - الناصرالدین الله - علیه حکومت ایران به سردی گرائید. در سال ۶۱۱ یعنی موقعی که سلطان محمد خوارزمشاه غزنین را گرفت، در خزانه

۱. اشاره به حدیث نبوی «الْخِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ».

۲. اسرار التوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۲۰ - ۲۱.

شهاب‌الدین غوری، احکام و فرامینی به مهر و امضای خلیفه دید که شهاب‌الدین را به دشمنی با خوارزمشاه برانگیخته بود و ترکان مغول را برای آمدن به ایران تشویق می‌کرد. خوارزمشاه برای اینکه خلیفه دسیسه کار عباسی را به جای خود بنشانند، از علمای مملکت خود فتاوی چند گرفت مبنی بر اینکه بنی عباس، مُجَوِّقٌ به خلافت نیستند و باید یک نفر از سادات حُسینی را به این مقام برگزید، به خصوص که ناصر خلیفه در حفظ ثغور ممالک اسلام سستی کرده و مُرتکبِ خلاف‌هایی شده است که دفع او را به هر مُسلم واجب می‌کند؛ به همین نظر خلیفه را معزول اعلان کرد و نام او را از سگه و خطبه انداخت و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند...<sup>۱</sup>.

ناصر خلیفه بی مغرض و هوسران بود و در دوران ۴۶ ساله خلافت خود (۵۷۵ - ۶۲۲) جز بیدادگری، مال‌اندوزی، جاسوسی، کجوتربازی و عوام‌فریبی کاری از او سر نزد، و ظاهراً همین خلیفه بی‌تدبیر دزد تحریک مغول به حمله به ایران دست داشته و در راه تفاق‌افکنی بین حکومت‌ها اصرار می‌ورزیده است.

## سرنوشت فکری و عقیدتی دیگر ملل، در عهد عباسیان

پروفسور لوی محقق انگلیسی می نویسد: «هنوز چندی از روی کار آمدن عباسیان نگذشته بود که یک دستگاه منظم تفتیش عقاید برقرار شد. خلیفه مهدی مأمورین خاصی برای اداره این تفتیش منصوب کرد، در وصیت نامه خود به پسرش توصیه می کند که ثنویون و طرف داران این افکار را نابود کند؛ این که مأمون خلیفه را متهم به زندقه کرده اند، شاید مبنایی جز این نداشته باشد که وی نسبت به کسانی که مسلمین متعصب آنان را سست مذهب می دانستند، آزادمنش بود. جوابی که یک نفر زردشتی به مأمون داده، این نکته را روشن می کند، وی در جواب خلیفه که به او توصیه می کند به دین اسلام درآید، می گوید: اندرز خلیفه بسیار نیک است، ولی تو از کسانی نیستی که مردم را به زور و اکراه مجبور سازی تا از دین خود برگردند»<sup>۱</sup>.

با این حال به طوری که از بعضی مدارک تاریخی بر می آید در عصر مأمون نیز تفتیش عقاید و افکار عملی می شد و این خلیفه به دستیاری مشاورین معتزلی خود در ربیع الاول سال ۲۱۸ فرمانی صادر می کند که به موجب آن، عمال دولت، قضاة و محدثین را تحت آزمایش (که در آن زمان میخنه می گفتند) قرار می دادند، تا کسانی را که به مخلوق بودن قرآن عقیده نداشتند از کار برکنار کنند. تفتیش عقاید و افکار، در عصر معتصم فزونی گرفت تا جایی که معتصم امام احمد بن حنبل را که در عقیده خود پافشاری می کرد، در سال ۲۱۹ مدت سه روز در حضور جمعی به ترک رأی خود مجبور کرد و با مخالفین به بحث و مناظره واداشت، چون از این کار نتیجه

نگرفت، فرمان داد تا او را آن قدر تازیانه زدند که بیهوش افتاد و پوست بدن او برآمد، و چون از اعتراض پیروان امام حنبل بیم داشت از کشتن او صرف نظر کرد، و دستور داد تا او را حبس کردند.

همچنین در مورد مأمون که آزادمنش ترین خلفای عباسی است، می گویند که «وی شنیده بود که ۱۰ نفر در بصره زیست می کنند که به کیش مانی، و به نور و ظلمت معتقدند؛ آنها را نزد خود احضار نمود، یک یک را خواند و امتحان کرد، از هرکه پرسید دین تو چیست، گفت اسلام، چون صورت مانی را به آنها نشان داد و اادارشان کرد به آن تف بیندازند، خودداری کردند، مأمون دستور داد جملگی را بکشند.»

خلفای اولیه عباسی نسبت به یهودیان و مسیحیان احترام می گذاشتند، ولی متوکل با آنان از در دشمنی درآمد، «فرمان داد قباهای زرد رنگی برتن کنند و کلاه و کمری به سبک فروما یگان داشته باشند. فقط بر قاطر و خر سوار شوند و رکابی چوبین و پالانی به طرح عجیب اختیار کنند و به در ورودی خانه های خود تصاویر شیطان بیاویزند. کلیساها و معابد جدیدالبنای آنها را ویران ساختند و به صورت مسجد در آوردند، حکم شد قبورشان هم سطح زمین باشد، از گرد آمدن در کوی و برزن و نشان دادن علامت صلیب ممنوع شدند و اطفالشان مجاز نبودند نزد معلمین مسلمان نوشتن عربی و تعلیمات دیگر فراگیرند.»<sup>۱</sup>

#### محاكمة افشین - گناه اول افشین

یکی از محاکمات مذهبی و سیاسی این دوره، محاكمة افشین سپهسالار کل لشکرهای معتصم است. این سردار ایرانی، پس از آن که بابک خرم دین را از پای درآورد، مخالفین به نام تمرد و توطئه علیه حکومت عباسی وی را به دادرسی خواندند. در جریان محاكمة، نخست، مؤذن و امام جماعت مسجد، افشین را متهم کردند که به آنها تازیانه زده است؛ وی به نام دفاع گفت طبق قراردادی که با حاکم محلی سفد منعقد شد، مقرر بود که رعایای وی در کیش و آئین خود آزاد باشند،

۱. تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۱، ص ۴۹۰ به بعد.

این دو نفر با نقض آن قرارداد به معیذ آن‌ها حمله بردند، بت‌ها را بیرون ریختند و بتخانه را به مسجد تبدیل کردند، من آنها را به جرم نقض قرارداد تنبیه کردم.

### گناه دَوَم افشین

در خانه افشین کتابی یافتند که به زر و گوهر مزین و مرصع بود، و در آن مطالب کفرآمیز مندرج بود؛ افشین در مورد کتاب گفت که میراث خانوادگی من است و در آن دستورهای اخلاقی و حکم ایرانی است، من از ادب آن بهره‌مند می‌شوم و به کفر آن اعتنائی ندارم و راجع به تزئینات گنت روزی که کتاب به من رسید همین تزئینات را داشتم. این کتاب با تزئینات آن مانند کتاب کلبله و دمنه و کتاب مزدک و امثال این‌هاست که در منزل خلیفه، قضات و دیگران وجود دارد و کسی به آنها اعتراض نمی‌کند.

### سومین گناه افشین

سپس موبدی زردشتی که تازه مسلمان شده بود، افشین را متهم کرد که او را به خوردن گوشت حیوان خفه‌شده‌یی که طبق قواعد اسلام ذبح نشده بود، وادار کرده است و از آن بدتر این‌که افشین نزد او اقرار کرده که بالاچاره داخل قوم عرب شده و از آنان باطناً متنفر است و تاکنون به عمل ختنه تن در نداده است....

افشین در مقام دفاع به این موبد تازه مسلمان تاخت و به او گفت: مگر من تو را به خانه خود نبردم و از علاقه خود به ایران و طرفداران عقاید ایرانی با تو سخن نگفتم؟ پس از آن که موبد حرف افشین را تصدیق کرد، وی گفت: چگونه کسی که در دوستی خیانت می‌کند، و در دین خود پایدار نیست، شهادتش عادلانه و مورد قبول است و بالاخره وقتی که سخن از ختنه‌نکردن او به میان آمد، وی از احتمال ضرری که در این کار بود مطالبی بیان کرد.

### گناه چهارم افشین

مرزبان سُغَد خطاب به افشین گفت: ای دغل، ناکی از خود دفاع می‌کنی؟ افشین پاسخ داد: «تو ریش‌دراز چه می‌گوئی؟» سپس مرزبان گفت: آبا در نامه‌هایی که به تو



می‌نویسند، چنین عباراتی نمی‌نویسند: «به‌پیشگاه خدای خدایان، از طرف خادمش فلان بن فلان؟» افشین جواب داد بلی، گفتند: آیا مسلمان اجازه می‌دهد کسی او را بدین مضمون مورد خطاب قرار دهد؟ پس برای فرعون چه باقی گذاشته‌اید؟ فرعون به‌اتباع خود گفته بود آنا زُكُمُ الْأَعْلَى، افشین گفت: «رسم مردم چنین بود و این رسم را نسبت به پدرم و پدر پدرم و خودم قبل از آن که مسلمان شوم، رعایت می‌کردند و من نخواستم خود را در انظار آنان کوچک کنم، مبادا در وفاداری نسبت به من سست شوند!» اسحق بانگ برآورد: «وای بر تو ای حیدر!... دعاوی تو شبیه دعاوی فرعون است.»

افشین پاسخ داد: این عبارت را عجیف علیه علی بن هشام به کار برد، امروز هم تو علیه من به کار می‌بری، تا فراد چه کسی علیه خودت به کار برد!

### گناه پنجم افشین

سپس مازیار سبهد طبرستان علیه افشین سخن گفت، چون از وی پرسیدند آیا افشین چیزی به تو نوشته است؟ جواب داد: «آری برادرش خاش نامه‌یی به برادرم گوهیا، نوشته بود که هیچ‌کس جز من و تو و بابک نتواند آیین را (مقصود دین زردشت یا آیین مزدک است) غالب و فرمانروا سازد، اما بابک به‌علت دیوانگی سبب مرگ خود شد... اگر تو شورش کنی نازیان جز من کسی را ندارند به‌جنگ تو فرستند و با من دلیران و پهلوانان و سلحشورانند... و بیش از سه گروه، با ما مصاف ندهند: نازیان، مغربیان و ترکان، عرب مانند سگ است، خرده نانی جلوش اندازم آنگاه سرش را با گرز گران بکوبم، این مَنگسان (مغربیان) عده‌شان کم است... و ترکان را سواران محاصره کنند و بار دیگر آیین ما مقام و منزلت پیشین را بدست آورد.» افشین پاسخ داد برادر خودش و برادر مرا متهم به کارهایی می‌کند که ربطی به من ندارد، هرگاه چنین نامه‌یی را خود من هم به‌او نوشته بودم تازه، کار خطایی نبود، زیرا من که به‌نیروی بازوی خود، خلیفه را یاری می‌کنم حق دارم به‌نیروی خرد نیز او را یاری کنم و دشمن او را غافلگیر سازم، همچنانکه عبدالله بن طاهر به‌این

وسيله کسب عزت و افتخار کرد.<sup>۱</sup>

دفاعیات افشین مؤثر نیفتاد و به دستورالمعتصم او را از گرسنگی هلاک کردند و پس از چندی جسد او را میان مقتل بابک و مازیار به دار آویختند.

با وجود فشار حکومت عباسیان، بسیاری از ایرانیان و اعراب آزاداندیش آن عصر، بدون اینکه از خطر مرگ بیمی به خود راه دهند عقاید و نظریات خود را اظهار می کردند که از آن میان به ذکر نام عبدالله بن مقفع، ابن ابی العوجا، صالح بن عبدالقدوس اکتفا می کنیم که جملگی به گناه الحاد و آزاداندیشی به دست خلفای عباسی کشته شدند. با این حال گوستاولویون فرانسوی عقیده دارد که از قرن هشتم تا دهم میلادی یعنی در دوره‌یی که اروپا در آتش جهل و تعصب می سوخت، در ممالک اسلامی بازار علم و دانش بی رونق نبود و اهل علم در ابراز عقاید مذهبی و فلسفی چندان محدود نبودند، تا جایی که «در اکثر مباحثات دینی و علمی بغداد (در عصر مأمون) نمایندگان هر مذهبی از یهود و نصاری و هند و گبر و دهری شرکت می جستند... تمام نمایندگان فِرَقِ مذکور با کمال آزادی، نطق می کردند و بیانات هر کدام با کمال تأمل و غور شنیده می شد و فقط تقاضایی که از آن‌ها می شد این بود که مراقب باشند در بیانات خود به مدارک و اسناد مذهبی توسل نجویند، بلکه مباحثاتشان منکی به دلایل و براهین عقلی و منطقی باشد.»<sup>۲</sup>

در طول تاریخ، مکرر جنگ‌های اقتصادی و سیاسی بین ملل، به صورت جنگ‌های مذهبی تظاهر کرده است. از اواسط قرن سوم هجری بر فِرَقِ اسلامی، فرقه‌یی دیگر به نام «کرامیه» افزوده شد که پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام سجستانی بودند. این فرقه که اعتقاد به تجسم خدا داشتند، در غور و بیامیان طرفداران زیادی پیدا کردند و به جنگ با رافضیان برخاستند. در آغاز قرن پنجم هجری کار مبارزه با رافضیان شدت گرفته بود تا جایی که معتقدین به این فرقه را «از اماکن متفرق و از شهرهای مختلف، همه رابه درگاه می آوردند و بر دار یا سنگسار می کردند.»<sup>۳</sup>

۱. همان کتاب، ص ۱۹.

۲. مأخوذ از تاریخ عرب و اسلام، اثر دکتر گوستاولویون فرانسوی.

۳. ترجمه تاریخ یمینی.

در مبارزه با رافضیان، سلطان محمود غزنوی از استاد ابوبکر محمشاد که سمت پیشوایی کرامیان را داشت، استعانت جست و او با تعصب و بی‌رحمی بسیار به جنگ با رافضیان و باطنیان برخاست و آزار و کشتار بی‌رحمانه فرقه اسماعیلیه به میل محمود و به تشویق استاد ابوبکر، دامنه وسیعی پیدا کرد؛ کرامیان پس از پیروزی بر مخالفین خود به آزار و اذیت مردم پرداختند، «... اتباعش عاقه مردم را زیون کردند و کیسه‌ها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند»<sup>۱</sup> و مخالفین خود را با حره کفر و الحاد از بین می‌بردند. محمود پس از آنکه به دستگیری کرامیان، مخالفین مذهبی و سیاسی خود را از پای در می‌آورد، بنا به بعضی مدارک و روایات، از مذهب حنفی به شافعی می‌گراید و ظاهراً در این تغییر مذهب نیز مصالح و منافع سیاسی محمود بی‌تأثیر نبوده است.

#### مبارزه با اسماعیلیان

به طوری که اشاره شد القادر بالله در دوران طولانی خلافت خود با تمام قوا اهل سنت را تقویت کرد و با کلیه فرق شیعه به جنگ برخاست و بعید نیست یکی از علل سختگیری و شدت عمل خلیفه، تندروی شیعیان در دوران قدرت باشد.

«نوسته‌اند که به سال ۳۵۱ هجری معزالدوله دیلمی دستور داد لعن صحابه و کسانی را که علی (ع) را از خلافت کنار گذاشته بودند بر مساجد بغداد بنویسند، اما مردم شب‌هنگام آن را محور کردند؛ سال بعد در (۳۵۲ ه) امر کرد که مردم روز عاشورا گرد آیند و عزاداری کنند و بازار را ببندند و خرید و فروش تعطیل شود... و زنان، ژولیده موی و جامه دریده از خانه بیرون شوند و در عزاداری حسین (ع) بروی زنند و جامه درند. طرفداری آل‌بویه از شیعیان و مخالفت شدید آنان با اهل سنت به حدی بود که گاه داعیان، فاطمیان را برای تبلیغ در قلمرو حکومت خود آزاد می‌گذاشتند و علاوه بر آزادی شیعیان در اجرای مراسم مذهبی، و اجبار اهل سنت به شرکت در مراسم مشهوره با شیعه، شیعیان در لعن دشمنان خاندان پیغمبر و کسانی که حق ایشان را غصب کرده یا به کشتن شان برخاسته بودند، شدت عمل

به خرج می دادند، این کارها موجب مجادلات سخت و گاه سبب حوادث تلخی می شد، اما شاید بتوان گفت، عکس العمل شدید آن از دوره ضعف قدرت آل بویه در بغداد و آغاز سلطنت محمود غزنوی در ایران بیشتر روی نمود. بدیهی است که در این میان اسمعیلیان بیشتر مورد بغض و دشمنی بودند... به خصوص با در نظر گرفتن توجهی که اسمعیلیان به فلسفه و علوم عقلی داشتند و اهل ظاهر نبودند و به باطن و کنه دین می پرداختند، معلوم می شود سختگیری نسبت به آنان نیز به انحطاط فلسفه و تحقیق کمک کرد. اسماعیلیان فلسفه و دین را مکمل یکدیگر و فلاسفه بزرگ را هم ردیف انبیاء می شمردند، اهل بحث و مناظره بودند و در مجالس خود، در قصر خلیفه فاطمی یا جاهای دیگر، از حکمت یونان سخن می گفتند و از این راه برای دعوت و تبلیغ ورزیده می شدند؛ بدین جهت از مَرَوُ جان علوم عقلی بوده اند. ابوعلی سینا بنا بر آنچه در سرگذشت خود نوشته است، در مذاکرات پدر و برادر بزرگش ذکر نفس و عقل را، بدان گونه که اسماعیلیان می گفتند و می شناختند، شنید و پدرش، که دعوت اسمعیلیه را پذیرفته بود، او را به آموختن فلسفه و علوم عقلی راهنمایی کرد. خواجه ابوالهیثم... و ناصر خسرو... برین مذهب بوده اند. ناصر خسرو وقتی به بیمگان پناه برده و به قول خودش در آن جا زندانی است، در عین آوارگی بدین دلخوش است که:

اگر از خانه و از اهل جدا ماندم جفت گسستم با حکمت لقمانی  
 در این زمانها عموماً هرکس را که برخلاف اهل سنت بوده است، از راه بدخواهی و بدگویی به عنوان عمومی و توهین آمیز «باطنی» یا «فرمطی» می خوانده اند، و به طریق اولی اسماعیلیان را هم فرمطی می گفتند. مخصوصاً از آغاز قرن چهارم که خلفای فاطمی در مصر نیرو گرفتند و بنای رقابت را با بنی العباس گذاشته در قلمرو خلفای عباسی و مخصوصاً در خراسان امرای متعصب حنفی برای خوش آمدگویی نسبت به ایشان هرکس را که اندک رابطه‌یی با خلفای فاطمی مصر داشت فرمطی می خواندند و حتی هرکس را می خواستند از میان ببرند به این بهانه نابود می کردند.

... سلاطین و امرا و حکام، همین که نحفه‌ها و هدایایی به بغداد می فرستادند، خلیفه بغداد را راضی می داشتند، اگرچه برای کسب این اموال و چیزها ظلم‌ها

به وقوع پیوسته باشد، پیداست که حکام تا بهره خود را به قدر کفایت به دست نمی‌آوردند، چیزی برای خلیفه نمی‌فرستادند. درین میان، مردم شهرها که بایستی وسائل عیش و نوش آنان را فراهم و این مخارج سنگین را تأمین کنند، در رنج و زحمت و مورد فشار و اذیت بودند و کسی جرأت اعتراض نداشت، مردم روشن بین و روشنفکر و عالم هم که در صدد مخالفت بر می‌آمدند، و این گونه اعمال ستمکارانه را مغایر روح اسلام می‌دیدند و دم بر می‌آوردند، به عنوان معتزلی، اسماعیلی، قرمطی، رافضی، زندیق و امثال این‌ها گرفتار تکفیر و شکنجه و عذاب می‌شدند و گاه جان خود را بر سر این کار از دست می‌دادند. این بیت ناصر خسرو خطاب به ریاکاران و اهل سنت نمودار شدت اوضاع و تعصبات بر ضدّ علما، حکما، شیعیان، اسماعیلیان و معتزله است:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی  
 بدیهی است در محیطی که آزادی فکر و عقیده، و بحث و نظر بمیرد، علاوه  
 بر انحطاط علم و دانش بر اثر نبودن استقلال، شخصیت، و حیثیت انسانی، انواع  
 مفاسد اخلاقی و زبونی و تباهی پدید می‌آید که آثار آن در دوره‌های بعد کاملاً  
 مشهود است. دعوت اسلام به برابری و برادری و گرد آمدن اقوام و ملل مختلف و  
 ابراز لیاقت هر یک در زمینه‌ی بی‌از علم و فنون، موجب پدید آمدن نهضت بزرگ تمدن  
 اسلامی شد.

اما کم‌کم جامعه اسلامی گرفتار انواع تعصب شد که بزرگ‌ترین دشمن علم و  
 پیشرفت حقیقت و معرفت است. گفته شد که چگونه در بحث و تعمق و استدلال را  
 بستند و کار دشمنی فرقه‌های مذهبی به جایی رسید که مثلاً خطر قرمطی و باطنی را  
 از یهود و نصارا و مجوس هم برای اسلام سخت‌تر می‌انگاشتند، زیرا غالباً عصبیت  
 که بین مذاهب و شاخه‌های یک دین روی می‌دهد، دشمنی بین این مذاهب با  
 یکدیگر، به مراتب بیشتر از خصومتشان با اغیار می‌شود، اما این عصبیت به همین  
 حدود نماند و نسبت به پیروان ادیان دیگر هم سختگیری و شدت عمل مرسوم  
 شد!

مبارزه اهل سنت و اشاعره با پیروان مذاهب دیگر  
تفتیش و تحدید عقاید و افکار، مبارزه با اهل تشیع و معتزله از آغاز تسلط ترکان  
معمول گردید و این سخت‌گیری‌ها نسبت به عموم ادیان خارجی مانند یهود و نصارا  
و مجوس، نخست از دارالخلافه بغداد و بعد در دیگر بلاد مهم ایران معمول گردید  
و کار بجائی رسید که «همه اهل ذمه بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند و بر  
زین‌های چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان بر سر نهند». در این  
سخت‌گیری‌های مذهبی، اهل سنت مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیش قدم بود و  
با دادن فتواهای سخت‌زدگی را بر شیعیان و معتزله بیش از پیش دشوار گردانید و  
کار به جایی رسید که حنبله برخلاف مبانی شرع و عرف به تفتیش منازل پرداختند و  
هرجا از کتب علمی و فلسفی و آلات طرب و شراب اثری می‌یافتند از بین  
می‌بردند، به طوری که غالب معتزله ناچار شدند از منطقه نفوذ ترکان خارج شوند و  
به قلمرو آل بویه روی آرند، نتیجه این سخت‌گیری‌ها این شد که چون دیالمه به بغداد  
دست یافتند، علی‌رغم اهل سنت به اقامه مراسم دینی شیعیان پرداختند و  
در این کار، راه افراط رفتند به طوری که همواره بین پیروان دو مذهب جنگ و جدال  
بود.

با شکست معتزله، بازار بحث و جدل رو به کساد نهاد و با ظهور اشاعره تعبد و  
تقلید و تسلیم به قضا و قدر و تقلید از آراء گذشتگان جای منطق و استدلال را گرفت.  
به این ترتیب اهل حدیث و سنت ضربتی جبران‌ناپذیر به پیکر تمدن و فرهنگ  
اسلامی وارد کردند. پیشوای اشاعره ابوالحسن اشعری از اعقاب «ابوموسی  
اشعری» بود که در سال ۲۶۰ هجری متولد شد؛ وی که دشمن بی‌امان معتزله بود  
عقیده داشت که ایمان عبارت است از تصدیق به قلب، هرکس قلباً به وحدانیت خدا  
و گفته‌های پیغمبران اقرار و اعتراف کند، ایمان او درست است. «صاحب گناه کبیره  
اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداست، یا او را به رحمت خود می‌آمرزد یا  
به شفاعت پیغامبر می‌بخشد یا به مقدر جرمش عذاب می‌کند، اما اگر توبه کند  
آمرزیدن او بر خداوند واجب نیست، زیرا خداوند موجب است و چیزی بر او  
واجب نمی‌شود... خداوند، مالک خلق خود است، آن چه می‌خواهد می‌کند و  
به هر چه اراده کرد فرمان می‌دهد.

اگر همهٔ خلق جهان را به بهشت برد، مرتکب حیفی نشده است و اگر همه را به آتش افکند ظلمی نکرده است، چه ظلم عبارت است از تصرف در آنچه مایملک متصرف نیست یا عبارت است از وضع شیئی در غیرموضع خود، در صورتی که خداوند مالک مطلق است و از این روی نه ظلمی بر او متصور است نه جوری بدو منسوب. راجع به رؤیت خداوند گفته است که هر چه موجود است، مرئی است و چون باری تعالی موجود است پس مرئی خواهد بود...»

به این ترتیب با غلبهٔ اشاعره و اهل حدیث و سنت، کار تعصب بالا گرفت و مشعل فروزان علوم عقلی رو به خاموشی نهاد. بعد از غلبهٔ سلطان محمود و تسلط سلاجقه، شیعیان پیش از پیش دچار مشکلات و مخالفت سخت حکومت‌ها شدند، از میان فرق شیعه در این عهد، فرقه اسمعیلیه مقام و موقعیت ممتازی کسب کرد و به طوری که خواهیم دید نصرین احمد سامانی در شمار طرفداران آنان درآمد. با این حال این فرقه در ابراز عقاید و تبلیغ نظریات خود آزادی نداشتند و در این راه عده‌یی از پیشوایان خود را از دست دادند؛ ناصر خسرو قبادیانی و حسن صباح در شمار دعاة و مبلغین بزرگ اسمعیلیه در عهد سلجوقی بشمار می‌روند.

از اواخر قرن چهارم، فرقه اسمعیلیه و فرامطه مورد تعقیب شدید سلطان محمود قرار گرفتند. به طوری که محمود برای طرد مخالفین و تصرف اموال مردم، معمولاً اشخاص را به داشتن عقاید قرمطیان متهم می‌کرد و همان طوری که در تاریخ بیتهی نوشته شده، محمود می‌گفت «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کشم.»

غیر از اسمعیلیان و فرامطه، فرقه صوفیه نیز همواره از مداخله و آزار روحانیون و فقهای قشری، و ترکان و خلفا رنج می‌بردند، چنان که منصور حلاج صوفی معروف را به جرم این که خود را جلوه‌یی از حق می‌شمرد، به دستور فقها و خلیفه عباسی به قتل رسانیدند و به کتاب فروشان فرمان دادند که از خرید و فروش کتب حلاج خودداری کنند. همچنین در احوال شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌بینیم که فقهای قشری آن عهد نوطه‌بی علیه او ترتیب دادند.

از جمله مدارکی که مؤید تحدید عقاید در قرن پنجم هجری است، شرح حال مجعولی است که به ناصر خسرو نسبت می‌دهند «... القصه، بعد از مشقت بسیار

به شهر نیشابور رسیدیم و با ما شاگردی بود حکیم و فاضل و دانشمند، و در تمام شهر نیشابور ما را کسی نمی شناخت، آمدیم و در مسجدی فرار گرفتیم و در اثنای سیر و طواف در شهر، بر در هر مسجد و هر مدرسه که می گذشتیم، مرا لعنت می کردند و به کفر و زندقه نسبت می دادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت به من خبری نداشت. روزی در بازار می گذشتم شخصی از مصر مرا دیده بشناخت. نزد من آمده گفت: ناصر خسرو نیستی، و این ابوسعید برادر تو نیست؟ من از ترس دست او بگرفتم و به حرفش مشغول ساختم و به منزل آوردم و گفتم سی هزار مثقال طلا بستان و این راز را آشکار مکن، چون آن شخص راضی شد، در حال روحانی را گفتم تا وجه حاضر ساخته به او دادم... پس با ابوسعید به بازار آمده تا به دکان موزه دوزی رسیدیم، موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم، که ناگاه در آن طرف غوغایی برخاست و موزه دوز بر اثر آن روان شد؛ بعد از ساعتی بازگشت، پاره‌یی گوشت بر سر درفش کرد؛ من سؤال کردم که چه غوغا بود و این چه گوشت است؟ موزه دوز گفت: همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شخصی پیدا شده بود با علماء این شهر مباحثه کرد، قول او را فقها انکار داشتند، هریک به قول معتمدی تمسک می جستند و او از اشعار ناصر خسرو شعری طبق مطلب خود می خواند؛ فقها از جهت ثواب او را پاره پاره کردند و من نیز پاره‌یی از گوشت او را به جهت ثواب بریدم. چون بر احوال تلمیذ اطلاع یافتیم، تاب در من نماند، موزه دوز را گفتم موزه به من ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند نمی توان بود، موزه گرفتم و با برادر از نیشابور بیرون آمدم.<sup>۱</sup>

### جنگ‌های مذهبی در داخل ایران

«... در سال ۳۶۹ فتنه بزرگی بین عامه اهل شیراز و زردشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر، خانه‌های زردشتیان را غارت کردند و گروهی از آنان را کشتند و چون عضدالدوله از این واقعه خبر یافت، کسانی را که در این کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنها مبالغه نمود.<sup>۲</sup> در همین ایام خرم دینان که شعبه‌یی از مزدکیان بودند

۱. تلخیص از تاریخ ادبیات، ادوارد براون.

۲. تلخیص از تاریخ ادبیات، دکتر ذبیح الله صفا.



در آذربایجان، ماوراءالنهر و عراق زندگی می‌کردند و همیشه بین آنان و مسلمانان جنگ و ستیز بود؛ در قرن چهارم و پنجم هجری شمارهٔ یهودیان نیز در ایران فراوان بود، چنان که در همدان ۳۰ هزار و در اصفهان ۱۵ هزار و در شیراز ۱۰ هزار یهودی زندگی می‌کردند و همیشه پیروان یهود در ایران به نصارا فزونی داشت. از دوره متوکل به بعد چنان که قبلاً نیز متذکر شدیم بازار تعصبات مذهبی گرم شد و گاه در نیشابور، سیستان، سرخس، ری بین پیروان مذاهب یا بین فقها و صوفیه و سایر آزاد فکran، جنگ‌های خونین در می‌گرفت. متوکل اولین خلیفهٔ جامدی است که مردم را از فکر و اندیشه بازداشت و به مردم دستور داد که راه تسلیم و تقلید پیش گیرند و در مسائل دینی و دنیایی بحث و جدل نکنند، ولی در ایران که «آل‌بویه» و سامانیان قدرت داشتند، معتزله و آزاداندیشان در نشر آراء و عقاید و انتشار کتب و رسالات آزادی عمل داشتند ولی پس از آن که ترکان روی کار آمدند، از روش ظالمانهٔ خلفا پیروی کردند و در ایران نیز آزار معتزله و تحدید عقاید و افکار آغاز شد. محمود که سُنی حَتَفی متعصبی بود، پس از فتح ری به القادر خلیفهٔ عباسی مظالم و بیدادگری‌های خود را به نام اشاعهٔ دین اعلام می‌کند و از جمله می‌نویسد: «... دیالمه درحالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفض خود مقرر بودند، تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرهٔ طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان به مراتب جنایاتشان واجب است... وصف کبیرهای وحشیانه‌ی را که محمود و حاجب او به فرمان وی در ری در حق دیگر فِرَقِ مذهبی روا داشته‌اند، فَرَحی در مدح محمود در قصیده‌ی آورده است که مطلع و چند بیت آن را می‌آوریم:

ای مُلِکِ گیتی، گیتی نراست	حکم تو بر هرچه تو گوئی، رواست
مُلُکِ ری از قرمطیان پُشتندی	میل تو اکنون به منا و صفاست
دار فرو بردی باری دویت	گفتی کاین در خور خوی شماست
هرکه از ایشان به هوی کار کرد	بر سر چوبی خشک اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کاین	دار فلان مهتر و بهمان کباست

صاحب کتاب مُجَمَّلُ التواریخ و القصص نیز به تفصیل شرح خونریزی‌های

محمود را در ری بیان می‌کند و می‌نویسد: «... و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بردرخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به‌غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرای‌های ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان به فرمود سوختن.»<sup>۱</sup>

فرّخی با شقاوت و بی‌رحمی بسیار، محمود را به‌انجام این فجایع تبلیغ و تحریض می‌کند:

ری را بهانه نسبت بیاید گرفت پس

وقت است اگر به‌جنگ سوی ری کشد عنان

اینجا همی یگان و دوگان قرمطی کشند

زینان به‌ری هزار بیاید به‌یک زمان

غزوی<sup>۲</sup> است آن بزرگتر از غزو<sup>۳</sup> سومنات

روزی مگر به‌سر برد آن غزو ناگهان

بستاند آن دیار و ببخشد به‌بنده‌ی

بخشیدن است عادت و خوی خدایگان

نمونه‌ی دیگر از تحدید عقاید و افکار

«در قرنی که غزّالی می‌زیسته، ابن عقیل (متوفی به‌سال ۵۱۳) معروفترین متکلم حنبلی بغداد بوده است. در سال ۴۶۱ شریف ابوجعفر وی را متهم کرد که از تعلیمات ابن ولید معتزلی (متوفی به‌سال ۴۷۸) شاگرد قاضی عبدالجبار و ابوالحسن بصری پیروی می‌کند، انهام دیگر وی هواداریش از عقاید حلاج بود؛ بالاخره در سال ۴۶۵ ابن عقیل به‌طور علنی اظهار ندامت نمود و توبه کرد.

ابن عقیل در توبه‌نامه‌ی که متن آن محفوظ باقی مانده و اصیل به‌نظر می‌رسد، روابط خود را با معتزله قطع و از معاشرت با ابن ولید اظهار پشیمانی می‌کند و مشروعیت فضاوت علمای شرح را در مورد محکومیت حلاج به‌رسمیت می‌شناسد. در این توبه‌نامه<sup>۴</sup> ابن عقیل به‌طور کلی، هرگونه بدعتی را محکوم می‌نماید

۱. نقل از کتاب مجمل التواریخ و القصص. ۲. جنگ مذهبی.

۳. جنگ مذهبی.

و با این حدیث هم‌زبان می‌شود که «هرکس از بدعت‌گزار یا مبلغ بدعت متابعت کند، به انهدام اسلام کمک کرده است». ابن‌عقیل تمام انتقاداتی را که علیه او شده قبول کرد و اعلام داشت که توبه‌اش آزادانه و بی‌آنکه تحت فشار قرار گرفته باشد، انجام شده است. از خلیفه نیز خواست تا اگر مجدداً نسبت به تسنن مرتکب خلافی شود او را تنبیه نماید.<sup>۱</sup>

۱. سیاست و غزالی، اثر هانری لاثوست، ترجمه مظفری، ص ۶۴.

## برخورد اسلام با دیگران

وجود ادیان و مذاهب مختلف و بروز اختلاف در اصول و فروع آن، از دیرباز موجب بروز جنگها و مبارزات خونینی بین افراد بشر شده است. اگر رابطه اسلام را با پیروان دیگر مذاهب مورد مطالعه قرار دهیم، می بینیم اسلام، مردم دنیا را از لحاظ معتقدات مذهبی به چند گروه تقسیم می کند:

۱- مؤمن - به کسی اطلاق می شود که قلباً و لساناً به آئین اسلام ایمان آورده باشد.  
۲- مسلم - به کسی گفته می شود که فقط به زبان به توحید و نبوت پیشوای اسلام شهادت دهد.

۳- کافر ذمی یا اهل کتاب، کسانی هستند که به یکی از ادیان آسمانی معتقدند ولی به اسلام ایمان نیاورده اند؛ از آن جمله اند یهود، نصارا و مجوس. پیروان ادیان در قبول دین اسلام و پرداخت جزیه مخیرند و گرنه باید آماده جنگ باشند.

۴- کافر حربی: اهل کتابی است که برای مبارزه با مسلمین آماده است و از دادن جزیه خودداری می کند.

۵- مشرک - غیر از مسلمین و اهل کتاب، سایر نفوس از قبیل بت پرستان و پیروان سایر ادیان در نظر مسلمین، مشرک خوانده می شوند، اسلام برای این قبیل مردم حق حیات و آزادی عقیده قائل نیست و آنان را بین قبول اسلام و مرگ آزاد گذاشته است. در قرآن کریم آمده است: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كُلَّ فِئَةٍ - فَمَا قَتَلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ - إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» [یعنی: همه مشرکین را بکشید - مشرکین را هر جا یافتید بکشید - مشرکین یقیناً نجس اند.]

۶- مرتد: مسلمانی که از دین اسلام برگشته باشد، مرتد خوانده می شود، چنین

کسی با این که ممکن است توبه‌اش نزد خدا مقبول باشد، باید برای عبرت دیگران کشته شود، ولی زن مرتد را نمی‌کشند، بلکه حبس می‌کنند و هر روز هنگام غروب او را می‌زنند، تا توبه کند.

### برخورد با اهل کتاب

در حدیث آمده است که رسول خدا فرمود «یهود و نصارا را از جزیره‌العرب بیرون خواهم کرد و جز مسلمان کسی را در آن باقی نخواهم گذاشت». و نیز گفت: «یهود و نصارا را در شهرهای خود سکنی ندهید، مگر اینکه مسلمان شوند و هر کس پس از مسلمانی از آن برگردد، گردنش را بزنید». یکی از وظایف محسوب، مراقبت در انجام تعهدات اهل ذمه بود، به این ترتیب باید شروطی را که به عهده گرفته‌اند عمل کنند؛ فی‌المثل در نامه‌هایی که اهل ذمه به‌عمرین خطاب نوشته بودند، حدود و قیودی که به عهده گرفته‌اند قابل توجه است:

### تعهدنامه نصارا

«نامه‌یی است به‌بنده خدا عمرین خطاب امیرمؤمنان از نصارای شهر فلان... تعهد می‌کنیم که در شهرهای خود و اطراف آن‌ها کلیسا و دیر و قلایه (نوعی معبد) و صومعه راهب نسازیم و هر کدام که خراب شود مرمت نکنیم و در سرزمینهای مسلمانان نیز بدین کار نپردازیم، چه در شب و چه در روز، و نیز تعهد می‌کنیم که اگر مسلمانانی بر ما مهمان آیند سه شب به‌فراخی از ایشان پذیرایی کنیم، و در کلیساها و خانه‌های خود جاسوسی را جای ندهیم و جاسوسی بر مسلمانان نگماریم، و به‌فرزندیمان قرآن بیاموزیم، و شرع خود را آشکار نکنیم و اگر کسی از خویشاوندان ما روی به‌اسلام بیاورد، او را باز نداریم، و مسلمانان را گرامی بداریم و در مجالس خود به‌احترام آنان برخیزیم، و در لباس و کلاه و عمامه و کفش... بدانان تشبیه نکنیم... و به‌اسب سوار نشویم و سلاح برنگیریم... موی جلوی سر را بتراشیم و زَنار در کمر نیندیم، و بر مردگان خود به‌بانگ بلند زاری نکنیم و جز این‌ها...»<sup>۱</sup>

## سیاست ارفاق و مدارا با اهل کتاب

ولی این حدود و قیود و تعهدات سنگین چندان نپائید، به طوری که ابن اخوه در قرن پنجم با لحنی اعتراض آمیز می گوید: «کاش عمر بن خطاب، یهود و نصاری را امروز را مشاهده می کرد که بناهای ایشان بریناها و مساجد مسلمانان برتری دارد، و آنان را با القاب و کنیه های خُلَفا می خوانند از قبیل رشید و ابوالحسن...» در گفتار کردار نظاهر می کنند... بر مرکب مسلمانان سوار می شوند، و بهترین جامه ها را می پوشند، مسلمانان را به خدمت خود در آورده اند، چنان که می بینیم مرد یهودی و نصارا سوار براسب و مسلمانان در رکاب اوست... چه بسا نزد بازرگانان می نشینند و اینان به سبب خوش لباسی، ایشان را گرامی می دارند و نمی دانند که اهل ذمه را روا نیست که در دیار اسلام معبد و کلیسا بسازند، چنان که عمر (رض) فرمان داد تا کلیساهایی را که پس از هجرت تجدید عمارت شده بود، ویران کنند و بدینسان جز معابد پیش از اسلام باقی نماند...»<sup>۱</sup>

در بعضی از آیات قرآن نسبت به اهل کتاب یعنی نسبت به یهود و نصارا، روشی ارفاق آمیز و توأم با تساهل و گذشت اتخاذ شده است، چنان که در سوره بقره، آیه ۲۵۶ می فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» [یعنی: در کار دین زور و اکراهی نیست، همانا رشد و گمراهی از هم آشکار شد.] و در سوره ۲ یعنی همان سوره بقره، آیه ۱۳۰ چنین مندرج است: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ، لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.» [یعنی: بگوئید گرویدیم به خداوند و آنچه فرستاده شد به سوی ما و آنچه فرستاده شد به سوی ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و آنچه داده شد به موسی و عیسی و آنچه داده شد پیغمبران را از پروردگارشان، جدایی نیندازیم میان هیچ یک از ایشان و ما خود را به او تسلیم کرده ایم.]

در سوره عنکبوت مرقوم است: «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَ

نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» [یعنی: شما ای مسلمانان، با اهل کتاب مجادله نکنید مگر به طریق خوشی، سوای آن‌ها که به شما ظلم می‌کنند؛ و بگوئید ما ایمان می‌آوریم به آن چیزی که به ما نازل شده و به آن چیزی که به شما نازل گشته است، خدای ما و خدای شما یک است و ما خود را به او تسلیم نموده‌ایم.]

همچنین در سوره التوری چنین آمده است: «وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأَمْرٌ لِأَعْدِلٍ بَيْنَكُمْ اللَّهُ زَيْنًا وَرُبُّكُمْ، لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» [یعنی: بگو ای محمد: که من ایمان می‌آورم به آن کتبی که از خدا نزول یافته‌اند و در خصوص شما به من عدالت امر شده است، خدا پروردگار ما و پروردگار شماست، اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شما محسوب خواهد شد، بین ما و شما حجتی نیست.]

باز در سوره بقره آیه ۶۲ می‌خوانیم: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا، فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [یعنی: هر مسلمان و یهود و نصارا و ستاره پرست که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورد و نیکوکاری پیشه کند، البته از خدا پاداش نیک یابد و هیچ‌گاه بیمناک و اندوهگین نخواهد بود.]

در سوره بقره از اختلاف صاحبان کتاب سخن رفته است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ، كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ، فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِى مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۱۳) [یعنی: یهود گویند که نصارا را از حقیقت نصیبی نیست و نصارا بر این دعوی‌اند که یهود از حقیقت بی بهره‌اند، در صورتی که هر دو گروه در خواندن کتاب آسمانی یکسانند، این گونه دعوی‌ها نظیر گفتار و مجادلات مردمی است که کتاب آسمانی ندارند، و خداوند در این اختلافات روز قیامت داوری خواهد کرد.] و این گونه اختلاف پیروان آن دو مذهب را بی اساس خوانده است: «وَقَفَّيْنَا عَلَى آلِهِمْ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ هُدًى وَ مُوَعِّظَةً لِّلْمُتَّقِينَ» (سوره مائده، آیه ۴۶) [یعنی: و از بی آن رسولان، عیسی پسر مریم را فرستادیم که تصدیق به درستی نورانی که در دست او بوده است و انجیل را نیز براو

فرستادیم که در آن هدایت و روشنی دل‌ها و تصدیق به درستی تورات و راهنمایی و اندرز برای پرهیزکاران. است.

در آیات زیر از خوش بینی نسبت به پیروان تورات و انجیل کاسته شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.» (سوره مائده، آیه ۵۱) [یعنی: ای اهل ایمان یهود و نصاری را به دوستی نگیرید، آنان بعضی دوستدار بعضی دیگرند و هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند به حقیقت از آنها خواهد بود و همانا خدا ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.] و نیز: «وَلَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا، وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى...» (سوره مائده، آیه ۸۲) [یعنی: دشمن ترین مردم نسبت به مسلمانان یهود و مشرکان را خواهی یافت، و با محبت تر از همه کس با اهل ایمان آنان را که گویند ما نصرانی هستیم.] در جای دیگر آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا، إِنَّ اللَّهَ يَنْفُصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» (سوره حج، آیه ۱۷) [یعنی: البته خدا بین اهل ایمان و یهود و ستاره پرستان و نصاری و گبر و آنان که به خدا شرک آوردند، در روز قیامت جدائی افکند.]

از مجموع آیات سبیحانی پیداست که حضرت رسول حتی الامکان مایل بود که مسلمانان با اهل کتاب با رفق و مدارا و با روشی مسالمت آمیز زندگی کنند و از تصادم و برخورد اهل کتاب با یکدیگر (جز در موارد استثنائی) نگران و ناراضی بود.



## حدود دموکراسی در صدر اسلام

«از تاریخ بیعت قریش با ابوبکر تا زمانی که معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد، یعنی مدت سی سال، خلیفه مسلمین با رعایت دموکراسی نسبی انتخاب می شد و زمامداران تا حدی به افکار عمومی مسلمانان احترام می گذاشتند، یعنی جمعی از قریش و صحابه با کسی که او را برای این مقام اَصْلَح می دانستند پیمان می بستند و عهد می کردند، همانطور که از حضرت رسول اطاعت می کردند از خلیفه نیز پیروی کنند - ابوبکر بعد از بیعت، ضمن خطابه بی چنین گفت: «برادران من، اینک که خلافت و حکومت بر شما، به من سپرده شده است، اگر دپدید که من وظایفم را درست انجام می دهم با من همراهی کنید و اگر خطائی از من سرزد تأدیم نمائید. راست گفتن به کسی که عهده دار حکومت است جزو عبادت شمرده می شود و دروغ و کتمان حقیقت، نافرمانی خدا و معصیتی است که به عمل آمده است...» پس از آنکه عمر، با اِعمال نفوذ ابوبکر به مقام خلافت برگزیده شد خطاب به مردم گفت: «کار خلافت را به من واگذار کردید و من بهترین شما نیستم، اگر در کار من انحرافی دیدید آن را راست کنید.» در این موقع عربی بپا خاست و درحالی که شمشیر خود را از نیام کشیده بود خطاب به عمر گفت: «اگر ما در تو انحرافی دیدیم آن را با شمشیر خود راست می کنیم.» مسعودی می نویسد: «... عمر کار خلافت را پس از خود به شورای «۶ نفری علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص محول کرد... و سه روز مهلت داد و گفت اگر پنج نفر هم سخن شدند و یکی مخالفت کرد، او را بکشید و نیز اگر چهار تن هم سخن بودند و دو تن مخالف بودند کشته شوند و اگر دو گروه شدند از گروهی که عبدالرحمن بن عوف

در آن است پیروی کنید و اگر گروه دیگر نخواستند موضوعی را که مسلمانان بر آن فراهم شده‌اند بپذیرد، آنها را بکشید...<sup>۱</sup> سرانجام چون کار با مشاوره و گفتگو حل نشد عبدالرحمن با عثمان که خویشاوند وی بود بیعت کرد و پس از گفتگو و مشاجره‌یی که در میانه رفت کار عثمان استوار گرفت. عثمان پس از زمامداری به شرحی که در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران به تفصیل یادآور شدیم به کلی از سیره و روش حضرت رسول و حتی از راه و رسم ابوبکر و عمر منحرف گردید و خویشان و دوستان خود را به مقامات مهم برگزید و دست آنها را در تعدی و تجاوز و اسراف در بیت‌المال باز گذاشت. تذکرات مکرر مسلمانان مآل اندیش، در مزاج او مؤثر نیفتاد و وساطت علی (ع) در حفظ آرامش بجائی نرسید تا آنکه عثمان به دست مخالفان کشته شد الوردی می‌نویسد: «معاویه از کشته شدن عثمان کمال استفاده را برد و هیچ پیراهنی را تاریخ مانند پیراهن عثمان به خود ندیده که مؤسس دولتی شود، معاویه که شرح فجایع و قانون شکنیهای او مستغنی از توصیف است، پیراهن عثمان را روی منبر گسترد، مردم دورش جمع شدند، معاویه گریه و زاری کنان فریاد می‌زد: «واعثمانا، ای امامی که مظلوم کشته شدی! قرآن می‌گوید: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَهٗ سُلْطٰنًا فَلْيَسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهٗ كَانَ مَنصُورًا». یعنی: هرکس به ظلم کشته شود، ما برای ولی او حتی قائلیم ولی نباید در کشتار زیاده‌روی کند، او پیروز است. معاویه از این آیه تا حدی که می‌توانست سوءاستفاده و آن را میان مردم شام منتشر کرد و گفت من متولی خون عثمان بی‌گناه! هستم و به یاری خدا پیروز خواهم شد، اتفاقاً پیروز هم شده.<sup>۲</sup> پس از خلافت عثمان در اثر فتوحاتی که نصیب مسلمین شده بود و در نتیجه‌ی سرازیر شدن سیل غنائم، مردم کمابیش مادی و فاسد شده بودند و حتی عده‌یی از مهاجرین و انصار سخت دلپاخته‌ی مال و جاه بودند، علی در چنین شرایطی زمام امور را در دست گرفت، عده‌یی از روی صفا و حسن نیت و جمعی به امید احراز مقامات عالیه با او بیعت کردند، روی کار آمدن علی (ع) موجب نگرانی بنی‌امیه و طرفداران عثمان گردید؛ آنها که از صراحت و تقوا و پیروی او از روش و سیره پیشوای اسلام با خبر بودند

۱. التنبیه والاشراف، پیشین، ص ۲۶۷ (به اختصار).

۲. دکتر علی الوردی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمدعلی خلیلی، ص ۱۷۶ به بعد.

مقدمات مخالفت با او را فراهم ساختند، علی به مجرد زمامداری، به جنگ مخالفین کمر بست و بدون آنکه برای اجرای نقشه‌های وسیع و خیرخواهانه خود به اندازه کافی افراد با ایمان و سربازان فداکار در اختیار داشته باشد، عمال ظلم و زور را از کار برکنار کرد و به اندرز محافظه کاران زمان واقعی نهاد و با قاطعیت تمام، به کار پرداخت و سرانجام در نتیجه دسایس معاویه و عمال او کار جنگ به حکمیت کشید، ابوموسی اشعری فریب خورد و پس از یک رشته مبارزات سخت، علی نیز بدست یکی از خوارج کشته شد.

### مسأله جانشینی

پس از مرگ پیشوای اسلام، چنانکه گذشت، بین مسلمین بر سر جانشینی اختلافاتی پدید آمد عده‌ای بتابو آنچه خود، از آن حضرت شنیده بودند میل داشتند با علی بن ابی طالب بیعت کنند چه او پسرعمو و داماد محمد بن عبدالله (ص) بود از جهت تقوا و سبقت در ایمان انبیا همه صحابه برای جانشینی محسوب می‌شد؛ ولی مهاجر و انصار و قبیله قریش هر یک از جهت خدمات و فداکاری‌هایی که در راه استقرار شریعت محمدی بخرج داده بودند در اثبات ادعای جانشینی پیشوای اسلام افشاری می‌کردند.

در ایامی که حضرت علی (ع) سرگرم تدفین محمد بن عبدالله (ص) بود؛ ابوبکر پدرزن حضرت، آنی از فعالیت غافل نبود، بالاخره روزی در برابر جمع مردم حدیثی از پیشوای اسلام نقل کرد به این مضمون که خلافت حق قریش است (الائمة من قریش) و با اعلام این حدیث؛ انصار و بسیاری از مدعیان را به کمک عمر، برجای خود نشاند، فقط ابوسنیان و عده‌ای از هواخواهان علی (ع) بیعت نکردند.

با اینکه علی (ع) بعدها بجبهاتی مصلحت را در بیعت با ابوبکر دید، ولی مسئله جانشینی بطور قطعی حل نشد. و پس از پایان حکومت خلفای راشدین و استقرار حکومت تحمیلی بنی‌امیه جنگ و اختلاف بر سر جانشینی به صورت دیگر جلوه‌گری نمود. شیعیان، طرفدار جدی علی (ع) خلیفه چهارم بودند. از ابتدای قرن هشتم میلادی (قرن دوم هجری) دشمنان بنی‌امیه مخصوصاً هواخواهان بنی‌عباس

عمومی پیغمبر با شیعیان همداستان شده، به تبلیغات وسیعی علیه بنی امیه مشغول شدند و نمایندگانی برای تبلیغ نظریات خود به ممالک اسلامی اعزام داشتند و مخصوصاً برای جلب موافقت اکثریت، وعده کردند که از میزان مالیاتها بکاهند و برای ملل تابع اسلامی حقوق سیاسی و اقتصادی بیشتری ملحوظ دارند. اسمعیلیان (فرمطیان) یک جریان مذهبی در داخل شیعیان بودند و فرقی که این جماعت با شیعیان داشتند این بود که اینها بجای ۱۲ امام فقط به ۷ امام قائل بودند. آقای تقی زاده در مقدمه محققانه‌یی که بر دیوان قصاید و مقطعات ناصر خسرو نوشته است اصول عقاید اسمعیلیه را بدین نحو بیان کرده است:

«مذهبی که پیروان آن در کتب ملل و نحل و تواریخ و سیر به اسامی و عنوانات مختلف اسمعیلی، باطنی، فرمطی، فاطمی، و شیعه سبعیه و به اصطلاح دشمنان آنها ملاحظه ذکر می‌شود، شعبه‌یی از مذهب شیعه بوده که فقط به ۷ امام قائل بودند، یعنی از ائمه ۱۲ گانه شیعه اثنی عشری فقط تا امام جعفر صادق (ع) را معتقد بودند و پسر وی اسمعیل را امام هفتم دانسته و دوره امامان را با وی ختم شده می‌دانستند و پسر اسمعیل مزبور، محمد را قائم موعود می‌پنداشتند و پس از وی امامت را در اولاد او به ترتیب مخصوصی قائل بودند، مؤسس این طریقه خود محمد بن اسمعیل، ولی مُرَوِّج و مجدد و بلکه در واقع مؤسس حقیقی شالوده آن عبدالله بن میمون القلاح بود که خلفای فاطمی، خود را از اعقاب او می‌دانستند... در اسلام حضرت رسول (ص) را ناطق و حضرت علی (ع) را اساس و امام حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و پسر او اسمعیل را ائمه ۷ گانه آن دور دانسته، محمد بن اسمعیل را قائم و خلفای فاطمی را جزء امامان دور قائم دانند و هر امام را ۱۲ حُجَّت و هریک از حُجَّت‌ها در منطقه مخصوصی از روی زمین حکم و مأموریت دعوت و سرپرستی شیعه و بقول ناصر خسرو (شبانی رمه) را داشتند، که این منطقه را جزیره او می‌نامیدند و در زیر حکم هریک از حُجَّت‌ان ۳۰ نفر داعیان بودند و هریک از داعیان نیز مأذونانی در زیر حکم خود داشتند که به دعوت عامه اشخاص و در واقع اهل استعداد از مسلمین مشغول بودند... اسمعیلیه به تأویل قائلند و آیات و احادیث و احکام شرع را چنانکه ذکر آن گذشت تماماً تأویل می‌کنند و متکربین تأویل و پیروان ظواهر شریعت و تنزیل را ظاهری

نامند، بر آنها خیلی طعمی کنند و معروف این است که اسماعیلیان بخود، و اقبالاً در جات بالا، از آنها باطناً و ظاهراً به انکام و خواهر دین فاضلاً قائل نیستند و بوقتی کسی وارد طریقه آنها شد بورد عورت را پذیرفت، ابتدا یاد او مدارا کرده و کشفی از نمی کنند ولی پس از آنکه به در جات بالا تر رسید حقیقت اعتقاد خود را که انکاراً ظواهر شرع است بر او افشا نمایند. فالیمیش راجع به چه مدله نالوجی (تالیفة) تالیف است. نزد وی (Dozy) ضلعاً بیان عقاید اسماعیلیه می گوید: عبد الله بن میمون اصلاً ایرانی منخالفی بوده و به فرزندان عقلی (ع) به همان نظر نفسی نگویست که به سایر افراد عرب نگاه می کرد و آنها را فقط برای نیل به هدف فنی کار می برد و اولیاد خود را در میان شیعیان، مانویان، یافران، بیت پرستان، حاران و اهل قلیله یونان بجلستجو می کرد و به داعیان خود فهمانده بود که اولین وظیفه آنها پوششیدن حقیقت تمایلات خود و طغیان کردن با کسانی است که مورد تبلیغ قرار می گیرند. داعیان با تبلیغ ایاز که کسی به زبان مخلصان تصریح می کرده و غالباً به عنوان بازوگان، یا طبیب به نقاط پر جمعیت مظهر می گردانند. هشتم به اولیاد اسماعیلیه در سراسر هند و در جات ارتسایه دست بردارند و بعضی سینه سپار و کلاه بر سر اندازند. اسماعیلیه ابتدا به هفت مرتبه قائل می گردند که عبارت است از: «میلجیب و مأذون، داعی، خلجیت، امام، انسانی و ناطق». در اولین مرحله، شخص تازه وارد باید قبضه یاب کند که هیچیک از اطلاعات خود را به احدی نگوید، اصول زارداری را رعایت کند، هرگز به مافوق خود دروغ نگوید، پیمان شکنی نکند، بدشمنان فرقه اسماعیلیه کمک نکند و با آنان عهدی نبندد؛ کسی را که واجد شرایط بود و به عضویت خطمه آنان انتخاب می شدند، «مشخصیت» می نامیدند، همچنین کسی را که در مرحله آزمایش پذیرفته می شد و اجازه سخن علمی یافت، «مأذون» خوانده می شد و هرگاه در این برهه متوفیق پیشروی گشتبانی کرد و به درجه «دعوت» می رسید، «داعی» نام می گرفت و چون به مقام رهبری ده داعی می رسید «حجت» خوانده می شد یعنی گفتار او برای مردم حجت بود و چون از این مرحله گامی فراتر می گذاشت و از معلم بی نیاز می شد، «امام» نامیده می شد و بالا تر از امام، «اساس» و «مافوق اساس» ناطق بود و ناطق، نافع شرع قدیم و واضح شرع جدید بود و رهبران به پیش و منتشره بود و رهبران

هر امامی دوازده حجّت داشت که چهار نفر آنان همیشه ملازم خدمت بودند، و هفت نفر مأمور جزایر شعیبه (۷ اقلیم) بودند. در زیر حکم هر یک از حجّتان، عسی نفر داعی بودند و هر یک از داعیان نیز عده‌ی «مأذون» در زیر فرمان داشتند که به دعوت مردم به کیش اسماعیلی، اشتغال داشتند. مأذونان و داعیان اسماعیلی در ترغیب و دعوت مردم به کیش خود مراتبی قایل بودند و در هر مرحله اجیزه‌هایی به شخص «مذعوم» تعلیم می‌کردند؛ تا از تعلیم خود در مرتبه نخست نتیجه مثبتی گرفتند به مرتبه بعد شروع می‌کردند. «تبعین اسماعیلی اسمعی می‌کردند که تازه واردان را به تفکر و تعقل وادارند و اشخاصی خشکی و بنامدی آرا که حاضران به قبول افکار تو و تعلیم از عقل و استدلال می‌دند به حال خود می‌گذاشتند و این به آنان که پیرو عقل بودند و حاضر می‌شدند که در صحت معتقدات آبا و اجدادی خود شک و تردید برود و دارند، می‌گفتند: همانطور که در عالم جسمانی ظاهری هست و باطنی، در عالم دین هم ظاهر و باطنی در میان است و غرض شارع بواطن احکام است نه ظواهر آن و زیرا شک نیست که باطن آموزار جلند تر از ظواهر آن است، عمل کردن به ظواهر، فعل مستوران است و هر کس باطن سخن خدا بشنود و شریعت رسول خدا را بداند و از حدیث چیزی نکند او را در عالم دین انعام و مرتبه بی‌اندازه و پناه جز از او بیزار است، آنان که به ظواهر عمل نمی‌کنند نادانند زیرا نادان تر از آن کس نباشد که کاری عملی کند که معنی آن را نداند» (وجه دین، عناصر خرد و گفتار ذهنی، ص ۱۰۰)

به این ترتیب فرقه اسماعیلیه به تواتر احادیث و آیات می‌پرداختند و ظاهر و باطنی می‌گرفتند و برای اثبات نظر داشت خود این حدیث بخوبی می‌خواندند: «وَأَنَّ هَذَا الْقُرْآنُ أَنزَلُ بِالْحَقِّ شُعْبَةً أَحْرَفٍ لِكُلِّ جَرْفٍ آيَةٌ مِنْهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ» [یعنی بیان قرآن به هفت حروف نازل شده و برای هر حرف آیتی است و هر آیه را درونی و بیرونی است] و «مَنْ تَبِعَ الْغَيْبَ عَلِمَ مَا فِي بَطْنِ الْقُرْآنِ وَصَحِيفَتِ الْقُرْآنِ جَنِيلٌ أَمْدَاهُ الْمَسِيحُ» [پس در هر حرفی از حروف قرآن هزاران رمز و اشاره و غنچ او دلالت از برای قلوب اهل احوال است] و «مَنْ جَمَعَهُنَّ فَاحْبَسَ خَيْرٌ مِنْهُ الرِّزْقُ» [تاویل اشاره می‌کند: شمع همه است نسبت به] (ص ۱۰۰)

۱. فرقه اسماعیلیه، اثر هاجسن، ترجمه بدره‌ای، مقدمه، ص ۲۱.

۲. دکتر مهدی محقق، گفتار در مباحث علمی و فلسفی، ص ۱۴۶.

هرکه برتنزیل بی تأویل رفت  
مشک باشد لفظ و معنی بوی او  
مرنهفته دختر تنزیل را  
مشکل تنزیل بی تأویل او  
ای گشاینده<sup>۱</sup> در خبیر، قرآن  
علاوه بر این، طرفداران تأویل برای به کرسی نشاندن نظریات خود به سیزدهمین آیه سوره «حدید» قرآن استناد می‌جستند که «بِاطْنُهُ فِي الرَّحْمَةِ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِ الْعَذَابِ» [یعنی درونش پر از رحمت است و ظاهرش رو به جانب شکنجه و عذاب دارد.] و با این مقدمات زمینه را برای تأویل آیات فراهم و دست خود را برای تبلیغ نظریات جدید باز می‌گذاشتند، هاجسن می‌گوید:

«... اسماعیلیان از آیات قرآنی و احادیث و احکام شرعی و اعمال عبادات، تأویلات غریبی می‌کنند... به نظر آنها شریعت را ظاهر و باطنی هست، غرض شارع باطن شریعت است نه ظاهر آن و خداشناسی جز به دانستن بواطن احکام وی میسر نیست... تو نیز اگر خواهان دانستن بواطن و حقایق امور هستی باید پیمان کنی که آنچه بر تو گویم در نزد کسی باز نگوئی و افشای راز نکنی... اسماعیلیان به بهشت و دوزخ جسمانی قایل نیستند و برای مبتدیان، این کلمات را به معنی معمول و معروف آنها تفسیر می‌کنند؛ خود معتقدند که «بهشت، حقیقت عقل است». و در بهشت، رسول است اندر زمان خویش و وصی اوست اندر مرتبت خویش و امام روزگار است اندر عصر خود... و دلیل آریم برآنکه عقل، بهشت است بدانچه گوئیم مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کل است، نبینی که مردم که از عقل کل نصیب یافته‌اند چگونه رنج و شدت و ناایمنی برستوران افکنده‌اند که ایشان را عقل نیست... پس چون بر این مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند چندین رنج از ایشان برخاسته است، دلیل آید این حال برآنکه عقل کل، بهشت به حقیقت است که همه نعمت‌ها در راحت‌ها اندر عالم از اثر او پدید همی آید... (وجه دین، ناصر خسرو، ص ۳۴ و ۳۳). پس درست شد که بهشت اندر حدّ قوه

علم است و دانایی به حقیقت بهشت است و دوزخ اندر حد قوه جهل است و نادانی به حقیقت دوزخ است. (وجه دین، ناصر خسرو، ص ۴۸) علاوه بر این اسماعیلیان به معاد و بعث و نشور جسمانی هم معتقد نیستند، ناصر خسرو گوید:

مردکی را به دُشْتِ گِـرگِ درید زو بخوردند کِـرکس و دالان  
 آن یکی زیست در بُـن چاهی وان دگر رفت بر سرِ ویران  
 این چنین کس به حشر زنده شود؟ تیز بر ریش مردم ندادن!  
 و همو در خوان الاخوان در صف چهل و یکم و صف پنجاه و پنجم در نفی  
 بهشت و دوزخ و علمی بودن ثواب و عقاب و تأویل سرما و گرمای قیامت، سخن‌ها  
 آورده است و گوید چون در روز قیامت آلات و حوائس دربانده لذات و تألمات  
 وجود ندارد، یعنی جسمی در میان نیست، پس لذت و رنج جسمی هم در بین  
 نیست (خوان الاخوان، ص ۱۶۵ - ۱۲۸) و اینکه پیامبران، مردم نیکوکار را  
 به بهره بردن از باغ بهشت و نهرهای روان و حوران سیه چشم و قصرهای بهشتی و  
 میوه‌های گوارا و لذیذ امیدوار، و بدکاران را به سوختن در آتش دوزخ و ضربه  
 عمودهای آتشین و آهنین و زخم مار و کژدم و نوشابه‌های هول‌انگیز، وعید داده‌اند  
 برای آن بوده است که تا رونق عالم جسمانی برقرار بماند، و «در طاعت بکوشند»  
 (هفت باب بابا سیدنا، ص ۳۴)

روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت

بر امید نمان و دیگِ قلبه و حلواستی

پشت این مُسْتِ مقلد کی شدی خم از رکوع

گر نه در جنت امید میوه طویاستی.<sup>۱</sup>

خردگرانی و توجه به باطن

در میان جنبشهای فکری و اجتماعی قرون وسطا، نهضت اسماعیلیه بیش از  
 دیگر جنبش‌ها، به خرد و دانش و عقل و استدلال متمایل بود، به قول «هاجسن»  
 به نظر این جماعت «خالق و مُبدع جهان در حقیقت «عقل کل» بود، تصوّر یک نظام



عقلانی برای جهان طبیعت، راه بدینجا می برد که برای عبادات، اخلاق و حیات نفس از مرگ نیز بکنوع معقولیت جهانی تصور شود. تمام وجوه مذهبی و باطنی می کردند، مثلاً حیاتی پس از مرگ یا معاد را امری روحی تصور می کردند. نه زینعلمانی و آنچنان که حضرت محمد (ص) اظهار داشته بود. معتقد بودند که چون انسان به معنای باطنی آداب خازجی دین پی برد، انجام آن فرایض از گردن او ساقط اول شود و می تواند مستقیماً به جان کلام و لُب مفهوم آن عبادات پی برسد. نویسندهگان و مؤلفان کتب عقل و نخل، غالباً اسماعیلیان را فرقه بی منحرف و گمراه نمی شمردند و می گفتند که این جماعت «به پیروان مجرم خویش، بطلان تمام مذاطبات و بی فایدهگی او بوحی تمام قوانین آسمانی را تعلیم می کردند».

تحقیقات اروپائیان درباره اسماعیلیان نخستین، بطور اساسی با مطالعات «سیلوستر دوساسی» درمیشا اسماعیلی فرقه «زوز» آغاز گشت. دروزها یک قرن زودتر از «زوزیان» از فاطمیان جدا شدند. تحقیقات دوساسی به طور کامل دایستان این مینمود را به ما ارائه داد. تحقیقات و تحقیقات دیگر پژوهندگان فرنگ و مطالعات مداوم محققان در قرآن اخیر برده از روی بسیاری از انبیاات ناروا برگرفت و نشان داد که این نهضت در معنی یک مکتب فلسفی بارور و قابل انعطاف بود که به دانشمندان و متفکران، آزادی بیان افکار و عقاید فلسفی را اعطا می کرد. هدفش آزادی بخشیدن به طبقات صنعتگر جامعه به وسیله یک سازمان صنفی بود که با چشم تسامح و گذشت به یکدیگر بنگرند. «لونی ماسینیون» به طور دقیق نشود اسماعیلیان را در اصناف مسلمین و در تصوف و در جزئیات زندگی مسلمانان و حتی در برخی از وجوه زندگی اروپائیان پژوهی کرده است و کیش اسماعیلی را یکی از فرق معتبر تاریخ اسلام دانسته است.

بسیاری از سران و پایه گذاران فرقه اسماعیلیه در نتیجه مطالعات فلسفی و اجتماعی او پژوهش دقیق در دین اسلام و مندرجات قرآن، سعی داشتند که اسلام را از صلوات پیشنی حدود و قیود و احکام و آداب خشک مذهبی «دگم» خارج کنند و به این کیش نیروی تحرک و تغیر و صیغه علمی و فلسفی بخشند و کاری کنند که

مذهب آنان با گذشته زمان و تکامل اوضاع اجتماعی و اقتصادی، در هر عصری قابل دوام نباشد و بتواند یا هز شیوایط و اوضاع و احوال جدیدی خود را هماهنگ کند، و ظاهراً بر اساس این فکر فلسفی و اجتماعی است که می بینیم اسماعیلیان در مراتب و درجاتی که برای سیران خود قابل بودند به «ناطق» یعنی بزرگترین پیشوای فکری و اجتماعی خود اجازه می دادند که «واضح شرع جدید» و در عین حال «نامشخ شرع قدیم» باشد و این نیروی محرک و تغییر دهنده کیش اسماعیلیه اجازه می داد که مذهب را به صورت تابعی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فکری زمان درآورد، ناصر خسرو در سفرنامه خود ضمن توصیف لحسا می نویسد: «... گفتند سلطان آن مردی شریف بود او آن مردم را از اسماعیلیان باز داشته و گفته بود: نماز و روزه از شما بر گرفته ام (همان کاری که اعلیٰ از کیره السلام در سرزمین الموت کرد) و دعوت کرده بود که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابوسعید بود و همو گفته بود: «... نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی (ص) و پیامبری وی مقولند... وصیت کرده است فرزند خود را که: رعیت را به عدل و داد دارند و مخالفت یکدیگر نکنند... و در شهر لحسا مسجد آذینه نبود و خطبه نماز نمی کردند... ولی اگر کسی نماز کند او را باز ندارند... هرگز شراب نخورند...»

در ایران پیش از آنکه پیروان فرقه اسماعیلی (نزاریان) اهمیت و اعتباری کسب کردند، علما و فقهای سنی به جنگ با آنان برخاستند تا جایی که مرد پژوهنده محقق چون غزالی «... تحت تأثیر رعب و خوف عهد خویش... تمام اسماعیلیان را ملحد و بی دین و مستحق مرگ شمرد، مگر آنکه توبه کنند این فتویٰ که در کدان را نیز که پدر و مادرشان آنها را به مذهب اسماعیلی بار آورده بودند شامل می شد. فقیهان بعدی در فتاوی و احکام خود علیه اسماعیلیان در اغلب موارد خشن تر و سنگدل تر بودند... در حدود سال ۵۷۷ (۱۱۸ میلادی) از فقهای سمرقند سؤال شده بود که با اسماعیلیانی که قصد توبه دارند چگونه باید رفتار کرد، ملازمترین جوابها این بود که باید تمام کسانی را که گمراه ساخته و بدین خویش در آورده اند بدین اسلام برگردانند (یعنی باید رفقایشان را لو بدهند) ولی عموماً توبه فرد اسماعیلی پذیرفته نمی شد و چاره بی جز مرگ نبود. به این دلیل که صریحترین اظهارات، ممکن بود در اندیشه مرد اسماعیلی، قابل تعبیر به معنای منفی آن نباشد،

فتوایی مشابه این، نیز به وسیله فقهای بلخ در سمرقند ایراد گردید...<sup>۱</sup>  
 «ناصر خسرو سیمای اسماعیلی خود را در دیوان اشعار خود آشکار ساخته است، اسماعیلیان معتقدند، که قرآن و شریعت را تفسیر باطن یعنی «تأویل» باید کرد و فقط خاندان علی اند که می توانند عهده دار تأویل شوند و حدیثی از پیغمبر نقل می کنند که فرموده است که من صاحب تنزیل و علی صاحب تأویل است و به همین مناسبت اسماعیلیه، اهل تأویل خوانده می شوند. فقهای اهل سنت تأویل اسماعیلی را قبول نداشتند، «ابن تیمیّه» می گوید اینان تحریف کلمه از مواضع خود می کنند و نام آن را تأویل می نهند. ناصر خسرو در تأویل صلوة می گوید: معنی ظاهر صلوة پرستش خداست به جسد به اقبال به سوی قبله اجساد که آن «کعبه» است خانه خدای تعالی به مکه، و تأویل باطن صلوة پرستش خدای است به نفس ناطقه به اقبال بر طلب علم کتاب و شریعت سوی قبله ارواح که آن خانه خداست، آن خانه که علم خدای اندروست و آن امام حق است (ع) و گاهی از تأویل تعبیر به «رمز» و «مثل» می کند، در مورد عیسی گوید:

قول مسیح آنکه گفت زی پدر خویش می شوم، این رمز بود پیش افاضل  
 عاقل دانست کو چه گفت، ولیکن رهبان گمراه گشت و هرقل جاهل  
 ... و درباره اینکه خاندان پیغمبر رمزگشای دین و تأویل گزار حقیقی هستند، گوید:

این همه رمز و مثلها را کلید جمله اندر خانه پیغمبر است  
 گر به خانه در، ز راه در شوید این مبارک خانه را، در حیدر است  
 مقدسی می گوید: اسماعیلیه را باطنیه می گویند زیرا ظاهر قرآن را به باطن برمی گردانند ولی این خلدون گوید به جهت آنکه آنان، به امام باطن یعنی امام مستور و پنهان اعتقاد دارند، ناصر خسرو به همین مناسبت مخالفان خود را ظاهری خطاب می کند.<sup>۲</sup>

۱. فرقة اسماعیلیه، پیشین، ص ۲۴۹.

۲. دکتر مهدی محقق، ۲۰ گفتار...، ص ۲۹۲ به بعد.

## نخستین سازمان حزبی و سیاسی در ایران، روش تشکیلاتی و تعلیماتی و تبلیغاتی فرقه اسمعیلیه در نیمه دوم قرن سوم هجری

### پیشرفت تدریجی اسماعیلیان

«اته» از محققین فرنگ ضمن بحث پیرامون عقاید ناصر خسرو، نظریات او را بی ارتباط با عقاید جمعیت اخوان الصفا و اهل تصوف و فارابی و ابن سینا نمی داند. آنچه مسلم است تا ظهور عبدالله بن میمون القداح در حدود سال ۲۶۰ هجری (۸۷۳ میلادی) فرقه اسمعیلیه یکی از فرق عادی شیعه بود و بین فرق مختلف شیعه اهمیت چندانی نداشت ولی بعدها به علل و جهات سیاسی و اقتصادی و برای مبارزه با حکومت ظالمانه خلفا این فرقه در اثر حمایت مردم ناراضی اعتبار فراوانی کسب کرد و مدت چهار قرن با دین و دولت خلفای عباسی به جنگ و مبارزه برخاست.

«دوخویه» دانشمند بزرگ هلندی می گوید: «نفرت شدیدی که نسبت به عرب و اسلام دروغین عهد بنی امیه و بنی عباس وجود داشت سبب گردید که در اواسط قرن سوم هجری عبدالله بن میمون القداح را که شغلش کحالی و نژادش ایرانی بود فکر و نقشه بی به نظر آید که از دو جهت شگفت بود، یکی از جهت جرأت و نبوغی که در طرح نقشه دیده می شد، دیگر از جهت اینکه با اطمینان خاطر و قوت قلب و شدت عمل به موفق اجرا گذاشته شد.»

## روش تبلیغاتی اسمعیلیه

بطوری که «دوزی» متذکر شده است، نقشه این بود که از تمام طبقات و قشرهای اجتماعی برای سرنگون ساختن حکومت جابرائله خلنا استفاده شود، برای توفیق در این راه حزبی سؤی تشکیل دادند. و برای ورود در آن، مقررات و درجاتی قائل شدند؛ در این حزب، پیروان عقاید و افکار مختلف شرکت داشتند، از طرفی مؤمنین واقعی و از طرف دیگر مردان آزادفکر و ملحدی که دین را فقط وسیله‌ی برای لگام زدن به عوام الناس می‌دانند وارد شدند و دعا و تبلیغین این فرقه جنبیع فرق مذهبی را به وسائل گوناگون به جمعیت خود جلب می‌کردند و بعضی داشتند حزبی با انضباط و فشرده پدید آوردند تا در موقع ضرورت از افراد این جمعیت برای اجرای مقاصد خود استفاده کنند. (۱)

دوخویه می‌گوید: «برای رسیدن به این هدف وسائلی فراهم آوردند... برای مردم با ایمان، از پرهیزکاری و نفوسخن گفتند و اگر نگویم به افراد لایالی و بی بندوبار اجازه قانون شکنی دادند توان گفت آنان را آزاد گذاشتند. با کسانی که قوای دماغی نیرومند داشتند از در فلسفه درآمدند و با اهل تعصب از راه عرفان و امیدواری به فضل و رحمت خداوند گرم وارد شدند با عوام الناس از عجایب و غرائب و شگفتی‌ها گفتگو کردند، برای یهودیان از مسیح و برای مسیحیان از روح القدس و برای مسلمین از مهدی دم زدند و برای ایرانیان و سربانیان و بت پرستان و لامذهبان، روش فلسفی در الهیات آوردند و این کارها را با چنان عزم و استخ و آرامش خاطر صورت دادند که مایه اعجاب ماست. و با روشی فصاحت شده در هر کجای که می‌رفتند و گسترش نقشه اسمعیلیه بیشتر مروهون مساعی و کارذاتی تبلیغین و داعاه آنها بود مأمورین تبلیغاتی این فرقه با احاطه و اطلاعی که از ضمائر و قلوب مردم طبقات مختلف داشتند، با صبر و حوصله فراوان به مناطق مختلف سفر می‌کردند و خود را تاجر یا پزشک معرفی می‌کردند، هر جا اقامت می‌گزیدند طوری عمل می‌کردند که مردم، آنها را مظهر صفا و حسن نیت می‌شمردند و برای کسب فیض دور آنها جمع می‌شدند. معمولاً تبلیغین از استقبال مردم استفاده می‌کردند و با حزم و سبقت و به لسان لیمه از مکتب انچه با تجربه بدست می‌آوردند می‌گفتند و می‌گفتند» (۲)

و احتیاطاً افرادی از مردم را که استعداد بیشتری داشتند با عقاید و افکار خود آشنا می کردند، آنها سعی می کردند که حسن کنجکاوی مردم را برانگیزند و روح تحقیق و مطالعه را در آنها بیدار سازند. همین که دعای مشاهدیه می کردند که شیخص مؤید تبلیغ، آماده پذیرش افکار آنها نیست فوراً عقب نشینی می کردند و سعی می کردند که بذر تبلیغات را در مزاج مناسبی بکارند، در ضمن تبلیغات، مبلغین اسمعیلی به مردم مستعد می گفتند که ادای ظاهری فرائض دین از نماز روز و حج و زکوة در صورتی که به معانی روحانی آن پی نبرند چندان ارزشی ندارد و اگر مستمع از خود کنجکاوی نشان دهد و معلوم شود شوق بیشتری به درک معانی دارد و آنگاه داعی به توضیح مطلب می پردازد، ولی کلام خود را در وسط میگذرد و قطع می کند و می داند که اسرار الهی را فقط نزد کسانی می توان فاش ساخت که سوگند وفاداری نسبت به امام زمان... یاد کرده و ثابت کرده باشند که شایستگی درک این معانی را دارند. در واقع نخستین وظیفه داعی (یعنی مبلغ و دعوت کننده) بیشتر آنست که نو مرید به درستی عهد و پیمان خود قسم یاد کند و ملزم شود در اوقات معین و جوهری منظماً بیاد آید.

در این باره برای برانگیختن حسن کنجکاوی نو مریدان معمولاً سئوالانی از این قبیل مطرح می کردند:

۱- چرا عالم را خداوند در لا روز خلق کرد و چرا آنکه می توانست بانی خلق کند؟  
 ۲- حقیقت عذاب جهنم چیست؟

۳- هفت دروازه آتش جهنم و هشت دروازه بهشت کدام است؟

۴- چرا هفت آسمان و هفت زمین آفریده شده؟

۵- معنای این حرف فلاسفه چیست که می گویند انسان، عالم صغیر یا خلاصه عالم است و عالم طبیعت، انسان کبیر است و این حرف را چرا از بدیهات اولیه

می دانند؟

پس از طرح سئوالات و مسائلی از این قبیل دعای به مستمعین خود چنین

می‌گویند: «آیا دربارهٔ وضع خود فکر نکرده‌اید و برای درک این حقایق به دقت اندیشه نمی‌کنید تا بدانید آنکه شما را آفریده داناست... و در همهٔ احوال از روی عقل و تدبیر عمل کرده و آنچه بهم پیوسته یا از هم گسسته است به دلایل خفیه و مرموز بوده است».

پس از طرح مسائلی از این قبیل اگر داعی، نومرید را مستعد و آماده قبول می‌دید خطاب با او چنین می‌گفت: «زینهار دست راست خود را در دست راست من بگذار و با سوگندها و پیمانهای ناگسستی عهد کن که هرگز راز ما را فاش نسازی و به دشمنان ما هر که باشد کمک نکنی و دامی در راه ما ننگسانی و جز حقیقت چیزی به ما نگوئی و با هیچیک از مخالفین ما علیه ما هم پیمان نشوی».

آنچه گفتیم مربوط به مرحلهٔ اول بود، در مرحلهٔ دوم «نومرید می‌آموزد که رضای خدا با اجراء احکام اسلام حاصل نمی‌شود مگر آنکه اصول باطنیه و مبادی مکتونه بی‌راکه احکام اسلام صرفاً نشانه‌بی از وجود آنهاست به وسیله امام فراگیرد زیرا تعلیم اصول و مبادی مزبور به عهده امام واگذار شده است.

در مرحله سوم و چهارم، کیفیت و ماهیت و عدّه ائمه و معنای عدد هفت در عالم ماده و معنی، به نومرید آموخته می‌شود و نومرید تشخیص می‌دهد که عوالم مزبور، معرف عدد هفت است و بدین ترتیب نومرید از مذهب ۱۲ امامی جدا می‌شود و به مذهب ۷ امامی می‌گراید و به این مسئله پی می‌برد که محمد بن عبدالله (ص) چه مقامی دارد و قرآن آخرین کلام خدا نیست. پس از پایان این مراحل، نومرید علوم اولین را فراگرفته آمادهٔ فراگرفتن عقیدهٔ باطنیه می‌شود.

در مرحله پنجم شخص جدیدالمذهب به علم اعداد و موارد تأویل آشنا می‌شود، بسیاری از احادیث را مردود می‌داند، از مذهب با شک و تردید سخن می‌گوید و به ظاهر قرآن کمتر توجه می‌کند و در انتظار روزی است که کلیهٔ مراسم صوری اسلام ملغی و منسوخ گردد.

در مرحلهٔ ششم، نومرید اسمعیلی در می‌یابد که رعایت مراسم ظاهری فرائض مذهبی نظیر نماز، روزه، زکوة و حج و امثال آنها به هیچ وجه مهم نیست و ممکن است متروک گردد و فلسفه وضع این قوانین این بوده است که عوام الناس و مردم بی‌مایه را به حدود و قیودی مقید سازند.

در مرحله هفتم و هشتم، فقط دعای بزرگ راه دارند، در این مرحله است که شخص باید اعتقاد خود را به خدا از دست بدهد و بیش از پیش به مبانی مذهب مادی نزدیک شود و دریابد که نبی به معجزات شناخته نمی شود بلکه نبی کسی است که «دستگاهی بوجود آورد که در عین حال سیاسی، اجتماعی و مذهبی و فلسفی باشد و راه و روش خود را برای سعادت آدمیان بر نوع بشر عرضه کند».

بالاخره در مرحله نهم که آخرین مرحله تعلیمات اسمعیلیه است، «شخص کلیه عقاید جازم و قطعی مذهبی یعنی علم الیقین را از دست می دهد و به صورت فیلسوف و متفکری فرزانه در می آید و در انتخاب روشهای گوناگون مذهبی و فلسفی و التناط و ترکیب آنها آزاد است».

به این ترتیب چون رهبران فرقه اسمعیلیه به پیروان خود آزادی بیشتری داده و کوشش کرده اند که آنها را از فشرتات و ظواهر مذهبی رها ساخته و به حقایق امور آشنا سازند مورد ستمات و سرزنش بعضی از مسلمانان قرار گرفته اند، تا جایی که پیروان فرقه اسمعیلیه را مرتد و خدائشناس خوانده اند.

پیروان اسمعیلیه به اسامی دیگری نظیر سبعی، تعلیمی، فاطمی، قرمطی، ملاحده و حشاشین معروف شده اند.

براون ضمن بحث پیرامون اسمعیلیه می نویسد: «... چون لب کلام و جنبه فلسفی و جهاندوستی اسمعیلیه را مورد تعمق قرار دهیم، این نکته به خوبی قابل تصور است که فرمانروایان مذهبی و غیرمذهبی آنها چه از اولاد فاطمه زهرا باشند چه نباشند، در نظر افراد کامل عیار آن فرقه این مطلب چندان مورد توجه و اعتنا نیست... از با قریحه ترین مبلغین ایشان، ناصر خسرو سخنور و جهانگرد معروف است که لقب بزرگ حجت خراسان داشت و مردی بود با حرارت، با حمیت، صاحب طبع آتشین، طینت پاک و ضمیر روشن و به اصالت نسب فاطمیان مسلماً معتقد بود».

فرمانروائی فاطمیان با اینکه به اقتضای زمان و مکان گاهگاه با ظلم و شدت عمل ناگزیر توأم بود، بر روی هم خلتنای مزبور با آزادمنشی و نکوکاری و معارف پروری حکومت کردند.

گیار (Guyard) گوید: عقاید اسمعیلیه را غالباً در دانشگاههای قاهره تدریس



نمی‌کردند و دانشگاهها، کتابخانه‌های بزرگی داشتند که مردم گروه گروه به قصد استفاده از اینها می‌آمدند. بعد از آن روی می‌آوردند (منی گویند کتابخانه آنان مجتمعاً یک میلیون و شصت هزار جلد کتاب داشت)... بنای کار این فرقه بزاین بود که اشاعه مذهب باید به وسیله تبلیغات باشد و نسبت به سایر ادیان نهایت گذشت و تحمیل را روی داشتند. معز (چهارمین خلیفه فاطمی) به نصرانیان اجازه داد علناً با علمای وی به مباحثه و مجادله پردازند و کسی ندان تاریخ چنین چیزی نشنیده بود. اشقیق معروف اشعورین از این اجازه استفاده کرده، معز کلیسای ویرانه سن مرقورس را در قسطنطین از محل و جوه خزانه، از نو ساخت. تا آن تاریخ به مسیحیان اجازه داده نمی‌شد در تعمیر و تجدید بنای آن کلیسا اقدام کنند. بعضی از مسلمین معتقدند سعی کردند مانع شوند و روزی که سنگ اول بنا نهاده شد، شیخی در وسط شالوده و بی‌ربوبی بنا پرید و سوگند یاد کرد که حاضر است جان خود را نثار کند که کلیسا دوباره ساخته نشود، همین که معز را از ماجرا باخبر ساختند فرمان داد شیخ را زیر سنگ‌ها مدفون سازند ولی به اشاعت خلیفه بزرگ نصرانی موسوم به یفرم از قتل او چشم پوشید... ناصر خسرو که در اواسط قرن نازدهم میلادی در عصر المستنصر (هشتمین خلیفه فاطمی) در قاهره بود شرح فوقی درباره استعبلیه و سران این فرقه و روش عادلانه منبسط و گشوداری آنان نوشته است. ناصر خسرو چنین گوید: «... می‌دانم که هیچ‌کس از عورتان و عذاران نمی‌تواند بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و به مال کسی هرگز طمع نکند و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم و محنت کنم مردم عجم را آن قبول نیستند و مال ایشان را جد و حصر نوالتم کرد، و آن انسان که آنجا دیدم هیچ‌جا ندیدم و آنجا شخصی نرسا دیدم که از متمولان مصر بود، چنانکه گفتند گشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد. غرض آن که یک سال آب نیل و فانا کرد و غله گران شد؛ وزیر سلطان این نرسا را بخواند و گفت سال نیکو نیست و بردل سلطان جهت رعایا باز است، تو چند غله توانی بدهی خواه به بها، خواه به قرض؟ نرسا گفت به سعادت سلطان و ...»

وزیر، من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم.<sup>۱</sup> در دوره ساسانیان  
ظاهراً ناصر خسرو پس از مسافرت مصر و مشاهده اوضاع اجتماعی آن سرزمین  
به مذهب اسمعیلیه گرویده است.

به طور کلی فرقه اسمعیلیه تحت تأثیر فلاسفه و مردمی بودند بلکه از آزادی بحیث و  
مناظره نیز اطمینان می کردند و از این راه به رواج منطق و فلسفه کمک شایان کردند.  
می گویند بنابر روایتی سینه که اسمعیلی مذهب بود در بعضی از جلسات فرزند خود  
ابوعلی را همراهی آوردن شرکت این کودک خردسال در بحث های فلسفی کمک  
بزرگی بود. همین امر که وی در شرح حال خود به این گونه های فلسفی  
اشیاوه می کند. به فرقه اسمعیلیه در بغداد گفته اند که در بغداد  
بسیار از این فرقه اسمعیلیه در میان مردم مشهور و بسیار از این فرقه  
تکفیر ابراهیم را در آن وقت در بغداد در میان مردم بسیار از این فرقه  
است. و این فرقه اسمعیلیه به علت آزادانه نشینی نمودن تقویت و جانشینان قشری بودند  
مسقط العلی می نویسد: این فرقه که از بدو چون خاکستر از آتش آمد، خاکم شد و  
به سبب آنکه با باطنیان در ملاجده مکانیت و امضا دقت می ورزید از رفته ایمان قنطاریع  
شد و جمهر اعیان بر قلع او متفق شدند و خواص و عوام به فتوای ائمّه عهده قاضی  
ابوالمعلا بگرویدند. قدس سره روحه و امام القرا که هر دو از علمای اصحاب بودند به ایاجت  
چون این فرقه بود و قنطاریع او را گنجه بشدند. عجب است که در این  
سین ساله که در بغداد در میان مردم مشهور و بسیار از این فرقه  
تبلیغات اسمعیلیان در دستگاو دولتی در بغداد در آن وقت بسیار  
بودند. می نویسد: تبلیغات اسمعیلیان در میان پایتخت از آن بزرگی که هم کارگر  
افغانی و آسوی بگوان را یکسر می داد، و در اعیان اسمعیلی از آن فرقه محمود و برکیاوی  
سود و فراوان بردند. به گفته ابن الاثیر، آدمکشی های بیخبری چنان رایج شد که نزد یک  
برکیاوی صدها نفر زهر چاه می خورد. می پوشیدند و بی اجوشن و بخوردند. از خانه بیرون  
نمی آمدند. بخار و اینداری استماع اهل آن همه مردم بر شفا می توانستند و هر اسیر  
انداخته بودند. بسیار گمان از بیم جان به آنان تعلق می گفتند... همه در بیم و

۱. تاریخ ادبی براون ج ۸، ص ۷۸ (به اختصار). مجمع التالیف و تصانیف ص ۱۰۰

۲. مسقط العلی، ص ۱۷، به نقل از تاریخ کرمان سلجوقیان ص ۹۹، چاپ ۱۳۰۷ ق.

وحشت بسر می بردند<sup>۱</sup>.

### عقیده باطنیه در مورد پیغمبران

پیغمبران در نظر باطنیه، رهبران سیاسی اند که خواسته اند با توسل به معجزه که در واقع حيله و تردستی ماهرانه بی بیش نیست، خود را به عنوان آورندگان شرایع آسمانی بقبولانند، هر پیغمبری یک نفر و صی و جانشین دارد که وظیفه اش تفسیر و تعبیر فرایض و محرمات شرعی است که با نئی آنها منتفی می شود، بطوری که مثلاً فریضه نماز، جای خود را به فریضه وفاداری به امام می دهد، زیارت قبور ائمه جانشین حج می شود، روزه به حفظ اسرار فرقه، تغییر شکل می دهد، افشای اسرار ائمه جانشین زنا می شود، بهشت به صورت لذت دنیوی تغییر صورت می دهد و جهنم جای خود را به انجام فرایض دینی می دهد، نتیجه ای که بغدادی، براساس کتاب السیاسة می گیرد آنست که باطنیان آن چه را اسلام حلال کرده، حرام می دانند و آنچه را حرام کرده حلال می شمارند، همانطور که بعداً خواهیم دید غزالی کم و بیش نظر بغدادی را تأیید می نماید و باطنیان را نفی کننده هرگونه شریعت آسمانی و دشمن سرسخت اسلام می شمارد...<sup>۲</sup>

باطنیان اعم از باطنیان مشرق و مغرب، هدف و نقشه واحدی داشتند، می خواستند نظام دینی و سیاسی اسلام را واژگون کنند، محرک آنان در این امر انتقام جوئی و سلطه گری بود. بعضی، باطنیان را مجوس و اخلاف زرتشتیان می دانند گرچه خود را مسلمان معرفی می کنند، ولی قصد واقعی آنان این است که با تفسیر باطنی قرآن (تاویل) شرع را مطابق با اعتقادات مجوس تفسیر نمایند. بعضی دیگر از فرقه شناسان بر آنند که باطنیان از سبائیان حران، و حمدا بن قریظ یکی از آنان است. باطنیان معتقدات خویش را فقط به کسانی تعلیم می دهند که سوگند یاد کنند که آن عقاید را مخفی نگاه دارند. عده بی گویند باطنیان طرفدار اصالت ماده هستند (دهری) و به ابدیت ماده اعتقاد دارند، اینان پیامبران را نفی

۱. ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه یحیی آریز پور، ص ۱۴۰.

۲. سیاسة و غزالی، ج ۲.

می‌کنند و هر چیزی را که طبیعت انسان طلب کند حلال می‌دانند...<sup>۱</sup> بغدادی، باطنیه را مورد شدیدترین انتقادات قرار می‌دهد، وی قرامطه عراق، بحرین، و شام و نیز فاطمیان مراکش و مصر را جزو فرقه باطنی می‌شمارد و سعی می‌کند تا با نشان دادن ریشه مشترک اینان، ادعای فاطمیان را مبنی بر پیوستگی به علی و فاطمه رد کند، و مغایرت عقاید باطنیه را به اصول اسلامی به اثبات رساند. به نظر بغدادی، در این که فاطمیان خود را به دروغ به علی بسته‌اند شک می‌نماید، جنبش فاطمی نتیجه توطئه‌ای است که سه نفر آشوبگر سیاسی به اسامی میمون‌القداح، محمد بن الحسین (مشهور به دیندان) و حمدان بن قرمط، در زندان عباسیان تدارک دیدند. میمون‌القداح که مأموریت اخلاص و شورش در مغرب را برعهده داشت بدو خود را به عنوان یکی از اخلاف عمیل برادر علی معرفی کرد و بدین ترتیب توانست عده‌یی را به دور خود جمع کند، سپس ادعا کرد که از نوادگان محمد بن اسماعیل است.

### نظر غزالی

اگر غزالی به سان بغدادی به باطنیان شدیداً حمله می‌کند، در عوض در مسأله تکفیر، نظر نسبتاً معتدلی دارد، در کتاب اقتصاد از کسانی انتقاد می‌کند، که خود را کاشف حقیقت و صاحب منحصر به فرد حقیقت می‌دانند و دیگران را اهل ضلالت. (اقتصاد، ۱۱۰) غزالی در آثار دیگرش به ویژه در احیاء فیصل و مستصفی، که کتاب اخیر در حقیقت پایان‌نامه حیات علمی وی به شمار می‌رود به کرات اینگونه تنگ‌نظران را به باد حمله و انتقاد می‌گیرد. به نظر غزالی، تکفیر باید متوجه به دلایلی باشد که در اصول فقه تعیین شده است... بنابراین در صدور حکم تکفیر باید نهایت احتیاط و دقت بکار برده شود... در تکفیر، درجات تقصیر باید در نظر گرفته شود، و اتخاذ تصمیم نهائی کار امام است... غزالی برای فلاسفه‌ای که به مکتب فارابی وابسته‌اند، احترام خاصی قائل است، به نظر وی این دسته از فلاسفه به وجود خالق و رسالت محمد (ص) اعتقاد قلبی دارند، معهداً اینان با وجود آن که پذیرفته‌اند

هدف اصلی رسالت محمد اصلاح آدمیان است، با این همه معتقدند که عوام، قادر به درک معنی و محتوای رسالت پیغمبر نیستند و بدین جهت خواص مجبورند که قرآن را به طور استعاره تفسیر کنند (تأویل) تا برای عوام قابل فهم باشد.

... غزالی سه بخش از تعلیمات فلاسفه را مغایر شریعت آسمانی می‌داند: بخش اول، آرائی که فلاسفه در باب مسائل اخروی ابراز می‌دارند از قبیل نفی نشورا جسمانی و نفی بهشت و جهنم. بخش دوم، نظریاتی است که برحسب آنها خداوند، عالم بر جزئیات امور نیست بلکه فرشتگانند که بر جزئیات امور آگاهند، بالاخره بخش سوم، حاوی این است که عالم، قدیم و ازلی است.<sup>۲</sup> غزالی نسبت به فِرَقِ مختلف اسلامی سعه صدر نشان می‌دهد؛ به نظر او «اتخاذ تصمیم و صدور حکم در مورد جلالت جان و مال کسی که به سوی قبله نماز می‌گزارد و شهادتین را ادا کرده، بی‌نهایت مشکل و خطیر است. بهتر است هزار کافر زنده بماند و قطره‌ای از خون مسلمانی به ناحق ریخته نشود، پیغمبر گفته است مأموریت من جهاد است تا اینکه کفار شهادتین بگویند، به صرف ادای شهادتین جان و مال ایشان در پناه شرع قرار می‌گیرد و بعد از آن تصرف در مال و جان، مستلزم وجود موجب شرعی است...»<sup>۳</sup>.

پیروان فِرَقِ مختلف، بعضی اعتدالی و برخی افراطی هستند و اعلام تکفیر آنان همیشه کینه‌جوئی و اغتشاش به وجود می‌آورد، بخصوص که تعصبات، دسته‌ای، از حقیقت‌خواهی و حقیقت‌جوئی قوی‌تر است. در بین فرق اسلامی تکذیب رسالت محمد (ص) عمومیت ندارد، و فقط بعضی از فرق بدان عقیده دارند. بعضی از فرقه‌ها از شیوه تأویل سوء استفاده می‌کنند ولی خطای در تفسیر شرعاً موجب تکفیر نیست؛ نتیجه آنکه هیچ دلیل شرعی معتبری وجود ندارد که بتوان به استناد آن، فِرَقِ منحرف را از حمایت شرع محروم ساخت. به نظر غزالی، قصد واقعی و نیت نهفته باطنیان از بی‌اعتبار ساختن عبادات، آن است که شرع اسلام را به صورتی که پیغمبر آورده است، نیست و نابود کنند. به عقیده باطنیان «وظیفه امام حفظ شرع و تفسیر آنست»، باطنیه با چنین نظریه‌ای، امام را صاحب آن‌چنان اختیارات و

۲. سیاست و غزالی، ص ۵۱۵.

۱. رستاخیز و زنده شدن مردگان.

۳. همان کتاب، ص ۵۱۷.

خصالی می‌دانند که حتی پیغمبر فاقد آن‌هاست؛ در حقیقت خصالی را که در باطنیه به امام نسبت می‌دهند برتر و بالاتر از خصالی است که بنا بر رأی علمای شرع به پیغمبر اختصاص دارد.<sup>۱</sup> باطنیه برای شرع، خصیصه دائمی و همیشگی قایل نیستند و شرع را که تا روز قیامت و آغاز محاکمه الهی جاوید است، موقتی و قابل تبدیل می‌دانند... امامت به دوره‌های مختلف تقسیم می‌شود... در پایان هر دوره خداوند پیغمبر جدیدی می‌فرستد و پیغمبر جدید شرایع پیامبران پیشین را لغو می‌کند و شریعت جدیدی می‌آورد...<sup>۲</sup> به نظر غزالی، باید به زندق و مرتد در هر شرایطی امکان داد تا توبه کند. محروم کردن زندق از حق توبه، با روح دین مغایرت دارد، مگر نه آنست که دین بیشتر به طرف امید و رجاء متوجه است تا به سوی خوف و ناامیدی...<sup>۳</sup>

... اشعری در کتاب مقالات، نظریه معتزله را در مورد امر به معروف از زبان ایشان به این نحو بیان کرده است: «اگر بتوانیم گروه منشکلی ترتیب دهیم و این قدرت را داشته باشیم که رُقبایمان را از بین ببریم، به امامان سوگند می‌خوریم و قیام می‌کنیم، زمامدار را می‌کشیم و به زمامداریش پایان می‌دهیم، مردم را به دور مکتب خودمان یعنی اعتقاد به وحدت خدا و اصل اختیار متحد می‌کنیم و اگر کسی تجزئی کند او را می‌کشیم.» شک نیست که نتیجه اینگونه برداشت از فرضیه امر به معروف و نهی از منکر، به شورش مسلحانه علیه قدرت حاکم می‌انجامد و این امر مخالف با رعایت نظم عمومی و منافی با حفظ صلح است و غزالی به این اعتبار که حفظ نظم عمومی و صلح اجتماعی یکی از قواعد اساسی شرع است با آن مخالف است؛ بین عدالت و نظم، غزالی نظم را بر می‌گزیند و در عین حال تذکر اجرای عدالت را به کسی که از آن دور می‌شود تکلیف شرعی می‌داند.

غزالی با وجود انتقادات شدیدی که به معتزله می‌کند، برای عقل، احترام خاصی قایل است، به نظر وی «برای جستن حقیقت، توسل به عقل، بعد از اطاعت از شرع یکی از تکالیف اولیه آدمی است...»<sup>۴</sup> غزالی با تمام پیوستگی‌های عمیقی که به تسنن و مخالفتهایی که با باطنیان و قرامطه دارد سعی می‌کند اصول عقاید اهل

۲. همان کتاب، ص ۵۲۳.

۴. همان کتاب، ص ۵۳۶.

۱. همان کتاب، ص ۵۱۸ به بعد.

۳. همان کتاب، ص ۵۳۱.

سنت را به طرز فلسفی منظم سازد که خود این امر موجب دشمنی اهل حدیث با غزالی شده است. آنچه مسلم است غزالی با فلسفه و اندیشه‌های فلسفی عصر خود آشنا بوده است، وی نه تنها با افکار فارابی و ابن سینا آشنائی کامل دارد بلکه آثار فیلسوف و طیب، ابوبکر رازی، کتب مسکویه و از همه مهمتر رسائل اخوان الصفا را که بعضی از مؤلفین آنها، پیوستگیهای اسماعیلی داشته‌اند عمیقاً می‌شناسد؛ از این جهت دریافت بسیاری از ابعاد فکری غزالی مستلزم توجه دقیق به پدیده‌های باطنی است، غزالی به‌رغم اسماعیلیت با «تشکیک» مخالف بود، مگر نه آنست که دعای اسماعیلی برای جلب مردم، ابتدا بذر شک و تردید عقیدتی در دلها می‌افشانند؟... تجزیه و تحلیل وضعیت سیاسی عصر غزالی، یکی دیگر از عواملی است که فهم نظام فکری او را آسان می‌سازد، غزالی با سفرهایی که به عراق، شام، حجاز، عربستان، و نیز به مراکز عمده دیگر نظیر خراسان شرقی و به خصوص طوس و نیشابور کرده، توانسته از نزدیک اوضاع و احوال سیاسی زمان خود را مطالعه کند؛ و از سوی دیگر، این کلامی و فقیه، در مقام مشاور نظام‌الملک و سپس در دوران اقامتش در بغداد، در مقام مشاور دو خلیفه عباسی، تعهد کامل سیاسی پیدا کرده است. غزالی از برهم خوردن صلح اجتماعی و بروز فتنه که به جنگ و اغتشاش و فساد و هرج و مرج منتهی می‌شود، بیمناک است، بطوری که وی حتی از ورود به بحث در مسأله مشروعیت قیام مسلحانه خودداری می‌کند، معهذا با وجود وفاداری به دولت و علی‌رغم قدرت او، غزالی حق انتقاد و اعتراض به دولت را منکر نمی‌شود، مشروط بر اینکه اعتراض و انتقاد، به‌نظم عمومی و صلح اجتماعی خللی وارد نیاورد.

هرچند جمیع مؤمنان در نظر خداوند برابرند اما جامعه‌ای که غزالی در نظر دارد، جامعه‌ای است که به طبقات و قشرهای مختلف تقسیم شده است. دو طبقه بزرگ در صدر جامعه قرار گرفته‌اند: امرا و علمای شرع. منظور از امرا، در درجه اول خلیفه است که به مناسبت منصبش، مقام اول را اشغال می‌کند، بعد از او سلاطین و امرا و به‌طور کلی تمام کسانی که قدرت را در دست دارند جای می‌گیرند؛ اصطلاح علمای شرع، همه کسانی را دربر می‌گیرد که به علوم دینی اشتغال دارند، اعم از متکلمین، محدثین، و عاظم، فقها، عارفین و هرکس که صاحب عنوان است. در میان

طبقات دیگر، غزالی مکان خاصی به اهل تجارت اختصاص می‌دهد، چون تجارت برای زندگی امت ضروری است، ارتش نیز فراموش نشده و غزالی آن را برای دفاع جامعه لازم می‌داند ولی در عین حال، ضمن اشاراتی که می‌کند از بی‌انضباطی، روحیه غارتگری و فندان تربیت اخلاقی و دینی ارتشیان هراسناک به نظر می‌رسد. فلاح و صنعت برای اجتماع ضروری است، از این نظر از دهقانان و صنعت‌گران شهری با احترام یاد می‌کند، به عقیده غزالی دو طبقه اخیر را نباید با دادن تعلیمات وسیع دینی و فکری، از شغل و حرفه‌شان باز داشت.

... غزالی به مسأله نحوه تحصیل قدرت توجه بسیار کمی مبذول می‌دارد... عقل حکم می‌کند که خلیفه و سلطان با یکدیگر سازش کنند تا از تکرار حادثه غم‌انگیز اختلاف «علی» صاحب مشروعیت، و «معاویه» صاحب قدرت، جلوگیری به عمل آید؛ از این جهت غزالی می‌کوشد تا از تلفیق خلافت و سلطنت، نظام سیاسی مختلطی به وجود آورد، نظامی که نظام اعلا و دلخواه نیست، اما این حُسن را دارد که آرامش مسلمین و منافع طرفین را تأمین می‌کند... در اینجا به وظیفه خطیر علماء اشاره می‌کند، اینان باید در نهایت استقلال تکالیف و وظایف خلافت و سلطنت را به خلیفه و سلطان یاد آور شوند. سیاست زمان او تابع سه عامل بوده است: عامل اول خلافت عباسی در بغداد، عامل دوم ترکان سلجوقی و قدرت سیاسی آنان، عامل سوم دولت فاطمی در قاهره و سیاست وسیع تبلیغاتی فاطمیان... توجه غزالی به امر «سیاست» با هنر کردار، حاصل اهمیت فوق‌العاده‌یی است که او برای عمل قائل است. سیاست، هنر کردار فردی و اجتماعی است، سیاست، کمک به دیگران است... هرکس بخواهد دیگری را اصلاح کند، باید قبلاً خود را اصلاح کرده باشد...<sup>۱</sup> فساد سلاطین، نتیجه فساد علمای شرع است و فساد مردم نتیجه فساد سلاطین. اینکه قدرت از کجا و به چه وسیله به صاحب قدرت، اعم از خلیفه و سلطان رسیده است مسأله زیاد مهمی نیست... هدف دولت، کوشش در راه تأمین سعادت و رستگاری است؛ اولین وظیفه دولت تأمین امنیت و صلح اجتماعی است، امنیت و صلح اجتماعی لازمه تهیه نوسه آخرت است. مدینه فاضله‌یی که



غزالی به ما معرفی می‌کند، از بسیاری جهات به مدینه فاضله فارابی و خیلی بیشتر از آن به مدینه فاضله اخوان الصفا شباهت دارد: انسان مختار و آزاد است، وی باید با جهد خویش و باری خدا مدینه فاضله خود را بنا کند، مدینه بی که در عین تفاوت‌ها و طبقه‌بندیها متحد و یگانه است... در مقابل مدینه فاضله، جوامع فاسد و منحط قرار دارند؛ سعادت از نظر این جوامع در تحصیل مال و کسب هرچه بیشتر قدرت خلاصه می‌شود. چنین مفهومی از سعادت، مفهوم غلطی است.

در این که غزالی در ساختن مدینه فاضله شکست خورده شکی نیست، غزالی شکست خورده زیرا نمونه مدینه فاضله را به خلفایی عرضه می‌کرده که بیشتر در صدد نجات خود بوده‌اند تا انجام اصلاحات. غزالی، شکست خورده زیرا نمونه مدینه فاضله را به امرای سلجوقی ارائه داده و حال آنکه فصد ایشان از شناسایی رسمی مقام خلافت، بیشتر توجیه فتوحاتشان بوده تا کوشش برای استقرار شرع...<sup>۱</sup> غیر از آنچه هانری لاثوست یادآور شده، می‌توان مهم‌ترین علل شکست مدینه فاضله غزالی، فارابی و اخوان الصفا را در آن دانست که آنان به نقش و تأثیر منافع اقتصادی طبقات مختلف جامعه در پیدایش حکومت‌ها توجه نکرده‌اند.

در جامعه عصر سلجوقیان چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، امرا و علمای شرع زمین‌داران بزرگ و سران سپاه، در عین حال که در جاه‌طلبی و افزون‌خواهی با هم رقابت می‌کردند، منفعت و مصلحت اقتصادی و اجتماعی خود را در تحمیل و بهره‌کشی از طبقه وسیع کشاورزان و پیشه‌وران می‌دانستند و مایل نبودند که اکثریت مردم بیدار شوند و از حاصل کار خود، به نحوی شایسته برخوردار گردند و در انتخاب زمامداران شرکت جویند و نسبت به اعمال گردانندگان حکومت نظارت و انتقاد نمایند و دربارهٔ صحت و سقم تعالیم ادیان و مذاهب مختلف بیندیشند و راست را از دروغ باز شناسند. غزالی به اقتضای زمان، تنها به طبقه روحانیان که به قول خودش اکثریت آنان عرق فساد و خودخواهی بودند، اجازه امر به معروف و نهی از منکر می‌دهد؛ وی برای اکثریت مردم و عقاید و افکار آنان، ارزش و احترامی قایل نیست. غزالی برای حفظ امنیت و آرامش، با هر نوع عمل اعتراضی شدید و

قیام مسلحانه مردم مخالفت می‌ورزد؛ طبیعی است در چنین جامعه‌یی با این همه تضاد و اختلاف، از فضیلت و عدالت یا به تعبیر او از «مدینه فاضله» اثری نمی‌توان یافت.

### ریشه مبارزه عباسیان با فاطمیان و قرمطیان

چنانکه تاریخ خلافت عباسیان نشان می‌دهد اکثریت قریب به اتفاق خلفای عباسی از جهت بی‌اعتنائی به میانی مذهبی و گرایش به فساد و انحطاط اخلاقی دست کمی از خلفای اموی نداشتند، بنابراین نباید تصور کرد که نیت و منظور عباسیان از مبارزه جدی و بی‌امان با فاطمیان و قرمطیان صرفاً «حفظ بیضه اسلام و صیانت دین از دستبرد آنان بوده است»، بلکه علت اساسی این بود که فاطمیان در غرب، دولتی تشکیل دادند و از لحاظ سیاسی و اقتصادی، رقیب خطرناکی برای عباسیان گردیدند و «قضیه» رنگ سیاسی پیدا کرده و دستگاه خلافت عباسی با تمام وسایلی که در دست داشت به مبارزه آنها برخاست. القادر بالله در سال ۴۵۱ محضری از تمام علمای شیعه و سنی برپا کرد و فتوایی برکنار و الحاد فاطمیان و دروغ‌بودن انتساب آنها به خاندان نبوت صادر کرد که آن را در تمام کشورهای اسلامی بر منابر خواندند. محمود غزنوی، به جستجو و تعقیب رافضی و قرمطی برخاست و خونها بریخت و پس از وی سلجوقیان عمل او را دنبال کردند و خواهی نظام‌الملک در ترغیب سیاستمداران بغداد و تعقیب اسماعیلیه تدبیرها به خرج داد. پس مبارزه، صرفاً دینی و مذهبی نیست؛ خلفای عباسی نگرانند از اینکه همان پلائی که بر سر امویان آمد، یعنی بنام خاندان رسالت در کشورهای اسلامی تبلیغات دامنه‌داری برپا و منجر به سقوط آنها شده، برآنها نیز نازل شود و فاطمیان به اسم خاندان رسول و انتساب به حضرت فاطمه اسباب قدرت و حکومت آنها را فرو ریزند؛ در این راه حتی از ساختن نسب‌نامه برای خلفای فاطمی کوتاهی نکردند. نمونه‌یی از این تلاش بی‌بگیر، کتابی است که از امام محمد غزالی به نام «فضایح الباطنیه» که به امر «المستظهر بالله» خلیفه فراهم گردیده است. مؤلف در مقدمه کتاب می‌نویسد: «از آغاز اقامت در بغداد در این آرزو بودم که خدمتی سزاوار «مقام مقدس نبوت و امامت مستظهري» کنم و به عنوان شکر نعمت، کتابی در علم

دین بنگارم، اما مُتَحَبِّرِ بُوَدَم چه موضوعی را انتخاب کنم که موجب رضایت «رای شریف نبوی» گردد؛ تا آنکه «اوامر شریف مقدّس نبوی» صادر شد که خدمتگزار، کتابی در ردّ ظایفه باطنیه بنگارم تا بدعت و گمراهی آنان را بنمایانم پرده از مکر و حيله شان به یک سو زنم، کیفیت عوام فریبی و گمراه کردن جهال، تزویر و ریاکاری و خلاصه بیرون شدن آنها را از صراط مستقیم دیانت به همه نشان دهم... این اشاره از طرف پیشوای امت اسلامی و شرف دین و قبله گاه امم یعنی امیرالمؤمنین برای من، هم افتخار است و هم اطاعت از امر خداوند بزرگ جهان که فرموده است: *وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ* (آیه ۶۲ سوره نسا)...

«... المستظهر بالله بیست و هفتمین خلیفه عباسی است که از ۴۸۷ تا ۵۲۹ خلافت کرده است، چون سایر خلفای بنی عباس خلافت را به ارث برده است و از مزایای روحی چند تن از خلفای عباسی چون منصور، هارون و مأمون بی بهره و مردی عادی و مورد حمایت سلجوقیان است. امام محمد غزالی جوان است و مُدَرِّس نظامیه بغداد؛ مقام، او را مست و دستگاه خلافت خیره اش ساخته است. از این رو مستظهر بالله را جلوه گاه نبوت حضرت رسول و مظهر امامت خلفای راشدین فرض کرده؛ با چنین تعبیر گزافه آمیزی که شایسته دانشمندی چون او نیست از وی نام می برد. آیا او نمی داند پس از خلفای راشدین و بجز عمر بن عبدالعزیز، دستگاه خلافت، از تفوا و پیروی تعالیم محمدی بی بهره بود، و خلفا جز جلب مال و منال از اکتاف ممالک اسلامی و صرف آن مال در راه عیش و خوشگذرانی، و بذل و بخشش بر ممتلقان کاری نکرده اند...»!

چنانکه تاریخ زندگی غزالی نشان می دهد، وی پس از سالها خدمت دیوانی و شرکت مؤثر در فعالیت های سیاسی، در آخرین سالهای عمر به فساد دستگاه خلافت پی برد و یکباره از کرده پشیمان شد و عزلت اختیار کرد و از قبول هر شغل دیوانی امتناع ورزید و به پژوهش و تحقیق پرداخت و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشت که امروز در شرق و غرب مورد توجه دانشمندان و اهل تحقیق قرار گرفته و حواشی و تعلیقاتی بر آثار و افکار او نوشته اند.

برگردیم به روش مبلغین اسماعیلی، در میان دعاة و مُبلغین فرقه اسماعیلیه برخی اصول شریعت را نادیده گرفته‌اند، از جمله ابو حاتم رازی (متوفی به سال ۳۲۲) دارای نفوذ کلامی فوق‌العاده بود و داعیانی از سوی خود، از ری به طبرستان و گرگان و اصفهان و آذربایجان فرستاد و بزرگانی مانند احمد بن علی امیر ری، و سفار بن شیرویه و مرداویج به سوی مذهب او گراییدند: مخالفان او گفته‌اند که او ذرِ اباحت گشاده گردانیده و مناکحت و تزویج برخلاف شریعت نهاده است، از ابو حاتم آناری به جای مانده است.<sup>۱</sup> دیگر از ناصیه‌های درخشان در میان مبلغین اسماعیلی المؤید فی الدین داعی الدعاة شیرازی است که در اواخر قرن چهارم در خانواده‌ای شیعی به دنیا آمد... او داستان اینکه چگونه مردم شیراز را مرید و پیرو خود ساخته، چنانکه خلیفه عباسی وحشت‌زده شده و اخراج او را از ابوکالیجار خواستار گردیده، و اینکه او به چه کینیت ابوکالیجار را تحت نفوذ معنوی خود قرار داده تا آنجا که او گفته بود: من خود و دینم را به تو تسلیم کردم، و سپس اهل سنت بر او شوریدند و او را واداشتند که از شیراز خارج شود، و همچنین مباحثات و مناظرات خود را با دانشمندان و تدابیر سیاسی خود را به تفصیل در «سیرت‌نامه» خود یاد کرده است... او از شیراز به مصر رفت و در سال ۴۳۹ به زیارت خلیفه فاطمی المستنصر بالله نائل شد و به علت نفوذ سخن و علم سرشاری که داشت سمت رئیس مبلغان (داعی الدعاة) را احراز کرد. همین مؤید بود که ناصر خسرو را به سوی مذهب اسماعیلیه کشانید و او در دیوان خود به او اشاره کرده است:

از رشک همی نام نگویمش درین شعر گویم که حکیم است کش افلاطون چاکر  
استاد طبیب است و «مؤیده» ز خداوند بل کز جگم و علم مثالست مَصور...<sup>۲</sup>  
به نظر دکتر مهدی محقق: «... در تاریخ اسلام و ایران امور شگفت‌آوری از اینان (یعنی اسماعیلیه) ذکر شده و درباره مردان این مذهب گفتارهای متناقض دیده می‌شود، مثلاً: از طرفی مردی همچون قاضی نعمان بن حیون (متوفی به سال ۳۶۳) با تألیف کتاب «دعائم الاسلام»، احکام شرعیّه و حلال و حرام و اخبار اهل بیت را روشن می‌سازد، و دیگری مانند حمیدالدین کرمانی حجّت جزیره عراق با تألیف

۱. مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی...، ص ۳۵.

۲. همان کتاب، ص ۳۷.

کتاب «راحة العقل» به سال ۴۱۱ برای این مذهب بنیان عقلی و فلسفی می‌گذارد و از طرف دیگر مردی مانند ابوطاهر قرمطی به کاروان حاجیان حمله برده عده بسیاری را مقتول می‌سازد و سنگ کعبه را می‌ریاید، و دیگری همچون صنادیقی، مجالسی ترتیب می‌دهد و در آن زنان و مردان را درهم می‌آمیزد و مفهوم (هرکه به هرکه) را عملی می‌سازد؛ و باز مردی چون ناصر خسرو، با یک خواب دیدن ترک ملاهی و مناهی می‌گوید و دست از کارهای دنیایی شسته پشت‌پا به جاه و مقام می‌زند و چند بار به زیارت خانه خدا می‌رود و سرانجام هم در راه دین و راستی و درستی از خانه و خانواده خود دور شده خود را به زندان و تبعید فرومایدگان دچار می‌سازد، و از طرفی حسن صباح و پیشوایان الموت مردانی را پرورش می‌دادند که در راه کشتن امرا و حکام و بزرگان، دست از جان می‌شستند بطوری که بزرگان کشور لحظه‌یی آسودگی و آرامش نداشتند و هرآن در بیم مرگ ناگهانی بودند.<sup>۱</sup>

## نمونه بی چند از فداکاری و قدرت‌نمایی فدائیان اسماعیلی

چگونگی کارد زدن فدائیان اسماعیلی و تدابیر و نقشه‌های آنان برای رام کردن و به‌زانو درآوردن دشمنان و مخالفان در کتب مسطور است و این چند مورد را برای نمونه ذکر می‌کنیم: دکان‌داری در ساری از گوشه دکان می‌جهد و در اسپهبدشاه غازی در می‌آویزند و او را با کارد می‌زند (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۶۸)؛ مردی به‌صورت دانشجویان در مجلس درس امام فخررازی می‌نشیند و پس از ختم درس به‌او حمله‌ور می‌شود و تهدید می‌کند که «اگر دوباره سخنان تند و زننده درباره بزرگان مذهب شیعه بگویی، طعمه این کارد می‌شوی» و استاد هم از فردای آن روز از بیم جان‌رویش درس خود را تغییر می‌دهد (مقدمه الرسالة الکاملیه، فخر رازی)؛ شخص دیگری که به‌ظاهر از خادمان سلطان سنجر بوده، کاردی در خوابگاه سلطان فرو می‌کند و سپس بدو پیغام می‌دهد که «اگر نه به‌سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد که شب در زمین درشت نشانند در سینه نرم او استوار کردندی»، از آن پس سلطان از بیم جان خود به‌صلح با ایشان مایل می‌شود (جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۱۱۶)؛ در خوابگاه صلاح‌الدین ایوبی که گرداگرد آن را نگهبانان مسلح احاطه کرده بودند، نیز یک تن فدایی خنجری به‌زمین فرو بُوُذ و نامه‌یی در کنار آن نهاد بدین مضمون: از قدرت پیشوای ما «سنان» مگر آگاه نیستی که بدینگونه از حد خود تجاوز می‌کنی، ما می‌توانستیم تو را بکشیم ولی بخشیدیمت تا ببینیم پس از این چه می‌کنی (عارف نامر، سنان و صلاح‌الدین، ص ۹۰)؛ تا آنجا که دشمن بزرگ و سرسخت آنان یعنی خواجه نظام‌الملک طوسی به‌زخم دشنه یک تن فدایی چشم از دنیا فرو می‌بندد (جوینی تاریخ جهانگشا، ص ۱۱۱).

ولی خود او (یعنی حسن صباح) گوید: من برای عبادت و پرستش خدای گوشه‌یی برای خود برگزیده‌ام و به‌ادای فریاض و سُئن اشتغال دارم و اینان که در راه حفظ نام و شرافت و ناموس، جان خود را به‌خطر می‌اندازند معذورند، زیرا آنانکه طعمه‌کارد این از جان‌گذشتگان می‌شوند کسانی‌اند که از طرف خلفا بر مردم مسلط شده‌اند و نه تنها بر جان و مال مردم ابقا نمی‌کنند، بلکه به‌زنان در حضور شوهرانشان دست‌درازی می‌کنند و مردم هم ملجاء و پناهی ندارند و اگر هم شکایتی زود بَلا بردادخواه آید.

وقت ضرورت چو نم‌اند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز<sup>۱</sup>

#### مخالفان این جمعیت

«... مخالفان چنان مراتب آنان را پائین آورده‌اند که هیچ فرقه‌یی را به‌زشتکاری و بدنامی این فرقه بشمار نیاورده‌اند، گاهی نسبت زنا با محارم به‌اینان داده‌اند، و گاه گفته‌اند که آنان تزویج با پسر را روا می‌دارند و در نماز به‌سوی قلعه الموت می‌ایستند. عبارت زیر مؤید این مطلب است: «و بر پشت زمین از همه اصناف مُبطلان از مشرک و کافر و بت‌پرست و آفتاب‌پرست و ستاره‌پرست و مجوس و آتش‌پرست و جهود و ترسا و از همه اعدای خدا و انبیاء و اولیاء، ملحدان بدتر و شقی‌تر و ملعون‌ترند... می‌نویسند پیشوای قرامطه، بیت‌المقدس را قبله ساخت و فرمان داد تا در آنجا حج به‌جای آورند و روزه را به‌دو روز نوروز و مهرگان تقلیل داد، و دو شنبه را روز آدینه قرار داد و نبیذ و خمر را حلال ساخت و نیز پیش ازین گفتیم که قرامطه چگونه به‌قافله حج‌جاذب زدند و حاجیان را کشته چاه زمزم را از کشتگان پر کردند و سنگ کعبه را ربودند و مدتی نزد خود نگاه داشتند. ولی ناصر خسرو اعمالی از قرامطه لحساء نقل می‌کند که حاکی از نوع دوستی و انسانیت آنان است و ما قسمتی از آن را در این کتاب نقل کردیم... شگفت‌تر آنکه گروهی از آنان درصدد برآمدند که فلسفه یونانی را با شریعت اسلامی درآمیزند و رسائلی در جمیع ابواب فلسفه علمی و عملی تألیف کنند، و به گفته دکتر طه حسین با برهم‌زدن نظام عقلی و

فکری، نظام سیاسی و اجتماعی را که از آن ناراضی بودند برهم زنند (رسائل اخوان الصفا، مقدمه دکتر طه حسین). البته چنانکه می دانیم در این راه توفیق حاصل کردند و پنجاه رساله تألیف کردند و آن را رسائل اخوان الصفا و جِلان الوفا نام نهادند. درین رسائل تعصب نژادی و دینی کمتر دیده می شود؛ از فلسفه یونان و هند و ایران استفاده کردند، همچنانکه از دیانت‌های آسمانی و غیر آسمانی بهره ور شدند، و چون مدعی بودند، که این عمل را فقط برای خشنودی خداوند و خدمت به دانش و انسانیت انجام داده‌اند از ذکر نام خودداری کردند. ابوحنیفان توحیدی نام چهارتن از این گروه را ذکر کرده است: ابوسلیمان محمد بن مشعر بُسنی معروف به مقدسی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابواحمد مهرجانی، عرقی. این گروه سزی، تأثیر زیادی در روشن شدن فکر برخی از دانشمندان اسلامی داشته‌اند، از آن جمله ابوالملاء معری شاعر و فیلسوف نابینای عرب با شعبه‌ای از این گروه ارتباط داشته و از این جهت بسیاری از مطالب «لزومیات» او با رسائل اخوان الصفا تطبیق می‌کند...

البته آنچه که در نکوهش این گروه گفته شده، بیشتر توأم با تعصب و غرض‌ورزی بوده و در عین حال نمی‌توان ادعا کرد که کاملاً عاری از حقیقت است، چه آنکه باید این فرقه را، در زمانها و مکانهای مختلف جداگانه مورد مطالعه و بحث قرار دهیم و همه را با یک جور برانیم. قدما نیز به این موضوع توجه داشته‌اند، چنانکه شیرستانی، صاحب ملل و نحل میان اسماعیلیان قرن چهارم و متأخرین آنان که در قرن پنجم بوده‌اند فرق بسیاری گذاشته و گفته است بین اعتقاد المعز خلیفه فاطمی و اعتقاد شیخ الجبل فرق کلی می‌توان یافت. اما تعصب و غرض‌ورزی از آنجا پیدا شد که چون خلفای عباسی با آنان دشمن بودند و سلاطین و امرای مراکز اسلامی خود را نماینده خلیفه بغداد می‌دانستند، خواه و ناخواه در نکوهش و بد جلوه دادن این فرقه که حکومتشان با حکومت بنی عباس رقابت می‌کرد می‌کوشیدند... سنی‌ها علاوه بر آنکه در نسبت دادن کفر و الحاد با شیعه‌ها همداستان بودند، مذهب شیعه را هم دهلیزی از برای آن مذهب پنداشته‌اند... از همین جهت بسیاری از مردان به جرم تمایل به این مذهب یا مرتبط بودن با کسانی که اهل این مذهب بودند از حقوق اجتماعی محروم و زندانی و تبعید و مقتول گردیدند و نیز بهانه‌ی بی‌دست‌حکام و امرا افتاده بود که هرگاه با کسی دشمنی داشتند و او را مانع مقاصد شوم



خود می‌دیدند، به داشتن این مذهب متهمش می‌ساختند و سپس او را نابود می‌کردند...»<sup>۱</sup>.

### عکس‌العمل اهل سنت و جماعت در برابر آدمکشی اسماعیلیان

اسماعیلیان و پیروان حسن صباح، پس از آنکه موقعیت نظامی خود را استحکام بخشیدند نخستین کار بزرگی که انجام دادند قتل نظام‌الملک بود؛ پس از آن به فواصل کوتاه مخالفان خود را یکی بعد از دیگری کشتند که از آن جمله عبدالرحمن اسمیرمی وزیر مادر برکیارق در ۴۹۱ ه. ق، بلکه در ۴۹۴، جناح‌الدوله در مسجد حمص در ۴۹۶ ه. ق، قاضی ابوالعلا سعید نیشابوری در ۴۹۹ ه. ق، فخرالملک از پسران نظام‌الملک در ۵۰۰ ه. ق، قضاة اصفهان و نیشابور و عبدالواحد رویانی در طبرستان در ۵۰۲ ه. ق، مودود در مسجد دمشق در ۵۷۰ ه. ق و دهها نفر اشخاص دیگر که کمابیش شهرت و اهمیت داشتند (صورت متصل کشتگان را در تاریخ اسمعیلیه، بخشی از زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشانی به تصحیح آقای محمدتقی دانش‌پژوه بخوانید).

«البته پیروان مذهب سنت و جماعت در مقام خونخواهی برآمدند و به طرز وحشیانه انتقام گرفتند: مثلاً می‌خوانیم که در نیشابور به تعقیب و تعذیب «ملاحده» و آزار اهل بدعت و افراد آزاداندیش و بی‌اعتقاد و کافرکیش پرداختند (۴۹۰ ه. ق) و در سال ۴۹۵ ه. ق به فرمان برکیارق باطنیان را قتل‌عام کردند، سعدالملک وزیر را با چهار تن از باطنیان و ابن عطّاش معلوم‌الحال و برخی از پیروانش را به سال ۵۰۱ ه. ق به دار آویختند و به چهار میخ کشیدند، هفتصد تن از باطنیان را در شهر «آمید» به سال ۵۱۸ ه. ق یک‌جا کشتند؛ کشتار بزرگتری به خونخواهی معین‌الملک وزیر و عباس رازی در سال ۵۲۱ ه. ق روی داد. عباس از سرسخت‌ترین و سنگدل‌ترین دشمنان ملاحده بود و از جمجمه آنها اهرام می‌ساخت و در سال ۵۴۱ کشته شد... در میان شخصیت‌های بزرگ، برکیارق متهم شده بود که متمایل به آنهاست یا لاف‌افزای به مقیاس زیادی در حق آنها چشم‌پوشی و گذشت روا داشته است... برکیارق،

۱. همان کتاب، از ص ۲۳۶ تا ۲۳۹ (به اختصار).

مؤیدالملک را که اسیر سپاهیان او شده بود دشنام داد که چرا مرا به باطنیان نسبت دادی؟ سپس از سر خشم او را به دست خود گشت. پس از آنکه سنجر و محمد و لشکریان آنها، برکیارق را از باطنیان خواندند، وی سخت نگران شد و فرمان داد باطنیان را قتل عام کنند. نیت او از صدور فرمان قتل عام، احتمالاً این بود که این عقیده خطرناک از ذهن اتباعش خارج شود، زیرا امکان داشت به آسانی این اعتقاد به قتل یا خلع او منتهی گردد، چنانکه احمدخان فرمانروای سمرقند و ایرانشاه سلجوقی شهزاده و امیر کرمان به ظن همفکری با ملاحده و دلسوزی برای آنها به همین سرنوشت دچار شدند، چه رسد به عده‌یی از وزیران و سیاستمداران مانند مجدالملک.

هول و هراس چنان بر دل‌های مردم مستولی گشت که از بیم جان و تیغ آدمکشان فرقه، آنان که به دلالتی خائف بودند پیراهن از زره زیر لباس می پوشیدند و این کار خلاف معمول نبود، چنانکه بلکه نیز همین رسم را داشت، ولیکن روزی از بی احتیاطی زره نپوشید و جان خود را در راه این غفلت از دست داد. حتی هنگامی که فدائیان حشاشین اسیر می شدند، بیشتر اوقات با شکنجه به قتل می رسیدند. اینان به نحو دیگری از دشمن انتقام می گرفتند، چنانکه قاتل فخرالملک را چون برای بازجوئی نزد سنجر آوردند، عده‌یی از امراء برجسته و نامدار و صاحبان مناصب عالیّه دربار را با اینکه احتمالاً بی گناه بودند با اتهام اینکه از همدستان فرقه او هستند شریک سرنوشت خود ساخت.<sup>۱</sup> پس از آنکه نقشه سعدالملک برای کشتن سلطان، با نبشتر سم آلود فصاد (رگ‌زن) برملا گردید این عطّاش از سر عجز قلعه دژکوه را تسلیم کرد، او را برشتری نشانندند و در خیابانهای اصفهان گردانیدند؛ مردم به تماشا آمدند و خاک و خاشاک نثار او کردند و با خواندن اشعار، به تمسخر و طعن و سرزنش او پرداختند، او را چهار میخ دار زدند، هفت شبانه روز بر صلیب آویخته بود... هنگامی که بر چلیپا آویخته بود، یکی از ناظران پرسید، با علم نجومی که می دانستی این سرنوشت را پیش بینی کرده بودی؟ پاسخ داد... دانستم که در خیابان‌های اصفهان با عظمت تمام حرکت کنم ولیکن نمی دانستم بدین صفت

خواهد بود. ظاهراً اشاره انوری در این بیت به ابن عطاش است:  
در خواب دید خصم تو، خود را بلند پی تعبیر آن به دیده بیدار «دار» یافت  
سنجر پس از این وقایع به خود آمد و بر آن شد قلاع و افراد برجسته این فرقه را از  
میان بردارد و در این راه قدمی چند با موفقیت پیش رفت ولی مرگ او به سال ۵۱۲  
ه. ق به این نقشه پایان داد و اسماعیلیان با زور و رشوه و حیلۀ جنگی قلاع و  
استحکامات فراوانی را به حیطة نفوذ خود افزودند.

## افکار و روش سیاسی قرمطیان

### معتقدات قرمطیان

راجع به آراء و افکار و جنبشهای عملی قرمطیان از طرف استادان فقید سعید - نفیسی و ادیب پیشاوری تتبعات سودمندی به عمل آمده که در مقدمه جلد دوم تاریخ بیتهمی منعکس است و ما به نقل قسمتی از تحقیقات ایشان اکتفا می‌کنیم:

کلمه قرمطی که قرامطه جمع آنست، اساساً درباره گروهی از تازیان و نبطیان (جمعی از سکنه سابق عربستان) سرکش نافرمان نسبت به خلفای بنی‌العباس گفته شده، که پس از جنگهای صاحب‌الزنج از سال ۲۶۴ هجری به بعد در جنوب بین‌النهرین و نواحی خوزستان سرکشی آغاز کردند و مسلکی نزدیک مسلک ایاحتیان (اباحیه) یا اشتراکیتون داشتند که شاید از مزدکیان پیروی کرده باشند و شاید همان مزدکیان بوده باشند که از دوره ساسانیان در خفا در این نواحی زیسته و اینک به نام دیگر دوباره سر بر آورده باشند.

قرمطیان سازمانی مخفی و زیر پرده داشتند و با تبلیغات خود، کارگران و کشاورزان این ناحیه را به خود جلب کرده بودند، در احسا دولت مستقلی تشکیل دادند و در سوریه و یمن عده کثیری به آنها گرویدند و مراکز سرکشی و نافرمانی بوجود آوردند که تا مدتها باقی بود. در زمینه علمی، قرمطیان معارفی را که از یونان، مصر و صابثیان گرفته بودند به زبان عرب در آورده و آن را در میان هواخواهان خود انتشار دادند. تعلیماتشان متکی به ظواهر قرآن بود که آنرا شامل همه طبقات و همه ادیان و همه نژادها می‌دانستند و می‌بایست متکی بر عقل و تساوی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران باشد و در میان معتقدین به این عقاید، درجات و صنوف مختلف

فائل بودند و ظاهراً همین تشکیلات به اروپا سرایت کرده و احزاب و اجتماعات مخفی را فراهم آورده است... گویا تردیدی نباشد که کلمه فرمطی و قرامطه از نام حمدان فرمط آمده و منسوب بفرمط بوده باشد. حمدان فرمط در اطراف (واسط) بنای سرکشی را گذاشت در ۲۷۷ در مغرب کوفه پناهگاهی برای هواخواهان خود ساخت که آنرا (دارالهجره) نام گذاشت؛ به فرمان او هواخواهانش می‌بایست و جوه مختلفی به بیت‌المال جماعت خود بپردازند... در طریقه ایشان درجات و طبقاتی بود که آنها را بلاغات سبعه می‌نامیدند...

به‌طور کلی فرمطیان از نیمه دوم قرن سوم هجری به بعد در نقاط مختلف ایران با اصول و مرام تقریباً واحدی به انتشار نظریات خود مشغول شدند و در امور مهم با انجمنی که نماینده امت بود شور می‌کردند و نظر نمایندگان خود را به کار می‌بستند، فرمطیان چون به اکثریت مردم خاصه دهقانان متکی بودند کار اشاعه افکار آنان در بسیاری از نقاط بالا گرفت و گاه اصحاب قدرت که به نفوذ معنوی این جماعت واقف می‌شدند خود را در جمع آنان وارد می‌کردند و از آراء ایشان پیروی می‌کردند، دامنه تبلیغات آنان تا دربار سامانیان نفوذ کرد تا جائی که نصر بن احمد سامانی و عده‌یی از رجال دربار او در سبک فرمطیان وارد شدند، رودکی شاعر معروف این دوره نیز جزو باطنیان بود:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاند در جهان به کس مگر و جز بناطمی  
بعضی معتقدند که میل کشیدن چشم رودکی بی ارتباط با عقاید و افکار او نبوده است.

باید متذکر بود که در این ایام اهل سنت از راه تعصب و بدخواهی کلیه کسانی را که مخالف خود می‌دیدند بی‌درنگ به عنوان (باطنی و فرمطی) می‌خواندند و مخصوصاً کسانی که جزئی رابطه‌یی با خلفای فاطمی داشتند فرمطی می‌گفتند. چه در این ایام خلفای فاطمی مصر از برکت نفوذ و قدرتی که تحصیل کرده بودند با خلفای عباسی بنای رقابت را گذاشتند، به همین مناسبت عباسیان برای ترساندن مردم مخالفین خود و دوستان خلفای فاطمی را با حربه فرمطی به طرز فجیع از

بین می‌بردند که داستان به‌دار زدن حسنک نمونه‌یی از آنهاست. آنچه مسلم است اینکه قرامطه یکی از شعب اسمعیلیه بودند که خیلی کمتر از اسمعیلیه و فاطمیان به‌رعایت اصول اخلاقی پایند بودند، این جماعت مدّت یک قرن یعنی از سال ۸۹۰ تا ۹۹۰ میلادی در سراسر قلمرو عباسیان وحشت و اضطرابی بی‌سابقه پدید آوردند.

براون می‌نویسد: قرامطه نه تنها در بین‌النهرین و خوزستان بلکه در بحرین و یمن و سوریه نیز دست از فعالیت برنداشتند، از یک طرف آنها را در قعر زندان و بر فراز دار می‌بینیم و از طرف دیگر مشاهده می‌کنیم که به‌رهبری دُعا ایرانی خود قدرت و نفوذ خویش را بسط می‌دهند به طوری که در سال ۹۰۰ میلادی قوای خلیفه را در خارج بصره به کلی شکست دادند. برای سران این نهضت قتل و غارت امری عادی بود چنانکه یکی از سران قرمطی در حمله‌یی که به کاروان حج برد بیست هزار تن را به هلاکت رسانید.

### شجاعت قرمطیان

ابوطاهر جنابی فرزند ابوسعید جنابی، از مردم گناوه فارس در روز دوشنبه ۲۵ ربیع الآخر ۳۱۱ در سن ۱۷ سالگی فرماندهی ۱۷۰۰ پیاده را به‌عهده گرفت و به‌بصره حمله‌ور شد و با موفقیت پیش رفت و نگرانی شدیدی برای مردم و خلیفه عباسی به‌وجود آورد. در حمله به‌حاجیان، قرامطه غنایم فراوان به‌دست آوردند؛ عده اسرا به دو هزار و دویست و بیست مرد و پانصد زن بالغ بود ولی ابوطاهر همه را خلاص کرد؛ در جنگهای مختلفی که بین ابوطاهر و عمّال خلیفه درگرفت، غالباً پیروزی از آن قرمطیان بود، پس از آنکه ابن ابی‌السّاج مأمور سرکوبی قرمطیان شد، قبل از جنگ رسولی نزد ابوطاهر فرستاد و او را به اطاعت خواند، «رسول حکایت کند، چون بدانجا رسیدم مرا نزد جماعتی بردند، همه در زی مشابه یکدیگر، و به‌من گفتند پیام خویش بگوی که سید گوش به‌سخن تو دارد و من ندانستم ابوطاهر کدام یک از آنان است. به‌من گفتند که سید، نه اطاعت را می‌پذیرد و نه تأخیر حرب را، و حرب روز شنبه ۹ شوال ۳۱۵ به‌دروازه کوفه میان دو فریق درگرفت». با آنکه ابن‌السّاج قرمطیان را سخت ضعیف می‌پنداشت، ولی سرانجام ابن‌السّاج مجروح

و اسیر قرمطیان شد ولی ابوطاهر بهترین پزشکان را برای معالجه او برگزید. خبر این شکست به علی بن عیسی و مقتدر خلیفه رسید، سخت نگران گردیدند و آماده جنگ شدند ولی توفیق نیافتند و هربار از فرامطه شکست خوردند، آنچه مسلم است یاران ابوطاهر بسیار با ایمان و صمیمی بودند، یکی از تجار به علی بن عیسی خبر داد که مردی شیرازی را می شناسم که با قرمطیان رابطه دارد، پس از آنکه به دستور وزیر، شیرازی را حاضر کردند، در حضور قاضی و سرهنگان با او به گفتگو پرداختند، وی بدون بیم و هراس به آنان گفت: «آری من یار ابوطاهرم و صحبت من با او از آن است که او بر حق است، تو و صاحب و متابعین شما همه بر باطل و کافرید و خداوند را لایب در زمین امام عدل و حجتی است و امام ما... فلان بن اسماعیل بن جعفر صادق است و ما چون رافضی احمق نیستیم که به غایب منتظر، دعوت کنیم؛ وزیر گفت راست گوی که از مردم بغداد و کوفه چه کس با قرمطی مکاتبه دارد، گفت چگونه قوم مؤمنین را به کفار سپارم، تا آنان را هلاک سازند، هرگز چنین نکنم، وزیر فرمود تا به سیلی و مفرعه او را بزنند و با بند و غل گردن مقید ساختند و زنجیر در دهان او نهادند... و محبوس داشتند پس از ۸ روز درگذشت چه از شراب و طعام امتناع می کرد.»<sup>۱</sup>

### نمونه‌ی دیگر از فداکاری فداییان باطنی

«... سلطان برکیارق را یک تن از پرده دارانش زخم زد، چون بگرفتندش دو تن سگزی را که با وی همشهری بودند محرک خویش خواند و گفت آنها صد دینارش داده‌اند تا سلطان را هلاک کند، ضارب را کشتند، اما آن دو تن سگزی را هر قدر شکنجه کردند به اقرار نیامدند، آخر یک تن از آنان را دریای پیل افکندند، در این حال امان خواست تا به هر چه هست اعتراف کند، چون از پای پیلش رهایی دادند روی به رفیق خویش کرد و گفت: برادر از مرگ چاره نیست مبادا با افشاء اسرار اهل سیستان را بدنام کنی. سوء قصد البته به باطنی‌ها منسوب شد و وحشت از قوم، حتی در دل سلطان سلجوقی نیز راه یافت.»<sup>۲</sup>

۱. لغت نامه دهخدا، ص ۵۶۱.

۲. دکتر عبدالحسین زرین کوب، فرار از مدرسه، ص ۱۰۵ به بعد.

## پیروان ابوسعید جنابی

در میان فرق مختلف، پیروان ابوسعید جنابی و پسرش ابوطاهر بیش از دیگران با دین و دولت اسلامی و اصول و احکام آن به جنگ و مخالفت برخاستند، در بحرین و لَحْسا در زمان معتضد (۲۸۹ - ۲۷۹ هجری) مردم را به دین باطنیان و طریقهٔ اباحیه دعوت کردند و بسیاری از زائرین بیت‌الله را از دم شمشیر گذرانیدند، حجرالاسود و ناودان کعبه را از جای کنندند جامهٔ کعبه را پاره کردند و به غارت بردند و کسانی را که به آئین اسلام گرویده و مقررات آنرا محترم می‌شمردند به دیدهٔ استهزاء می‌نگریستند. پس از آنکه به لَحْسا برگشتند هرچه قرآن و تورات و انجیل بود همه را در صحرا افکندند و از بین بردند، به نظر آن کوردلان سه نفر مردم جهان را گمراه کردند: شبانی که مقصودشان موسی بود و طیبی که مرادشان عیسی بود و اشتریبانی که منظورشان حضرت محمد(ص) بود<sup>۱</sup> و این اشتریبان از دیگران مشعبدتر و سبک‌دست‌تر و محال‌تر بود، گویند... حجرالاسود را به دو نیم کردند و بر در کرانهٔ چاه آن خانه نهادند و چون کسی بر سر آن چاه می‌نشست پای بر آن می‌نهاد....

قرامطه، حجرالاسود را مدت ۲۲ سال نزد خود نگهداشتند و سپس به طیب خاطر در جای اصلی خود قرار دادند، طی این مدت هرچه مسلمین سعی می‌کردند که این سنگ را در مقابل پولی هنگفت پس بگیرند موفق نمی‌شدند و از قرامطیان می‌شنیدند که «به فرمان امام برده‌ایم و تنها به فرمان وی باز دهیم».

به طوری که محققین اظهار نظر می‌کنند مناسبات قرامطه با اسمعیلیان و فاطمیان دوستانه بود و خلفای فاطمی گاه بنا به مقتضیاتی دوستی خود را با آنها انکار می‌کردند.

از تشکیلات داخلی قرامطه، اطلاع دقیقی در دست نیست، در رسالهٔ دوخویه، از تشکیلات داخلی و شورای عالی قرامطیان و سپیدپوشان عقدانیه، که اختیار حل و عقد امور را داشتند و از عدم اعتنای قرامطیان به مراسم و مناسک و مقررات اسلام، و نگوهرش «خرانی» که مرافد و احجاز را پرستش و نیایش می‌کنند، و نیز از زیاده‌روی در خوردن گوشت‌هایی که متشرعین حرام می‌دانند، سخن رفته است،

۱. سیاستنامه، به اهتمام محمد قزوینی، ص ۲۳۴.



بطوری که دوخویه اظهار نظر کرده است دولت آنها اشتراکی بوده... و زهیر در آسایش ملت خویش می‌کوشید، باج و خراج را تخفیف می‌داد، ثروت را در شهرها نگه می‌داشت و نمی‌گذاشت به خارج بگریزد، صنعتگران و زارعین را تشویق می‌کرد، به این طریق که آنچه از حیث پول و افزار کار لازم داشتند، بطور مساعده به آنها می‌داد تا پس از پیشرفت کار و جمع‌آوری محصول برگردانند.

به عقیده غفوراف نویسنده تاریخ تاجیکستان، نهضت قرمطیان یک جنبش وسیع ضد فئودالیت بود که در عین حال جنبه مخالفت با اعراب متجاوز را حفظ کرده بود، به همین علت عمال خلیفه با فئودالهای داخلی در مبارزه با قرمطیان همداستان بودند، این جنبش که در آغاز امر مظهر ناراضی قشرهای زحمتکش بود بعدها خواص دموکراتیک خود را از دست می‌دهد و از منافع طبقات حاکم حمایت می‌کند.<sup>۱</sup>

دکتر علی مظاهری نهضت قرامطه را نخستین جنبش انقلابی و اولین جمهوری مذهبی اسلامی می‌داند که مدت ۱۵۰ سال به حیات سیاسی خود ادامه داده است. در سرزمین لخصا مردم از دادن هرگونه مالیات مذهبی معافند، حمدان در سال ۸۹۰ میلادی دو نوع اعانه یا مالیات کاملاً ملی وضع کرد، که از برکت آن هرگاه کسی گرفتار فقر و تنگدستی می‌شد یا در اثر تصادفی ناگوار متروض می‌گردید، بانک ملی به او قرض می‌داد تا وضعش به صورت عادی بازگردد، پس از آن‌که قرض گیرنده وضع مناسبی پیدا می‌کرد دولت بدون مطالبه هیچگونه فرعی، اصل پول را از او پس می‌گرفت.

در سرزمین قرامطه فقط کسانی پذیرفته می‌شدند که در حرفه و هنر سودمندی تخصص داشته باشند، فقط در این صورت بانک ملی پول کافی برای خرید مواد و ابزار و آلات مقدماتی، جهت شروع به کار، بدون ربح به متقاضی قرض می‌داد. اگر صاحب خانه یا آسیایی پول کافی برای تعمیر و بهبود منزل یا آسیاب خود نداشت، دولت تعداد کافی از غلامان عمومی را در اختیار او می‌گذاشت تا به یاری آنها وضع خود را بهبود بخشد، این غلامان را که از زنگبار خریده شده بودند در

۱. غفوراف، تاریخ تاجیکستان، ترجمه علی اصغر چارلاقی، (قبل از انتشار).

شمار ۳۰ هزار نفری بودند که در راه عمران این جمهوری کوشش می‌کردند. در لحسا، تعدادی آسیاب عمومی بود که گندم‌های مردم را مجاناً به‌آرد تبدیل می‌کرد، جمهوری لحسا کاملاً غیر مذهبی بود و از روزه، نماز، دعا، مسجد و زیارت اماکن متبرکه که در این سرزمین سخی در میان نبود، یک نفر بازرگان فارسی بنام علی بن محمد اجازه گرفت تا مسجدی در این سرزمین برای مسافری که از خارج می‌آیند بپا کند.

ذخیره بانک ملی را مقداری طلا تشکیل می‌داد، برای مصرف داخلی سکه‌های مسی به کار می‌رفت، مخصوصاً سکه مسی را انتخاب کرده بودند تا قابل صدور نباشد.

مدیران و هیئت حاکم این منطقه با عدالت و مساوات با مردم رفتار می‌کردند و به آنها فقط «سید» یعنی آفا گفته می‌شد.

لحسا از برکت موقعیت مهم اقتصادی که داشت از تجارت جهانی سود کلانی بدست می‌آورد، این حکومت با ممالک مسلمانی که با اصول اقتصادی کهنه و سنن و عقاید خرافی زیست می‌کردند مبارزه می‌کرد. طبقه اشراف، مخصوصاً علما و روحانیون بین‌النهرین و سوریه از دوام قدرت این جمهوری سخت نگران بودند.<sup>۱</sup> دستگاه خلافت، مخصوصاً از دوره الموفق خلیفه عباسی به بعد بیش از پیش در سرایشی سقوط افتاد، مالیات‌ها به سختی وصول می‌شد دولت ناگزیر بود از راه قرضه و اجاره دادن استانه‌های مختلف و فروش خالصه و صدور حواله و برات برای نواحی مختلف و اقدامات نیرنگ‌آمیز دیگر موقعیت خود را حفظ کند، ولی این نشیئات نه تنها به ورشکستگی خزانه منتهی گردید بلکه حیثیت و آبروی دستگاه خلافت را نیز برباد داد.

در نتیجه آشکار، قیمت‌ها بالا رفت، مواد اولیه غذایی نایاب شد، مردم از آشفتگی به جان آمدند اهالی بغداد در مساجد جمع شده دست به خراب‌کاری زده پل چوبی دجله آتش زدند و علیه حکومت سنگربندی کردند، در این دوران خلفای عباسی مانند - طین انگلستان، سلطنت می‌کردند و حکومت و فرمانروایی در

۱. نقل و تلخیص از زندگی روزمرهٔ مسلمین، اثر دکتر مظاهری، ترجمه مرتضی راوندی ص ۱۲۵ به بعد.

دست امرا و فرمانروایان ترک بود. اسماعیلیان و قرامطه نیز بوسیله عمال خود در منطقه نفوذ خلفای عباسی به خرابکاری و تبلیغ آراء و افکار خود مشغول بودند.<sup>۱</sup> بطور کلی تمام مللی که در این ایام علیه خلافت عباسی قیام کرده‌اند تحت عنوان خارجیان یا خوارج نامیده می‌شدند، نظام‌الملک در سیاستنامه، ایشان را بدین نحو تقسیم می‌کند: «به حلب و مصر اسمعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار و ماوراءالنهر و غزنین و بغداد قرمطی خوانند و به کوفه مبارکی خوانند و به بصره راوندی و برقی خوانند و به ری خلفی خوانند و به جرجان محمّره خوانند و به شام مبیضه خوانند و به لحسا و بحرین جنابی خوانند و به اصفهان باطنی خوانند و ایشان خویشان را تعلیمی خوانند و رفیق خوانند... و غرض ایشان همه آن است که چگونه مسلمانی براندازند...»<sup>۲</sup>

ابوسعید جنابی پس از آنکه با قرامطه هم عقیده و هم داستان شد، به نواحی بحرین و بصره حمله کرد و به قتل و غارت پرداخت. معتضد خلیفه عباسی یکی از سرداران خود به نام عباس را به جنگ وی فرستاد، «ابوسعید بر عباس ظفر یافت و عباس را با ۷۰۰ تن اسیر کرد و جمله اسیران را جز عباس بکشت و به واسطه عباس به معتضد پیغام کرد که زیستن من در بیابان‌هاست و به اندک چیزی قناعت ورزم و من از تو شهری نگرفته‌ام... تو اگر جمیع سپاه خود به حرب من فرستی بر همه غالب آیم، چه لشکریان من به رنج و قناعت به کفاف خود عادت دارند و سپاه تو در تنعم زیسته‌اند و چون آنان را به جنگ من فرستی، پس از قطع صحراها و بیابان‌ها، در نهایت ماندگی به من رسند و زود منهدم شوند و بر تقدیر منهدم نگشتن، من از پیش ایشان بگریزم و فرصت‌ها نگاه دارم و با شیخون سلب استراحت آنان کنم تا آنگاه که از پای درآیند، پس در منازعت من، تو را سودی نباشد، عباس این پیغام را به خلیفه برسانید؛ سرانجام در سال ۲۸۹ خلیفه سرهنگی را به جنگ آنان گسیل داشت و او قرمطیان را شکست داد و دو سال بعد ابوسعید به دست غلامی در حمام کشته شد»<sup>۳</sup>.

۱. همان کتاب، ص ۱۲۸ (به اختصار).

۲. سیاستنامه، به اهتمام محمد قزوینی، ص ۲۳۶.

۳. لغت‌نامه دهخدا، ابوسعید - اثبات، ص ۵۱۰.

### مخالفت شدید سلاطین، روحانیان و فئودالها با قرمطیان

چون قرمطیان مردمی انقلابی، آزاداندیش و طرفدار طبقات زحمتکش بودند و به شدت با خرافات و روحانیان دنیاپرست و قشری مبارزه می‌کردند، تمام عناصر ارنجاعی و محافظه‌کار آن دوران با همه امکانات خود با آنان مبارزه می‌کردند. به حکایت عتبی رفتار محمود غزنوی با ملحدان «مولتان» بسیار بی‌رحمانه بود، و آنقدر از قرمطیان کشت که شمشیر خون‌آلود به دستش چسبید و دست و شمشیر را در آب گرم نهادند تا از هم جدا گردید (محمود ناظم، ص ۱۰۳).

### سفارت تهرتی نماینده مصر در دربار سلطان محمود

گردیزی گوید: «و هم اندرین سال (یعنی در سال ۴۰۳ هـ. ۱۳ و ۱۰۱۲ م) رسول عزیز مصر آمد که او را تهرتی گنفتند و چون نزدیک خراسان رسید، فقها و اهل علم گنفتند که این رسول به دعوت عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیان است، چون محمود این خبر بشنید، آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود تا او را به حسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهرتی را به دست خویش گردن بزد به شهر بُست» (ص ۷۱). عتبی در این باره اطلاعات بیشتری به ما می‌دهد: سلطان محمود روزی که عزم تسخیر هند کرد، مذهب تسنن داشت... و عقایدی را که با ظاهر اسلام مخالف بود رد کرده بود. «به او خبر دادند، که در میان مردم خراسان گروهی هستند که مذهب باطنی دارند و آن مذهب مَلِکِ مصر است که از حیث ظاهر مذهب رافضی و از حیث باطن کثر محض است.» و آنان از راه تاویل متشابهات کتاب بدانجا می‌رسند که اساس دین و شریعت را براندازند. و محمود دستور داد که در جستجوی آنان برآیند و مردی را یافتند که خلیفه فاطمی نزد پیروان خود و «کسانی که دعوت او را اجابت کرده بودند» فرستاده بود، این شخص آنان را به اسم و رسم می‌شناخت و اکثر آنان را که در شهرهای مختلف پراکنده و از کشورهای مختلف برخاسته بودند، شناساند و آنان را بر دربار آورده به دار آویختند و سنگ بر آنان زدند... استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن محمّد پسر پیشوای پیروان ابوعبدالله بن کرام بود، وی مقام بلندی... داشت... و در وجوب قلع و قمع کسانی که از راه راست برگشته بودند با سلطان هم‌رای بود... و او حامی بیضه اسلام گشت،

پس از آنکه تهراتی به رسالت از طرف ملک مصر نزد محمود آمد، سلطان از بیم آنکه آمدن او باعث شایعاتی بی اساس گردد به وی امکان سخن گفتن در دربار نداد... استاد ابوبکر با او سخن گفت و غرض رسالتش را پرسید... پس از آنکه او را به درگاه سلطان محمود بردند به «مجلس عمومی» که بزرگترین علمای روحانی، از سادات و قضاة و فقها در آن گرد آمده بودند هدایت کردند، در آن مجلس حسن بن طاهرین مسلم العلوی نیز حضور داشت؛ سلطان محمود تهراتی را به حسن بن طاهر سپرد و او خود را مجاز دید که سر تهراتی (سفیر فاطمیان مصر) را از تن جدا کند و در همان هنگام القادر بالله خلیفه عباسی نامه‌یی به سلطان محمود فرستاد و در او نوشت که خبر یافته که فرستاده‌یی از فاطمیان بدانجا آمده و از او خواست تهراتی را به قتل برساند، خبر قتل تهراتی را به خلیفه دادند و شمشیر، دهان بدگویان را فرو بست. این بود مضمون روایت عتبی به اختصار.

برتلس می‌نویسد: «علت اینکه کزأمیان در روزگار پادشاهان غزنوی چنان قدرت و نفوذ عظیم بهم زدند به درستی معلوم نشده... شاید یکی از علل این امر آن بود که اصول عقاید کزأمیان تا حدی با عقاید فرمطیان که قرآن را به میل خود «تأویل» و در نتیجه به عقیده نسخ و ابطال شریعت می‌رسند منافات داشت... رسالت تهراتی کوششی بود که الحاکم خلیفه فاطمی برای ایجاد روابط دوستی با غزنویان به عمل آورده بود... ظاهراً القادر از ائتلاف فاطمیان و غزنویان نگران بود.

### سیاست ارتجاعی محمود غزنوی

محمود با فرستادن نامه پاره‌شده الحاکم فاطمی و دادن خبر قتل تهراتی، ارادت خاص خود را به خلیفه نشان داد. دلیل این رفتار معلوم است، فاطمیان دشمن بی‌امان خلفای عباسی بودند و خلفای عباسی با غزنویان روابط نزدیک داشتند؛ محمود با سیاست مخصوص خود از دستگاه خلافت عباسی، که همسایه دیوار به دیوار غزنویان بود پشتیبانی می‌کرد، و ایضاً نقش مجری اراده خلفای عباسی، برای او، هم از نظر لشکرکشی در زیر پرچم «غزاه» به هند و هم از لحاظ سیاست داخلی کشورش، بسیار مفید بود. اتحاد نظامی با مصر عملاً سودی به حال محمود

نداشت.۱ در سال ۴۰۳ هجری محمود سرگرم تدارک لشکرکشی به هند بود. در خراسان روستائیان که دعا مصری در میان آنان عقیده امامت موروثی را می پراکندند، از وضع و روزگار خود ناراضی بودند و امید خود را به فاطمیان بسته بودند... حساب الحاکم خلیفه فاطمی مصر براینکه تهارتی همان نقش موفقیت آمیزی را که قبلاً «نخشی» در دربار سامانیان انجام داده بود، بتواند در دربار محمود ایفا کند درست در نیامد... بطور کلی می توان گفت که باعث کینه خاص محمود و اطرافیان او با فاطمیان آن بود که فاطمیان و بخصوص قرمطیان به مراتب بیش از حکومت جابر محمود به مصالح و منافع اکثریت مردم توجه داشتند، به همین جهت تبلیغات آنان در میان طبقات عامه کارگر می افتاد و اکثریت قرمطیان با طینت زحمتکش در ارتباط بودند. ابن بغض و کینه در قصاید فرّخی، شاعر متمدن و مال اندوز دربار غزنوی به خوبی نمایان است:

... قرمطی چندان کُشی کز خوششان تا چند سال

چشمه های خون شود در بادیه ریگ میل

... راست پنداری همی بینم که بازایی زمصر

درفکنده در سرای ملحدان ویل و عویل

وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را «عزیز»

بسته و خسته به غزنین اندر آورده ذلیل

دار او برپای کرده در میان مرغزار

گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل میل

با وجود شکست رسالت تهارتی، خلفای فاطمی مصر مأیوس نشدند؛ در سال ۴۱۶ امیر حسنگ با اجازه محمود روانه سفر حج شد و در مراجعت به سبب ناامنی راهها از طریق شام به مصر رفت و از عزیز مصر خلعت گرفت. پس از این واقعه رسولی از طرف خلیفه عباسی به دربار محمود آمد و از او خواست که حسنگ را به دار آویزد، در نتیجه مکاتبه و اصرار خلیفه، محمود برآشت و گفت: «بدین خلیفه خیرف شده بپاید نیش که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و

۱. برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه آرین پور، از ص ۹۸ به بعد.

قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خیر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی، وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.<sup>۱</sup>

### مظالم محمود در ری

چنانکه در منابع مختلف به تفصیل آمده است، محمود در ۴۲۰ هجری به ری لشکر کشید و در جریان آن، مظالم و بیدادگری‌های فراوان مرتکب شد. سلطان محمود از لشکرکشی به ری، ظاهراً دو مقصود عمده داشت: اول آنکه می‌خواست با استفاده از آشوب و اغتشاشی که در حوزه فرمانروایی آل بویه در گرفته بود؛ گنجینه‌های هنگفت و بی‌شمار آنان را به کف آورد و دیگر آنکه شورش دیلمیان و جنبش روستائیان را که برای نظم نوین ارتجاعی او در خراسان خطر بزرگی شمرده می‌شد از میان بردارد. سلطان محمود همه ملحدان را بلااستثناء قتل عام کرد، قرمطیان و سران دیلمیان و باطنیان (یعنی دعاة مصر و پیروان آنان) و معتزلیان که بی‌آزارتر بودند و «فلاسفه» که به واسطه ضعف مذهب تسنن مجالی برای نشر عقاید خود یافته بودند، همگی به شدت تعقیب و مجازات شدند. سوزاندن کتابخانه ری عمل وحشیانه‌ی بی‌بود که در آن روزگار نظیر نداشت، و نشان می‌دهد که سلطان محمود با علم و دانش، و با آزادی عقاید و افکار، مخالف، و در استقرار مذهب تسنن، متعصب بوده است.

### مرگ محمود و آسایش نسبی مردم

با مرگ محمود از شدت فشار کاسته شد و قرمطیان و دیگر فرق مذهبی و فلسفی تا حدی از نعمت آزادی برخوردار شدند، فرسخی شاعر درباری به این حقیقت اشاره می‌کند و در رثاء محمود می‌گوید:

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شدند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

فاطمیان با آمدن ترکان سلجوقی تبلیغات خود را در سرزمین خراسان گسترش دادند، به عنوان نمونه می توان از کوششهای ناصر خسرو یاد کرد، داعی بزرگ آنان مویدقی الذین در سال ۱۰۵۹ میلادی بساسیری فرمانده پاسداران آل بویه را، که مرکب از دیلمیان و ترکان بود، به شورش واداشت؛ موقع برای شورش مساعد بود، زیرا طغرل با سپاهیان خود، به جنگ رفته بود و خلیفه عملاً قدرتی نداشت، آل بویه برافزاده بودند، در بغداد بین سنیان و شیعیان پیوسته زد و خورد می رفت، شهر دچار فتنه و آشوب بود، بساسیری به آسانی بغداد را تصرف کرد و به فرمان او ۱۶ ماه خطبه بنام «خلیفه فاطمی» خواندند. قائم خلیفه عباسی به دست بساسیری درین افتاد، او جریان را به طغرل اطلاع داد و سپاهیان طغرل بار دیگر بغداد را تصرف کردند، بساسیری را کشتند و دولت فاسد خلفا را زنده کردند. ماجرای بساسیری آخرین کوشش جدی فاطمیان برای گسترش قدرت در شرق بود...<sup>۱</sup> به این ترتیب می بینیم از اواخر قرن سوم هجری راه و رسم اسماعیلیان و اصول عقاید و افکار آنها به سرعت گسترش می یافت تا جایی که الموعزالدین الله خلیفه فاطمی در نامه ای که به یکی از پیشوایان قرامطه نوشت از فعالیت روزافزون آنان سخن گفت: «مَا مِنْ جَزِيرَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا أَقْلِيمٍ إِلَّا وَ لَنَا حُجَجٌ وَ دَعَاةٌ يَدْعُونَ إِلَيْنَا» حوزه فرمانروایی خلفای فاطمی که در آغاز منحصر به نقطه ای از افریقا بود اندک اندک گسترش یافت و مصر و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و موصل و بعضی نواحی عراق را شامل شد. در زمان چهارمین خلیفه آنها الموعزالدین الله (۳۶۵ - ۳۴۱) به سرداری جوهر سپهسالار بزرگ فاطمی، مصر فتح شد (۳۵۸) و شهر قاهره (معزیه) بنیاد نهاده شد و پایتخت فاطمیان از افریقا به قاهره انتقال یافت و در زمان مستنصر هشتمین خلیفه فاطمی (۴۸۷ - ۴۲۷) کار آنان چنان بالا گرفت که ارسال بساسیری به طوری که گفتیم بر بغداد دست یافت و خطبه به نام مستنصر خلیفه فاطمی کرد و زیارات سپید را که شعار علویّه بود به جای شعار سیاه عباسی برافراشت.<sup>۲</sup> و اگر حمایت سلاجقه نبود کار یکسره می شد و خلافت عباسی منقرض می گردید.<sup>۳</sup> چون سلسله

۱. برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه آرین پوره، از ص ۱۰۶ به بعد و ص ۱۱۹ و

۲. غزالی نامه، جلال همائی، ص ۲۸ به بعد.

۱۳۴

۳. فرقه اسماعیلیه، پیشین، ص ۱۱.



اسماعیلی مصر، فاطمه زهرا دختر پیغمبر را جدّه خود می‌شمردند به فاطمی شهرت یافتند، آنان با بلند نظری و تسامح به ادیان و ملل مختلف می‌نگریستند و به مسلمانان نوید می‌دادند که اگر خاندان پیغمبر به زمامداری برسد، نه تنها عدالت و سعادت در سراسر کشورهای اسلامی سایه خواهد افکند، بلکه سراسر جهان به دست مسلمانان خواهد افتاد. پس از مرگ مستنصر خلیفه فاطمی، بین «نزار» و «مستعلی» بر سر جانشینی اختلاف افتاد؛ اسماعیلیان ایران طرفدار «نزار» بودند، دولت فاطمی مصر از اواخر قرن پنجم یعنی از دوره خلافت، المستنصر به اوج قدرت خود رسید و حوزه نفوذ خود را تا شمال آفریقا و شام و آسیای صغیر و حدود بغداد و واسط بسط داد تا جایی که در سال ۴۵۰ در بغداد خطبه به نام خلیفه فاطمی خوانده می‌شد، ولی چنانکه گفتیم طغرل، خلافت عباسی را که در حال احتضار بود روانی تو بخشید. در همان ایامی که خلفای فاطمی مصر با تسخیر بلاد به جانب شرق نزدیک روی آورده بودند، اعیان و مبلغان مذهبی آنان در راه بسط نفوذ اسماعیلیان در شرق سعی و تلاش و زمینه‌سازی می‌کردند، که از آن میان ناصر خسرو قبادبانی «حجت خراسان» که پس از برگشت از سفر حجاز و مصر فعالیت تبلیغاتی خود را از حدود سال ۴۴۱ هجری آغاز کرده است قابل توجه و شایان ذکر است. این مرد، نخست در بلخ و سپس در مازندران و نیشابور با تحمل انواع مصائب و سختی‌ها فعالیت می‌کرد و سرانجام در قلعه یمگان در ناحیه بدخشان رحل اقامت افکند و ضمن تبلیغ آراء و نظریات خود به تألیف و تصنیف کتب همت گماشت... در کتاب بیان‌الادیان در وصف این مرد مبارز و بشردوست، از روی عناد و تعصب چنین داوری شده است: «النّاصریه اصحاب ناصر خسرو و او ملعونتی عظیم بوده است و صاحب تصانیف...» و حسن رازی در تبصرة العوام ص ۱۸۴ در حق او گوید: «ناصریه، رئیس ایشان ناصر خسرو بود و این ملعون شاعر بود و خلقی را گمراه کرد...».

در ناحیه عراق نیز در همین اوان یعنی در دوره سلاجقه بزرگ، دعای فاطمی به شدت سرگرم نشر دعوت باطنی بودند.

## نقش احمدبن عبدالملک عطاش

بزرگترین کسی که از میان آنان در تواریخ این عهد می‌یابیم احمدبن عبدالملک عطاش است، وی به شعر و ادب و زهد و تقوا شهرت داشت «... و سرانجام بر اثر آزار ائمه متعصب اصفهان از آن شهر گریخت و به‌ری شد و از آنجا به حسن صباح پیوست و ابن عبدالملک را پسری بود احمدنام که در عهد پدر کرباس فروشی می‌کرد، و از مذهب پدر تبری می‌نمود و بدین سبب پس از فرار پدر کسی متعرض او نشده، و او در خفا سرگرم نشر دعوت اسماعیلی بود»<sup>۱</sup> احمد، شاه دژ را که از قلاع استوار اصفهان و مجهز به انواع سلاح بود تصرف کرد. و دعوت‌خانه‌یی نزدیک اصفهان بنا کرد، قریب سی هزار نفر از مردم اصفهان را به مذهب خود درآورد و نزدیک ۱۲ سال به فعالیت تبلیغی خود ادامه داد، بسیاری از مخالفان خود را از پای -رآورد، عاقبت سلطان محمد به جنگ با او برخاست، احمد و فرزندش پس از یک مبارزه دلاورانه تسلیم سلطان شدند. و زنش در حالی که لباس فاخر برتن داشت، خود را از فراز قلعه به زیر افکند و جان سپرد. رفتار محمد با احمد و دیگر اسیران بسیار وحشیانه بود؛ به قول نویسنده راحة الصدور: «هفت روز آویخته بود و تیربارانش می‌کردند و به عاقبت بسوختندش...» (ص ۱۶۱). پس از پایان کار احمدبن عبدالملک، پادشاه سلجوقی به فکر برانداختن حسن صباح سومین و بزرگترین داعی خلفای فاطمی افتاد ولی مرگ به او مهلت نداد.

## مبارزه غزالی با اسماعیلیان و باطنیان

«... کتابی که غزالی به نام فضائح الباطنیه نوشت در حقیقت با بیان رسواییهای باطنیان، مبارزه‌یی را که خلافت و سلطنت با آنها در پیش گرفته بودند توجیه می‌کرد؛ وقتی وی نشان می‌داد که جوهر تعلیم باطنی‌ها بازگشت به تعلیم فلاسفه و مجوس است و آنها با قرآن و شریعت محمدی سر و کاری ندارند طبعاً تعقیب و آزاری که از جانب خلفا و سلاجقه نسبت به آنها می‌شد جایز و لازم شمرده می‌شد و بدین‌گونه با رد باطنی‌ها، غزالی سیاست خلیفه، سیاست نظام‌الملک و سیاست

ملکشاه را تأیید می‌کرد، خاصه که باطنی‌ها با طعنه، به پادشاهان و علماء، خلیفه عباسی را می‌کوبیدند و رهایی از نابسامانی‌ها و پریشانی‌ها را که در کارها بود به ظهور دوست امام خویش حواله می‌کردند. مبارزه با این باطنی‌ها که به تحقیق در تعلیم آنها یک چند ذهن وی را که در جست و جوی حقیقت به هر دری سر می‌زد به خود مشغول داشته بود. برای غزالی در دوران جاه‌طلبی‌های مدرسه نظامیه، دیگر بیشتر یک مسأله اجتماعی بود تا فلسفی، درست است که از لحاظ فلسفی نیز مسأله «تعلیم» سال‌ها توجه وی را مشغول داشت اما در دوران خلافت المستظهر، وی ظاهراً بیشتر به جنبه اجتماعی قضیه می‌نگریست، در آن روزها باطنیان تهدیدی بودند برای نظم و آرامش عام، و سعی غزالی در مبارزه با آنها ناشی از یک تعصب فکری نبود؛ ناشی بود از علاقه بی‌کی که وی به نظم اجتماعی نشان می‌داد. با این همه سلاجقه و عمال آنها در مبارزه با این فرقه بعضی وقتها بهانه‌ی می‌یافتند برای تصفیه حسابهای دیگر؛ از همین رو بود که قضیه، دشواریهای تازه می‌یافت و بی‌نظمی‌های تازه؛ نظام‌الملک خود، هرکس را از فرقه‌های مخالف که با نفوذ وی به ستیز برمی‌خاست داغ باطنی بر می‌نهاد، و برای آنکه مخالفان خویش را ساکت کند، آنها را با این اتهام با تمام فرقه‌های خرمی و با تمام جریانهای مخالف اسلام مربوط می‌شمرد. در دوره بعد مبارزه با اهل تعلیم، مخصوصاً مورد توجه برکیارق و محمدبن ملک‌شاه شد. درین هنگام مدت‌ها بود که غزالی، نظامیه بغداد را با تمام وسوسه‌ها و قیل و قال‌هایی که به آنها مربوط می‌شد ترک کرده بود، اما از اینکه گهگاه می‌شنید مبارزه با یک خطا، خود منجر به خطاهای دیگر می‌شود شاید از همکاری‌هایی که در این باب کرده بود، نمی‌توانست چندان خرسند باشد. برکیارق به بهانه مبارزه با باطنیان عده زیادی را با اتهام ارتباط با آنها گرفت و کشت و اموالشان را ضبط کرد. و درین ماجرا کار به آنجا کشید که هرکس با دیگری مخالف بود او را متهم به باطنی‌گری می‌داشت (المنتظم ۱۲۰/۹) و هیچکس هم جرأت نمی‌کرد از کسانی که مورد تعقیب واقع می‌شدند، حمایت یا شفاعت کند، چرا که ممکن بود خود او، مورد اتهام واقع شود. سلطان محمد چنان به این بدگمانی‌ها و تهمت‌زنی‌ها میدان می‌داد که عوانان وی یک‌بار «کیا الهراسی» مدرس بزرگ نظامیه بغداد و از همگنان غزالی را به اتهام باطنی‌گری و ظاهراً به سبب سوءظنی که از

عنوان کیا در سرنامش پیدا شده بود بازداشت کردند و تا عده‌یی از علما به پشتیبانی وی برخاستند و تا خلیفه در باب آزادیش فرمان نداد، او را رها نکردند (المنتظم ۱۳۰/۹ - ۱۲۹) برای غزالی که مبارزه به خاطر نظم و عدالت را مبدل به مبارزه بر ضد نظم و عدالت می‌یافت، این احوال البته مایه ملال می‌شد و شاید پیش خود می‌اندیشید که پیدایش این فرقه برای آنکه این مایه تعدی و تجاوز اهل قدرت را محدود کند، چندان بی‌فایده نبوده است.<sup>۱</sup>

از آنچه گذشت به اصول عقاید و افکار بعضی از فرق اسلامی مخصوصاً با نظریات سیاسی و مذهبی سنیان، شیعیان، اسماعیلیان و قرمطیان تا حدی آشنا شدیم؛ اکنون از مبارزات دلاورانه حسن صباح سخن می‌گوئیم.

### سرگذشت حسن صباح

حسن صباح در شهر ری واقع در جنوب تهران کنونی متولد شد، پدرش علی، پس از چندی، چون در ری به یدمذهبی متهم شده بود راه نیشابور پیش گرفت و در این شهر عزلت گزید و برای اعلام برائت خویش فرزند خود را نزد امام موفق نیشابوری که پیشوای اهل سنت و جماعت بود فرستاد، بنا به مندرجات بسیاری از منابع تاریخی در مکتب امام، خواجه نظام الملک توسی و حکیم عمر خیام نیشابوری با حسن صباح همدرس بودند. «روزی حسن صباح به رفیقان خود گفت که ما شاگردان امام موفقیم و شک نیست که به مقامات بزرگ خواهیم رسید، اکنون باید تعهد کنیم که هر یک از ما که زودتر از دیگران منصب و مقامی یافت دو رفیق دیگر را نیز در آن مقام با خود شریک سازد... و هر سه در این باره تعهد کردند.

پس از آنکه خواجه نظام الملک، به خدمت الب ارسلان سلجوقی پیوست... و در سال ۴۵۶ ه. ق. مستقلاً به وزارت رسید، حکیم عمر خیام نزد وی رفت و عهد قدیم را یادآور شد؛ خواجه نظام الملک، می‌خواست او را به سلطان سلجوقی معرفی کند... ولی خیام نپذیرفت و خواجه سالی ۱۲۰۰ دینار برای او به املاک نیشابور حواله کرد و خیام در آنجا به کارهای علمی خود مشغول شد. اما حسن صباح مدتی

۱. فرار از مدرسه، از ص ۱۱۱ به بعد.

گمتام می‌زیست تا در زمان پادشاهی سلطان ملک‌شاه نزد خواجه نظام‌الملک رفت و خواجه بنا بر تعهد دوران خردسالی، او را به سلطان معرفی کرد و حسن در اندک زمان به نیروی هوش و زیرکی و کفایت و درستکاری، چنان در مزاج سلطان سلجوقی نفوذ یافت که سلطان در غالب کارهای کشوری صوابدید وی اقدام نمی‌کرد. به همین سبب کم‌کم میان او و نظام‌الملک رقابت و حسادتی پیدا شد و کار دوستی به کارشکنی و سعایت کشید.

از آن جمله نوشته‌اند که وقتی سلطان ملک‌شاه صورت جمع و خرج ممالک را از خواجه خواست، وزیر برای انجام دادن امر سلطان، دو سال مهلت طلبید ولی حسن که در کار حساب مهارتی داشت، حاضر شد که اگر تمام محاسبات دیوان را در اختیار بگذارند، اینکار را چهل روزه به انجام رساند. بعد از ۴۰ روز، نیز صورت دخل و خرج را آماده کرد، ولی یکی از زیردستانش، ظاهراً به اشاره خواجه نظام‌الملک ترتیب اوراق حساب را برهم زد یا به قولی خواجه، خود آن اوراق را از غلام حسن گرفت و بر زمین افکند تا پراکنده و مغشوش شد. حسن چون اوراق حساب را به حضور سلطان برد، دریافت که مغشوش است و با شتاب به ترتیب آنها مشغول شد، و به همین جهت در جواب سؤالات سلطان، تأمل یا به گفته مورخان «هان و هون» می‌کرد. خواجه نظام‌الملک، موقع را مغتنم شمرد و گفت: «در تمام کاری که دانا‌بان دو سال مهلت خواهند، و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد!» حسن پس از این ناکامی و شرمندگی دیگر نتوانست در دربار ملک‌شاه بماند و از بیم خشم سلطان و دشمنی وزیر به‌ری گریخت.<sup>۱</sup>

نظام‌الملک آرزو داشت حسن را دستگیر کند و تعلیماتی در این باب به داماد خود ابومسلم، فرماندار ری داده بود (ابن‌اثیر، جلد دهم ص ۱۱۵ را مطالعه کنید). سرانجام به فزویین رسید و با توسل به حیلۀ دلیرانه‌یی که در تاریخ گزیده کاملاً شرح داده شده، قلعه کوهستانی الموت را که حصن خصینی بود به تصرف درآورد... اکثر مورخین نوشته‌اند از تصادفات عجیب و فوق‌العاده اینکه مجموع ارزش عددی

۱. نقل از مقالات تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، ص ۴۰۷ به بعد (به اختصار).

حروفی که اسم این قلعه از آن ترکیب شده است به حساب ابجد یا «جُمَّل»  
 (۱ + ۳۰ + ۵ + ۱ + ۴۰ + ۶ + ۴۰۰ = ۴۸۳) همان تاریخی است که حسن صباح  
 به آن قلعه دست یافته است (۴۸۳ هجری = ۹۱ - ۱۰۹۰ میلادی).<sup>۱</sup>  
 حسن قبل از ورود به‌ری شیعه دوازده امامی بود ولی در نتیجه بحث و  
 گفتگو با مبلغین و دعای اسماعیلی به تدریج به این فرقه متمایل می‌شود. اکنون  
 گرایش او را به مذهب اسماعیلیه از زبان خودش بشنویم:

### آغاز کار حسن

«... از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی، همگی همت من به تحصیل علوم و  
 اکتساب فضایل مقصور بود، و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری  
 انتظام داشتم و به حسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب می‌گفتند  
 ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود  
 که اسمعیلیه در روش و مذهب موافقت با فلاسفه، و گمان می‌بردم که حاکم مصر  
 مردی متفلسف است و به واسطه این معنی هر وقت که امیر در تقویت مذهب  
 اسمعیلیان سخنی می‌گفت من در آن باب مناقشه می‌کردم و در مسائل اعتقادی  
 میان من و او مباحثات و مناظرات می‌رفت و امیر هر چند در قدح مذهب من کلمات  
 می‌پرداخت، من آنها را مسلم نمی‌دانستم اما در دلم جایگیر می‌آمد... با دیگری  
 از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت، مختلط شدم و از حقیقت روش  
 اسمعیلیان پرسیدم؛ ابونجم مذهب آن جماعت را به طریق تبیین و تفصیل تفریر  
 نمود، تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم، و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره  
 مؤمن نام که شیخ عبدالملک بن عطاءش، داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود  
 ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم؛ او گفت: ... مرتبه تو  
 فوق مرتبه من است و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود، به قبول  
 بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک به‌ری رسید به صحبت وی رفتم و  
 اطوار من در نظرش پسندیده آمد، امر دعوت به من حواله فرمود و گفت ترا به مصر

باید رفت تا به سعادت خدمت مستنصر استبعاد یابی. در آن زمان، المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری به اصفهان رفت، من به جانب مصر توجه نمودم...۴.

حسن چون به حدود مصر رسید، مستنصر خبر یافت؛ فرمان داد تا جمعی داعی الدعاه... رسم استقبال به جای آوردند... صنوف احسان و پر و امتنان درباره او مبذول داشته و به روایتی حسن یک سال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت به مجلس مستنصر نرسید، اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او می نمود و زبان به مدح و تحسین او می گشود و چندان ستایش و تمدیحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدارگمان بردند که در همان چند روز زمان اختیار امور آن دیار را به کف کفایت او خواهد نهاد. پس از چندی در اثر سعابت اشخاص، حسن راه ایران پیش گرفت و با کشتی خود را به حلب رسانید و از آنجا به بغداد و خوزستان و دامغان رفت و مدت سه سال در دامغان رحل اقامت افکند و به تبلیغ آراء خود پرداخت و جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و در این مدت عده‌ی از مبلغین زبردست خود را به قلعه الموت و سایر قلاع فرستاد و چون نظام الملک در مقام دستگیری او بود از رفتن بهری خودداری کرد و به جانب ساری رفت و از آنجا به دماوند و قزوین و دیلمان رفت و پس از مدتی مطالعه، به قلعه الموت صعود کرد. حسین قایمی از جمله کسانی است که قبل از عزیمت حسن صباح به الموت زمینه کار را فراهم ساخته و مردم را به مذهب اسمعیلیه تبلیغ کرده بود. یکی از علویان به نام مهدی که از طرف جلال الدین ملک به کوتوالی قلعه منصوب شده بود، با اینکه به ظاهر خود را پیرو فرقه اسمعیلیه نشان می داد، در باطن سعی داشت از نشو و اسمعیلیان به حصار قلعه جلوگیری کند، ولی مساعی او در این راه به جایی نرسید و پس از آنکه پیروان حسن به قلعه الموت راه یافتند به گفته مهدی از آن خارج نشدند. عاقبت روزی حسن به مهدی گفت مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از این قلعه به هزار دینار به من بفروش؛ مهدی به این معامله رضا داد و حسن صباح نامه‌ی به رئیس مظفر، حاکم گردکوه که از پیروان او بود نوشت که بهاء مذکور را بپردازد.

سپس دستور داد که پوست گاو را به صورت الفی باریک درآورده گرد قلعه

کشیدند. مهدی پس از دریافت دستخط حسن با خود اندیشید که رئیس مظفر با آن دولتمندی و اقتدار به‌نامۀ این مرد گمنام وقعی نخواهد گذاشت، ولی پس از مدتی به حکم احتیاج این نامه را به رئیس مظفر داد و او بی‌درنگ سه هزار دینار زر سرخ به وی ارزانی داشت. حسن صباح و پیروان او نامه‌ها را مختصر و موجز می‌نوشتند و به القاب و تعارفات دروغین عنایتی نداشتند؛ نامه حسن صباح به رئیس مظفر این بود: «رئیس مظفر حَفَظَهُ اللهُ، مبلغ سه هزار دینار بهاء زر الموت به علوی مهدی رساند...».

می‌گویند حسن صباح پس از فرار از ری، متوجه اصفهان شد و در منزل رئیس ابوالفضل مخفی شد. روزی در انشای گفتگو و شکایت از وزیر و سلطان گفت: اگر دوبار موافق داشتیم، مملکت و این ترک روستائی را بر هم می‌زدیم؛ رئیس ابوالفضل که از عقلای قوم بود با خود گفت، شاید حسن به بیماری دماغی مبتلا شده است، و الا چگونه با دو تن می‌توان با سلطان ملک‌شاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آغاز مخالفت نمود؟ شب دیگر به وقت طعام، برای حسن، شربت و غذائی که برای تقویت دماغ مفید است حاضر کرد؛ حسن که مردی زیرک بود بر این نکته ہی برد و تصمیم به حرکت گرفت؛ رئیس ابوالفضل هر قدر اصرار کرد مفید نیفتاد و حسن، راه مصر پیش گرفت و پس از مدتی روی به ایران نهاد و در الموت مستقر شد. رئیس ابوالفضل در این موقع به خدمت او آمد و در سلک یاران او درآمد. پس از کشته شدن نظام‌الملک و وفات ملک‌شاه، روزی حسن، خطاب به رئیس گفت: «ای رئیس، دماغ من مُخْبِطٌ شده با دماغ تو، و شربت معطر و غذای مزعفر درخور تو بود یا لایق من؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه به سخن خود وفا کردم.»<sup>۱</sup>

### روش حسن صباح

حسن صباح و یاران او مردمی فعال و بسیار با انضباط بودند. حسن پس از آنکه به الموت دست یافت دستور داد نهری را از دور دست به پای قلعه آوردند و شروع



به فعالیت‌های کشاورزی کرد و پیروان خود را واداشت که به کار زراعت و نشانندن درخت‌های مثمر همت گمارند.

حسن پس از استقرار در قلعه الموت سعی کرد تا حوزه نفوذ خود را وسعت بخشد؛ وی به کمک حسین قاینی و جمعی از رفیقان و همفکران، اهالی رودبار و مردم قهستان را به لطف و عنف، به عقیده و مرام خود دعوت نمود؛ سپس در الموت و دیگر نقاط هرجا که لازم دانستند قلاعی محکم بنا نمودند. قبل از آنکه موقعیت حسن استحکام پذیرد، چند بار عمال و امرای ملک‌شاه به حوزه نفوذ حسن حمله بردند و ضمن قتل و غارت، عده‌یی از اتباع و یاران او را به کشتن دادند، با این حال حسن و متابعان او همچنان پایداری می‌کردند، در ایامی که قوای ارسلان تاش به امر ملک‌شاه آخرین تلاش را برای پایان دادن به قدرت حسن به خرج می‌دادند، نظام‌الملک به دست یکی از فدائیان از پای درآمد و ملک‌شاه چند روز بعد، در گذشت و با این وقایع نیروی معنوی فدائیان فزونی گرفت و شکست معنوی بزرگی برارکان دولت سلجوقی وارد آمد و بین برکیارق و سلطان محمد، پسران ملک‌شاه بر سر زمامداری مملکت اختلاف افتاد. در این ایام، رئیس مظفر، به جانشینی امیر داد حبشی بر قلعه گرد کوه رفته، خزاین و اموال فراوان به دست آورد و به دعوت حسن صباح گردن نهاد و مدت‌ها در آن قلعه به حکومت و ریاست اشتغال داشت. با همکاری رئیس مظفر کار حسن بالا گرفت و پس از چندی کیا بزرگ امید با جمعی از رفیقان به قلعه لامسر<sup>۱</sup> حمله بردند و شبانه دشمنان را منکوب و بر آن قلعه مستحکم راه یافتند؛ بزرگ امید که مانند حسن مردی مؤمن و مصمم بود، مدت بیست سال در آن قلعه به سر برد و تا حسن وی را نطلبید بیرون نیامد.

### داوریهای گوناگون در حق حسن صباح

عظاملک جوینی در تاریخ جهانگشا، ضمن گفتگو از حسن صباح در پیرامون افکار و اندیشه‌های مذهبی و اجتماعی او می‌نویسد: «بعد از خلغای راشدین، از جهت تشکیک و تضلیل<sup>۲</sup> در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را

۱. یا آنچنان که وارد شده است، «لمسر».

۲. یعنی گمراه کردن.

باطنی هست که براکثر مردم پوشیده است... و کلماتی چند از فلاسفه یونان... و از مذاهب مجوس درج کردند. جویی در جای دیگر او را «حسن لعین» می خواند و اندکی دورتر می گوید: «او بنیاد ناموس برزهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود و در مدت ۳۵ سال که در الموت ساکن بود، هیچکس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت...» رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ خویش می نویسد: «وقتی جماعتی از متابعان او، انساب او نوشتند و براو عرض کردند، او آنرا در آب شست و بدان رضا نداد...» و نشان داد که حاضر نیست به استخوان پوسیده نیاکان خود تفاخر نماید.

قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المومنین»، در مقام دفاع از حسن صباح چنین می نویسد: «آنکه... اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کند، یا اطلاق لفظ ملاحظه بر جمیع داعیان الموتیه... بنا بر محض عصبیتی است که اهل سنت و جماعت را با طوایف شیعه می باشد والا بر هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند، مثل یزید - علیه من اللعین مایزید - بود که با قطع نظر از سفک دماء<sup>۱</sup> و قتل شهیدان کربلا، مباشرت عمه خود را بر خود مباح گردانیده و در فصیده مشهوره که از منظومات اوست، در استحلال خمر به مضمون این بیت بیان عذر نموده که:

فِيَا حُرْمَتِ بِيَوْمَا عَلِيٍّ دِينَ أَحْمَدٍ      فَيَحْذُهَا عَلِيُّ دِينَ الْمَسِيحِ بِنِ مَرْيَمَ  
[یعنی: اگر امروز میگاری در آئین محمد تحریم شده، برگیر شراب را بردین عیسی بن مریم.]

همچنین ولید پلید که مصحف مجید (قرآن) را هدف تیر ساخته بود. ولیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند، لفظ ملحد و زندیق را بر «یزید» و «ولید» اطلاق نمی نمایند، چه جای آنکه لفظ ملاحظه بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند؟!...<sup>۲</sup>

۱. یعنی ریختن خونها.

۲. حسن صباح، تالیف کریم کشاورز، ص ۲ و ۳.

## مبارزات سلاطین سلجوقی با حسن صباح و جانشینان او

### لشگرکشی ملکشاه به الموت و کشته شدن نظام الملک

در سال ۴۸۴ حسن صباح یکی از داعیان اسماعیلی بنام حسین قائمی را برای تبلیغ مذهب باطنیه به فهستان فرستاد. فعالیت این مرد در حدود خراسان نیز به ثمر رسید و گروهی دعوت او را پذیرفتند؛ ملکشاه چون از راه مسالمت به مطیع ساختن حسن توفیق نیافت در سال ۴۸۵ یکی از سرداران خود به نام ارسلاتاش را بدفع او مأمور کرد، ولی سپاه ارسلاتاش در برابر نیروی فدائیان که از هر طرف گرد آمده بودند مقاومت نکرد و شکست خورد؛ ناچار ملکشاه امیری دیگر بنام غزل سارق را مأمور دفع ملاحده کرد ولی او نیز از تلاش خود در اثر مرگ ملکشاه و قتل نظام الملک نتیجه‌ی نگرفت. در اوائل، رمضان ۴۸۵ هنگامی که خواجه به همراهی ملکشاه، عازم بغداد بود در حدود صحنه، بوطاهرانی در لباس صوفیان به بهانه تقدیم عرض حال نزدیک وی می‌رود و او را در حالی که در تخت روان از بارگاه شاهی به خرگاه حرم خویش می‌رفت، به زخم کاردی می‌کشد. ملکشاه ۱۷ روز بعد از این واقعه در بغداد فوت می‌کند؛ چون خبر قتل نظام الملک به حسن صباح رسید، شادمان شد و گفت: «قتل این شیطان، آغاز سعادت ماست.»

پس از مرگ ملکشاه، در اثر اختلافی که بین پسران او در گرفت، ممالک سلجوقی رو به تجزیه نهاد و حسن صباح و پیروان او از این فرصت استفاده کردند و ضمن کشتن مخالفین خود، به هر شهری داعیان فرستادند و در مناطق مساعد قلعه‌هایی

بدست آوردند.

### سخنان تاریخی رئیس مظفر

در ایامی که سلطان سنجر از خراسان به عراق می‌رفت، به اشاره حسن صباح رئیس مظفر از شاه و اطرافیان او پذیرایی باشکوهی به عمل آورد و شاه به علت کبر سن و موقعیت معنوی او با وی به احترام رفتار کرد و هنگام وداع، وزیری از سر طعن و سرزنش به رئیس مظفر گفت: چرا در پایان عمر مطیع ملاحظه شدی و خزائن و ذخائر خود را به ایشان دادی، رئیس مظفر بی‌درنگ گفت: «چنین مگوی که من، حق به جانب ایشان دیدم و غرض من از مذاواعت آن جماعت، نه مال بود و نه حرمت، و نه جاه و نه حشمت؛ ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته‌اند، و اگر مقصود من نمود و توقع بودی، هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه از غایت حقانیت، چنین رقعها بی‌تکلف می‌نویسند که: «رئیس مظفر، خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان داند...» رئیس در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه<sup>۱</sup> وفات یافت. مدت زندگی او صد و یکسال و پنجاه روز بود. (از روضة الصفا)

### تلاش‌های بی‌حاصل سلاطین سلجوقی علیه حسن صباح

پس از مرگ برکیارق، سلطان محمد بن ملکشاه، احمد پسر نظام‌الملک را مأمور سرکوبی حسن کرد. لشکریان احمد با اینکه در آغاز امر پیروزمندی به دست آوردند و در تضییق و محاصره اهل الموت و لامسر موفقیت‌هایی کسب کردند. سرانجام با مرگ سلطان محمد نقشه‌های آنها معلق ماند و لشکریان سلطان روی به هزیمت نهادند و اسمعیلیه بار دیگر از حصار خارج شده به فعالیت پرداختند. پس از آنکه سلطان سنجر بر مسند حکومت نشست، حسن صباح به دستگیری عمال خود سلطان سنجر را مرعوب کرد، به این ترتیب که شبانگاه که سلطان به خواب رفته بود، کاردی بر بالای سر او فرو برد، چون سلطان بیدار شد از مشاهده این حال اندیشناک

شد و مصلحت در افشای این حال ندید؛ پس از چند روز حسن به سلطان سنجر پیغام داد: «اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد را که در شب در زمین درشت نشانند در سینه نرم استوار کردندی!»

پس از این وقایع، سلطان مصلحت خویش را در مصالحه با این جمعیت با ایمان و سرسخت دید. با این که فقها و متعصبین، زبان به سرزنش سلطان گشودند، وی به گفته آنان واقعی نگذاشت و برای ساکت کردن آنان، حقوق و مزایای بیشتری به آنها داد. حسن صباح پس از سی و پنج سال رهبری و اداره فرقه اسمعیلیه به مرگ طبیعی درگذشت!

چنانکه گفتیم این مرد مصمم با شدت عملی که نسبت به فرزندان خطاکار خود روا داشت، به عموم یاران و پیروان خود نشان داد که غرض او از این کوشش‌ها تثبیت حکومت فرزندانش نیست و امامت، حق مشروع کسی است که شایستگی داشته باشد. حسن در روزهای آخر عمر پستی به جانب قلعه لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را به جانشینی خود فرا خواند؛ این مرد صمیمی و با ایمان مدت ۲۴ سال با همکاری رفیقان و همفکران خویش به پیروی از روش حسن صباح، امامت و رهبری فرقه اسمعیلیه را به عهده داشت؛ فلاحی محکم در چند موضع مناسب از جمله در ناحیه میمون دژ بنا نمود و در راه تبلیغ عقاید فرقه اسمعیلیه گام‌هایی برداشت. پس از آنکه مخالفین را از بین برد، سلطان محمود سلجوقی چون از موفقیت خود از جنگ با اسمعیلیه مأیوس شده بود، به وسیله نماینده خود از کیا بزرگ خواست که یک نفر را به نمایندگی خود به اصفهان گسیل دارد تا پیمان صلحی بین طرفین منعقد گردد. کیا به گفته او اعتماد کرد و خواجه ناصحی شهرستانی را به نمایندگی خود به اصفهان فرستاد؛ پس از پایان مذاکره، خواجه به اتفاق یکی از رفیقان از مجلس سلطان خارج شد، در بازار جمعی از عوام خواجه را با همراهش

۱. برای آشنایی بیشتر با روحیات و شخصیت حسن صباح، مطلبی را که مؤلف دبستان‌المذهب، آورده است، نقل می‌کنیم: حسن که با نام مستعار به الموت رفته بود، روزی با حکمران علوی قلعه درباب اینکه حیل در شرع جایز است یا نه، بحث می‌کرد. «علوی مهدی گفت که حیل در شرع جایز است، و بعضی از حیل شرعی ذکر کرده سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است، حیل نشاید» (فرقه اسماعیلیه، پیشین، ص ۱۱۷) به این ترتیب می‌توان گفت که حسن صباح اصولاً مخالف دروغگوئی و ریاکاری بوده است!

کشتند. سلطان رسولی به الموت فرستاد و از موقوف اظهار تأسف نمود، کیا در پاسخ گفت: «به سلطان بگویی که محمد ناصحی، به عهد و سوگند دروغ شما اعتماد نموده به خدمت رفت، اگر راست می‌گوئید کشتندگان او را سیاست فرمای والا مترصد سیاست باش.»

سلطان به سخن او اعتنائی نکرد، ولی کیا بزرگ به گفته خود عمل کرد و با جمعی از رفیقان به حدود قزوین حمله برد و چهارصد مرد به قتل رسانید و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و ۲۰۰ گاو غنیمت گرفت و قزوینیان نیز از جنگ با اسمعیلیه نتیجه‌ی نگرفتند و حمله قوای دولتی برای سرکوبی این جماعت نیز به جایی نرسید؛ با مرگ سلطان محمود بار دیگر حملات رفیقان به نواحی قزوین تکرار شد و قتل و غارت ادامه یافت. در دوران حکومت کیا بزرگ امید اسمعیلیان، جمعی از بزرگان دین و دولت و اعیان و اشراف و مخالفان مسلکی را به وسیله ترورست‌های خود از پا درآوردند که از آن جمله مسترشد خلیفه، سید دولتشاه رئیس اصفهان، و آقسنقور حاکم مراغه و رئیس تبریز، و مفتی قزوین را می‌توان نام برد.

### جانشینان کیا بزرگ امید

پس از مرگ کیا بزرگ، محمد فرزند او از روش پدر پیروی کرد. چنانکه گفتیم مسترشد از جمله کسانی بود که در دوران حکومت کیا بزرگ به دست فدائیان از پا درآمد؛ چون المرشد بالله بر مسند پدر نشست به خونخواهی پدر راه اصفهان پیش گرفت، ولی پیش از آنکه در این راه توفیقی حاصل کند، به دست چهار نفر از فدائیان به زخم کارد هلاک شد. چون الموتیان از مرگ خلیفه با خبر شدند، هفت شبانه روز نثاره کوفتند و سور و جشن برپا کردند؛ پس از این جریان، بار دیگر ترس از این فرقه در دل‌ها جایگزین شد و خلفا بیش از پیش، روی از مردم پنهان کردند. در دوران امامت ۲۵ ساله کیا محمد قلعه‌ی چند بر قلاع دبرین افزوده شد و فدائیان جمعی کثیر از بزرگان دین و دولت و قضات و علما را، که با این طایفه سر مخالفت و دشمنی داشتند، به خاک هلاک افکندند.

## جانشینان کیامحمد

کیامحمد از لحاظ علمی بضاعتی نداشت، ولی فرزندش حسن چون به سن بلوغ رسید در فراگرفتن علم و دانش کوشش بسیار کرد و آرا و نظریاتی در زمینه‌های مختلف مذهبی ابراز کرد تا جایی که بعضی او را امام موعود خواندند و گمان کردند حسن همان کسی است که حسن صباح ظهور او را وعده داده است. در نتیجه انتشار این افکار، کیامحمد سخت نگران شد و پیروان حسن را به شدت کفر داد، جمعی را کشت و برخی را از قلعه بیرون راند. حسن چون روش خشونت‌آمیز پدر را دید، گفته‌های پیشین را انکار نمود و به تدریج اعتماد پدر را به خود جلب نمود؛ ولی با مرگ پدر حسن روش دیرین را تجدید نمود، حدود و قیود مذهبی را از میان برداشت و برای اعلام نظریات جدید خویش در سنه تسع و خمسين و خمسه‌سائه دستور داد در پای قلعه الموت در میدانی وسیع مصلاتی عظیم برپا کنند و منبری روی به قبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ به رنگهای سرخ و سفید و سبز و زرد در چهار طرف آن نصب کنند؛ سپس مردم رودبار را به الموت فرا خواند و در ماه رمضان چندین بار بالای منبر رفت و با ایما و اشاره به مردم گفت که امام، پنهانی نزد او رسولی فرستاده و متابعان خویش را از قید تکالیف شرعی رهایی بخشیده است؛ سپس به نام امام در ۱۷ رمضان خطبه‌یی به عربی قرائت کرد و یک نفر را به ترجمه جملات آن مأمور کرد، قسمتی از این خطبه تاریخی این است: «حسن بن محمد بزرگ امید، خلیفه و داعی و حجت ماست، باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا برایشان رحمت کرده است و ایشان را به خدای عز و علا رسانیده...». پس از پایان خطبه، حسن از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و مردم را به خوردن مائده دعوت کرد و مردم را به اقامه مراسم جشن و سرور فرا خواند. از آن پیش فرقه اسمعیلیه ۱۷ رمضان را عید قیام خواندند و در آن روز به لهو و لعب پرداختند. شاعری عمل حسن بن محمد را که به «علی ذکرة السلام» نیز معروف است، در این بیت بیان کرده است:

برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی مسخ‌دوم روزگار علی ذکره‌السلام پس از ایرد این خطابه و اقامه جشن و شادی به تدریج در ولایت رودبار و فهستان، مردم راه و رسم دین‌داری و اقامه مراسم مذهبی را فراموش کردند و حسن به تدریج به مأموران و نمایندگان خویش طی نامه‌هایی تعلیمات جدید خود را ابلاغ کرد، از جمله به نمایندگی خود رئیس مظفر در فهستان چنین نوشت: «من که حسنم می‌گویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در فهستان رئیس مظفر است، مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند.»

در کتاب روضة الصفا آمده است که پس از وصول نامه حسن، آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را برخلاف خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند، حسن پس از چندی بدست برادرزن خود به زخم کاردی از پای درآمد. پس از وی فرزندش محمدبن حسن عهده‌دار امور امامت شد، وی نیز که مردی دانشمند و آشنا به علوم معتول و منقول بود، راه و رسم پدر را ادامه داد؛ می‌گویند در آن ایام جمعی امام فخرالدین رازی را متهم کردند که از دعوات و مبلغین ملاحظه است، وی برای برائت ساحت خویش به منبر رفت و زبان به طعن و لعن ایشان گشود؛ چون ابن خبیر به الموت رسید، محمدبن حسن یک تن از فدائیان را مأمور ملاقات و مذاکره با او کرد، وی پس از رسیدن به‌ری به خدمت امام فخرالدین رازی رسید و به شرحی که در صفحات بعد خواهیم دید، وی را با «برهانی قاطع» از طعن ملاحظه بازداشت. ناگفته نگذاریم که چراغعلی اعظمی از سکه‌ای یکتا و زرین از محمدبن بزرگ امید که به سال ۵۵۵ هجری ضرب شده است، یاد می‌کند و می‌نویسد: «حتی ضرابخانه‌ای از آن خود داشتند و به نام خویش سکه می‌زدند، جای ضرابخانه در دژ الموت بود... بی‌اعتنایی اسماعیلیان به سلاجقه و خلفای عباسی نیز در این سکه کاملاً هویداست... و برخلاف اصول متداول، ۶۷ سال بعد از مرگ نزار او را همچنان امام به‌حق دانسته یاد او را با ذکر نامش بر سکه زنده و گرمی می‌داشتند.» (نقل



به اختصار از مجله گوهر، شماره یک، بهمن ۱۳۵۱، ص ۹۹ به بعد).  
از میان دانشمندان و پژوهندگان عهد فاجار، میرزافتحعلی آخوندزاده در  
پیرامون انقلاب مذهبی علی ذکرة السلام چنین می نویسد:

#### نظریات جدید و انقلابی امام علی در ۵۵۹ قمری

«چون علی ذکرة السلام به مقام امامت فرقة اسماعیلی رسید، پیروانش را گرد  
آورد و روز هفدهم رمضان ۵۵۹ قمری در خطبة تاریخی خود چنین گفت:  
«به اقتضای عقل شریف، مُکَلَّف هستم که خیر و شرّ، و سعادت و ضلالت شما را  
بنمایم؛ بدانید و آگاه باشید که عالم، قدیم است و زمان، نامتناهی، بهشت و دوزخ یک  
امر خیالی موهوم است، فیامت هرکس مرگ اوست، به هر عاقلی لازم است که در  
باطن به اقتضای بشریت و عقل شریف، سلیم النفس و نیکوکار باشد، به این چنین  
کسی مرد راه حق خطاب می شود... هرروشی که به جهت امور دنیویّه خود مفید  
می بینید، همان را شعار خود سازید، الآن تکالیف شرعیّه را در خصوص حقوق الله  
بالمزّه، من کلاً از شما ساقط کردم، پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در  
خصوص حقوق الله بالمزّه فارغ بآلید، علم تحصیل کنید، نیکوکار شوید، و از نعمات  
دنیویّه... بهره یابید، ثروت و مکنت حاصل کنید، به خیالات فاسده و عقاید ابلهانه  
خود را مقید نکنید، و سعی نمائید که با علوم و اعمال حسنه و فضل و هنر در میان  
ملل عالم برگزیده و مُزَجَّح شوید.» به علاوه امام اسماعیلی فرمود: «از امروز طایفه  
اناث را در حبس و حجاب نگاه ندارید، و ایشان را بی تربیت مگذارید، زیاد بریک  
زن مگیرید، چنانکه من زیاده بریک زن ندارم، و هرکس بعد از این دختر کوچک  
خود را مثل پسر خود به خواندن و نوشتن مشغول ن سازد و هرکس از بزرگ و کوچک و  
از غنی و فقیر زیاده بریک زن بگیرد، مستحق بازخواست و سخط من خواهد شد...»  
فردای آن روز پیشوای اسماعیلی دست زن خود - دُرّة التاج - را که از دودمان  
دیلمیان بود گرفت و روگشاده در الموت به گردش پرداخت، پس حجاب را  
برانداخت و شاعران اسماعیلی در مدح او قصاید سرودند، از جمله این چند بیت:  
برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی      مخدوم روزگار علی ذکرة السلام  
منسوخ کرد آبه ستر و حجاب را      مقبول داور آمد و مددوح خاص و عام

فرمود: کای گروه به هر مرد یک نفر همسر است، زین عدد افراط شد حرام...<sup>۱</sup> پس از «علی ذکرة السلام»، محمد بن حسن به امامت رسید او که مردی دانشمند بود مردم را به پیروی از تعالیم پدر ترغیب کرد. وی از نوزده سالگی به رتق و فتق امور مشغول گشته مدت ۴۶ سال در کامرانی بسر برد.

### حکومت جلال‌الدین

جلال‌الدین پسر مهتر محمد بن حسن چون به سن رشد و تمیز رسید، روش پدران را رها کرد و بار دیگر به اقامه مراسم مذهبی اقدام نمود؛ به همین مناسبت بین او و پدر اختلافاتی پدید آمد و هر دو از هم بی‌مناک بودند. جلال‌الدین پس از مرگ پدر به جای روش اسلاف خویش بار دیگر حدود و قیود مذهبی را برقرار کرد و کسانی را که از دستورهای مذهبی تخلف می‌کردند مورد زجر و منع قرار می‌داد. به رسولان و ایلجیان خود دستور داد که راه و رسم نوین او را به مردم، و خلیفه بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک و امرا اعلام کنند، خلیفه بغداد و دیگر سلاطین و امرا جملگی به رسولان او خلعت‌هایی گران دادند و او را جلال‌الدین حسن نومسلمان خواندند.

با مرگ جلال‌الدین فرزندش علاء‌الدین محمد به جای او نشست؛ وی که از ۹ سالگی به زمامداری رسیده بود، به لهو و لعل، و ظلم و ستمگری مشغول شد و سرانجام به دست یکی از نزدیکان خود کشته شد. در کتاب جامع‌التواریخ به علل و ریشه‌های انحراف فکری و اخلاقی او اشاره شده است.

### علت انحراف علاء‌الدین محمد

خواجه رشیدالدین فضل‌الله مؤلف جامع‌التواریخ به خوبی نشان می‌دهد که مهم‌ترین علت انحراف فکری و اخلاقی علاء‌الدین، تملق‌گوئی و مجامله‌کاری درباریان و مقربان درگاه او بوده است: «چون پنج، شش سال از ایام دولت او بگذشت، دماغش مشوش گشت... و کسی را یارای آن نبود که سخن در معالجت او

۱. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۲۲۲ به بعد.

راند، لاجرم آن علت روز به روز در تزايد بود... و جماعتی از مقربان، در دماغ او راسخ می‌گردانیدند که هر چه او می‌اندیشد، از نقوش لوح محفوظ، مطالعه کرده... و در قول و فکر او، خطا و سهو جایز نباشد... هیچ‌کس بر وی، رو نتوانستی کرد، و از مصالح ملک او نیز نکته‌ای که از آن اندک تغییری به خاطر او رسیدی، پیش او باز نتوانستی گفت که جواب او در حال، قتل و عقوبت... بودی! پس، اخبار اندرون و بیرون ملک، و احوال دوست و دشمن، از او مخفی داشتند... و هیچ ناصح، یا او هرگز دم تربیت نتوانستی زد! لاجرم، چون از حدّ بگذشت، خانه و ملک و مال و زن و فرزند، در سر آن خشونت تباہ شد.<sup>۱</sup>

پس از کشته شدن علاءالدین، رکن‌الدین خورشاه به جای پدر نشست. وی برخلاف پدر، با مردم و با امرا و حکمرانان راه دوستی و داد پیش گرفت؛ حاکم همدان از راه دوستی و خیرخواهی به او پیغام داد که آمدن هلاکو نزدیک است، صلاح در این است که شخصاً به درگاه هلاکو رود و اطاعت و انقیاد خود را به اطلاع او رساند؛ خورشاه برادر خود را با فرزند حاکم همدان به دربار هلاکو گسیل داشت، هلاکو نیز آنها را پذیرفت و پیغام داد که رکن‌الدین کلبه قلاع خود را خراب کند و به خدمت او شتابد. رکن‌الدین مدّت‌ها به بیانه‌ها و معاذیر گوناگون از آمدن به حضور هلاکو سر باز زد؛ بالاخره پس از نزدیک شدن هلاکو و لشکریانش به نزدیکی‌های قلعه (در ۲۹ شوال سنهٔ اربع و ستمین و خمسه) رکن‌الدین با خواجه نصیرالدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار به هلاکو تقدیم کردند که جمله آنها را هلاکو بین سپاهیان تقسیم کرد. می‌گویند رکن‌الدین قبل از خروج از قلعه، یکبار خواجه نصیرالدین را به وساطت نزد هلاکو فرستاد، ولی وی هلاکو را به تسخیر قلاع تحریض کرد و به دلایل نجومی او را به تصرف مواضع اسمعیلیّه برانگیخت، و هلاکو گفتهٔ او را به کار بست و در مدّتی کوتاه بسیاری از قلاع آنان را با خاک یکسان نمود و مهم‌ترین استحکامات اسمعیلیّه را که در الموت قرار داشت به تصرف خود درآورد.

۱. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، قسمت مربوط به اسماعیلیان به اهتمام دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۷۰ به بعد.

پس از تصرف الموت در ۶۶۴ هجری، رکن‌الدین چندی در ملازمت قوای هلاکو و منگوقاآن بود و سرانجام در اثر دورویی و دروغگوئی به دست عمال مغول کشته شد؛ به این ترتیب با مرگ رکن‌الدین خورشاه فعالیت ۱۸۰ ساله حسن صباح و اخلاف او بسر رسید.

۱- حسن صباح	از سال	۴۸۳	هجری
۲- کیا بزرگ امید رودباری	از سال	۵۱۸	هجری
۳- محمد اول پسر بزرگ امید	از سال	۵۳۲	هجری
۴- حسن دوم نوه بزرگ امید	از سال	۵۵۷	هجری
۵- نورالدین محمد پسر حسن دوم	از سال	۵۶۱	هجری
۶- جلال‌الدین حسن سوم پسر محمد دوم	از سال	۶۰۷	هجری
۷- علاء‌الدین محمد سوم پسر حسن سوم	از سال	۶۱۸	هجری
۸- رکن‌الدین خورشاه	از سال	۶۵۴	هجری
۹- سقوط الموت	در سال	۶۶۴	هجری

#### سرنوشت ذخائر مادی و معنوی اسماعیلیان

پس از آنکه رکن‌الدین خورشاه آخرین فرد امرای اسمعیلی در برابر هلاکو سر تسلیم فرود آورد، خان مغول با همکاری کسان خورشاه در حدود یکصد قلعه را که پناهگاه این جماعت بود با خاک یکسان کرد؛ سه قلعه گردکوه، الموت و لامسرکه بیش از دیگر قلاع مقاومت کردند، دستخوش تاراج و غارت گردیدند، قلعه الموت غیر از ذخایر و نفایس فراوان، محلّ یکی از بزرگترین کتابخانه‌های آن روز جهان بود، هنگامی که هلاکو فرمان غارت و سوزاندن کتابخانه را صادر کرد، عظاملک جوینی که در خدمت هلاکو بود، اجازه خواست که از میان انبوه کتب و آلات رصدی قسمتی را برگزیند، «... پادشاه آن سخن را پسندید، فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفتم و آنچه بافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بیرون آوردم و آلات رصد... که موجود بود برگرفتم و باقی آنچه تعلق به ضلالت و غوایت

ایشان داشت که نه به معتول مستند بود و نه به منقولِ مُعْتَمَد، بسوختم...<sup>۱</sup>  
خورشاه تقاضا کرد که او را به دربارِ منگوقاآن گسیل دارند، ولی او به بهانه آنکه  
هنوز بعضی قلاع تسلیم نشده‌اند خواهش وی را نپذیرفت. دریا زگشت، او و کسانش  
را نزدیک جیحون به قتل رسانیدند و سپس به فرمان خان مغول در حدود ۱۲ هزار  
نفر از اسماعیلیان را از دم تیغ گذرانیدند. خبر قلع و قمع اسماعیلیان، در عالم اسلام  
به خصوص در بین اهل سنت، موجب مسرت و شادمانی گردید، عطا ملک  
می‌نویسد: «... عالم که از خُبث ایشان ملوث<sup>۲</sup> بود پاک گشت، آیندگان و روندگان  
بی خوف و هراس و زحمت بدرقه، شد آمد می‌کنند... این کار مرهم جراحتهای  
مسلمانی بود.»<sup>۳</sup> پس از شکست اسماعیلیان در سال ۶۶۴ هجری، قدرت سیاسی  
۱۸۰ ساله آنان برای همیشه رو به فراموشی رفت و قیام‌ها و تلاش‌های آنان در گوشه  
و کنار به جایی نرسید.

## روش سیاسی و اقتصادی اسماعیلیان

مناسبات اسماعیلیان با جلال‌الدین آخرین پادشاه خوارزمشاهیان به طوری که از مطالعات ل. و. استروویا (Stroeva) محقق شوروی بر می‌آید، دولت اسماعیلیان الموت که در آغاز امر بر اثر مبارزات دلاورانه روستائیان ایرانی علیه فتودال‌ها و آل سلجوق، در ۴۸۳ هجری به وجود آمده بود و هدف اساسی این نهضت برانداختن اساس بهره‌کشی فتودالی و برگشت به دوران تساوی ملکی بود، با گذشت زمان در اثر نفوذ فتودال‌ها در دستگاه اسماعیلیان، تغییر وضع کلی داد و زمامداران جنبش اسماعیلی به تملک و تصرف اراضی پرداختند و چون در بین توده مردم هواخواهی نداشتند پنهانی با فتودال‌های همسایه از در دوستی در آمدند و این روش سازشکاری در عهد جلال‌الدین حسن کاملاً علنی و آشکار شد، تا جایی که سران نهضت اسماعیلی که تمایلات فتودالی داشتند از مبارزه علیه فتودال‌ها سرباز زدند. جلال‌الدین حسن به مذهب اهل سنت گروید، و در قلمرو خود مساجدی بنا کرد و با خلیفه بغداد از در دوستی درآمد و خلیفه نیز از روش جدید او استقبال کرد و به مسلمانان اجازه داد تا با ایشان نکاح کنند. در سیاست خارجی نیز جلال‌الدین حسن با پیروی از خلیفه بغداد راه خیانت پیش گرفت و پس از حمله چنگیز به ماوراءالنهر «نخستین کسی از ملوک که رسولی نزد وی فرستاد و اظهار ابلی کرد جلال‌الدین حسن بود»؛ ولی این وضع با مسموم کردن جلال‌الدین حسن و مرگ وی به کلی تغییر کرد. پس از آنکه زمام امور اسماعیلیان به دست اسماعیلیان

ساده و عادی افتاد، بار دیگر روش دیرین تجدید شد «استعمال سلاح ترور و اعمال قتل انفرادی علیه فتودال‌های همسایه» مجدداً معمول شد. به طوری که از نوشته جوینی بر می‌آید پس از مرگ جلال‌الدین حسن، اسماعیلیان ساده، جانشین او علاء‌الدین را «با رسوم عامه‌پسند و دموکراتیک آشنا و تربیت کردند... علاء‌الدین در اوان کودکی به عادت معمول، با دیگر کودکان سرگرم بازی و تفریح بود و شتران و گوسفندان را می‌چرانید...» لباس و زندگی علاء‌الدین بسیار ساده بود، بسیاری از سران دولت اسمعیلی از روش او بیمناک بودند، در قلمرو اسماعیلیان وضع کشاورزی رضایت‌بخش بود و اسماعیلیان دام‌های فراوان داشتند و در قاین بافتن پارچه‌های ابریشمی متداول بود و همه‌جا خوراکی و مایحتاج اولیه فراوان بود... اسماعیلیان کاروانهای بزرگ و غنی راه می‌انداختند، یکی از آن کاروان‌ها که از قهستان عازم الموت بود، معادل ۱۵ هزار دینار کالا حمل می‌کرد، کاروان دیگری که از سوریه عازم الموت بود و از طرف وزیر جلال‌الدین غارت شد، مرکب از ۷۰ نفر و احتمالاً به همین شماره چارپای باری بود... اسماعیلیان از زمان سلطان سنجر حق دریافت عوارض را از کاروان‌هایی که از خطه ایشان عبور می‌کردند، کسب نمودند. شواهد فوق، دال بر نیروی عظیم اقتصادی اسماعیلیان می‌باشد.»

### سیاست ضد مغولی اسماعیلیان

علاء‌الدین و همفکران او برخلاف جلال‌الدین حسن، با مغولان روشی خصمانه پیش گرفتند و با جلال‌الدین خوارزمشاه که دلاورانه با مغولان می‌جنگید، روابط دوستانه برقرار کردند. نسوی منشی جلال‌الدین اخیر که در تمام جریانات سیاسی دست داشت می‌نویسد که پس از آنکه جلال‌الدین تمام دارائی خود را در خراسان به تیول، به دائی خود - اورخان - واگذار کرد و نمایندگان او بخشی از متصرفات اسماعیلیان را مورد نهب و غارت قرار دادند، اسماعیلیان که نمی‌خواستند با جلال‌الدین از در جنگ درآیند نماینده خود «الکمال» را نزد جلال‌الدین فرستادند و سلطان او را با اورخان روبرو کرد، ولی اورخان پس از شنیدن سخنان تهدیدآمیز وی «از موزه و زیربغل و کمر چند خنجر بیرون کشید و بانگ برآورد که: «اینک خنجرهای ما، گذشته از این‌ها شمشیرهای فراوان داریم که تیزتر و آبدیده‌تر و مرگبارتر است،

شما علیه این سلاحها کاری نتوانید کرد.» (جوینی)

روش خشونت‌آمیز اورخان، اسماعیلیان را وادار به عکس‌العمل کرد؛ سه تن از اسماعیلیان در حومه گنجه، اورخان را که در آن ایام حاکم آن دیار و مورد نفرت عمومی بود به قتل رسانیدند، به این ترتیب چون جلال‌الدین از حلّ موضوع سرباز زد، اسماعیلیان، خود با اورخان تصفیه حساب کردند، با این حال اسماعیلیان و جلال‌الدین سعی می‌کردند که مسائل مورد اختلاف را حتی‌الامکان دوستانه حل کنند؛ یکی از مسائل مورد اختلاف سرزمین دامغان بود که سرانجام در اثر مذاکره بدرالدین رسول الموت با شرف‌الملک وزیر جلال‌الدین به این ترتیب حلّ شد که «دامغان، تحت حکومت اسماعیلیان باقی بماند و ایشان تعهد کردند در عوض، سالیانه سی هزار دینار به خزانه سلطان جلال‌الدین بپردازند.»

شرف‌الملک وزیر که از شمشیر اسماعیلیان سخت بیمناک بود، بدرالدین را به عنوان حامی و مدافع نزد خود نگاهداشت و در غالب مسافرت‌ها و میهمانی‌ها همراه او بود؛ «روزی بدرالدین، شراب فراوان نوشیده بود و در مقام صفا بانگ برآورد: میان سپاه تو که اینجاست، اسماعیلیان وجود دارند و چنان خوب میان شما جا کرده‌اند که آنان را از خدّام تو نمی‌توان تشخیص داد... شرف‌الملک خواستار شد که وی چند تن از ایشان را به او نشان بدهد و دستمال خود را به رسم امان به وی داد. بدرالدین ۵ تن از اسماعیلیان را احضار کرد که بی‌درنگ حضور یافتند؛ یکی از آنان که هندویی بود به وزیر گفت «فلان روز در فلان محلّ می‌توانستم ترا بکشم، ولی چون منتظر اجرای فرمان قتل بودم نکشتم.» شرف‌الملک چون این سخنان بشنید بالاپوش خود را فرو افکند و با یک پیراهن باقی ماند و گفت: «این کارها برای چیست؟ علاء‌الدین از من چه می‌خواهد؟ چه اشتباه و یا مسامحه و تساهلی کرده‌ام که طالب خون من می‌باشید؟ من بنده او هستم همچنان که بنده سلطانم. من در دست شما هستم هرچه خواهید بکنید.»

چون جلال‌الدین ازین واقعه آگاه شد، سخت برآشفست و غضبناک گشت و به شرف‌الملک فرمود تا بی‌درنگ آن پنج اسماعیلی را در مقابل خیمه خویش بسوزاند؛ کوشش وزیر برای نجات جان اسماعیلیان بی‌نتیجه ماند. هیزم فراوان گرد آوردند و آتش افروختند و اسماعیلیان را در آن بسوختند و ایشان تا نفس بازپسین



مدح علاءالدین می‌گفتند. طعمهٔ آتش ساختن اسماعیلیان سیاست مرسوم بود که از زمان ظهور ایشان در ایران، دشمنان در مورد آنان اعمال می‌کردند.

اسماعیلیان که دنبال هدف و کمال مطلوب مهم‌تری بودند به‌بانهٔ این امور حاضر نبودند با جلال‌الدین که قدِّ مردانگی علیه مهاجمین مغول برافراشته بود؛ از در دشمنی درآیند. اسماعیلیان نه تنها در تمام موارد در برابر قتل کسان و تهب و غارت اموال خود خونسردی و متانت به خرج می‌دادند، بلکه در مورد روش خیانت‌آمیز غیاث‌الدین با برادر خود جلال‌الدین حتی الامکان سعی می‌کردند که نیروی نظامی جلال‌الدین در راه منکوب کردن برادر به کار نیفتد و مبارزه با دشمن اصلی یعنی متجاوزین مغول فراموش نشود. نسوی نمایندهٔ جلال‌الدین که برای گله از روش اسماعیلیان نزد آنها رفته بود، گفتگوی خود را با آنان چنین وصف می‌کند:

«ایشان (اسماعیلیان) پرسیدند که کی ما با شما دشمنی ورزیدیم؟ کی از اتحاد با شما سرباز زدیم و به دولت شما وفادار نبودیم؟ سلطان، در بد و نیک، احوال ما را در عمل دید و در روزگار نیک‌بختی و بدبختی آزمود. آیا کسان ما در بدترین اوضاع و احوال هنگامی که سلطان از بسند عبور کرده بود، با کمال وفاداری به‌وی خدمت نکردند؟... نسوی نمایندهٔ جلال‌الدین، با احترام و هدایای فراوان بازگشت.

یکی از علل شکست جلال‌الدین آخرین سلطان خوارزمشاهیان، همان‌طور که محقق شوروی استروویا یادآور شده، عدم اتکای او به تودهٔ مردم بود. جلال‌الدین به‌عدهٔ قلیلی نظامیان همراه خود و فتودال‌ها متکی بود، «او از مردم بیم داشت و نمی‌خواست به ایشان که می‌توانستند در مبارزه علیه مغولان وی را یاری کنند، مستظهر شود... تنها وجه مشترک میان اسماعیلیان و جلال‌الدین، تمایل ایشان به مبارزه علیه مغولان بود... اسماعیلیان می‌کوشیدند تا هرامری که ممکن بود موجب مناقشه و دعوی شود، از طریق مسالمت حلّ گردد تا نیروی نظامی جلال‌الدین از مبارزهٔ اصلی یعنی جنگ با مغولان باز نماند.»<sup>۱</sup>

اکثر اسماعیلیان نسبت بدوران خود، مردمی مترقی، عدالت‌خواه و دشمن ظلم و استبداد بودند؛ این فرقه با روشن‌بینی خاصی که داشتند دریافتند که مقاومت در

۱. نقل و تلخیص از مقالهٔ محققانه ل. و. استروویا L. V. Stroeve، ترجمهٔ کریم کشاورز، (مجلهٔ راهنمای کتاب، اسفند ۴۲، ص ۸۶۶)

برابر مغولان وحشی و زورمند جز با همکاری تمام ملل امکان پذیر نیست، به همین مناسبت در سال ۱۲۳۸ (میلادی) «... یک هیأت نمایندگی به سفارت از طرف اسمعیلیه به فرانسه و انگلستان آمد و از دول فرنگ علیه این دشمنان سهمناک، استمداد کرد ولی این سفارت در دربارهای اروپا خوب پذیرفته نشد. اسقف وینچستر (Winchester) وقتی که این تقاضا را شنید جواب داد: «باید گذاشت که این سگ‌ها یکدیگر را بلعند و به کلی نیست و نابود بشوند، تا آن وقت ما بر فراز خرابه‌های دیار آنها، شالوده‌ی کلیسای مقدس را بنا گذاریم، آنگاه سراسر جهان دارای یک شبان و یک گله خواهد شد.»<sup>۱</sup>

#### ایمان فدائیان اسمعیلی

به طوری که ادوارد براون نیز در تاریخ ادبیات خود متذکر شده است، برای فدائیان کشته شدن در راه اجرای دستور پیشوا توفیقی عظیم تلقی می شد و اغلب فدائیان آرزو داشتند ضمن انجام مأموریت، در راه آرمان جمعیت خویش شهید شوند، «بنا به روایات، مادران بسیاری از این فدائیان از زنده برگشتن فرزندان خود اندوهگین و گریان می شدند.» رهبران این فرقه برای انجام منویات خویش همیشه به زور و شمشیر متوسل نمی شدند بلکه گاه مقاصد خود را با تطمیع و تهدید نیز انجام می دادند، چنانکه سنجر و صلاح‌الدین ایوبی را با خنجر برهنه‌یی که در کنار بستر آنان فرو کرده بودند از لشکرکشی و ادامه سیاست پیشین بازداشتند و با این اقدامات نفوذ ایادی و دوستان خود را در دستگاه‌های حاکم زمان آشکار کردند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم فدائیان چون دیدند مرد دانشمندی چون امام فخر رازی نیروی منطق و استدلال خود را بزیان این جماعت به کار انداخته، یکی از یاران خود را به صورت یکی از طلاب علوم، به محضر امام می فرستند؛ او پس از ماه‌ها کسب فیض از تعالیم امام، یک‌روز که محضر امام را خلوت می بیند با کیسه‌یی زرو یک خنجر پیش استاد می رود و به او می گوید: یا این زر را بگیر و دهان از دم ملاحظه فرو بند یا آماده زخم کارد باش. استاد که مردی عاقل و مآل اندیش بود کیسه زر را، بر

زخم کارد ترجیح داد و از آن پس، از حمله علنی به این جماعت خودداری نمود. شرح این داستان در جامع التواریخ رشیدی به تفصیل یاد شده؛ در این کتاب نوشته شده که امام فخررازی را به طرفداری آن جماعت متهم کردند؛ وی برای برائت خویش «... بر منبر رفت و بر ملاحظه لعنت کرد و نفرین گفت، چون این خیر به قلعه محمد بن الحسن «داعی پنجمین» رسید فدائی را از بهر کار او نصب کرد و بفرستاد تا او را به قلعه آورد تا ما همه محکوم حکم و مأمور امر او باشیم، یا بترساند و توبت دهد. این شخص بهری به خدمت امام آمد و گفت شخصی فقیه‌ام و هوس آن دارم که وجیز بر تو خوانم؛ مولانا اجابت نمود، تا مدت هفت ماه هر روز از وجیز درسی براو می خوانند... روزی مولانا... خادم را برای وظیفه تغذی و ماکول چاشت به خانه فرستاد، چون از خانقاه بیرون آمد فدائی فقیه، منتهز فرصت بود، از خادم خانقاه پرسید که در خدمت مولانا کیست از اصحاب و احباب؟ خادم گفت تنهاست فرید و وحید، فدائی گفت ساعتی درآمدن درنگ نمای که من دو سه مسأله مشکل مغلق دارم تا به خدمتش حل کنم. و در خانقاه رفت و در، از پس، محکم بریست و چون پیش مولانا رسید کارد مرده ریگ بکشید و قصد مولانا فخرالدین کرد، امام برجست و گفت ای مرد چه می خواهی؟ فدائی گفت: آنکه شکم مولانا از سینه تا ناف خواهم درید، تا چرا بر منبر ما را لعنت کرد. و امام از زمین و یسار می جست و فدایی با کارد کشیده از عقب او می دوید. امام را از غایت حیرت و وحشت پای به چیزی برآمد و از آن... بیفتاد، فدائی او را بگرفت و بینداخت و برجست و برسینه او نشست. مولانا از او زینهار خواست و گفت توبت کردم. ملحد گفت توبت شما درست نیست، هرآینه چون از چنگ من رهایی یابی کفارت سوگند را رخصتی بجوئی. امام توبت کرد و نالید که آن را هیچ کفارتی و رخصتی نطلبید، فدائی زود برخاست و بر امام سلام کرد و گفت مترس و ایمن باش، از حضرت، اجازت کشتن تو نبود و گرنه در دم تو را می کشتم؛ دگر مولانا تو را درود می فرستد و به حضور شما اشتیاق تمام می نماید و به وصول قلعه دعوت می کند و اگر به قلعه مبادرت جوئی هرآینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان مطیع و متقاد، و می فرماید که اگر عزیمت آمدن نداری باری ما را مذمت و ملامت نمای که کلام تو بردل های خواص و عوام تا به قیامت کالتقیس علی الحجر باشد، و مبلغ سیصد و شصت و پنج

دینار زر سرخ از میان خود بگشاد و بیوسید و به خدمت مولانا نهاد و گفت: از آن روز باز که مرا اینجا فرستاد هر سال این مقدار تو را وظیفه معین کرد، و دو خلعت و تشریف در خانه من... تعبیه است... بفرستد و جامه بردارد... این بگفت و برفت. مولانا بفرستاد و خلعتها برداشت؛ و پیوسته عادت امام چنان بودی که در اتشای مباحثه فرمودی: «خِلَافاً لِلْمَلَأِجِدَةِ لَعْنَتُهُمُ اللَّهُ، ذَمَّرَ هُمُ اللَّهُ، خَدَّلَهُمُ اللَّهُ.» و من بعد هر بار فرمودی که: «خِلَافاً لِلْإِسْمَعِيلِيَّةِ». از جمله تلامذه شخصی می پرسد که مولانا هر بار ایشان را لَعْنَتُهُمُ اللَّهُ می گفتی، اکنون نمی فرماید، موجب آن چیست؟ گفت: ای یار، ایشان برهان قاطع گرفته دارند، مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن».

در کتاب پروفیسور عبدالرزاق کانپوری آمده است که: «از این سیاست امام فخر، عوام چنان پنداشته اند که او نیز به گروه ملاحده پیوسته و با حکمران قلعه الموت همدست و همدستان گردیده است...» خود امام فخر درباره این داستان گفته است: «اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو می باید که با دشمن بسازی و گرنه چند روزی صبر می کن نه او ماند نه تو، نه فخر رازی.»<sup>۱</sup> پروفیسور ولادیمیر ایوانف مستشرق روسی در رساله بی که به زبان انگلیسی منتشر کرده است «از واقعه قتل مرموز دیگری که به دست همان فدائیان صورت گرفته، ولی مورخین بعضی در اشتباه بوده و به دیگران نسبت داده اند و بعضی مشکوک دانسته اند»<sup>۲</sup> رفع ابهام کرده، با اینکه در قصیده زیر نام مقتول «الدگر» ذکر شده ولی در معنی منظور شاعر فرزند او قزل ارسلان بوده است و به طوری که آقای فرخ اظهار نظر کرده اند، این نوع التباسات<sup>۳</sup> به جهات سیاسی و غیره در آثار اسمعیلیه زیاد دیده شده است:

درود و محمّدت و آفرین هزارهزار

بر آن پلان سلاطین رُسای تیغ گذار

۱. کتاب نظام الملک، ترجمه سید مصطفی طباطبائی، ص ۲۹۸، به نقل از کتاب تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج ۲، ص ۴۹۸.  
 ۲. از شماره ۱۱۹ مجله یغما، ص ۱۱۳ (مقاله استاد محمد فرخ).  
 ۳. التباس: پوشیدگی و ابهام و درهم آمیختگی.

مجاهدان همایون لقا که می خواهند  
 زهول و هیبت ایشان جهان به جان زنهار  
 وفای عهد و ثبات قدم دراین عالم  
 قواعدی است که اینان همی کنند اظهار  
 به تازگی سه جوان دلاور آن کردند  
 که اعتبار پذیرند از آن اولوالابصار  
 زدست خنجر هریک سپهر آینه گون  
 ز نور فتح جهان را شعار بست و دثار  
 چو الد گز بنگونساری و شفاوت خویش  
 گزید بر ره فرمان طریق استکبار  
 ملیک ملک ابد بر وزیر داعی خویش  
 براند حکم که درباب کار آن مگار  
 شدند هر سه و سگین کین بیافت نیام  
 ز حلق و سینه آن ناسزای بسد کردار  
 نیافت هیچ یکی زان مجاهدان سخن<sup>۱</sup>

در آن میانه به موئی زسیخ خصم آزار  
 و ایوانف که راجع به الموت و لامسرو وضع طبیعی و جغرافیایی آن ناحیه  
 تحقیقات سودمندی کرده، معتقد است که اسمعیلیان سازمان تروریستی نداشتند و  
 بعضی از افراد این جماعت خودسرانه به کشتن رجال و بزرگان میادرت کرده اند.  
 دکتر منوچهر ستوده نیز که در زمینه اسمعیلیه و قلعه الموت تحقیقات و مطالعاتی  
 کرده است، ضمن انتقاد بر کتاب ایوانف چنین می نویسد:

«نویسنده محترم مانند یک فرد اسماعیلی متعصب معتقد است فدائیان  
 خودسرانه به کشتن بزرگان و رجال می پرداختند و می نویسد چون کشتن نظام الملک  
 به دست بو طاهر ارانی سر و صدائی به راه انداخت، از این رو دیگران نیز برای کسب  
 شهرت به آدم کشی پرداخته اند، ولی اسمعیلیان از این عمل تنفر داشتند... این بنده

۱. سخن یعنی مجروح کننده و چاک دهنده (صفت پارسی است).

برخلاف ایشان معتقدم که فدائیان تحت قواعد و قوانین مرتب و منظمی تربیت می شده‌اند، در نتیجه، افرادی بسیار متعصب بار می آمدند و با انکاء به وعده‌های پیشوایان خود و قول و قرار قبلی جان خود را برکف می نهادند. اغلب کسانی که به کار فدائیان کشته شده‌اند، افرادی بوده‌اند که برای برانداختن اسماعیلیان نقشه‌ای طرح می کردند، یا لشکری می آراستند یا با اصول و عقاید آنان برمنابر مخالفت می کردند و مردانی چون قاضی قهستان و قاضی همدان و قاضی تغلیس، فتوا به ریختن خون اسماعیلیان می دادند. یک فرد عادی اسماعیلی چگونه از کارهای ایشان با خبر می شد تا آنان را با کارد از پا درآورد؟ محمد صیاد در قتل عبدالرحمن قزوینی، مفتی اصفهان، ابوالعلاء امیر زاهد خواجه سرای سلطان‌العلما ابوالقاسم اسفرازی شرکت داشته است. آیا می توان گفت که این مرد، خودسرانه به شرق و غرب می رفت و به میل خود نامبردگان را می کشت؟ به نظر من فدائیان از پایگاههای مختلف اسماعیلیان، مأمور می شدند و بدون شک، تربیتی با پایه‌های استوار، و نفوذ کلام سران و پیشوایان، باعث این قدرت و جسارت ایشان می شد...»<sup>۱</sup>

### پیروان حسن صباح را حشاشین نیز گفته‌اند

ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود می نویسد که این فرقه را به این علت حشاشین می گویند که در مواردی خاص، ماده مخدر حشیش یا بنگ را به کار می بردند؛ سپس به ذکر مطالبی که مارکوپولو معروف قرن سیزدهم در پیرامون احوال فدائیان بیان کرده است، مبادرت می کند و می نویسد که مسافرت مارکوپولو به ایران مقارن با قدرت هفتمین داعی الموت یعنی علاء الدین محمد بن الحسن بود و «... وی دره میان دو کوه را از دو سو مسدود ساخته و آن را به باغی بس بزرگ و زیبا مبدل کرده بود که پر از میوه‌های گوناگون بود و هیچکس مانند و نظیرش را نمی شناخت؛ در این باغ قصرها و کوشک‌های رفیع، به شیوه‌ی بدیع بنا شده بود که بهتر از آن در خیال صورت پذیر نیست و دیوارهای سقف‌ها با آب زر و نقوش

۱ از «مآذ اهلشاه» کتاب، بهمدارکت از «افشا»، مقاله دکت من حد سته ده.

دل‌انگیز زینت یافته بود. چشمه‌هایی در آنجا، پر از آب و شیر و شراب و شهد، روان بود و گروه‌گروه زنان و دختران بس جمیل، که سازهای گوناگون می‌نواختند و نغمه‌های شیرین می‌سرودند و با دل‌انگیزترین حرکات دست‌افشانی و پایکوبی می‌کردند در هرکنار دیده می‌شد، این‌ها همه از آن روی بود که پیرمرد (مقصود علاءالدین محمد است) می‌خواست که پیروانش آن جایگاه را بهشت موعود و فردوس برین پندارند، از این رو کوشیده بود تا آن را بر وفق وصفی که حضرت محمد (ص) از بهشت کرده بود بیاراید، یعنی باغ زیبا بسازد که در آن جوپهای شیر و شراب و شهد و آب از هر سو روان باشد و زنان و دختران بسیار در هر طرف به‌خرامند و ساکتان بهشتِ وی، از آن همه اسباب عیش، بهره‌وافی برند. شک نیست که مردمان آن سرزمین، آن باغ را بهشت راستین می‌پنداشتند.

هیچ‌کس را حق آن نبود که بدان باغ درآمد مگر کسانی که بدان جا می‌رفتند تا در صف حبشیشان (مقصود فدائیان است) شیخ درآیند. بر مدخل باغ دژی سخت استوار بنا شده بود که در برابر همه جهان پایداری می‌توانست کرد و سوای آن هیچ راهی به باغ نبود؛ پیرمرد جمعی از جوانان آن ملک را که میان دوازده تا بیست سال از عمرشان می‌گذشت و شوق سپاهی‌گری داشتند، در دربار خود نگهداشته بود و با آنان داستان‌ها از بهشت می‌گفت، چنانکه محمد (ص) به پیروان خود می‌گفت و آن جوانان، چنان به او اعتقاد یافته بودند که اعراب به محمد، سپس پیرمرد هر بار چهار یا شش یا ده تن از آنان را پس از آنکه شریتی خاص می‌نوشیدند و به خوابی سنگین فرو می‌رفتند، به درون باغ می‌فرستاد و جوانان چون چشم می‌گشودند خود را در آنجا می‌یافتند.

این گروه، چون باغی بدان زیبایی و دل‌انگیزی می‌دیدند گمان می‌کردند که برآستی در بهشت جای گرفته‌اند و زنان و دخترکان دل‌ریا نیز در دلجوئی و کام‌بخشی هیچ دریغ نمی‌داشتند، و سرانجام چنان می‌شد که جوانان هر چیز را که مقتضی و مطلوب دوران جوانی است در آن‌جا مهیا می‌دیدند و هرگز نمی‌خواستند که از آن خلد برین جدا شوند. آن امیر (یعنی علاءالدین) که ما او را پیرمرد نامیده‌ایم، دربار خود را چنان شکوهمند و پر جلال می‌آراست که جوانان ساده‌دل کوهستانی فارغ از هرگونه شک و شبهه او را پیغمبر بزرگ می‌دانستند، امیر هرگاه می‌خواست که یکی

از آن جوانان حشیشی را به کاری خطیر مأمور سازد فرمان می‌داد تا در باغ همان شربت را به وی بنوشانند و در خواب به دربار بیاورندش، جوان چون از خواب بر می‌خاست خود را دور از بهشت در قصر می‌دید و سخت اندوهگین می‌گشت، سپس به حضور پیرمرد برده می‌شد، و در آنجا به گمان آنکه در برابر پیغمبر ایستاده است، سر تعظیم فرود می‌آورد، امیر می‌پرسید از کجا می‌آیی؟ او در جواب می‌گفت: از بهشت و آن، درست بدانگونه است که محمد در قرآن توصیف کرده است.

شک نیست که این سخن در دیگر جوانانی که در آنجا حاضر بودند و هنوز به بهشت راه نیافته بودند، سخت مؤثر می‌افتاد و شوق و آرزوی لذات بهشتی بر دلشان چیره می‌گشت. آنگاه «پیرمرد» چون به کشتن امیری قصد می‌کرد به وی می‌گفت برو و فلان کس را بکش تا چون بازگشتی فرشتگان من تو را به بهشت بازگردانند و نیز اگر کشته شدی باز فرشتگان، تو را به بهشت خواهند رساند.

پیرمرد بدین سان اعتقاد و ایمان آنان را به خود جلب کرده بود و هر فرمانی که می‌داد علی‌رغم دشواری‌ها و خطرات بزرگ به انجام می‌رسانیدند، زیرا می‌خواستند که بار دیگر به بهشت وی بازگردند، و پیرمرد هر کس را که مانع کار خویش می‌دید، به دست این جوانان از میان بر می‌گرفت و به سبب وحشت و هراسی که در دلها افکنده بود، همه امیران نواحی دیگر با جزارش شدند تا از آستی و دوستیش بهره‌ور باشند.<sup>۱</sup> در مورد افسانه و بی‌اساس بودن چنین روایاتی، در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

به نظر هاجسن: «قتل‌هایی که اسماعیلیان مرتکب می‌شدند، از دیگر قتل‌هایی که در زندگی سیاسی روزمره اتفاق می‌افتاد، نه تنها از آن لحاظ تفاوت داشت که بر اساس کینه‌توزی‌های فردی نبود، بلکه از این جهت هم فرق داشت که علنی و آشکار، و چه بسا صحنه وقوع آن مساجد و معابر عمومی بود. در این قتل‌ها، هیچ چیز محرمانه و مخفی وجود نداشت، تقریباً هیچگاه اسماعیلیان در کشتن

۱. از تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون، ترجمه فتح‌الله مجتبیائی، ص ۳۰۲، ۳۰۳، همچنین نگاه کنید به تاریخ ادبی براون، ج ۲، ترجمه و تحشیه علی پاشا صالح، از ص ۳۷۵ به بعد.



دشمنانشان زهر استعمال نکرده‌اند، هیچ‌کس نیز آنان را بدین کار متهم نساخته است.<sup>۱</sup> اسماعیلیان غالباً به قصد «دفاع» و «تلافی» به قتل دشمنان خود دست یازیده‌اند، «اسماعیلیان اغلب امرا و یا وزرایی را که به قلاع آن‌ها لشکر کشیده‌اند می‌کشتند، گاهی پادشاهی را که علیه آنها دست به اقداماتی زده بود، به قتل می‌آوردند... دومی دسته که اسماعیلیان به قتل می‌رسانیدند، کسانی بودند که در شهرها و محلات با تعلیمات آنها مخالفت می‌کردند یا علیه آنها تبلیغ می‌نمودند و اینان فقها، قضات و مفتیان بودند. چه بسیار می‌شنویم که اسماعیلیان قاضی یا مفتی فلان شهر را کشتند...» سپس هاجسن می‌نویسد: «گمان ما بر آنست که اسماعیلیان، افراد یک گروه سومی را به قتل می‌رسانیدند که معمولاً از آنها ذکر شده است و آن‌ها افراد معمولی بودند که چیزی از اصول پنهانی دین اسماعیلی دانسته بودند و اینک قصد داشتند سخن چینی کنند؛ اما هر دسته و فرقه شورشی که بخواهد، فعالیت‌ها و کارهای خود را از دیگران مخفی بدارد، از اقدام به چنین کاری ناگزیر است.<sup>۲</sup> ظاهراً کسانی که مأمور این کار خطیر می‌شدند، گذشته از استعداد ذاتی، یک چندتحت تعلیمات مخصوص فرار می‌گرفتند و گاه ناگزیر بودند زبان و آداب محلی که باید مأموریت خود را در آنجا انجام دهند فراگیرند. افراد از جان گذشته‌یی که بدین مأموریت‌های دشوار، تن در می‌دادند، خانواده آن‌ها از اینکه از طرف فرقه به چنین افتخاری نایل شده‌اند، مباهی و منتخر بودند. در تاریخ، مکرز از مادری مثال آورده می‌شود که فکر می‌کند پسرش در هنگام مأموریت کشته شده است، زیرا شنیده است که همه فدائیان کشته شده‌اند، از این لحاظ شادمانی می‌کند و خویشتن را می‌آراید؛ اما هنگامی که پس از این کارها، پسرش زنده باز می‌گردد شیون سر می‌دهد.<sup>۳</sup>

ابن بطوطه در نیمه اول قرن هشتم در وصف فدائیان می‌نویسد: «فدائیان کاردهای مسمومی دارند که در مأموریت‌های خود به کار می‌برند و برخی اوقات هم مأمورین کاری از پیش نمی‌برند و خود کشته می‌شوند؛ چنانکه درباره امیر قراستنور

۲. همان کتاب، ص ۲۲۵.

۱. فرقه اسماعیلیه، پیشین، ص ۲۲۹.

۳. همان کتاب، ص ۱۷۴.

اتفاق افتاد...»<sup>۱</sup>

اقبال لاهوری در مورد آدم‌کشی‌های اسماعیلیان، پرده از روی اشتباه و گمراهی بسیاری از محققان بر می‌دارد و می‌نویسد: «بدبختانه بستگی فرقه اسماعیلی بر سیاست آن عصر، باعث گمراهی بسیاری از محققان شده است، اینان و از آن جمله، مک دونالد (Macdonald) آئین اسماعیلی را توطئه ایرانی نیرومندی برای برانداختن قدرت سیاسی عرب دانسته و دستگاه دینی اسماعیلی را که از وجود برخی از بزرگترین مغزها، و بی‌آلایش‌ترین قلبها برخوردار بود به تحقیر، گروهی مرکب از آدمکشان سیاه‌دل که همواره در پی شکار می‌گردند، خوانده‌اند. هنگام برآورد کارهای اسماعیلیان باید یاد آوریم که اینان در معرض وحشیانه‌ترین آزارها بودند و از این رو خواه‌ناخواه به خشونت کشانیده شدند. در جامعه‌های سامی کشتن انسان به نام دین، کاری برکنار از هرگونه اعتراض و حتی مشروع بود، چنان که در اروپا نیز پاپ‌ها حتی تا قرن شانزدهم بر آدم‌کشی‌های مخوفی چون کشتار روز عید «بارتلمی» (Barthelemy) صحه می‌نهادند؛ تنها در عصر حاضر است که هرگونه آدم‌کشی، چه دینی چه غیر دینی، خیانت محسوب می‌شود؛ بنابراین روا نیست که نسل‌های گذشته را با موازین اخلاقی کنونی داور کنیم. بالاتر از این، جنبش دینی بزرگی چون نهضت اسماعیلی که لرزه بر ارکان امپراتوری پهناوری انداخت و با وجود اهانت‌ها و اتمام‌ها و شکنجه‌های گوناگون با سرافرازی از بوتۀ آزمایش بیرون آمد و قرن‌ها قهرمان علم و فلسفه شد، هرگز نمی‌تواند صرفاً زاده توطئه سیاسی ناپایداری باشد...»<sup>۲</sup>

بسیاری از صاحب‌نظران، از جمله مجتبی مینوی، داستان «باغ بهشت» و استفاده از «حشیش» را مقرون به حقیقت نمی‌دانند. به نظر مینوی اساساً راه سفر مارکو پولو به نواحی قزوین و منجیل و الموت نزدیک هم نبوده است.<sup>۳</sup> کریم کشاورز مؤلف کتاب حسن صباح می‌نویسد: «مارکو پولو این داستان را از دیگران شنیده بود؛ بی‌شک هلاکو خان و سرکردگان و سپاهیان و خادمان و عمال ایرانی او مانند

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، ص ۶۵.

۲. سیر فلسفه در ایران، ترجمه ا.ج. آریان‌پور، ص ۵۳.

۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۲، حواشی، ص ۴۰۴.

جوینی و خواجه نصیرالدین طوسی و دیگران نیز از این شایعه با خبر بودند ولی پس از تسخیر دره الموت و لامسر و میمون دژ و دیگر قلاع دره رودبار کوچکترین کوششی برای یافتن آن باغ به عمل نیاوردند. جوینی که در دشمنی با باطنیان همواره غلو می کرده است... کمترین اشاره‌ی به باغ مزبور و یا تحریک فدائیان به یاری حشیش نکرده است. مورخان نامی زمان سلجوقیان مانند ظهیرالدین نیشابوری صاحب سلجوق‌نامه و راوندی نویسنده راحة الصدور و دیگران که هیچ‌گونه عنایتی به باطنیان نداشته‌اند و ایشان را همه جا ملاحین و مخاذیل می خواندند، نیز سخنی در این باره نگفته‌اند؛ فقط این جوزی که از مخالفان سرسخت باطنیان بوده و در دشمنی با ایشان تعصب دارد، می گوید که حسن احمق را به نزد خود می خواند و به او گردو و گشنیز و عسل می خوراند تا مغزش مخدر شود و سرگشته گردد، و سپس شرحی از مصائب خاندان پیامبر می گفت و از فداکاری‌های گروه خوارج برای حفظ مبانی اسلام یاد می کرد، و آن احمق را دعوت می کرد که به آنان تأسی جوید و... الخ در گفته‌های این جوزی هم از حشیش حرفی نیست، برعکس وی بر دعوت و تبلیغ تکیه می کند و تلویحاً از تأثیر کلام حسن سخن می گوید و این قولی است که جملگی برآندند.

در تجارِبُ السُّلَفِ هندوشاه نخبجوانی نیز آمده که حسن صباح «خلقى انبوه را به این بهانه که به اهل بیت دعوت می کنم، گمراه کرد...» و هندوشاه با اینکه عنایتی به حسن صباح و باطنیان نو اسماعیلی نداشته تا حقایق را پنهان کند، در اینجا هم به طور کلی صحبت از تبلیغ در میان است نه استعمال حشیش یا نمودن بهشت زمینی. «محقق است که این افسانه‌ها از غرب سرچشمه می گیرد و محتملاً آفریده فکر مرعوب صلیبیانی است که مزه ضربات باطنیان را چشیده یا داستان‌هایی درباره آنها شنیده بودند... در اینکه فدائیان مسحور سخنان حسن صباح گشتند حرفی نیست، ممکن است مؤمنان به مذهبی حق یا باطل در اوضاع و احوال معین فقط به سائقه ایمان و عقیده، به کارهای خطرناک دست بزنند و از خود بگذرند و جانبازی کنند و هیچ انگیزه خارجی - نه پول نه مقام و نه حشیش و نه نوید باغ

بهشت - محرکشان نباشد، در تاریخ نظایر اینان بسیار بوده‌اند.<sup>۱</sup>

به نظر علی پاشا صالح «از بدیهیات اولیه اینست که توطئه برای قتل نفس از راه غافلگیرکردن دشمن و کشتن او به شیوه‌ای که «ترور» گویند خواه به منظور کسب قدرت سیاسی یا حفظ آن، خواه هرمنظور دیگر، درحالی که قربانی چنین اسباب چینی، آماده دفاع نبوده است، بدون هیچگونه شبهه و تردید نه تنها با هیچ یک از موازین اخلاقی و وجدانی و با هیچ عنوان از عناوین قانونی و انسانی سازگار نیست بلکه به مفهوم اَكْمَل و اَصْح کلمه مابین حَس مُرَوّت و روح فتوّت و مردانگی است. جوانمردی و پهلوانی و فهروانی و فهروانی کجا، حیله و خدعه و نیرنگ برای آدمکشی کجا! ولی افسوس و هزار افسوس که «صبر بسیار بیاید پدر پیز فلک راه» تا دگر مادر گیتی فرزندی برومند مانند ناصر خسرو بزاید که جنگ سرد و پند و اندرز و جدال احسن را بر اسلحه گرم و سرد کشتار ترجیح دهد و بگوید:

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن.  
یا ولتر دیگری پیدا شود و به ژان ژاک روسو بگوید: با تو به هیچ وجه هم عقیده نیستم و هیچیک از سخنانت را نمی‌پسندم، ولیکن سخن گفتن حق تست و من برای دفاع از حق تو اگر لازم باشد، جان خود را نثار می‌کنم...» (مأخوذ از حواشی علی پاشا صالح)

### توجه اسمعیلیان به مسائل علمی و فرهنگی

جلال همایی در مقدمه‌یی که بر منتخب اخلاق ناصری نوشته است چنین می‌گوید: «در آن زمان که صیت اشتهار خواجه اندک‌اندک عالمگیر می‌شد، در خراسان که مهد پرورش وی بود، سلاطین و حکام اسمعیلیه نفوذ و قدرتی بی‌اندازه داشتند و بیشتر علما و هوشیاران این فرقه با فنون ریاضی و مشرب حکمت و عرفان آشنا بودند و حکما و ریاضی دانان را به هر وسیله که ممکن بود به دربار خود جلب می‌کردند.

یکی از اعیان و بزرگان این طایفه رئیس محتشم قهستان، ناصرالدین ابوالفتح

عبدالرحیم بن ابی منصور، مردی کریم و فاضل و دانش پرور و فضل دوست بود و چون غالب با فضلا و علما مجالست می کرد و مقدم این طایفه را گرامی می شمرد و ارباب علم و دانش، خاصه کسانی که فنون ریاضی می دانستند و مذاق حکمت و عرفان داشتند، به دربار وی تقرب می جستند و در پناه او به حرمت و شادکامی می زیستند. خواجه نیز مذهب شیعه امامیه داشت که با شیعه اسمعیلیه در اصلی نشیخ مشارک است.

بدین جهات و نیز به علل دیگر که شرحش مناسب مقام نیست، خواجه (نصیرالدین توسی) به خدمت اسماعیلیان پیوست و در دستگاه حکام و سلاطین این فرقه مقامی ارجمند یافت؛ مدتی در قهستان نزد ناصرالدین عبدالرحیم بن نهایت عزت و احترام می زیست و در اثناء این مدت، به طوری که قطب الدین محمد لاهیجی اشکوری در کتاب محبوب القلوب و جمع دیگر از مورخان نوشته اند قضیده بی به نازی در مدح مستعصم خلیفه عباسی بساخت و با نامه بی به بغداد فرستاد، مؤید الدین محمد بن علقمی که وزیر مستعصم بود چگونگی حال را به ناصرالدین محتشم قهستان بنوشت و از این معنی بدگمانی در خاطر ناصرالدین راه یافت و خواجه را به گونه بازداشتگان بداشت، و آنگاه که به قلعه الموت قزوین خداوند علاء الدین محمد بن حسن (۶۱۸ - ۶۵۳) هشتمین خلیفه حسن صباح می رفت، وی را همراه برد و خواجه به حکم علاء الدین محمد در قلعه الموت بماند و از آن پس در قلعه میمون از قلاع رودبار الموت نزد رکن الدین خورشاه (منوقی ۶۵۴) آخرین پادشاه اسمعیلی می زیست و همچنان در دستگاه حکام و سلاطین این فرقه بسر می برد و به عبارت دیگر نزد آنها محبوس بود. تا آنکه هلاکو خان مغول در سال ۶۵۴ به فتح قلاع اسماعیلیه دست یافت و در روز یکشنبه اول ذیقعده از همین سال، خورشاه تسلیم هلاکو گردید.

خواجه از آن تاریخ به خدمت ایلیخان مغول پیوست و از مقریان دربار وی گشت و در ملازمت وی مقام و منصبی تالی وزارت یافت و در سال ۶۶۳ که هلاکو خان وفات یافت، خواجه در دستگاه وی با نهایت قدر و منزلت می زیست و از آن پس تا سال ۶۷۲ هجری قمری که پایان عمر خواجه است، زمان دولت آباقاخان بن هلاکو خان بود و خواجه در این مدت نیز در کمال عزت و حرمت زندگی کرد. مدت اقامت خواجه در دستگاه اسماعیلیه به طوری که نگارنده تحقیق کرده به طور قطع از

۲۲ سال کمتر نبود و در تمام سنوات مابین ۶۴۳ که سال تألیف کتاب اخلاق ناصری است تا ۶۵۴ که سال فتح قلاع اسماعیلیه و استخلاص خواجه به دست هلاکوست، خواجه در خدمت و به تعبیر بعضی در حبس اسماعیلیان بسر می برد و در این مدت به تألیف و تصنیف کتب مهم همچون اخلاق ناصری و رساله معنییه و شرح اشارات و تحریر مجسطی و امثال آنها اشتغال داشت.

و چون به خدمت هلاکو پیوست، از طرف وی مأمور بستن رصد و نوشتن زیج گشت و خواجه در سال ۶۵۷ بنای رصدخانه مراغه را آغاز کرد و به دستگیری چند تن از مهندسان و منجمان بزرگ آن عصر از قبیل مؤیدالدین عرضی و فخرالدین اخلاطی و فخرالدین مراغی و نجم الدین دبیران قزوینی دست به کار زد و در نتیجه کتاب زیج ایلخانی را نوشت که از کتب مهم این فن به شمار می رود... معروف است که خواجه نصیرالدین کتابخانه بزرگی مشتمل بر چهارصد هزار جلد کتاب بنیاد کرد و به وسیله قدرنی که داشت، از همه ممالک کتاب ها به کتابخانه خویش آورد و نیز مشهور است که رکن الدین خورشاه اسماعیلی در اثر نشویق و مصلحت بینی خواجه نصیرالدین، تسلیم هلاکوخان شد و هلاکو به پاس این خدمت و به حکم لیاقتی که در خواجه دید، وی را به پایگاه ارجمند برکشید و به جایگاه بلند رسانید و بعضی نوشته اند که هلاکوخان بشویق و صلاحدید خواجه، بفتح بغداد و قتل خلیفه عباسی مصمم شد و انقضای حکومت اسماعیلی و دولت عباسی را در جزو تدبیرها و آثار برجسته خواجه می شمارند...<sup>۱</sup>

### کتابخانه الموت

استاد فقید محمد قزوینی در مقدمه تاریخ جهانگشای جوینی نوشته است:  
«بعد از فتح الموت و استیصال اسمعیلیه در سنه ۶۴۵، عظاملک به ملاحظه آنکه میاد کتابخانه الموت که صبت آن در اقطار شایع بود، عرضه تلف و غارت گردد و آن آثار نفیسه به کلی از میان برود به محضر هلاکو عرضه داشت که نفاس کتب الموت را تزییع نتوان کرد، هلاکو آن سخن را پسندیده فرمان داد تا علاءالدین

۱. نقل و تلخیص از مقدمه جلال همایی بر منتخب اخلاق ناصری، ص ۳ به بعد.

به قلعه رفته مستودعات خزانة و مستجمعات کتابخانه ایشان را که از عهد حسن صباح تا آن وقت قریب ۱۷۰ سال مندرجاً فراهم آورده بودند، در مطالعه آورد و آن چه لایق خاصه پادشاه باشد جدا کند. مصنف به مطالعه کتابخانه و خزانه ایشان رفته آن چه مصاحف و نفائس کتب و آلات نجومی رصدخانه بود، استخراج کرد؛ باقی کتب را که متعلق به اصول یا فروع مذهب ایشان بود به اقرار خود تماماً بسوخت و از جمله کتبی که مصنف از کتابخانه مذکوره استخراج کرده و خوشبختانه آن را نسوخته است، کتابی بود مشتمل بر وقایع احوال حسن صباح موسوم به سرگذشت سیدنا که خلاصه مختصری از آن را خود مصنف در جلد سوم جهانگشای و یک خلاصه مفصل تری از آن را رشیدالدین فضل الله در جلد دوم از جامع التواریخ در تاریخ اسمعیلیه الموت نقل داده اند و این دو خلاصه در غایت اهمیت و قیمت است و معلومات نفیسه‌ای که در آن متضمن است، در هیچ کتابی دیگر نمی‌توان یافت.<sup>۱</sup>

### قلع اسمعیلیه

«در شمال باختری قزوین بر قلل کوه‌های میان این ولایت و رودبار که در ساحل رود شاهرود در تبرستان واقع است، قلاع اسمعیلیه قرار داشت که به قول حمدالله مستوفی بالغ بر پنجاه قلعه و مرکز آنها الموت و مستحکم‌ترین آن قلعه میمون دژ بوده است. گویند کلمه الموت در زبان تبرستانی به معنی آشیانه عقاب یا آنچه عقاب یافته است می‌باشد و باز گویند نخستین کسی که در آن نواحی قلعه ساخت یکی از سلاطین دیلم بود که در آنجا عقاب شکاری او تصادفاً بر فراز پرتگاهی نشست و چون پادشاه آنجا را محل مستحکمی یافت، قلعه‌ای در آنجا بنا کرد. قزوینی که البته از آن مکان به خوبی اطلاع داشته است گوید آن دژ بر فراز قله‌یی است که اطراف آن را دره‌های عمیق و بزرگ فرا گرفته... الموت در ۶ فرسخی قزوین قرار گرفته است و آخرین دژ آنجا را حسن داعی علوی که «الداعی الی الحق» لقب داشت، در سال ۲۴۶ ساخت و به قول قزوینی در سال ۴۸۳ با ۴۴۶ به تصرف حسن

۱. نقل از مقدمه محمد قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی.

صباح ملقب به شیخ الجبل درآمد و مدت ۱۷۱ سال مستحکم‌ترین قلاع اسمعیلیه بود. در سال ۶۵۴ هلاکو خان مغول، الموت را تسخیر کرد؛ پس از تسخیر الموت، مقاومت قلاع دیگر اسمعیلیه دیری نپایید و یکی بعد از دیگری تسلیم شد و با خاک یکسان گردید. بسیاری از جهان‌گردان، محلی را که تصور می‌کنند قلعه الموت بود، بازدید کرده‌اند و بقایای بسیاری از قلاع دیگر که می‌گویند از آن اسمعیلیه بوده است، هنوز در کوه‌های شمال قزوین موجود است.<sup>۱</sup>

یکی از اقدامات داهیان حسن صباح و دیگر سران فرقه اسماعیلیه این بود که در مناطق صعب‌الوصول مسکن می‌گزیدند. هاجسن می‌نویسد: «غیرقابل وصول بودن، یکی از مزیت‌هایی بود که این قلاع می‌بایست داشته باشند، بدین روی اکثر قلعه‌ها در نواحی کوهستانی قرار داشت، در این جا شورشیان به‌طور نسبی از گزند سپاهیان درامان بودند، در عین حال هر وقت که اراده می‌کردند می‌توانستند کاروانی را به باد غارت گیرند.»<sup>۲</sup>

دکتر منوچهر ستوده درباره دژهایی که در دست اسماعیلیان ایران بوده است، چنین می‌نویسد: «در زمان حسن و جانشینان او اسماعیلیان ایران توانستند بر صد و پنج دژ دست یابند که سی و پنج دژ ایشان در صفحات طالقان و الموت و رودبار و طارمین بود، و هفتاد دژ در بخش‌های قوس و قهستان قرار داشت...»<sup>۳</sup> بیشتر این دژها پیش از اسماعیلیان آباد بود و از آن‌ها استفاده می‌شد پاره‌ای از آنها خراب بود و به دست ایشان تعمیر و مرمت شد و عده‌یی از آنها نیز به دست رفیقان ساخته شد. عظاملک گوید: «[حسن] از قلاع آنچه میسر می‌شد، به دست می‌آورد و هر کجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست، بر آن جا قلعه بنیاد می‌نهاد...»<sup>۴</sup> در عهد کیامحمد بزرگ امید «بسیار کارها بکردند و دژها بر آوردند...»<sup>۵</sup> سلطان سنجر که با اسماعیلیان از در مصالحه درآمد، نخستین شرط مصالحه را بنیاد نکردن دژها قرارداد، «نخست آنکه از نو قلعه‌یی بنیاد نکنند، و دیگر سلاح و سلب جنگ نخرند

۱. نگاه کنید به جغرافیای تاریخی لسترنج، ترجمه محمود عرفان.

۲. فرقه اسماعیلیه، پیشین، ص ۱۶۲.

۳. طبقات ناصری، ص ۴۱۸.

۴. جهانگشا، ج ۳، ص ۱۹۹.

۵. فصلی از جامع‌التواریخ، صفحه ۷۶.



و ندارند، و سوّم مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند...»<sup>۱</sup> پاره‌یی از این دژها را نباید تنها پایگاه نظامی دانست، در الموت، هرابادگان خود، کانون علمی و مرکز مباحثات دینی و جای مطالعه و بررسی نیز بوده است؛ جلال‌الدین حسن نومسلمان (۶۰۷ - ۶۱۸) «درخواست تا چند تن از اعیان قزوین را به‌الموت فرستادند تا کتب‌خانه‌های سیدنا و اسلاف جلال‌الدین بدیدند و مبالغی از فصول پدر و جدان او، و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و خلاف عقاید مسلمانان بود، جدا کردند و جلال بفرمود تا همه را بسوختند هم به‌حضور اکابر قزوین...»<sup>۲</sup> «خواجه نصیرالدین نوسی از علمای همان عصر، مدت‌ها در دژ الموت زندگی می‌کرد، و پس از سقوط دژهای اسماعیلیّه در شمار نزدیکان درگاه هلاکو قرار گرفت...»<sup>۳</sup>

با اینکه ظاهراً پس از فتح الموت و لامسر (المسر) به‌دست عمال هلاکو و کشته‌شدن خورشاه در سال ۶۵۴ قدرت فرمانروایی و سازمان سیاسی فدائیان اسماعیلیه پایان یافته است، به‌شهادت مدارک و اسناد تاریخی نیروی معنوی و معتقدات آنان یکسره از بین نرفت و عده‌یی از پیروان این مسلک مدّت‌ها در رودبار و دیلمان و دیگر نقاط به‌فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود ادامه می‌دادند، در دوره صفویه قلعه الموت به‌صورت زندان سیاسی درآمد و عده‌یی از شخصیت‌های سیاسی آن دوران، به‌قلعه «فراموشی» الموت گسیل شدند. از سال ۱۰۰۶ به‌بعد «خبری از قلعه الموت نداریم و وضع آن را در زمان افشاریه و زندیه و قاجاریه نمی‌دانیم، گویا از وقتی که الموت دیگر زندان سیاسی صفویه نبوده کم‌کم رو به‌خرابی گذاشت و دیگر روی آبادی به‌خود ندید.»<sup>۴</sup>

#### نگاهی کلی به‌اصول عقاید اسماعیلیان

«مذهب تسنن، فقط رعایت قوانین کلی‌ای را که اکثریت عظیم جامعه، بدان‌ها احترام می‌گذاشتند، از مردم می‌خواست. و انتظار داشت که همه، چند چیز را که نشانه و نمودار وحدت جامعه اسلامی بود بپذیرند؛ آنها عبارت بودند از شهادت

۲. جامع‌التواریخ، ص ۱۰۹.  
۴. قلاع اسماعیلیّه، پیشین، ص ۹۵.

۱. همان کتاب، صفحه ۴۰.  
۳. قلاع اسماعیلیّه، دکتر ستوده، ص ۷.

به بکتایی خدا و پیامبری محمد (ص)، گرفتن روزه در ماه رمضان و رفتن به زیارت خانه خدا در مکه، گزاردن نمازهای معمولی، و دادن خمس و زکوة و صلوة رحم و انفال. می خواست که همه به حضرت محمد (ص) و مسلمانان صدر اسلام تأسی کنند، و از گفتار و کردار آنها آنچنان که در مذاهب شرعی مختلف تدوین شده بود، سرمشق گیرند. مساجد که جای پرستش و عبادت است، برای انجام این امور شرعی و عبادتی، وقف شده بود؛ که هر مسلمان با ایمانی، مختار بود برای گزاردن فرایض خویش بدان جا رود، اما هیچ کس مجبور نبود. هنوز پیروان هر یک از مذاهب شرعی، مذهب خود را یگانه مذهب حقیقی می شمردند و به خصوص مقدر می دانستند که روزی مذهب اهل عالم گردد؛ با وجود این، ناچار بودند که مذاهب دیگر را هم به رسمیت و حقانیت بشناسند. در میان چنین چارچوب و پیکره وسیعی، هر فردی می توانست از میان راه هایی که سنن مختلف بدو پیشنهاد می کردند، راهی برای خود برگزیند. ولی، هر دسته و گروهی می بایست خود را با حداقل شرایط جامعه سازش دهد، و یا رنج تنهایی و انزوا را برخواستن هموار سازد.

برچنین مبنایی بود که اشعریان، ساختمان منطقی ایمان را براساس بسیار عوام پسندانه بی بی افکنند (زیرا اکثریت مردم، مساعی معتزلیان را در این راه، نپذیرفته بودند)؛ اشعریان، توجه عمیق تری به سنن جامعه ابراز می داشتند، مثلاً در بالابردن مقام قرآن، و در نتیجه بالابردن مقام حضرت محمد (ص) کوشش فراوان می کردند. مذهب اشعری، در آغاز قرن یازدهم مورد تعقیب و آزار قرار گرفت، اما با تکامل سریعی که پیدا کرد، در پایان همین قرن، یکی از مذاهب بسیار معتبر شناخته شد. صوفیان و سنت گرایان سنتی مذهب، با همان روح سازش، که از قبول مظاهر و نمودارهای کلی وحدت جامعه اسلامی حاصل شده بود، قدم به پیش نهادند، تا با استفاده از اصل تسامح که به کلی در بوته فراموشی افتاده بود، راهی برای آشتی و تجدید رابطه با یکدیگر به دست آورند. در نیمه قرن یازدهم، قشیری (متوفی در ۴۶۷ / ۱۰۷۴) و بالاخص، در گبرودار حملات نزاریان، غزالی (متوفی در ۵۰۵ / ۱۱۱۱) کوشیدند تا از یک سو، به فقهای اهل تسنن بقبولانند که زهد و عرفان صوفیان، با حسن خداشناسی شدیدی که در وجود آدمی برمی انگیزد، پرورنده و

ضامن دین و ایمان جامعه است؛ و از سوی دیگر، صوفیان را وادارکنند که به ظواهر شرع و اجتماع، که قبول و پیروی از آنها ملاک پاکدامنی و پرهیزکاری مرد عارف است، گردن نهند. و تا اندازه‌ای هم موفق شدند. و از این راه، زهد صوفیان، مورد قبول و تصدیق فقهای سنی قرار گرفت. در تشکیلات دولت سلجوقی، در عین حال که یک وحدت صوری، آن را به هم می‌پیوست، یک نوع تفرد و استقلال گذرایی به چشم می‌خورد، و این نه تنها در پشتیبانی صادقانه حکام از شرافت دستگاه خلافت و تقدیس شریعت نمایان بود، بلکه در نظرات خودخواهانه آنان نسبت به رژیم حکومت‌شان نسبت به مشایخ صوفی مسلکی که مورد پشتیبانی آنها بودند، نسبت به شاعرانی که پای بند ثروت و جلال آئی و زودگذر دربارهای نظامی بودند، نیز منعکس بود....

اسماعیلیان همچون اصحاب سنت، قرآن را قبول داشتند و مانند آنها مجموعه‌یی از احادیث، گردآورده بودند. شریعت اسماعیلی با آنچه اهل تسنن بوجود آورده بودند، چندان تفاوتی نداشت، اسلام بصورت جامعه واحد، اما بی‌شکل باقی ماند.

تمام فرق اسلامی، کماکان زیر نفوذ و تحت الشعاع تعلیمات حضرت محمد (ص) قرار داشتند، اما در همان حال که اصحاب سنت می‌خواستند که دینداری و خداپرستی را در چارچوب غیرشخصی دستورها و قوانین شریعت محدود سازند، اسماعیلیان نه تنها مانند شیعیان صبغه دراماتیکی<sup>۱</sup> به زندگی دادند، بلکه این امکان را هم فراهم ساختند، که محدودیت‌های شریعت را از زندگی روحی شخصی انسان، بردارند. اسماعیلیان، به جای آنکه امت را به وسیله شاعران سخت به هم پیوند دهند، با سلسله مراتبی که برای دانشمندان قائل می‌شدند، آن را به هم مرتبط می‌ساختند: پائین‌تر از امام، داعی مطلق (الداعی الی الحق) و پائین‌تر از او داعی مأذون و سپس مراتب پائین‌تر تا مرتبه مستجیب بود. در میان این سلسله مراتب، نه تنها تخم مجموعه وسیعی از دانستنی‌ها افشانه شده بود، که پاسخگوی هر سوالی بود که از مغز آدمی خطور می‌کرد، بلکه عادت به پژوهش و جستجوی فردی برای دریافت

حقیقت، آن چنانکه به سراسر حیات سیطره داشت، و به نظام اجتماعی، حقایقت و فرصت می داد، نیز پروراندۀ شده بود. گفتنی است که در میان اسمعیلیان نیز، مانند اهل سنت اصولاً مسئله اعطای آزادی تام و تمام اندیشه مطرح نبود. زیرا چنین تصوّر می شد که مجموعه سرپسته بی از حقایق مکشوفه وجود دارد، و هرکه جستجو کند می تواند آن حقایق را که در لابلائی کتب قدیمی پنهان است، فراچنگ آورد؛ و یا از زبان اهل تربت بشنود. مع هذا، میدان دید وسیعی که برای شخصی که تعلیمات امام را قبول داشت فراهم آمده بود، نه تنها در آثار مکشوفه مربوط به تفکرات فلسفی چون آثار اخوان الصفا - مجموعه ای از علوم و نفسانیات قرون وسطایی که در میان اهل سنت نیز مقبولیت داشته است - به چشم می خورد بلکه در مفهوم جستجوهای شخصی پرشور، و حتی ماجراجویانه که در تمام زندگی نامه های اسماعیلی مدار سرگذشت را تشکیل می دهد نیز منعکس است....

### نظریات زیدیان

زیدی ها، که دسته ای از شیعیان پیرو امامان بعد از علی بودند، بر نواحی کوهستانی جنوب دریای خزر، و انتهای جنوبی عربستان یعنی یمن - که هنوز هم شیعه نشین است - استیلا یافتند. در میان آن دسته از فرق شیعه که تا امام جعفر صادق (ع)، امامان منصوب داشتند، اثنی عشریان یا دوازده امامیان بودند که رفیق و دشمن بزرگ اسمعیلیان محسوب می شدند. اینان را از آن جهت دوازده امامی می نامیدند که به دوازده امام قائل بودند. برخی از زمامدارانی که بر فراز خرابه های قدرت خلافت علی (ع) علم استقلال برافراشتند شیعی مذهب بودند، اما به خاطر جلب نظر رعابای سنی مذهب خود، حتی در آن هنگام که می توانستند بغداد را جزء متصرفات خویش به شمار آورند، همچنان به سیادت دربار خلافت سر فرود می آوردند. حقیقت امر این است که آنها اگر می خواستند خلافت عباسی را ساقط کنند از آل علی (ع) کس را نمی شناختند و نداشتند که به خلافت برگزینند. زیرا امام دوازدهم آنان، غیبت اختیار نموده بود، و تا آخر جهان باز نمی گشت. شیعه دوازده امامی، در قرون متأخر پیروان بسیار پیدا کرد، و اکثریت مردم عراق و ایران،

اثنی عشری مذهب گشتند؛ اما شیعیان دوازده امامی، هیچگاه حکومتی که فرمانروای آن شخص امام باشد، تشکیل ندادند. برخلاف دوازده امامیان، اسمعیلیان برای آنکه قدرت خلافت را برای آل علی (ع) به چنگ آورند، نهضت عظیمی به وجود آوردند. با توطئه و شورش همه جانبه‌یی که ظاهراً روستائیان، قبایل بدوی، و بزرگان کشوری پشتیبان آن بودند، علیه اسلام، دربار خلافت و ترکیب اهل سنت که در پناه دستگاه خلافت عباسی تکامل می‌یافت، به نزاع برخاستند. دعوت برای بیعت با امامانی که از نسل اسمعیل پسر امام جعفر صادق (ع) بودند، دعوت اسمعیلی نامیده می‌شد. داعیان سیار اسمعیلی برای نشر دعوت از هر طرف برخاستند. اینان از یک ستاد فرماندهی مخفی، برای یک حمله عمومی به دستگاه خلافت بغداد، و به‌زمامداری که به ظاهر و بطور نظری سیادت آن را به رسمیت شناخته بودند رهبری می‌شدند. مفهوم دعوت اسمعیلی برای اقوام بیابان‌گرد، غارت دستجمعی، دوستداری شیعه و استقلال قبیله، و برای مردم شهرنشین نویدهای همیشگی مذهب شیعه، یعنی گستراندن عدل و داد و از میان بردن منافقان و سلاله‌های غاصب بود.

همه در آرزوی آمدن یک مهدی به سر می‌بردند: زیرا تنها وقتی پادشاه موعودی که می‌بایست از جانب خداوند بیاید، می‌آمد، دنیا که اینک پر از کفر و گناه بود، پر از عدل و داد می‌شد. مهدی شیعه اثنی عشری، امام دوازدهم آنان بود، که انتظار بازگشتش را داشتند. داعیان اسمعیلی به مردم اطمینان می‌دادند که مهدی موعود یکی از اخلاف اسمعیل خواهد بود که اینک در خفا بسر می‌برد امام بزودی زود با فتح و پیروزی در عالم ظاهر خواهد شد. اکنون مؤمنان می‌بایست در حال تفتیه بسر برند، و دوستی و بیعت خود را نسبت به امام موعود از حکمرانان زمان بپوشانند، مبادا تعصب و جنای مردم نادان اثر آنها را از بسط زمین برجیند. و در ضمن، هروقت که لازم باشد امام را به پول و سلاح باری کنند. اما وقتی مهدی ظهور کند، و عدل بر جهان حکمروا شود، مؤمنان آزادند که خود را وابسته به دوستدار خاندان پیغمبر اعلام دارند.

نخستین کسانی که در این تاریخ نامشان به گوش می‌خورد، دسته‌های بیابان‌نوردی هستند که میان سوریه و عراق رفت و آمد می‌کنند و عموماً قرمطی

نماید می‌شوند. اینان در پایان قرن نهم میلادی (= قرن سوم هجری) با شور و جرات بی‌حد و حصر، با قوای خلیفه وارد جنگ شدند. پس از سال‌ها نبرد شکست خوردند و بسیاری از آنان کشته شدند. اما در همان ایام، نهضت اسمعیلی در بحرین (در شرق عربستان) انتشار یافت و قدرت به دست عده‌ای افتاد که آنان نیز خود را فرمطی می‌نامیدند. جنبش اسمعیلی در ایران، در یمن (که شیعیان زیدی هم فعالیت داشتند) و در سمت مغرب در افریقای شمالی بسط یافت. در افریقا، امام موعود اسمعیلی، بشخصه از پرده خفا بیرون آمد و نیروی عظیمی بنیاد نهاد، و اخلافش در طی کمتر از یک قرن مصر را فتح کردند و شهر پهناور و مصفای فاهره را برای نشان دادن عظمت و شوکت خود بنا گذاشتند.

سلسله اسمعیلی مصر به مناسبت آنکه فاطمه زهرا (ع) دختر پیغمبر را جده خود می‌شمردند، به فاطمی شهرت یافتند، و با ترقی روزافزونی به سلطنت پرداختند. آنان نسبت به بازرگانان و سرداگران، نیکخواه بودند و به سنی و مسیحی و یهودی مذہبان، و به افکار و عقاید مختلف با بلند نظری و اغماض می‌نگریستند. نفوذ و سلطه آنان در خشکی، از اتلانتیک تا مرزهای عراق، و در دریا از سیسیل تا سند گسترده بود. خلافت اسمعیلیان در مصر، در عظمت و گسترش با خلافت اسلامی در دوره خلفای راشدین برابری می‌کرد. داعیان اسمعیلی، از مصر، نوید احیای اسلام متحد و نیرومندی را در سراسر کشورهای قلمرو خلافت عباسی می‌پراکندند، و به آنان مژده عدالت و سعادت کامل در زیر لوای فرمانروائی خاندان نبوت می‌بردند، و بشارت می‌دادند که چون خاندان پیغمبر به زمامداری رسد، بازمانده فلاح و سرزمین‌های کافران را در اروپا و سراسر جهان برای اسلام فتح خواهد کرد.

### توجه فاطمیان به مسائل فرهنگی

امپراتوری فاطمیان پناهگاه هنرها و فنون و همچنین مرکز تجلی اندیشه‌های نظری (فلسفی) بود. تحت حمایت فاطمیان، دست‌کم، گروه شایسته‌یی از دانشمندان علوم طبیعی سیرانی و مصری پدید آمدند که هم در زمینه‌های عام‌المنفعه‌یی چون طب، و هم در زمینه‌های علوم مکتونه چون کیمیا به تحقیق

پرداختند. در قرن یازدهم میلادی (= قرن پنجم هجری)، دعوت اسمعیلی چه از نظر سازمان سیاسی، و چه از نظر مذهبی کاملاً نضج گرفته بود. دانشمندان توانا و زبردستی، عقیده و مذهب اسمعیلی را تهذیب و تکمیل کردند. در آغاز قرن، داعی بزرگ و ناموز اسمعیلی، الکرمانی<sup>۱</sup> (متوفی در ۴۱۰ / ۱۰۱۹) در بررسی مشاجرات داخلی مربوط به اصول عقاید، تعدیل و تحدید فراوان به عمل آورد و راه را برای تحقیق در اینگونه مسائل هموار ساخت؛ و تربیت و مدّنتی را پیشنهاد کرد که شبیه آن چیزی بود که داعی بزرگ بعدی مؤید شیرازی (متوفی ۴۷۰ / ۱۰۷۷) در مکاتبات جدی و متین خویش با زاهد و فیلسوف اخلاقی بزرگ ابوالعلاء معری پرداخته بود. ما در اینجا می‌توانیم از فلسفه مذهبی پیچیده عهد فاطمیان برخی از جنبه‌های کلی آن را ذکر کنیم:

۱. **خردگرایی و توجه به باطن**

«عقل را به روش دانشمندان قرون وسطا تعالی مطلق بخشیدند. خالق و مُبتدع جهان، در حقیقت عقل کل بود. تصوّر یک نظام عقلانی برای جهان طبیعت، راه بدین جا می‌برد که برای عبادات، اخلاق، و حیات پس از مرگ نیز یک نوع معقولیت جهانی تصوّر شود؛ یعنی، چنان باشد که بیش از آنکه متدبیه‌بینش یک جامعه خاص باشد، با اصول تجارب عقلانی همه اذهان سازش‌پذیر بود. باطن، نه تنها عبادات و آداب مذهبی را با حقایق عمومی تری، که آن اعمال مذهبی مظاهر آنها تصور می‌شد، توجیه و تثبیت می‌کرد بلکه، تمام وجوه مذهبی را تلطیف می‌نمود. مثلاً حبات پس از مرگ، یا معاد را امری روحی تصور می‌کردند نه جسمانی....»

در کیش اسمعیلی عوامانه - یعنی، کیش اسمعیلی متداول میان عوام الناس و افراد بیابان‌گرد و چادر نشین و اصحاب اصناف، که آرزوی آنان برای تشکیل یک جامعه پر از عدل و راستی، نیروی جنگی و نظامی نهضت اسمعیلیّه را به وجود می‌آورد - این خردگرایی دانشمندان به مفهوم عامتری ادراک می‌شد. مفهوم باطن، برای این دسته از اسمعیلیه، اثبات بهبودگی رسومی بود که نظریات و عقاید

۱. حمیدالدین کرمانی مؤلف کتاب راحة العقل.

اصحاب حدیث برشالوده آنها بنا شده بود؛ و معتقد بودند که چون انسان به معنای باطنی آداب خارجی دین پی برد، انجام آن فرایض از گردن او ساقط می شود، و می توان مستقیماً به جان کلام و لب مفهوم آن عبادات پی برد. و در این راه سخت پای می فشردند. این سنت عوام پسندانه، در بسیاری از مراحل تاریخ اسمعیلیه جلوه گر شد، و بعدها برستن رسمی و دانشمندان کیش اسمعیلی نیز مؤثر افتاد. اما در عهد فاطمیان، دانشمندان و مبلغان رسمی اسمعیلی، بدین عقیده مخالف شرع و اخلاق با نظر خوشی نمی نگریستند؛ و بر آن بودند که آداب رمزی، بیشتر بر مردمان بخزد و فهیم فرض است که می توانند آن را، با شعور کامل به مفاهیم ضمنی آنها، به جای آورند.

به ویژه، در میان عقلا و دانشمندان، دوشادوش این تأکیدورزی بر عقل - که از آن گریزی نبود - میلی هم به باریک اندیشی و ریزه کاری های عقلانی و اتساق تعبیر و تاویلات ذهنی مجرد مستقل از هرگونه اصل تجربی وجود داشت؛ و در این باب تا آنجا زیاده روی کرده اند که آدمی گمان می برد با یک چپستان بازی، بیشتر سر و کار دارد تا با یک تحقیق جدی. این موضوع، گاهی فقط جنبه تهذیب اخلاق داشت. مثلاً در تبیین باطن لغات و احکام قرآن، مصنفان مختلف، معانی و مفاهیم گوناگونی برای هر فتره برشمرده اند، بی آنکه به مغایرت آنها بیندیشند. بدین طریق، احکامی چون زکوة را به مفاهیم گونه گونه گرفته اند، نیز احکامی چون خمس (دادن پنج یک درآمد سالیانه به امام)؛ و صدقه دادن تمام مازاد ثروت را به فقرا؛ و اینکه ثروت واقعی دانش است و غیره را، امری تعلیمی و اخلاقی تلقی می کردند. اما گاهی موضوع کاملاً وجهه نظری و فلسفی داشت، مانند بحث های مربوط به اعداد و خصوصیت ذواتی که از واحد نخستین صدور یافته بودند. در این مورد بال مرغ اندیشه باز بود و منطق خشک کلاسیک برای رفع نیازمندیهای خردگرایان کفایت نمی کرد...!

۱. ترتیب دادن.

۲. فرقه اسمعیلیه، مقدمه، از ص ۵۰ تا ۵۸.



## نزاریان

فرقه نزاریه از اسماعیلیان و معتقد به امامت المصطفی لدین الله فاطمی، معروف به نزار می باشند و به همین مناسبت به «نزاریه» شهرت یافته اند. —

بعد از وفات المستنصر بالله، ابوالقاسم احمد که هردو مدعی جانشینی پدر بودند، اختلاف افتاد و از اینجا متابعان فاطمیّه مصر به دو دسته نزاریان و مستعلیان منتسم گردیدند، آن دسته که طرفدار امامت نزار شدند، اسماعیلیان عراق و شام و قومن و خراسان و لرستان بودند و آن دسته که به امامت المستعلی اعتقاد یافتند، اسماعیلیان مصر و بلاد مغرب بودند، لیکن در همان حال عده یی از طرفداران امامت نزار در مصر بودند و قدرت و نیروئی داشتند. و همین قومند که به سال ۵۲۴ هجری قمری ابوعلی منصور ابن المستعلی را ناگهان هلاک کردند.

حسن صباح مؤسس فرقه صباحیه ایران یکی از پیروان فرقه نزاریه است. ۱

## مقام و قدرت امام به نظر شیعیان

اسمعیلیان را، در این عهد از لحاظ رشد فکری و عقلی، خوار و بی‌ارزش نباید شمرد؛ آنان در این باب حتی توجه دنیای اهل تسنن را به خود جلب کرده بودند. تا مدت‌های مدید، سنی‌مذهبیان، آن دسته از آثار ناصر خسرو را که کمتر صبغه شیعیگری داشت می‌خواندند. نظام‌الملک، در همین عهد به خود جرأت می‌دهد که تمام شیعیان را باطنی مذهب بخواند و می‌گوید که اینان در برانگیختن تدبیر یزعی و ورود به دربارها، به‌عنوان دبیر رسائل، استادند. ابن‌اثیر، در منقبت شایستگی‌ها و استعدادهای حسن صباح، به‌خصوص، و دیگر اسمعیلیان به‌طور عموم، سخن‌ها آورده است.

از این روی، می‌توان احتمال داد که حسن صباح، عقیده‌ای را که اینجا در باب تعلیم ارائه می‌شود، اختراع و ابداع نکرده است. اگر از امکان پیدایش چنین عقیده‌یی در میان اسمعیلیان اولیه در گذریم، ناچار، این پرسش در مخیله ما پیدا می‌شود که آیا حسن، ابن عقیده را از عبدالملک بن عطاش نیاموخته و از عربی به فارسی که بیشتر در میان عامه تداول داشته در نیاورده است؟ و این امر، به‌دو دلیل محتمل است: نخست آن‌که، حسن صباح، در ذکر تجارب خویش مانند غزالی از شک و تردید کلی‌ای که موجب به‌وجود آمدن چنان شکاکیت منحرفی بتواند شد، پادی نکرده است. دوم آنکه، ابن عطاش، به‌سهم خویش مردی میزز و برجسته بوده است. وی، پیشوای جماعت نزاری در آغاز پیدایش آن بود، و بنابراین چه رشیدالدین فضل‌الله آورده است، مرد با عزم و دلیری چون مظفر را به‌دین نزاری درآورد، و به‌حسن صباح مقام رفیعی در امر دعوت اعطا کرد. سنی

مذهبان او را به دانش می ستودند، و در جامعه‌یی که می زیست، چنان نفوذ و قدرت داشت که پس از مرگ، پسرش، که بنا بر روایت ابن اثیر، هرگز به پای پدر نمی رسید، جانشین او شد. در عهدی که نطفه نهضت نزاری بسته می شد و رشد می کرد، یعنی در دوران قدرت و سلطه ابن عطاش، در میان همه اسمعیلیان از لحاظ سیاسی، یک نظر و یک عقیده وجود داشت، و آن، تسخیر قلاع بود. و یقین است که این امر را نمی توان از اقدامات حسن صباح دانست، زیرا وی، تنها کسی نبود که از مصر به عزم چنین فعالیتی بازگشت. نیز احتمال دارد که در آن ایام، اصول و طرز تلقی عوامانه‌یی در باب مسئله تعلیم، وجود داشته است، چه در واقع، امام محمد غزالی، هنگامی که از دین نزاری سخن می گوید گویی به گروهی از مفسران و شارحان دین جدید می اندیشد، و این درست درآیامی است که حسن صباح، در پی نام و نشان تلاش می کند. با وجود این حسن، با شور و شوق، این اصول را پذیرفت، و به نام اوست که این اصول شهرت یافته است.

یکی از اصول اساسی معتقدات شیعیان آن بود که مسلمانان در حل و فصل مسائل مذهبی از خود اختیاری ندارند، بلکه باید، آنچه را که مرجع خاصی بدانان دستور می دهد بپذیرند و انجام دهند. این امر، اصل تعلیم را پیش می آورد، و البته امام معلم و مرجع تعلیم بود. شیعیان، همیشه بر سستی مذهب، بدان سبب که از آغاز تاریخ اسلام، این اصل مهم را نادیده گرفته بودند، می تاخند و استدلال می کردند که آدمی را، آن حد نیست که در امور الهی دخالت و یا داوری و قضاوت کند، اگر بود، دیگر چه جای داشت که خداوند پیامبری را به راهنمایی خلق مبعوث سازد؟ به تصدیق همه، تنها، پیامبر یا توانایی و قدرتی که خداوند بدو داده بود، می توانست بنای دین اسلام را نظام بخشد. خوب، وقتی بنای اسلام، مستلزم آن باشد که از سوی خداوند معلمی بدین کار گسیل گردد، چگونه بنا و نگهداری آن، بر اصل دیگری میسر تواند بود؟ همان جهل و نادانی که در آغاز، لزوم بعثت پیامبران را برای تأسیس مذهب اقتضا می نمود، نیز ایجاب می کند که خداوند، برای نگهداری و حفظ آن، از نسلی به نسل دیگر، کسانی را برگزیند و بفرستد. اما اصحاب سنت، مدعی بودند که پیشوای جماعت مسلمانان را پس از رحلت حضرت محمد (ص)، خداوند بر نمی‌گزیند و معین نمی‌کند، این خود مسلمانان‌اند که باید برای خویش

رهبر و مقتدایی انتخاب کنند. و از این روی خلافت ابوبکر و عمر را که بنا بر اصل انتخاب جماعت، به جانشینی حضرت محمد (ص) برگزیده شده بودند، به حق می دانستند. شیعیان، این را باطل می شمردند؛ و می گفتند که غیر قابل قبول است که خداوند به همان صراحت و روشنی که خود پیامبر را به نبوت برگزیده است، جانشین او را معین نکرده باشد. با این دلیل، یقین داشتند که کسی به جانشینی حضرت محمد (ص) منصوب شده است، و این کس جز علی (ع) که می توانست باشد؟ زیرا، کس دیگر، داعیه جانشینی نداشت. شیعیان، در این مورد احساس می کردند که برای اثبات امامت علی (ع) و خاندانش، دلیل منطقی و قاطعی دارند: ممکن بود کسی تصور کند که خداوند فلان یا بهمان امام را به جانشینی پیامبر برگزیده است، اما چون هیچکس جز علی (ع) این ادعا را نداشت که امام مبین و برگزیده از جانب خداست، این حق بر علی ثابت می ماند، و لقب امام مبین و امام گزین حق مسلم وی بود. لذا، ادعای اهل سنت مبنی بر اینکه می توانند به اختیار خود خلیفه بی برگزینند، نه تنها مخالف و مغایر این دلیل مبین، بلکه برخلاف اظهار صریح حضرت محمد (ص) است (زیرا شیعیان به زودی خود را متقاعد ساختند که حضرت محمد (ص) بایستی علی (ع) را در قدرت، صریحاً به جانشینی خود نامزد کرده باشد).

شیعیان این اصل را، در سراسر قلمرو علم و دانش مذهبی به کار بردند: وصی، به نص مؤلف و صریح، به وصایت و جانشینی برگزیده می شد. حضرت محمد (ص) نخستین امام را، و هر امامی، امام پس از خود را، به نص نام می برد. آنگاه، این مرجع ذیصلاحیت (وصی) مشکلات و مسائل متنازع فیہ میان مسلمانان را سامان می بخشید و حل می کرد. شیعیان نخستین، به عقیده رأی و قیاسی که سنی مذهب آن طرفدار آن بودند، به دیده تحقیر می نگریستند. و می گفتند، علم به رأی و قیاس برای آدمی حاصل نمی شود بلکه به تعلیم معلم صادق حاصل می گردد.<sup>۱</sup> این است اصل

۱. «منتها شیعه این تعلیم را در تکالیف شرعی قبول دارند ولی صحت نظر و حصول علم را در امور نظری به طریق استدلال منکر نیستند؛ برخلاف حسن و پیروانش که نظر را در وصول به علم کافی نمی شمارند و می گویند به معلم احتیاج داریم.» استاد فروزانفر.

تعلیمی که به وسیله حسن صباح، پرورانده شد و بسط یافت...<sup>۱</sup>

### مقام و موقعیت امام در نظر حسن صباح

«حسن می‌گوید که سنت و حدیث، جهاد (که به موجب آن وظیفه حضرت محمد (ص) ایجاب می‌کند که برای دعوت مردمان به خدای یکتا با کفار بجنگد) دلالت دارد برآنکه، آنها می‌بایست این تعلیم را فقط از حضرت یا امام، دریافت دارند، و مجاز نیستند که خود در جستجوی آن برآیند. زیرا حسن تأکید می‌ورزد که تصور واقعی‌یی از وحدانیت خداوند، جدا از حضرت محمد (ص) - و لذا فارغ<sup>۲</sup> از امام - وجود ندارد.

مساله، همیشه بر محور امام دور می‌زند و او را تائید می‌کند، اینست که علیرغم استدلالات حسن، از لحاظ روانشناسی، این گمان در ما پدید می‌آید که آنچه مطلوب حسن است حقیقت عقلانی امام نیست، بلکه اقتدار و مرجعیت محض اوست.

امامی که حسن به ما معرفی می‌کند، چنانکه شهرستانی به شکایت می‌گوید ضامن معقولیت ذاتی و غیرقابل تغییر بودن هیچ اصلی و عقیده‌یی درباره جهان نیست؛ وی، فقط ضامن خویشتن است.

از این روی شگفت‌انگیز نیست اگر می‌بینیم حسن صباح اصرار می‌ورزد که امام استقلال و اختیار بر اطلاق دارد و در هیچ موردی مقید و پای‌بند نظریات و احکام امامان پیش از خود نیست. وظیفه و کار آدمی در دوران زندگیش، جستجوی حقیقت است. گرایشی که از این به بعد، در به کار بردن کلمه تعلیم (که آزادی و اختیار اراده مرجع را می‌رساند) به جای کلمه دعوت (که بر اصل ثابت و پایا دلالت دارد) به چشم می‌خورد، حاکی از اصراری است که حسن صباح بر استقلال و اختیار امام دارد.

حسن صباح می‌گوید که «علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت». کیش اسماعیلی به اقتضای گذشته‌اش، همیشه امید به آینده، امام آینده و پیروزی

آینده داشته است؛ علیرغم ثبات و تعطیل، بایستی بیش از هر زمانی در گذشته از دایره قصد و هدف پا بیرون نهاد، بایستی برای نبردی که گویی از ابتدا آغاز می شود، بر تمام منابع مالی جامعه چیره گشت. شعار، قدرت است؛ اینست که توجه حسن چنانکه اغلب در جنگ ائتلاف می افتد به نهضت و جامعه، به خاطر خود جامعه معطوف گشته است. آری همه افکار و همه امیدها باید متوجه به قدرت جامعه باشد. این کار مستلزم تغییرات زیادی نبود. نهضت اسمعیلی، از آغاز، جز در نقاطی که تسلطه و پیروزی کامل یافته بود - چون مصر - یک نهضت مخفی و دسیسه کار بود؛ و همچنین مخفی و فتنه گر باقی ماند.

شریعت کهن اسمعیلی به قوت خود باقی ماند تا راهنما و ضابط زندگی ظاهری جامعه باشد؛ باطن و عقیده حدود، از دست گذاشته نشد؛ گرچه احتمالاً برخی از نظرات فلسفی فاطمیان که با حدود همراه بود، به سخت ترین وجهی مورد مخالفت قرار گرفت؛ و این امر در تاریخ به چشم می خورد.

شهرستانی می گوید حسن، حتی در اینکه به علما و دانشمندان اسمعیلی اجازه مطالعات فلسفی دهد، احتیاط به خرج می داد؛ و بر عوام الناس به کلی منع می نمود. این امر شاید بدان جهت بوده باشد که بر توجه معمولی اسمعیلیان به فراگیری دانش به تدریج، بیفزاید، وگرنه شکی نیست که اشتغالات فلسفی مورد اعتنای بسیار بوده است؛ خود حسن، به ریاضی و کیمیا نامور بود. لیکن، اگرچه درینای کلی کیش اسمعیلی، از لحاظ خارجی، تغییرات زیادی حاصل نشد، این امر مسلم است (نمی دانیم تا چه حد) که نام حسن به خصوص همیشه با رسم و بندعت تازه بی همراه است و آن تشکیل گروه فدائیان است. شخص فداییان چنانستین داعی کهنسالی که با گنجینه بی از دانشنی ها و معلومات محرمانه و باطنی مجهز است، بارها در حضرت سلطان ظاهر شد، و جاسوسی پادشاه را می کرد. حسن صباح پراثر زهد بیش از حدی که داشت، شاید از فساد و باده خواری و یا هرزگی موسیقی می ترسید خانواده خود را تبعید می کرد و خود معتکف می نشست و تنها به عبادت و ریاضت می پرداخت. نباید آنجا که همه چیز را انکار می کرد و خواهان دگرگون ساختن سراسر سیر تاریخ اسلامی بود.

ولی ما باید یقین داشته باشیم، که وضع نهضت نزاری به طور عموم چنین نبود،

نهضت نزاری را، همان پیرایه‌هایی که از خصوصیات اصیل کیش اسماعیلی بود یعنی میل و شوق وافر به پژوهش شخصی، حس حق‌طلبی و اعتقاد به اصل ترتب در جامعه می‌آراست.<sup>۱</sup>

### اختلاف اساسی غزالی با اسماعیلیان

«چون غزالی به ناتوانی عقل در رسیدن به حقایق اعتقاد داشت برعکس اسماعیلیان مایل بود که تا سرحد امکان، ارزش و اعتبار تجارب مثبت و غنی حیات پیرامون خود را از یاد ببرد. بدین روی، هنگامی که صفای ذهن و آرامش خاطر اولیه خود را از دست داد و به شک افتاد، کاوش‌ها و کوشش‌های روحی و عقلی وی مانند اسماعیلیان برای وصول به حقیقت متفرد متشخص و متعینی نبود که چون بدان رسید منحصرأ در آغوشش کشد، وی در جستجوی آن بود که آن حقایق و زیبایی را که ظاهراً از دست داده بود، دوباره برینیان و شالوده‌بی محکم و بی‌خلل استوار سازد، غزالی هم مانند حسن صباح درباره موضوعات مذهبی، شک کلی عقلانی پیدا کرد؛ اما به جای آنکه چون، حسن صباح، با سلاح احتجاج لزوم معلم، این پرده شک را پاره کند، و از آن بیرون جهد، آن را دام اهریمن پنداشت. و به قوت ایمان، به کنارش زد. و با یقینی صادق، صراحتاً اعلام داشت که خداوند بندگان و پرستندگان خویش را گمراه نمی‌سازد - فرضی که به‌طور ضمنی در احتجاج حسن صباح هم نهفته است -، وی ترجیح می‌داد که ایمان خویش را برشالوده تجارب عمومی و صادقانه‌بی استوار سازد. «میزان» غیرقابل تشکیکی که وی در مقابل «میزان» حسن صباح ارائه می‌داد، از منطق درونی انسان به دست نیامده بود، بلکه از نقادی اصول موضوعه، حاصل گشته بود. به نظر غزالی، نارسائی‌ها و ناپسندهای عقل، تنها در هنگامی که آن را وسیله کشف مسائل اصولی و اولیات که میدان خاص الهام و شهود است، قرار می‌دهیم، جلوه‌گر می‌شود: نقش عقل، در مسائل کلی، به ملاحظه آنکه می‌بایست در میان امور مشکوک، صحیح را از سقیم باز شناسد، نقشی خطیر است، و فقط بر اثر بررسی و معاینه و پژوهش دقیق در

۱. فرقه اسماعیلیه، پیشین، نقل و تلخیص از ص ۹۸ تا ۱۳۷.

جزئیات فراوان است که حقیقت موثق رضایت‌بخشی به دست می‌آید. به نظر غزالی، کافی نیست که به پیغمبر تنها از لحاظ معجزاتش ایمان آوریم و بگرویم، زیرا ساجران و جادوگران نیز فراوانند که کارهای خارق‌العاده و شگفت می‌کنند. نیز کافی نیست که به پیامبر از جهت آنکه سخنانی فصیح و حکیمانه دارد بگرویم، زیرا در این مورد هم، دانشمندان و عقلایی را می‌شناسیم که نصایح حکیمانه‌ی نغز گفته‌اند؛ اما اگر همه این وجوه و خواص را روی هم در نظر آوریم، آنگاه است که در می‌یابیم پیغمبر مقامی والا و حصین و نقادی ناپذیر دارد.

بنابراین، سندیت و مرجعیت پیامبرانی را که شناخته و تصدیق شده‌اند، تا هنگامی که عدم امکان آن، نکته‌به‌نکته و مو به‌مو نشان داده نشود، باید معتبر دانست. غزالی از اینکه بحث را در همین جا رها سازد، خرسند نیست. در نتیجه، شهادت ناشی از تجارب درونی صوفیان، بایستی گواهی بیرونی تاریخ را تأیید کند. معهذالگواهی تاریخ، خود بذاته معتبر است؛ و بیشتر صحت و اعتبار گواهی تاریخی است که برای ردّ اسماعیلیان «منکر تاریخ» به کار می‌آید، نه شهادت بسیار دیررس، اما مشکوک صوفیان. غزالی بی‌پروا اقرار می‌کند که پیامبران نه از راه تعقل و استدلال بلکه به وسیله زور و شمشیر، مورد تصدیق قرار گرفته‌اند یا به مفهوم کلی‌تر با درهم شکستن و درهم کوفتن تاریخ، خویشتن را تثبیت کرده‌اند؛ با وجود این اگر خداوند، گمراه نسازد تاریخ نیز در بد قدرت اوست. مردم ساده‌دل، بی‌هیچگونه پرسشی به‌نظام موجود می‌گروند، و اگر کار به‌همین منوال پیش رود، بسیار خوب است؛ وظیفه عقل، آن است که خیالات و اوهامی را که مردم تا حدی زیرک، برای خویشتن می‌آفرینند باطل سازد.

بدین طریق غزالی، راه حلّ اساسی خود را جای‌گزین احتجاج حسن صباغ کرد. تنها این باقی مانده بود که نشان دهد، با قبول مرجعیت و صلاحیت پیامبر و قرآن، عقل به‌راستی می‌تواند، در موارد بسیار اساسی، خطا و باطل را تشخیص دهد و باطل را به‌کناری افکند. تنها این باقی مانده بود که نشان دهد، می‌توان «معلمین متعدّد» اهل سنت را سازگار و متوافق ساخت و این عمل وظیفه «میزانی» بود که وی در قسطاس‌المستقیم، علیه اسماعیلیان پرداخته بود.

او یقین داشت که مرد شرافتمند چون اصول این «میزان» را درک کند بی‌چون و



چرا بدان گردن می‌نهد، و لذا می‌توان آن را برای خاموش ساختن مشاجرات اصولی که در میان امت حضرت محمد(ص) در گرفته بود به کار برد. در واقع موضوع و هدف این میزان آن بود که نشان دهد احکام و دستورات قرآن را تا چه حد می‌توان لفظاً به لفظ گرفت و تا چه حد مجازی معنی کرد، اگر گفتاری را بنا بر اصول منطقی نتوان لفظ به لفظ گرفت، در این صورت می‌توان آن را به نحوی که از درجه اعتدال خارج نشویم مجازاً معنی کرد، و تنها وقتی که این معنی مجازی هم ناپسند و نامناسب نمود می‌توان به شیوه عمومی تفسیر توسل جست. و بدین منوال فقط احکام و گفتارهای معدودی می‌ماند که بتوان آنها را با روش اسماعیلیان تأویل کرد...!

## مقام اسماعیلیه، در تحقیقات محققان مسلمان معاصر

مطالعات و تحقیقات پژوهندگان اسلامی از جمله دو تن از دانشمندان مصر حنا الفاخوری و خلیل الجبر در مورد اسماعیلیان قابل توجه و شایان نقل است: «... پس از وفات امام جعفر الصادق (۱۴۸ هـ. / ۷۶۵ میلادی) پیروان او به دو گروه قسمت شدند، قسمی به پسر بزرگش اسماعیل پیوستند و به اسماعیلیان و نیز شیعهٔ سبئیه (= هفت امامی) معروف شدند، زیرا اسماعیل را امام هفتم می‌دانند (علی، حسن، حسین، زین العابدین، محمد الباقر، جعفر الصادق و اسماعیل) و دستهٔ دیگر به موسی الکاظم، برادر کوچک اسماعیل و فرزندان او تا امام دوازدهم گرویدند، و ایشان همان موسویه یا اثنا عشریه‌اند. امام دوازدهم امام غایب «محمد المهدی» است که در سامرا به سال ۲۶۰ هـ. از دیدگان مردم مخفی شد. اسماعیلیان نیز به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که می‌گویند اسماعیل پیش از پدر نمرده است و پدرش او را پس از خود به امامت برگزیده است و اسماعیل، قائم و مهدی منتظر است که برای نجات امت خود باز خواهد گشت، اینان فرقهٔ اسماعیلیان هستند. دستهٔ دیگر می‌گویند، امامت بعد از جعفر صادق به محمد بن اسماعیل رسید، زیرا بعد از حسن و حسین، دیگر امامت از برادر به برادر منتقل نمی‌شود. بلکه در صلب (فرزند) باقی می‌ماند. این گروه را مبارکبه گویند که فرمطیان به آنان منسوبند، اینان معتقدند که محمد بن اسماعیل نمرده است و او قائم و مهدی و خاتم پیامبران است....»

## داوریهای مختلف و مُتَباین در مورد اسماعیلیان

نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی، تا چندی پیش جز آنچه اهل سنت از اسماعیلیان نوشته بودند اطلاع دیگری نداشتند و اهل سنت از دشمنان سرسخت اسماعیلیان بودند و ایشان را به کفر و زندق و لایبالی‌گری مُتَهَم می‌کردند و از سایر دشمنان اسلام خطرناک‌تر می‌شمردند؛ بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق در این باره گوید:

«زبان اسماعیلیان برای اسلام، از زبان یهود و نصارا و مجوس، حتی از زبان دهریان و دیگر اصناف کثر، و نیز از زبان دَجَال که در آخر الزمان آید، بیشتر است.» در جای دیگر گوید: «آنچه از دین باطنیان برای من محقق شده این است که ایشان دهریان زندیقند، قائل به قَدَمِ عالمند، همهٔ پیمبران و ادیان را منکرند زیرا می‌خواهند که هرچه را که طبع بدان میل می‌کند مُباح شمارند.» همین بغدادی از نامه‌یی از یکی از داعیان اسماعیلی سخن می‌گوید که در آن چنین آمده است: «من تو را وصیت می‌کنم که مردم را در قرآن و تورات و زبور و انجیل به شک اندازی و ایشان را به ابطال شرایع و ابطال معاد و رستاخیز و ابطال ملائکه آسمان و ابطال جن در زمین دعوت کنی.»

در روزگار ما از اسماعیلیان آگاهی بسیار است... آنچه مسلم است اسماعیلیان جمعیتی سری داشتند، دارای مبادی سیاسی و اجتماعی و فلسفی، مُتَصِف به آزادی دینی و تمایل عقلی. و فرق میان مذهب عقلی اسماعیلیه و معتزله در این است که معتزله برای دفاع از دین به عقل تمسک می‌جستند و حال آنکه اسماعیلیه برای انهدام اساس همهٔ ادیان به عقل تمسک می‌جویند....

جیش اسماعیلیه راه را برای نشر افکار آزاد در عالم اسلامی گشود، مردم شهامت یافتند تا در مسائل معقول علناً به بحث و مناظره پردازند و حال آنکه پیش از آن، از این‌گونه مباحث هر چند خطر کمتری در برداشت، بیمناک بودند. آیا اگر اسماعیلیه راه را ننگشوده بودند و مردم به شنیدن آنگونه اقوال خو نمی‌گرفتند ابوالعلائی معری و غیر او می‌توانستند افکار کوبندهٔ خود را به‌طور علنی انتشار دهند مردم را به سرپیچی از مقررات و خروج از اطاعت قدرتمندان دعوت کنند؟ اما از جهت اجتماعی، تأثیر اسماعیلیه را در یکی از فرق منسوب بدو یعنی قرامطه می‌بینیم،

در این فرقه است که افکار اسماعیلی به خوبی تجلی کرده و هدف‌های اجتماعی - اشتراکی ایشان تحقق یافته است....

... در احساء و بحرین، آنجا که «صاحب‌النّافه» ابو عبدالله محمد، ابوسعید جُنّابی را فرستاده بود، دعوت فرمطیان پیروزی درخشانی به دست آورد و هنوز به سال ۲۸۸ هجری (۹۰۰ میلادی) نکشیده بود که ابوسعید بر آن بلاد غلبه یافت و یک جمهوری کمونیستی تشکیل داد و بصره و بغداد را تهدید کرد. بعد از وفات ابوسعید پسرش ابوطاهر سلیمان (۳۰۱ هـ) به جای او نشست و او گاه به بصره و بغداد می‌ناخت و گاه به حجاز و حرمین (مکه و مدینه) و راه حجّاج را به خطر می‌افکند، تا آنجا که وحشت سرتاسر بلاد خلافت را بگرفت. در سال ۳۱۷ هـ ابوطاهر به مکه درآمد و مردم آنجا و حاجیان را از زن و مرد قتل عام کرد، در حالی که «به کعبه پناه برده بودند، چاه زمزم را از ایشان بپنباشت و زمین مسجد را به اجسادشان مفروش ساخت و در کوچه‌های مکه و کوه‌های اطراف، در حدود سی هزار تن از مردم خراسان و مغرب پگشت و همین قدر از زنان و پسران اسیر گرفت.» همه آنچه را که در مکه بود، از زیورها و جواهر و گنج‌ها غارت کرد، همچنین حجرالاسود را با خود برد و این سنگ، مدت ۲۰ سال دور از کعبه ماند، تا آنکه به امر منصور خلیفه فاطمی به موضع نخستین بازگردانده شد.

... بعد از مرگ ابوطاهر تغییر مهمی رخ نداد، جز آنکه فرزندانش به جای ایجاد جنگهای خارجی به اصلاح امور داخلی پرداختند... بین مذهب فرامطه و روش اجتماعی مزدک و بابک ارتباطی استوار بود، این مذهب مبتنی بر اشتراک اموال بود، چنانکه ناصر خسرو جهانگرد ایرانی که در سال ۴۴۳ هجری از احساء دیدن کرده است گوید: «... و آسیاها باشد در احساء (احساء) که ملک سلطان باشد و برای رعیت غله آرد کند که هیچ نستانندی، و عمارت آسیا و مزد آسیایان از مال سلطان دهند.» دیگری گوید «همه چیز در میان ایشان مشترک است، مگر شمشیر.» فرامطه را دین و شعایر دینی قابل ذکری نیست، ابوطاهر کعبه را ویران کرد تا به قول خود، بنای کفر و پرستش سنگها را براندازد.

«ابن جزّار» گوید: یکی از اصحاب ابوطاهر سوار بر اسب خود وارد خانه خدا شد و به مردمی که آنجا بودند ندا داد که ای خران! شما این خانه سنگی را سجده

می‌کنید و گرد آن می‌چرخید و به آرامش می‌رقصید، بردیوارهایش روی می‌سایید...  
برای محو این خرافات جز این شمشیر باقی نمانده است. والسلام...<sup>۱۵</sup>  
این بود شمه‌یی از معتقدات دشمنان دین حنیف اسلام که برای رعایت اصول  
بی‌طرفی ذکر کردیم.

پسته هار رة هجرتة الله فله ن اللله شهون

## چهارنامه تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ اللله با اینج

نظر به اینکه نامه خواجه نظام الملک به ملکشاه سلجوقی و جواب آن، و نامه سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و پاسخ او، نمونه‌هایی از منشآت عصر سلجوقی و دارای نکات و دقایق سیاسی و اجتماعی گرانبھائی است، عین چهارنامه و پاورقیهای آن را که به همت استادان فقید نصرالله فلسفی و دکتر مهدی بیانی تهیه و تنظیم شده است، برای استفاده خوانندگان و آشنائی بیشتر با اوضاع سیاسی ایران در قرن پنجم و هشتم هجری، نقل می‌کنیم.

تاریخ و جغرافیای ایران و خاور میانه

مجله پژوهش‌های تاریخی و جغرافیایی

## نامه سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و پاسخ او و نامه خواجه نظام الملک توسی به سلطان ملکشاه و جواب سلطان به او

چندی پیش مجموعه خطی بسیار نفیس و گرانبهائی به دست نگارنده افتاد که حاوی فرامین و مکاتیب و نامه‌هایی از پادشاهان و وزیران و مردان تاریخی ایران بود، اصل این مجموعه کم‌نظیر را یکی از رجال بزرگ درباری صفوی، بنام حیدر بیگ ایواوغلی، پسر ابوالقاسم بیگ ایواوغلی، گرد آورده است. ابوالقاسم بیگ در آغاز سلطنت شاه صفی، نوه و جانشین شاه عباس بزرگ، ایشیک آقاسی باشی حرم شاه بود و پس از وی نیز پسرش بدان مقام رسید. به همین سبب پدر و پسر هر دو به کتابخانه سلطنتی و محل ضبط مراسلات و مکاتیب و فرمانهای دولتی دسترسی داشتند و شاید محرک اصلی حیدر بیگ در استنساخ و جمع‌آوری مکاتیب مذکور نیز همین امر بوده است.

درین مجموعه نفیس، گذشته از مراسلات و فرامین پادشاهان صفوی از شاه اسمعیل اول تا شاه صفی، نامه‌هایی هم از دوره‌های سلجوقی و تیموری و غیره دیده می‌شود. از آن جمله نامه‌ای است از سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح

---

۱. این مجموعه کم‌نظیر نفیس را، که در سال ۱۰۹۹ هجری قمری در اصفهان نوشته شده است، دوست گرامی و دانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی در اختیار من گذاشتند و با کمال سخاوت و بزرگواری اجازه فرمودند که از آن هر چه بخواهم استنساخ و استفاده کنم. وظیفه خود می‌دانم که یک بار دیگر بدینوسیله از بلندطبعی و مهربانی ایشان تشکر کنم.

پیشوای اسماعیلیان ایران، و جواب حسن، به سلطان سلجوقی. همچنین نامه‌ای از خواجه نظام‌الملک وزیر به سلطان ملک‌شاه و درخواست معاف‌داشتن او از شغل وزارت، و جواب سلطان به خواجه.

چون از نامه‌های چهارگانه اخیر نامه خواجه نظام‌الملک و جواب آن از سلطان ملک‌شاه، که از اسناد گرانبهای تاریخی ایران و نمونه‌های کمیابی از منشآت عصر سلجوقی است، جز درین مجموعه و مجموعه دیگر تاکنون در هیچ یک از تواریخ معتبر سلاجقه و اسماعیلیه و کتب و جنگها و مجموعه‌های دیگر، به نظر نگارنده نرسیده است، و نامه سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح و جواب آن نیز ظاهراً تنها در کتاب «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری نقل شد، لازم دید که آنها را در ضمن مقاله‌ای منتشر سازد، تا مگر مورد استفاده علاقمندان و دوستداران تاریخ ایران قرار گیرد.

چون از میان نامه‌های چهارگانه سابق‌الذکر، جواب حسن صباح به سلطان ملک‌شاه از همه متصل‌تر و از لحاظ تاریخی دارای ارزش و اهمیت بیشتری است، برای آنکه خوانندگان گرامی به نکات مختلفی که پیشوای اسماعیلیان در این جواب بدایها اشاره کرده است، نیکوتر پی برند، نخست مختصری در مقدمات کار حسن صباح، و سرگذشت او تا زمانی که به پیشوایی اسماعیلیان ایران رسید و به قلعه الموت رفت و قدرت فراوان حاصل کرد، می‌نگارد، و از آن پس به نقل نامه‌های مذکور می‌پردازد. بدیهی است که در این شرح حال مختصر از بیان جزئیات احوال پیشوای اسماعیلیه و نقل روایات گوناگون و بحث در اقوال مختلف، و همچنین از شرح عقاید باطنیه و تفصیل ظهور و رواج مذهب اسماعیلی در ممالک اسلامی و ایران، و ذکر تمام منابع و مأخذ تاریخی صرف‌نظر می‌شود.

۱. این مجموعه دوم نیز شامل نامه‌ها و نوشته‌های بی‌نظیر گرانبهاست و در تصرف شاعر فاضل ارجمند و دوست بزرگوار آقای مؤید ثابتی است.



## سرگذشت حسن صباح

حسن بن علی بن محمد در شهری (در جنوب تهرآن کنونی) بوجود آمد. نسبش به قبیله حمیر از قبایل معروف عرب می‌رسید. پدرش علی از کوفه به قم و از قم به ری آمده و در آنجا مسکن گزیده بود.

حسن را به مناسبت نام جد بزرگش صباح حمیری، حسن صباح می‌گفتند. تاریخ ولادتش معلوم نیست، اما بسیاری از مورخان نوشته‌اند که او در خردسالی با خواجه نظام‌الملک توسی و حکیم عمر خیام نیشابوری در نیشابور همدرس بود. اگر این گفته‌ها، که برخلاف عقیده جمعی از مستشرقان و محققان اروپائی، بدلائلی که گفته می‌شود، خالی از حقیقت نیست، قبول کنیم، او نیز بایستی مانند خواجه نظام‌الملک در اوائل قرن پنجم، یعنی در حدود سال ۴۰۸ هجری، که سال تولد نظام‌الملک است، بوجود آمده باشد.

### داستان همدرس بودن او با نظام‌الملک و خیام

در بسیاری از کتب معتبر تاریخ<sup>۱</sup> نوشته‌اند که چون در خراسان معروف شده بود که هرکس نزد امام موفق نیشابوری درس بخواند، به دولت و مقامی بزرگ خواهد

۱. برخی از مورخان او را ایرانی الاصل و خراسانی دانسته و نوشته‌اند که در مرو متولد شده بود. اهالی توس نیز او را از روستاهای آن ولایت می‌دانسته‌اند.

۲. مانند کتاب سرگذشت سیدنا در شرح حال حسن صباح (به نقل جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله) و تاریخ گزیده حمیدافه مستوفی و روضة‌الصفاء و حبیب‌السیر و تذکره دولتشاه و کتاب وصایا منسوب به «نظام‌الملک» و غیره.

رسید، مردم غالباً فرزندان خود را به مکتب او می‌فرستادند. امام موفق از بزرگان علمای خراسان، مقتدای اهل سنت و جماعت و مردی بسیار محترم و عزیز بود. پدر حسن صباح چون در ری به بدمذهبی متهم شده بود، به نیشابور رفت و برای رفع آن تهمت پسر را به مکتب امام موفق فرستاد و خود گوشه‌نشینی و عبادت اختیار کرد. در مکتب امام موفق، حسن بن علی بن اسحق طوسی (خواجه نظام‌الملک) و ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی (یا خیام) نیشابوری (حکیم عمر خیام) نیز با حسن صباح هم‌درس بودند. روزی حسن صباح به رفیقان خود گفت که ما شاگردان امام موفقیم و شک نیست که به مقامات بزرگ خواهیم رسید. اکنون باید تعهد کنیم که هریک از ما که زودتر از دیگران منصب و مقامی یافت، دو رفیق دیگر را نیز در آن مقام با خود شریک سازد... و هر سه در این باره تعهد کردند...!

۱. دسته‌ای از مستشرقان و محققان معتقدند که موضوع هم‌درس بودن حسن صباح و حکیم عمر خیام و خواجه نظام‌الملک بی‌اساس و معمول است، زیرا چون حکیم عمر خیام در سال ۵۱۷ و حسن صباح در سال ۵۱۸ درگذشته‌اند، اگر هم‌درس بودن ایشان را با خواجه نظام‌الملک، که قطعاً در سال ۴۰۸ هجری قمری بوجود آمده است، قبول کنیم، باید معتقد شویم که آن دو نیز در حدود همین سال، یعنی در اوایل قرن پنجم هجری به وجود آمده‌اند، و از این قرار بایستی هردو نزدیک به یکصد و ده سال عمر کرده باشند، و این امر گرچه محال نیست، ولی بعید می‌نماید که سن این دو مرد معروف تاریخی هردو از یکصد سال گذشته باشد. اما این استدلال قانع‌کننده نیست، و به دلایل زیر سن حکیم عمر خیام قطعاً، و عمر حسن صباح به احتمال قوی، از یکصد سال متجاوز و تاریخ تولد هردو با سال تولد خواجه نظام‌الملک نزدیک بوده است. اولاً حکیم عمر خیام در رساله کون و تکلیف خود، که در سال ۴۷۳ هجری در جواب یکی از شاگردان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا به عربی نگاشته صریحاً شیخ‌الرئیس را معلم خود خوانده است و می‌نویسد:

«... بدان که این مسئله از مسائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده‌اند، تا آن‌جا که عاقلی نیست که درین باب تحیر او را به ستوه نیاورده باشد. شاید من و معلم من، افضل‌المتأخرین شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا بخاری اعلی‌الله درجه، که درین خصوص نظر کرده‌ام، مباحث ما را به مطلبی رسانده که نفس ما را قانع کرده...»

علاوه بر این نویسندگان دیگر نیز او را شاگرد ابوعلی سینا دانسته‌اند و دلایل دیگری هم درین باره در دست است که مجال ذکر تمام آنها درین مقاله نیست. خوانندگان علاقمند می‌توانند به مقاله فاضلانهای که دانشمند مرحوم عباس اقبال در شماره ۸ مجله شرق (مرداد ۱۳۱۰) نوشته‌اند مراجعه کنند. پس اگر قبول کنیم که خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده، چون ابوعلی در سال ۴۲۸ هجری قمری در گذشته، طبیعاً خیام بایستی چند سال پیش ازین تاریخ محضر او را درک کرده باشد، و به فرض اینکه در همان سال مرگ استاد نیز به خدمت او رسیده باشد، چون خود در سال ۵۱۷ درگذشته است، بایستی در حدود ۸۹ سال پس از مرگ ابوعلی سینا نیز زندگی کرده

پس از آنکه خواجه نظام‌الملک به خدمت آلپ ارسلان سلجوقی پیوست و بعد از مرگ طغرل بیک و کشته شدن وزیر عمید‌الملک ابونصر منصورین محمد کندری، در سال ۴۵۶ ه. ق. مستقلاً به وزارت رسید، حکیم عمر خیام نزد وی رفت و عهد قدیم را یادآور شد. خواجه نظام‌الملک می‌خواست او را به سلطان سلجوقی معرفی کند و از نزدیکان و ملازمان سلطان سازد، ولی خیام نپذیرفت و خواجه سالی ۱۲۰۰ دینار برای او به املاک نیشابور حواله کرد و خیام در آنجا به کارهای علمی خود مشغول شد.

اما حسن صباح مدتی گمنام می‌زیست. تا در زمان پادشاهی سلطان ملک‌شاه

باشد، و اگر در سال ۴۲۸ سن او را بیست سال تصور کنیم عمر وی به حدود صد و ده سال می‌رسد.

دلیل دیگر بر اثبات مطلب بالا این است که خیام به گفته همه مورخان و مؤلفان کتب نجوم و تقویم، در سال ۴۶۷ به فرمان سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک وزیر با جمعی دیگر از دانشمندان زمان مأمور اصلاح تقویم و وضع تاریخ جلالی گردیده و در آن زمان از تمام فضیلت‌های عهد محترم‌تر بوده و همه مورخان نام او را براسامی دانشمندان و مورخان بزرگ زمام مقدم داشته‌اند.

شک نیست که در آن تاریخ، یعنی زمانی که در هر گوشه ایران دانشمندان و استادان بسیار به کار اشاعه علم و معرفت مشغول بوده‌اند، جوان تازه‌کاری را به چنان امر مهم دولتی دعوت نمی‌کرده‌اند و قطعاً سن خیام درین زمان، یعنی در سال ۴۶۷، از چهل متجاوز بوده است... ازین قرار مسلم است که حکیم عمر خیام برخلاف تصور مستشرقان، هنگام مرگ قطعاً بیش از یکصد سال داشته است. درباره حسن صباح نیز استدلال ایشان درست نیست، زیرا داستان همدرس بودن حسن صباح با خواجه نظام‌الملک و عمر خیام علاوه بر کتابهای معتبر تاریخ، عیناً در یکی از کتب معروف اسماعیلیه به نام سرگذشت سیدنا که در احوال حسن صباح نوشته بوده‌اند، نقل شده بوده، و این کتاب را عظاملک جوینی پس از آنکه هلاکو خان مغول قلعه الموت را فتح کرد، از کتابخانه آن قلعه بدست آورده و شرح زندگانی حسن صباح را در تاریخ جهانگشا عیناً ازین کتاب اقتباس کرده است.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان و اولجايتو هم، که جدش موفق‌الدوله در قلاع اسماعیلیان قهستان بسر می‌برد، این کتاب را در دست داشته و در کتاب جامع‌التواریخ خود موضوع همدرس بودن آن سه مرد بزرگ را عیناً، در ضمن نقل سرگذشت سیدنا آورده است.

به علاوه حسن صباح در نامه‌ای که به سلطان ملک‌شاه سلجوقی نوشته است، و در ضمن همین مقاله به‌منظر خوانندگان خواهد رسید، به دشمنی خواجه نظام‌الملک وزیر با خود و کوتاه کردن دست او از کارهای دیوانی، چنانکه در ضمن داستان همدرس بودن ایشان نقل کرده‌اند، اشاره کرده است.

(۴۶۵ - ۴۸۵ ه. ق.) نزد خواجه نظام‌الملک رفت<sup>۱</sup> و خواجه بنابر تعهد دوران خردسالی، او را به سلطان معرفی کرد و حسن در اندک زمان، به نیروی هوش و زیرکی و کفایت و درستکاری، چنان در مزاج سلطان سلجوقی نفوذ یافت که سلطان در غالب کارهای کشوری صوابدید وی اقدام نمی‌کرد. به همین سبب کم‌کم میان او و نظام‌الملک رقابت و حسادتی پیدا شد و کار دوستی به کارشکنی و سعایت کشید. از آن جمله نوشته‌اند که وقتی سلطان ملک‌شاه صورت جمع و خرج ممالک را از خواجه خواست، وزیر برای انجام دادن امر سلطان دو سال مهلت طلبید. ولی حسن، که در کار حساب مهارتی داشت، حاضر شد که اگر تمام محاسبات دیوان را در اختیارش گذارند، این کار را چهل روزه به انجام رساند. بعد از چهل روز نیز صورت دخل و خرج را آماده کرد، ولی یکی از زیردستانش، ظاهراً به اشاره خواجه نظام‌الملک، ترتیب اوراق حساب را برهم زد، یا به قولی خواجه خود آن اوراق را از غلام حسن گرفت بر زمین افکند تا پراکنده و مغشوش شد.

حسن چون اوراق حساب را به حضور سلطان برد دریافت که مغشوشست و با شتاب به ترتیب آنها مشغول شد و به همین سبب در جواب سئوالات سلطان تأمل، یا به گفته مورخان «هان و هون»، می‌کرد. خواجه نظام‌الملک موقع را مغتنم شمرد و گفت: «در اتمام امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که آن را در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد!»<sup>۲</sup>

حسن پس از این ناکامی و شرمندگی دیگر نتوانست در دربار ملک‌شاه بماند از بیم خشم سلطان و دشمنی وزیر به‌ری گریخت.

#### سفر مصر

حسن صباح تا زمانی که از دربار ملک‌شاه به‌ری گریخت مذهب شیعه اثناعشری داشت، ولی در ری با چند تن از مبلغان و دعاة اسماعیلی آشنا شد و در مناظراتی

۱. ظاهراً در حدود سال ۴۶۶ هجری، زیرا نوشته‌اند که حسن «پس از آنکه سلطان از کار قاورد فارغ شد، نزد خواجه نظام‌الملک رفت، و ملک‌شاه در سال ۴۶۶ بر عم خود عمادالدوله قاورد، که مدعی سلطنت وی شده بود، غلبه کرد.

۲. درباره اختلاف حد صباح و خواجه نظام‌الملک حکایات دیگر نوشته‌اند که نقل آنها درین مقاله زائد است.

که بایکی از ایشان، به نام امیر ضراب کرد، به مذهب باطنیان دلبستگی یافت. سپس بوسیله مردی دیگر از پیروان آن مذهب، موسوم به بونجم سراج، بر جزئیات و غوامض مذهب اسماعیلیه واقف شد و به دست مؤمن نام، که از طرف عبدالملک عطاش، داعی معروف اسماعیلیان در عراق، اجازه دعوت داشت، به خلیفه فاطمی مصر بیعت کرد. در همان اوقات عبدالملک عطاش به ری رفت و حسن را به نبابت خود برگزید و بدو دستور داد که به مصر رود و خدمت خلیفه فاطمی المستنصر بالله را دریاورد. حسن به اشارت او در سال ۴۶۹ از ری به اصفهان و از آنجا از طریق آذربایجان به بغداد رفت، و چنانکه خود در نامه‌ای که به ملک‌شاه نوشته، اشاره می‌کند، چندی در بغداد بماند و به تنحص احوال خلفای عباسی و مطالعه اوضاع خلافت عباسیان مشغول بود. سپس از راه شام عزیمت مصر کرد و در سال (۴۷۱ هـ. ق.) به قاهره رسید و یکسال و نیم در آنجا اقامت گزید. در آنجا حسن صبح در خدمت مستنصر نرسید، ولی خلیفه فاطمی از احوال او آگاه بود و او را گرامی می‌داشت. در مصر میان حسن صبح و پدر جمالی امیر الجیوش یا سپهسالار خلیفه، بر سر جانشینی مستنصر اختلافی پیدا شد. زیرا خلیفه فاطمی نخست پسر بزرگ خود «نزار» را به ولیعهدی اختیار کرده و بعد پشیمان گشته ولیعهدی را به پسر کوچک خود مستعلی داده بود، و هر یک از این دو پسر هواخواهانی داشتند، از آن جمله امیر الجیوش، که پدرزن مستعلی بود، از داماد خود طرفداری می‌کرد و حسن صبح هواخواه پسر بزرگتر، یعنی نزار بود. به علت این اختلاف، یا چنانکه حسن در نامه خود به ملک‌شاه نوشته است، به تحریک خلیفه عباسی، امیر الجیوش در صدد بود که حسن را به طریقی از میان بردارد. پس او را نامزد کرد که با جمعی از فرنگیان از راه دریای مدیترانه به اروپا رود و کفار فرنگ را بدین اسماعیلی دعوت کنند. ولی در دریا طوفانی سخت

۱. خلیفه فاطمی جمعی از بزرگان مصر، مانند «شریفت طاهر قزوینی» و «ابوداود» را به استقبال او فرستاد.
۲. برخی از مورخان نوشته‌اند که امیر الجیوش می‌خواست حسن را در قلعه «دمیاط» مصر به زندان افکند، ولی خلیفه رضی نشد. در همین اوان برج قلعه مذکور، که بسیار مستحکم بود، ویران گشت و مردم این واقعه را از کرامات مستنصر خلیفه فاطمی و حسن صبح شمرده‌اند.

برخاست و کشتی را به سواحل شام انداخت. درین خصوص مریدان حسن در سرگذشت او نوشته اند که: «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست. مردم در اضطراب افتادند و سیدنا (یعنی حسن صباح) همچنان فارغ آرمیده بود. یکی از او پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشسته‌ای؟ گفت مستصیر خیر داده است ازین، و گفته که هیچ باک نباشد، از آن جهت نمی‌اندیشم...»<sup>۱۰</sup> پس از آن حسن صباح در ماه ذی الحجه ۴۷۳ هـ. ق. به اصفهان آمد و یک چند در آن شهر، در خانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را پذیرفته بوده منزل کرد.<sup>۱۱</sup> بعد از اصفهان به یزد و کرمان رفت و چندی در آن حدود به دعوت مردم مشغول بود، سپس به اصفهان بازگشت و عازم خوزستان شد و از خوزستان راه مازندران پیش گرفت و مدتی در حدود فیروزکوه و سنوآدکوه به دعوت مشغول بود. پس از آن به دامغان رفت و سه سال در آنجا بماند و از آن شهر داعیان به زودبار و الموت فرستاد و خود به گرگان رفت.<sup>۱۲</sup> چون در این اوقات آوازه شهرت و دعوت او در ایران پیچیده بود، خواجه

۱۰- از سرگذشت سیدنا... ظاهراً مقصود حسن صباح در نامه خود به ملکشاه نیز از اینکه می‌نویسد: «مرا نامزد کردند که بیوم و کفار فرنگ را دعوت کنم، آن احوالاً به‌سمع مبارک آن امام (یعنی مستصیر) رسید و مرا در پناه خویش گرفت»، اشاره به همین واقعه و افتادن کشتی به سواحل شام باشد...

۱۱- نوشته اند که حسن صباح هنگامی که در خانه رئیس ابوالفضل بسر می‌برده روزی در انشای شکایت از روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او آمی کشید و گفته: «ای دروغ، اگر دو مرد با من یک دل شدندی من این ملک زیر و رو کردم». رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن از کثرت فکر و مطالعه دیوانه شده است، پس نهانی به معالجه او همت گماشت و غذاها و شربت‌هایی که برای مردم مالبخولیایی مفید است پیش او برد. حسن از مشاهده آن غذاها و مشروبات خیال رئیس ابوالفضل را دریافت و بنی درنگ خانه او را ترک گفت و از اصفهان به کرمان رفت.

چندی بعد که در قلعه الموت مستقر شد و کارش بالا گرفت، و نظام‌الملک را به دست فدائیان خود کشت، به سبب مرگ وزیر و سلطان ملکشاه در کارهای کشور هرج و مرج پدید آمد و بدین واسطه حسن به کمال قدرت رسید و رئیس ابوالفضل نیز مانند بسیاری دیگر از رجال، به قلعه الموت رفت و به او پناهنده شد. حسن روزی رو بدو کرد و گفت: «هیچ معلوم شده که مالبخولیا مرا بود تا ترا؟ دیدی که چون دو یار مساعد یاقم به سخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم» رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد...

نظام‌الملک به داماد خود ابومسلم سروشیاری رازی، حکمران ری، فرمان داد که حسن را دستگیر کنند، و چون ابومسلم در گرفتن او کوشش بسیار می‌کرد، حسن از دامغان به ساری رفت و از آنجا از طریق دماوند و خوار خود را به قزوین انداخت.

از قزوین حسن صباح کس به قلعه الموت<sup>۱</sup> فرستاد تا مردم آن قلعه را به مذهب اسماعیلی دعوت کند. از مردم آنجا جمعی قبول این مذهب کردند. در همان اوان حسن خود نیز از قزوین به دیلمان و از آنجا به ولایت اشکور و قلعه اندجرو، نزدیک الموت، رفت و چندی در آن قلعه بسربرد و در این مدت به سبب زهد و پرهیزکاری وی، بسیاری از مردم آن حدود دعوتش را پذیرفتند و در شب چهارشنبه ششم رجب ۴۸۳ او را به قلعه الموت بردند<sup>۲</sup>. یک چند در آن قلعه نام خود پوشیده می‌داشت و با نام مستعار دهخدا به دعوت مشغول بود. سرانجام بدستگیری هواخواهان خویش دست حکمران قلعه را، که مردی علوی موسوم به مهدی بود، از حکومت آنجا کوتاه کرد و الموت را به سه هزار دینار خرید<sup>۳</sup> و این وجه را به رئیس مظفر مستوفی، حاکم دامغان، که نهانی دعوت او را پذیرفته بود، حواله کرد<sup>۴</sup>.

۱. الموت مخفف اله‌آموت «اله‌آموت» یا «عقاب آموت» است، زیرا اله به لغت دیلمی به معنی عقاب است، و سبب آنکه قلعه مزبور را بدین نام خوانده‌اند این است که وقتی یکی از امیران شکار دوست دیلم عقاب خود را در پی شکار پرواز داد. عقاب بر موضع آن قلعه نشست و آن امیر چون آنجا را برای بنای قلعه‌ای مناسب دید، در آن محل قلعه‌ای ساخت و نام آن را به سبب آن که عقاب راهنمای وی شده بود، «اله‌آموت» و الموت گذاشت و ظاهراً ترجمه الموت به «آشیان عقاب» صحیح نیست.

۲. اتفاقاً حروف اله‌آموت به حساب ابجد نیز ۴۸۳ می‌شود که تاریخ صعود حسن صباح بر آن قلعه است.

۳. نوشته‌اند که حسن صباح به مهدی علوی حکمران قلعه الموت گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد، از این قلعه به هزار دینار به من بفروش. مهدی قبول کرد. پس حسن پوست گاو را به صورت دوالی درآورد و گرداگرد قلعه کشید و بدین حيله همه قلعه را به تصرف درآورد و قیمت آن را حواله رئیس مظفر کرد (تاریخ روضه‌الصفاء).

ولی این داستان یا خالی از حقیقت است، یا اینکه حسن صباح این حيله را در تواریخ قدیمتر خوانده و در تصرف الموت بکار بسته است. زیرا در تواریخ قدیم یونان درباره بنای شهر فنیقی قرطاجنه، در شمال آفریقا (نزدیک شهر تونس کنونی) نوشته‌اند که در سال ۸۸۰ پیش از میلاد دیدون (Didon) خواهر پیگمالیون (Pygmalion) پادشاه شهر فنیقی صور از پیش برادر گریخت و به شمال آفریقا رفت و در آنجا به حيله‌ای که به حسن صباح نسبت داده‌اند، قطعه زمین وسیعی را تصاحب کرد و شهر قرطاجنه را بنا نهاد.

۴. حسن صباح معمولاً به پیروان خود نامه موجز و مختصر می‌نوشت. به حاکم دامغان نیز

پس از آن حسن صباح در الموت استقلال یافت و داعیان به اطراف و اکناف ایران روانه کرد و قلعه‌های دیگر در حدود الموت به تصرف آورد. در همان حال یکی از سرداران سلطان ملک‌شاه سلجوقی به نام یوروتاش، که نواحی الموت از املاک و اقطاع او بود، مکرر بدان قلعه حمله برد و جمعی از پیروان حسن را در آن حدود هلاک کرد.

مردم قلعه چون هنوز ذخیره و سلاح کافی نداشتند از حمله‌های پیاپی او عاجز شدند، به طوری که در صدد ترک قلعه برآمدند. ولی حسن صباح ایشان را دل داد و گفت امام مستنصر خلیفه، بدو پیغام داده است که از آنجا بیرون نروند، زیرا کارشان در آن قلعه بالا خواهد گرفت، و بدن حیلۀ مردم را در الموت نگاهداشت و از آن پس آن قلعه را بلده‌الاقبال نام نهادند.

ظاهراً در همان زمان، یعنی در آغاز سال ۴۸۴ هجری قمری، سلطان ملک‌شاه رقعۀ ای را که در زیر از نظر خوانندگان خواهد گذشت، به حسن صباح نوشته و توسط ضیاء‌الدین خاقان صدر کبیر، به قلعه الموت فرستاده است. نوشته‌اند که چون رسول ملک‌شاه نزد حسن رسید و او را به اطاعت سلطان و منع اصحاب و فدائیان خویش از کشتن امیران و علماء دعوت کرد، حسن رو به جوانی از مریدان خود نمود و بدو فرمان داد که خود را بکشد. جوان بی درنگ خنجر بی برگردن خویش زد و بی جان بر زمین افتاد. سپس به مریدی دیگر گفت که خویشتن را از باروی قلعه به زیر افکند، او نیز بی تأمل اطاعت کرد. آنگاه به فرستاده ملک‌شاه گفت:

«به سلطان بگوی که من بیست هزار تن از این گونه فدائیان در اختیار خود دارم و این جواب نامه‌ت است!».

اینک رقعۀ سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح و جواب آن:

به اختصار نوشته بود:

«رئیس م. ظ حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت به علوی مهدی رساند - علی النبی المصطفی و آله السلام و حبیب الله و نعم الوکیل». علوی گمان نداشت که مردی بزرگ چون حاکم دامغان به نوشته حسن واقعی نهد. اما چون به دامغان رفت و رقعۀ حسن را به رئیس داد بر خط او بوسه زد و بی درنگ سه هزار دینار پیش علوی گذاشت!



## رقعه سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح

«فنوکه حسن صباحی، دین و ملت نوپیدا کرده و مردم را می‌فریبی، و بزوالی روزگار بیرون می‌آوری و بعضی مردم جُهالِ جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملائیم طبع ایشان می‌گوئی، تا ایشان می‌روند و مردم را به کارد می‌زنند و بر خلفای عباسی، که خلفای اهل اسلامند و قوام‌الملک و ملت و نظام دین و دولت بر ایشان مستحکم، طعن می‌کنی. باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی، والا لشکرها تعیین فرموده‌ایم و موقوف به آمدن تو یا جواب خواهیم بود. زنهار زنهار بر جان خود و متابعان خود رخم کند و خود را و متابعان خود را در ورطه هلاک نیندازد، و به استحکام قلاع مغرور نشود، و به حقیقت داند که اگر قلعه او که آلموتست، بُرجی از بروج آسمان باشد، بعنایت ایزدی حق سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم.»

## جواب حسن صباح به رقعه سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی

«چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید، موارد آن را عزیز داشتم و مثال سلطانی را بر سر و چشم نهادم و بدان که سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت به ایوان کیوان رسانیدم. اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود می‌نمایم و امیدوارم که احوال من، بندگان سلطان اصغاه فرمایند و در آن باب فکری کنند، و در کار من با ارکان دولت، که خصمی ایشان یا من سلطان را معلوم است، به تخصیص نظام الملک، مشورت نفرمایند. بعد از آن هر چه رأی جهان‌آرای سلطانی را از سخنان من در دل قرار گیرد و به تحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گریزی نباشد، و اگر من که حسنم از آن بگردم، از دین مسلمانی برگشته باشم و برخدای تعالی و پیغمبر به حق عاصی شده، و اما اگر سلطان با من و در کار من به سخنان خصمان بی‌عنایت شود، هرآینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کرد. مرا که خصم قوی در برابرست که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع

حق تواند نشانند، و اینچنین بسیار کرده‌اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که بر رأی سلطان پوشیده نمانده باشد. سیرت ابن ابی عمیر در بیان این سینه‌نگار، «اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من به چهار سالگی رسید مرا به مکتب فرستاد و به تحصیل علوم مشغول گردانید، و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم، خاصه در علم قرآن و حدیث، و بعد از آن درد دین پیدا آمد. در کتب شافعی در فضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم. زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم. تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا، که خلائق آن را بزرگ می‌شمرند، افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل در کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق با پیش پشت انداختم. حق تعالی آن کار بر من نپسندید و خصمان بر من گماشت تا مرا به اضطراب از آن کار بیرون انداختند، و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها می‌گشتم و خلافت و زحمت بسیار بر من رسید، چنانکه بر رأی سلطان پوشیده نمانده است، احوال من و نظام الملک!»

«چون حق تعالی مرا به سلامت از آن ورطه بیرون آورد، دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق بر پیش پشت انداختن جز این ثمره ندهد. مردانه وار به کار دین خود و طلب آخرت برخاستم و از ری به بغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم و تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم. چنانکه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت ایشان است، کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد.»

«از بغداد به مصر شدم. خلیفه به حق، امام مستنصر آنجا بود. تفتیش حال او کردم، خلافت او با خلافت عباسیان و امامت او بنا امامت عباسیان سنجیدم. برحق تر یافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکُلّ الوجوه بیزار شدم، و

۱. ظاهراً اشاره‌ایست به سعادت نظام الملک درباره او پیش سلطان ملک‌شاه به طوری که در صفحات پیش گذشت.

خلفای عباسی [از احوال من واقف شدند و در طلب بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند. حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و به سلامت به مصر رسیدم. بعد از آن خلفای عباسی<sup>۱</sup> سه استر واه، رزیه امیر الجیوش، که امیر عساکر مصر<sup>۲</sup> بود، فرستادند و مالهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح یا سر او را بفرستد. چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه به حق و امام مستقرست شامل حال من بنده بود، از آن ورطه نیز خلاص یافتم.

«چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من آغاییده<sup>۳</sup> بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم. آن احوال به سمع مبارک آن امام رسید. مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن مرا منشور دادند و فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیگانهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد، هرآینه از سخن من در نگذرد، و همچنانکه سلطان محمود [غازی] سبکتکین در دفع و قمع ایشان<sup>۴</sup> برخاست، برخیزد و شر ایشان را از میان مسلمانان کنایت کند، و الا روزگاری آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد. و دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده، نعوذ بالله که من که حسنم دین و ملت نو پیدا کنم. این

۱. در مجموعه ابوابی قسمتهای میان دو قلاب دیده نمی شود.

۲. مقصود بدرجمالی امیر لشکر و وزیر المستنصر خلیفه فاطمی مصر است که اصلاً ارمنی بود و در سال ۴۶۶ به وزارت رسید و در سال ۴۸۷ پنج ماه پیش از مرگ مستنصر درگذشت.

۳. آغاییدن یعنی تحریک کردن و برانگیختن.

۴. در تاریخ غزنویان نوشته اند که سلطان محمود غزنوی در اواخر عمر خویش، پس از آنکه در هندوستان تا سومات پایش رفت و در ایران به عراق تاخت و ری و اصفهان را گرفت، رسولی نزد خلیفه عباسی القادری بالله فرستاد و از او درخواست القاب تازه کرد. اما خلیفه از قبول درخواست وی خودداری نمود. سلطان محمود نیز از قاضی القضاة بغداد فتوی گرفت که اگر پادشاهی یا کافران و مشرکان حرب کند و بتکده ها ویران سازد و میان کشور و امیر المؤمنین (یعنی خلیفه عباسی) مسافت بسیار باشد و نتوانست به آسانی خلیفه را از احوال معالک خود آگاه کند و درخواست های او از جانب خلیفه وفا نشود، می تواند در قلمرو خود شریقی عباسی را به نیابت خلیفه بنشانند و بدو اقتدا کنند و چنانکه از نامه حسن صباح بر می آید سلطان محمود یکی از سادات شهر «ترمذ» به نام «سید علاء الملک خداوندزاده» را نیز در خراسان یا غزنین به خلافت نشانده است. (تفصیل این موضوع را در کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک می توان دید.)

دین که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، صحابه را همین دین [مذهب] بوده و تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود. اکنون دین من دین مسلمانیست. اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله. مرا بدنیا و کار او هیچ التفاتی نیست. این کار که می‌کنم و این گفتگو که می‌گویم خالصاً و مخلصاً از برای دین حق می‌کنم و اعتقاد من آنست که فرزندان حضرت پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحقتر باشند. بعد ما که فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند و لایق‌تر و برحق‌تر. و اگر تو که [سلطان] ملکشاهی روا داری که بعد از این زحمت و مشقت که به تو رسیده است و سه کورت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب، و از محاذی قطب شمال تا به هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده، امروز این مملکت از دست پسران تو بیرون باشد، و پسران تو گرد جهان هرکجا از ایشان خبر یابند به قتل آورند، خلافت ایشان نیز روا باشد. فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمه خواهم گفت، که در هیچ دین و ملت [هرگز] هیچکس روا نداشته باشد و روا ندارد، و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد [و اعتماد] کنند و خلافت ایشان حق دانند، من که از کار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان را به حق دانم؟

«و اگر حضرت سلطان بعد از اینکه برین حال واقف شوند بردفع و قصد برنخیزد و شر ایشان از سر مسلمانان کوتاه نکند، نمی‌دانم تا قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد؟ تا بوده‌ام دین من این خواهد بود. انکار نداشته‌ام و ندارم خلفای اربعه و عَشْرَة مُبَشَّرَة را، بلکه دوستی ایشان در دل من نیک مثاب بوده و هست و خواهد بود و هیچ دین پیدا نکرده‌ام که [نداشته‌ام]، و هیچ مذهبی ننهادم که پیش از من نبوده است، و این مذهب که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، صحابه را همین [دین و] مذهب بوده است و تا قیامت [راه راست همین است] و همین خواهد بود.

«آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده‌ایم. هرکس که مسلمان باشد و بردین و ملت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده و هست و

خواهد بود. هرچند که [واقعات و] احوال و افعال ایشان بر همهٔ جهان پوشیده نباشد، اما بر سبیل اجمال می‌گویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد. (۱)

اول از کار ابومسلم در آنیم که آن چنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمهٔ بنی مروان از هرق دماء و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لایق حال ایشان بود، بر خاندان پاک پیغمبر می‌کردند، و ظلم از جهان برانداخت! و به عدل و انصاف بیاراست، با او چگونه غدیری کردند و خون او بر ریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطراف و اکناف شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه‌ها و ویرانه‌ها پماندند، خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند، تا جان بیرون انداختند، و نشدند و نیستند که به شرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند، و درین روزگار فساد ایشان به جایی رسید که هرون را که اعلم و افضل ایشان بود دو خواهر بود، یکی را در مجلس شراب با خود حاضر می‌کرد و ندمای خود را در آن مجلس از دخول منع نمی‌کرد، تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود، با خواهر او فساد کرد و او را از وی پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند. تا آن سال که هرون به حج شد. پسر را آنجا دیدید. جعفر را [همانجا] بکشت و خواهر دیگر [محسنه نام] خردتر بود و در حسن و جمال به کمال، هرون او را به خود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد، و لطیفهٔ مشهورست که بعد از وفات هرون، امین که پسر او بود این محسنه را که عمهٔ او بود با او فساد کرد. تصور امین آن بود که محسنه بکر باشد، نبود. امین پرسید که یا عمه تا بکر نبودی، چه حالتست؟ محسنه در جواب امین گفت: پدرت در بغداد که را بکر گذاشته مرا خواست بگذاشتن؟ (۲)

دیگر، بزرگی را چون ابو حنیفه کوفی که او در ارکان مسلمانی رکنی بود، بفرمود تا صد تازیانه بزدند، و چون منصور حلاج مقتدائی را بردار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد. (۳)

۱. مقصود ابومسلم خراسانی است که خلافت امویان را برانداخت و عباسیان را به خلافت رسانید.  
 ۲. در مجالس المؤمنین: (و جهان را به عدل و انصاف بیاراست).  
 ۳. یعنی خلفای عباسی.

«اینتان خلفای راشدین و اینتان ارکان مسلمانی! که قوام ملک و مملکت و نظام دین و دولت بدیشان است. اگر من یا غیری ایشان را طعن کنیم یا دریشان عاصی شویم، انصاف باید داد که حق باشد یا باطل؟»<sup>۱</sup>

«رسید به آنکه جهال را فریفته ایم تا در قصد کسان می شوند؛ این معنی براریاب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هرکسی از سر جان برنخیزد، خاصه به سخن چون من کم بضاعتی، و کی توانم که من متصدی چنین کاری شوم؟ از حدود خراسان، جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات، از طرفی که پیشتر از این میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند، بعضی به عورات مسلمانان و حرم زهاد عباد دست درازی می کنند [و بی محابا زنان را در حضور شوهران می کشند، و بعضی در معاملات دیوانی بی انصافی می کنند] و هر چند مردم مستغاث به ارکان دولت می شوند، هیچکس به عورت نمی رسد. بلکه بالا برداد خواه می آید. از دیوار شریف نیستند»<sup>۲</sup>

«نظام الملک که کدخدای ملک است، خواجه ای چون ابونصر کندری را که در هیچ عهدی [در پیش هیچ پادشاه] در هیچ ملک چنان کدخدایی پای در میان کار ننهاده، به تزویر آن که در ملک و مال سلطان تصرف می کند، شهید کرد و از میان برداشت. امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر ده درم می گرفت و به خزانه می رساند، او پنجاه درم می گیرد و نیم درم به وجه کار سلطان نمی کند [و محقری به عوانان که همکاران اویند می دهد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود می کند] و آن چه به عمارت و خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع می کند، اظهر من الشمس است. کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر، کدام روز یکدینار صرف کرد به جوب و گل؟ مردم روزگار را در چنین عجز و فروماندگی به هیچ باب امید نجات نیست؛ اگر بعضی از سر اضطرار و عار به ترک جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند، دور نباشد و اگر

۱. زینت المجالس، جمله میان دو قلاب را ندارد.

۲. مقصود خواجه ابونصر منصورین محمد کندری ملقب به عمیدالملک وزیر مشهور طغرل بیگ سلجوقی است که به سعایت خواجه نظام الملک طوسی به فرمان سلطان آلب ارسلان برادرزاده و جانشین طغرل بیگ کشته شد. (ذی الحجة سال ۴۵۶ هجری قمری).

کشند معذور باشند.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز  
«حسن صباح را به این قضایا چه احتیاج و چه مدخل که کسی را فریبد و کدام کار،  
خود در دنیا به وقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی به آن ملحق گشته باشد؟

«اما آنکه فرموده اند اگر تزکی این نوع کند [قبها؟] و الا به خرابی او اشارت فرمایم  
نغوذ بالله از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد، و اما چون  
قومی هستند و در طلب بنده [به همت] کوشش می کنند، به حیلۀ این گوشه بدست  
آورده ام و پناه خود ساخته تا به ساکنی حال خودانهای درگاه سلطان کنم و بعد از  
آنکه از کار خصمان فرائعی حاصل آید، روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی  
بندگان منخرط گردم و آنچه از دست برآید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت،  
سلطان را بگویم، و الا که از من به خلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم،  
مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلائق را بر من طعن رسد و گویند خلاف  
والی خود کرد و از سعادت اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند  
و، خصمان مرا بدرگاه آبرو و حرمت افزایش و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن  
بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد، به بدی در میان  
مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند، و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و  
آنکه در حق من بسیار جور کرده و می کند به خدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار  
نظام الملک فارغ دارم، چون متابعت عباسیان سلطان را می یابد کرد و از فرمان  
ایشان گزیر میسر نمی شود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنچه در طلب  
من چه سعی می کردند [تا در آنوقت] که من به مصر رفتم مرا بدست آوردند. بعد از آن  
در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان کس به مصر فرستادند و امیر الجیوش  
را خدمت کردند تا او قصد من کرد، و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی، که خلیفه  
بحق است، در آن ورطه فرو رفتی، و آخر بدان رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان  
به راه دریا فرستاد که آنجا رو و کفار فرنگ را دعوت کن. به فضل خدای تعالی از آن

۱. این بیت در گلستان سعدی دیده می شود، ولی چون اشعار دیگری نیز در گلستان از آثار  
شاعران قدیم ایران هست که ظاهراً شیخ سعدی در ضمن حکایات به مناسبت موضوع آورده،  
قطعاً این بیت نیز از همان گونه است.

ورطه خلاص یافتم بعد از [آن] زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال به من رسید به عراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی می نمودند. امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعیان و علویان بر من جمع شدند و عباسیان به همه نوع از من خائف و ترسانند، هرآینه مزاج [امبارک] سلطان بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان من کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند. آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد، و بهرگونه که دست دهد از شنعی<sup>۱</sup> خالی نباشد. اگر سلطان اجابت [التماس] ایشان کند که بزینهار ایقاع کرده باشد<sup>۲</sup> و در مذهب مروت معذور نباشد، و اگر اجابت التماس ایشان نکند، بعضی از جهال که بخلاف<sup>۳</sup> ایشان می گویند زبان تشنیع به سلطان دراز کنند که غاشیه بردوش انداختن و بر سر اسب رفتن چه بود و تا دادن حسن صباح چه<sup>۴</sup>، و یحتمل که میان جانین به مکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست تا آخرها چه آید.

اما حدیث این سر سنگ که فرموده اند که اگر برچی از بروج آسمان باشد بر زمین [آوریم]، درین معنی متیمان این سر سنگ را از سخن محق روزگاره و ثوق هست که به مدت های دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد، کار آن تعلق به عنایت الله دارد، و حالا من که در این گوشه - نشسته ام و آنچه بر فرض و سنت

۱. زشتی.

۲. در مجالس المؤمنین: «بر زینهار ایقا نکرده باشد».

۳. در مجالس المؤمنین: «به خلاف».

۴. در هیچیک از تواریخ سلجوقی، که فعلاً در دسترس نگارنده است، در باب اینکه سلطان ملکشاه سلجوقی غاشیه خلیفه عباسی را بردوش کشیده باشد، چیزی دیده نمی شود. از پادشاهان سلجوقی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه پس از آنکه با خلیفه عباسی المسترشد بالله در نزدیکی همدان مصاف داد و خلیفه را اسیر کرد، به فرمان عم خود سلطان سنجر او را دوباره آزاد کرد و از کرده عذر خواست، و غاشیه او بردوش کشید و در پیش اسب خلیفه تا سرایره او پیاده رفت. ولی در همان ایام جمعی از فدائیان اسماعیلی در اردوی مسعود، خلیفه را کارد زدند و کشتند (۱۷ ذی القعدة سال ۵۲۹ هجری قمری).

۵. مقصود المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر است و در تواریخ اسماعیلیه نیز بدین مطلب اشاره کرده اند و چنانکه در صفحات پیش گفتیم، به همین سبب قلعه الموت را بلدة الاقبال می خوانند.



کرده‌اند به‌جای آورد، از خدا و پیغمبر در می‌خواهم تا سلطان و ارکان دولت به‌راه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه باشد، همچنان‌که سلطان اسلام محمود غازی رحمة الله را این کار آمده بود و به دفع شر ایشان برخاسته و از ترمد سید علاء الملک خداوندزاده را بیاورد و به خلافت بنشاند، سلطان نیز به این کار برخیزد و این کار بزرگ را کفایت کند و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند<sup>۱</sup> و الا روزگاری باشد که پادشاه عادل به روی کار آید و اینکار بکند تا مسلمانان را از جور برهاند. والسلام علی من اتبع الهدی.

لشکر کشی ملک‌شاه به الموت و کشته شدن نظام الملک  
در همان سال ۴۸۴ حسن صباح یکی از داعیان اسماعیلی به نام حسین قاضی را به قهستان فرستاد تا در آنجا مردم را به مذهب باطنیه دعوت کند. گروهی از مردم قهستان دعوت او را پذیرفتند و در آنجا قلعه‌های بسیار به تصرف اسماعیلیان درآمد و کار ایشان در حدود خراسان نیز بالا گرفت.

ملک‌شاه چون نتوانست حسن را به ملامت مطیع سازد، در آغاز سال ۴۸۵، از سلاتاش نام از سرداران خود را به دفع او مأمور کرد و این سردار در جمادی الاول آن سال به محاصره الموت پرداخت. نوشته‌اند که درین زمان عده مردان جنگی الموت از شصت تا هفتاد تن بیشتر نبود و ذخیره کافی هم نداشتند. اما با لشکر سلطان به جنگ پرداختند و حسن از رئیس اسماعیلیه قزوین که دهدار علی نام داشت، یاری خواست. دهدار علی از مردم طالقان و اطراف قریب سیصد مرد با اسلحه و آلات حرب به یاری حسن روانه کرد و ایشان خود را به الموت افکندند و با دستگیری مردم رودبار، که در بیرون قلعه بودند، در اواخر شعبان آن سال شبی بر سپاه از سلاتاش شبیه خون زدند و او را منهزم ساختند.

سلطان ملک‌شاه امیری دیگر به نام غزل سارق را نیز مأمور دفع ملاحده قهستان کرده بود، ولی آن سردار هم، با آنکه برخی از قلعه‌های ایشان را محاصره کرد، چون

۱. در مجالس المؤمنین: وگردانیده‌اند.

۲. در مجالس المؤمنین: و این کار بزرگ به او کفایت شده.

در همان اوقات خیر کشته شدن نظام الملک و مرگ سلطان را شنید، دست از محاصره برداشت.

در اوائل رمضان سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه از اصفهان عازم بغداد شد. خواجه نظام الملک نیز با او همراه بود. در نزدیکی صحنه (ده فرسنگی مشرق کرمانشاه)، هنگامی که نظام الملک در شب دهم رمضان، بعد از افطار، در تخت روان از بارگاه شاهی به خرگاه حرم خویش می رفت، جوانی از فدائیان اسماعیلی، بنام یوطاهر ارانی در لباس صوفیان، به بهانه تقدیم عرض حال نزدیک وی رفت و کاردی برودت نظام الملک از آن زخم کشته شد! سلطان ملکشاه نیز هفده روز پس از قتل خواجه در بغداد درگذشت. چون خیر کشته شدن نظام الملک به حسن صباح رسید گفت:

«قتل این سلطان آغاز سعادت ماست!»<sup>۱</sup> و در تاریخ خود نیز به این واقعه اشاره کرده است.<sup>۲</sup> استعفانامه نظام الملک شاید بی مناسبت نباشد که در اینجا عریضه‌ای را که خواجه نظام الملک ظاهراً در همین سال ۴۸۵، یا اندکی قبل از آن، به سلطان ملکشاه نوشته و از شغل وزارت استعفا کرده است، با جواب سلطان به نظر خوانندگان برسانیم:

۱. برخی از مورخان مانند «ساقوت حموی» در معجم البلدان و قزوینی در آثار البلاد نوشته‌اند که نظام الملک در محل «فندیجان» از فرای نهاروند کشته شد و «هندوشاه» در کتاب تجارب السلف می نویسد که او را در بروجرد کشتند.

۲. «عظاملک جوینی» در تاریخ جهانگشا می نویسد نظام الملک نخستین کسی بود که ملاحظه به کار زدند، ولی این گفته چنانکه از تواریخ دیگر و نامه حسن صباح بر می آید درست نیست. تاریخ این استعفانامه معلوم نیست. ولی مسلماً یا در اوایل سال ۴۸۵ یا اندکی پیش از آن بوده است. زیرا سلطان ملکشاه، چنان که از تواریخ معتبر سلجوقی بر می آید، پیش از آنکه عازم بغداد شود به تحریک زن خود ترکان خاتون بر خواجه نظام الملک بدگمان و متغیر گشته بود و اگر او درین هنگام استعفا می کرد، قطعاً می پذیرفت. «درین باره نوشته‌اند که سلطان ملکشاه با صوابدید خواجه، پسر بزرگ خویش بر کبارق را ولیعهد کرده بود. ولی ترکان خاتون جانشینی سلطان را برای پسر خود سال خود محمود می خواست و چون نظام الملک را با ولیعهدی محمود مخالف می دید، سلطان را به عزل او و نصب «تاج الملک ابوالفتاح مرزبان شیرازی» که وزیر خاصی وی و با او در ولیعهدی پسرش محمود همداستان بود، تحریک می کرد. ملکشاه با آنکه باطناً به کوتاه کردن دست خواجه و پسران و کسان او از کارهای مملکتی مایل بود، از قدرت فوق العاده او بیم داشت و به عزل وی اقدام نمی کرد. مخصوصاً که جمعی از لشکریان هم آشکارا از خواجه نظام الملک و فرزندانش حمایت می کردند و دستهای ازیشان معروف به «غلامان

## عریضه خواجه نظام الملک به سلطان جلال الدین ملکشاہ

عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام الملک آنکه، به عز عرض باریافتگان بارگاه خلیفه الارض می‌رساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمان است و کعبه اقبال حاجت خواهان، التماس می‌نماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که *مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْعَهْدِ* در سلک دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیب بی‌غبار و عار و عیب به دولت آن حضرت بر مسند عزت نشسته، در سرانجام مهام ملک و اهل مملکت اهتمام تمام بجای آورده و الحمد لله تعالی درین مدت چهل سال<sup>۱</sup> که در پایه تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم به پای خدمت و ملازمت ایستاده از ایزد تعالی جل شانه توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه نامرعی نگذاشته، و حالا که سنین عمر به هشتاد و نه<sup>۲</sup> رسیده می‌خواهد که

نظامیه مستعد بودند که به‌اندک اشاره خواجه سر به شورش و طغیان بردارند.

ولی در اوایل سال ۴۸۵ میان شحنة مرو، که از خواص بندگان سلطان ملکشاہ بود با یکی از پسران خواجه نظام الملک به نام «شمس الملک عثمان» نزاع شد و شحنة شکایت به سلطان برد. سلطان در تن از بزرگان دولت را نزد خواجه فرستاد و بدو پیغام داد که: «اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است، و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأذیب نمی‌کنی که بر جهان مسلط شده‌اند، تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمی‌دارند. اگر می‌خواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند؟» خواجه ازین پیغام برنجید و گفت: «با سلطان بگویند که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید آلپ ارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار معالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن تابع، براین دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند.»

ملکشاہ با آنکه از جواب درشت خواجه سخت آزرده خاطر شد، باز به عزل او اقدام نکرد و او را همچنان در وزارت نگاه داشت تا آنکه در راه بغداد کشته شد.

۱. خواجه نظام الملک پس از قتل «عمیدالملک کندری» وزیر طغرل بیگ در روز یکشنبه ۱۳ ذی الحجه ۴۵۵ به وزارت رسید و تا سال ۴۸۵ بیست و نه سال و هفت ماه و کسری با استقلال وزارت کرد. ولی در سلطنت طغرل بیگ نخستین پادشاه سلجوقی نیز در خراسان وزارت آلپ ارسلان برادرزاده او را داشت و ظاهراً درین نامه مدت وزارت خراسان را نیز بردوران اعظم خویش افزوده است.

۲. ظاهراً هشتاد و نه اشتباه نویسنندگان است، زیرا نظام الملک به قول اکثر مورخان در پانزدهم ذی القعدة ۴۰۸ تولد یافت و در دهم رمضان ۴۸۵ کشته شد و ازین رو، چند ماه پیش از

قلم از ورق دفتر تفرقه و قدم از روش و راه و رسم تردد کوتاه و کشیده دارد و بهرخصت عالی روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهد و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد به دعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید. باقی آنچه از رای ملک آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود، والامر اعلی.

### جواب سلطان ملک‌شاه به عریضه خواجه نظام‌الملک

آصف جاها، اقبال پناها، دستورالوزراء فی الافاق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیک رای مکرم، رعیت پرور عدالت‌گستر، معتمدالملک رکن‌السلطنه، ناظم مناظم‌الملک والخلافه، معزالدین نظام‌الملک قواماً زید قدوه و دولت، به وفور عنایات بی‌غایت پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده بدانند که شفقت درباره آن رکن‌السلطنه به درجه اعلی است و توجه خسروانه رابه خود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. برآن معتمدالملک واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکوسیر می‌بود. حال نیز از رای صواب‌نمای او که موافق دولت ابدی‌الانصال است و از علم‌الیقین به عین‌الیقین رسیده و رشته تشکر بجائی کشیده که انجام مهم مملکت و قرار و آرام رعیت بی‌رای صواب‌نمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی‌بندد، و نظام ملک انتظام نمی‌یابد.

نظم

یاش تا از لطف ما برفرق تو افسر نهند

یاش تا شاهان همه برآستانت سر نهند

باید که بیشتر امیدوار به خدا و خداوند بوده رضا جوئی بندگان حضرت خالق کرده و در دلالت خیر و منع از شر سعی موفور به ظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد

در آنوقت از حضرت ملکی عقور طلب دارد. اگر یک حاجت فقیر در مانده عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو مشیر به شمع مبارک ما رسد و روا گردد، ثواب آن به چندین حج برای کنده، والله یهدی من یشاء اللی صراط مستقیم.

### پس از مرگ ملکشاه

پس از مرگ ملکشاه چون میان پسران او، برکیارق و محمود و محمد و سنجر، چنانکه در تاریخ سلاجقه باید دید، اختلاف افتاد و ممالک پهناور سلجوقی تجزیه شد، حسن صباح و پیروان او در ایران قدرت و نفوذ فراوان یافتند و فدائیان اسماعیلی در کشتن مخالفان خویش گستاخ ترا شدند به هر شهری داعیان فرستادند و قلعه های بسیار دیگر در حدود دامغان و رودبار و قائبات و ری و ساوه و اصفهان و غیره به دست ایشان افتاد. ملکشاه به کشتن فدائیان و مخالفان خود کار جسات آن قوم به جانی رسید که به کشتن آنها به زندان افکندن، مردم می برداختند از شاهان و امیران دولت و عالمان هر کس را که با ایشان اندک مخالفتی می کرد، می کشتند.

چنانکه سلطان برکیارق پسر ملکشاه را نیز، به سبب آنکه چند بار به دفع آنان همت گماشته و در سال ۴۸۱ یکی از قلعه های مهم اسماعیلیان را در آنبر گرفته بود، به کارد زدند، ولی او از آن زخم شفا یافت و به همین سبب از آن پس با ایشان به راه دوستی و مدارا رفت، و حتی در جنگی که با برادر خود سلطان مشجور در خراسان کرد، از محتشم یا رئیس اسماعیلیان طبرس و قائن کمک گرفت. در نتیجه حسن صباح و پیروان وی در دستگاه کشوری و لشکری برکیارق نفوذ فوق العاده یافتند و بسیاری از رجال دولت را به مذهب خویش در آوردند، و حتی شهرت یافت که فدائیان اسماعیلی به اشاره برکیارق دشمنان او را کارد می زنند. درین زمان از بیم فدائیان بیشتر وزیران و امیران دولت همیشه در زیر لباس جوشن و زره می پوشیدند.

پس از برکیارق برادرش سلطان محمد سلجوقی به دفع اسماعیلیه کمر بست. نخست قلعه شاهدز اصفهان را، که ملکشاه بر فراز کوه آتشفشان برپای کرده، و یکی از پیشوایان اسماعیلی به نام احمد بن عبدالملک عطاش از سال ۴۸۸ آن قلعه را به تصرف آورده و مرکز اسماعیلیان اصفهان ساخته بود، محاصره کرد و در سال

۵۰۰ هجری گرفت و وزیران ساخت و احمد عطاش را با جمعی از اسماعیلیان کشت. در همان حال اسماعیلیان به دشمنی و وزیرشاه سعدالملک سعدبن محمد آبی که با ایشان همدست بود، در صدد کشتن وی بودند، ولی این راز فاش گشت و وزیر کشته شد.

سپس سلطان محمد در سال ۵۰۳ وزیر تازه خود ضیاءالملک احمد پسر خواجه نظام الملک را، که به نظام الملک ثانی ملقب شده بود، با سردارانی برای قلع و قمع اسماعیلیه به الموت فرستاد. سلطان محمد با این کار به زلبه رسید. ایشان الموت و قلاع نزدیک آنجا را محاصره کردند، اما کاری از پیش نبردند؛ اندکی بعد فدائیان اسماعیلی نظام الملک ثانی را نیز در بغداد کارد زدند، ولی او از آن زخم جان بدر برد. در سال ۵۰۴ سلطان محمد به زلبه و قلاع آنجا رسید. پس از آن سپاهیان سلطان محمد همه سال برالموت و رودبار می ناختنند و آذوقه و غله اسماعیلیان را تلف می کردند؛ در سال ۵۱۱ نیز سلطان محمد اتابک اتوشتگین شیرگیر را مأمور محاصره الموت و قلعه های اطراف آنجا کرد و کار حسن صباح و اتباعش به سبب این محاصره دشوار شد. ولی در همان ضمن سلطان محمد در اصفهان بمرد و لشکرها پراکنده شدند. سلطان محمد در سال ۵۱۲ در اصفهان سلطان سنجر پسر دیگر ملکشاه نیز چون در سلطنت مستقر شد، در صدد دفع اسماعیلیان برآمد و مکرر بر قلاع ایشان در قهستان حمله برد. حسن صباح چند بار با وی از در صلح جوئی درآمد، ولی سنجر به مصالحه راضی نمی شد. سنجر انجام حسن یکی از خواص سلطان را فریفت و دستور داد تا شیبی که سنجر مست خفته بود، کاردی پیش تخت وی در زمین فرو نشانند. سلطان همین که بیدار شد و کار را پیش تخت خویش مشاهده کرد، چون نمی دانست که کدام یک از نزدیکان را بدان کار متهم سازد، به روی خویش نیاورد؛ اما در همان حال از حسن صباح بدو پیغام رسید که: «اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی آن کار را که در شب در زمین درخت نشانند، در سینه نرم استوار کردند؛» سنجر سخت بیمناک شد و تاچار با اسماعیلیان به دوستی و مصالحه راضی گشت و حتی اجازه داد که در قلمرو خود از کاروانها و عابران باجی بگیرند. به این طریق در زمان پادشاهی سنجر کار اسماعیلیان سخت بالا گرفت و بر قدرات ایشان به مراتب افزوده شد. در سال ۵۱۳ در اصفهان

حسن صباح نیز در زمان پادشاهی سلطان سنجر در شب چهارشنبه ششم ربیع الاخر سال ۵۱۸، پس از سی و پنج سال اقامت در قلعه الموت درگذشت، و پیش از مرگ کیابزرگ امید، از رؤسای اسماعیلیه، را به جای خود تعیین کرد و سه تن از بزرگان این مذهب را نیز با وی در کار پیشوائی شریک ساخت.

### اخلاق و صفات حسن صباح

حسن صباح مردی بسیار زیرک، دانشمند، زاهد و پرهیزکار، و قوی اراده، و سائنس و مدبر و حيله گر بود، و به نیروی همین صفات، کار نفوذ و قدرتش در اندک مدّت چنان بالا گرفت که پادشاهان و خلفا و بزرگان زمان از بیم وی و فدائیان اسمعیلی خواب راحت نداشتند و خوف و هراس ایشان بر سراسر ممالک اسلامی مستولی بود.

بنیاد کار حسن چنان که مخالفین او نیز بدان معترفند، بر زهد و پرهیزگاری و امر به معروف و نهی از منکر بود. در مدّت ۳۵ سال اقامت وی در قلعه الموت هیچ کس در قلمرو او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت. یکبار کسی را که در قلعه نی زده بود از آنجا بیرون کرد و دیگر به قلعه نپذیرفت. یکی از پسران خود به نام محمد را که به شراب خواری متهم کردند؛ بکشت و پسر دیگر استاد حسن صباح را نیز به اتهام اینکه در قتل حسین قایمی، داعی اسماعیلیه در قهستان، دست داشته است، هلاک کرد. هنگامی که سپاهیان سلطان محمد سلجوقی بر قلعه الموت ناخند و آذوقه و غلات اسمعیلیان را ناپود کردند، به سبب بروز قحط و غلا در آن قلعه، حسن زن و دختر خود را به قلعه دیگر به نام «گردکوه» فرستاد و به محتشم اسمعیلی آنجا - رئیس مظفر - نوشت که آنان را به دوکریسی مشغول دارد، و بر اجرت آن کار مایحتاج ایشان را بدهد؛ از این زمان معمول شد که دیگر محتشمان قلاع اسمعیلی، زن نزدیک خود نگاه نمی داشتند.

قدرت و نفوذ معنوی و روحی حسن در پیروان خویش چنان بود که به اندک اشاره او بی تأمل خود را می کشتند و فرمان او را هر چه بود بی چون و چرا اطاعت می کردند. نفوذ او در دربار سلاجقه و دستگاه خلفا و امنای دولت به حدی بود که هیچ کس به دوستان و نزدیکان و ملازمان خود اعتماد و اطمینان نداشت و فدائیان

اسمعیلی حتی به خوابگاه شاهان نیز دسترس داشتند و بزرگترین دشمنان خود را به آسانی نابود می‌کردند.

جانشینان حسن نیز پس از وی چندی در زهد و پرهیزکاری به‌راه او رفتند و به همین سبب قدرت و نفوذ اسمعیلیّه همچنان دیر زمانی باقی ماند، تا سرانجام، به شرحی که در تواریخ مغول به تفصیل می‌توان دید، در سال ۶۵۳ هجری هلاکوخان مغول بر رکن‌الدین خورشاه آخرین جانشین حسن صباح غالب شد و قلعه الموت را با دیگر قلعه‌های اسمعیلیّه، چه در رودبار و چه در قهستان و نواحی دیگر، گرفت و ویران کرد.



## مأخذ مهم این مقاله

۱. تاریخ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن در سال ۱۹۳۷، مجلد سوم و حواشی آن به اهتمام محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی.
۲. منشآت حیدر بیگ ایواوغلی، نسخه خطی متعلق به دانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی.
۳. مجالس المؤمنین، تألیف نورالله بن شریف مرعشی شوشتری، چاپ تهران در سال ۱۳۶۸.
۴. مقاله مرحوم عباس اقبال، در شماره ۷ مجله شرق، چاپ تهران در ماه خرداد سال ۱۳۱۰.
۵. تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، طبع لیدن.
۶. حبیب السیر، تألیف غیاث الدین بن هماد الدین، معروف به خواندمیر.
۷. روضة الصفاء، تألیف محمد بن خاوندشاه، معروف به میرخواند.
۸. راحة الصدور، تألیف محمد بن علی راوندی.
۹. تجارب السلف، تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی، چاپ تهران.
۱۰. تاریخ السلجوقیه، تألیف عماد کاتب.
۱۱. الکامل فی التاریخ، تألیف ابن الاثیر.
۱۲. مجموعه مکاتبات، متعلق به شاعر فاضل آقای مؤید ثابتی.
۱۳. سیاستنامه، از خواجه نظام الملک طوسی وزیر.
۱۴. کتاب وصایا، منسوب به خواجه نظام الملک طوسی.
۱۵. حواشی چهارمقاله عروضی سمرقندی. از محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی.

## نقش روحانیان در جنگ‌های مذهبی

نزاع بین شافعیه و حنفیه و تدبیر محمود کاشانی، صاحب سالار سلطان سنجر در جنگ‌های مذهبی که بین فزوق دینی اسلام در شهرستان‌های مختلف در می‌گرفت، روحانیان بزرگ نقش مهمی داشتند. سید صدرالدین صاحب زبده التواریخ می‌نویسد: «در ایامی که بین شافعیه و حنفیه نیشابور نزاع در گرفت و از حنفیه هفتاد تن به قتل رسیدند، سلطان سنجر در لشکرگاه خود نزدیک این شهر، صاحب سالار خود محمود کاشانی را نزد محمد بن یحیی فرستاد و گفت: به او بگو که سلطان می‌گوید که این شهر از آن تست یا از آن من، اگر از من است آن را ترک گو، و از آن جا خارج شو، و اگر از آن تست پس آمدن مرا آماده باش؛ و به حال باید از آن بیرون روی. محمد کاشانی به حلقه درس محمد بن یحیی در جامع نیشابور درآمد و بر او، که به مطالعه اشتغال داشت، سلام گفت؛ محمد بن یحیی التفاتی نکرد و از مطالعه سر برداشت و گفت: و علی عباد الله الصالحین! حاجب پیش او زانو زد و گفت: سلطان سلام می‌فرستد و می‌گوید که تفصیل واقعه نیشابور به سمع ما رسید و دانسته‌ایم که حاکم مطلق در این شهر تویی و هر چه می‌خواهی می‌کنی... آنچه ما داریم نیز از برکت و نعمت دعای توست. حاجب این پیغام ابلاغ کرد و به خدمت سلطان رفت؛ سلطان که از فرستادن حاجب و پیغام، سخت بشیمان شده بود بی تابانه انتظار مراجعت او را داشت؛ چون برگشت، از او پرسید: یا شیخ چه گفتی؟ حاجب آن چه میان رفته بود، تقریر کرد. سلطان گفت: به سر من سوگند یاد کن که چنین گفتی؟ حاجب سوگند یاد کرد. سلطان از اندیشه بیرون آمد و بر او آفرین خواند و بر قدر و منزلت او افزود و ولایت نیشابور را، در قلمرو او نهاد...»

استاد فقید فروزانفر ضمن توصیف اوضاع اجتماعی عهد ابوالقاسم قشیری صوفی و دانشمند قرن پنجم هجری (متولد به سال ۳۸۶ هـ) می‌نویسد: در عهد او شهر نیشابور مرکز تعصبات و اختلافات مذهبی بود، و کرامیان درین شهر قدرت و نفوذ بسیار داشتند، و گاه این اختلاف از مجالس درس به کوی و بازار می‌کشید، و عامه به پشتیبانی ائمه مذهب وارد ماجرا می‌شدند، چنان که بر اثر همین اختلاف ابوعبدالله الحاکم را از درس گفتن باز داشتند و منبرش را شکستند و ابونصر عبدالرحمن بن احمد صابونی را در حدود سال ۳۷۲ به قتل رسانیدند و ابوفوزک را مسموم کردند و دامنه این تعصب‌ها میان شیعیان و سنیان از یکسو و میان حنفیه و شافعیه و کرامیه از دگر سو بالا می‌گرفت و در روزگار سلطنت محمود قدرت به دست کرامیان افتاد تا دولت غزنوی از خراسان برچیده شد و سلجوقیان بر خراسان دست یافتند و ابونصر منصورین محمد کُندری که به سه زبان پارسی و تازی و ترکی سخن می‌گفت و حنفی مذهب بود، به وزارت طغرل بیگ برگزیده شد، و او مردی متعصب و به قول بعضی معتزلی و به گفته عبدالعافر به سوء عقیده مُتهم بود و آتش اختلاف را بر ضد اشعریه دامن زد و کار بر این دسته از مردم هرچه سخت‌تر گشت. مردم نیشابور، از معتزله و کرامیه و خنبلیان هرات بر ضد ابوالحسن اشعری برخاسته بودند و او را کافر می‌شمردند، چنان که در سال ۴۳۶ پیروان اشعری از علما دربارهٔ صحت عقاید و آراء وی استفتا کردند و ابومحمد جوینی و ابوعثمان صابونی و ابوالقاسم قشیری در ذی‌القعده همان سال در جواب این استفتا، عقیده خود را دایر بر این که ابوالحسن اشعری از ائمه اسلام و پیرو عقاید سلف است، نوشتند... با این حال ذهن طغرل بیگ را نسبت به مذهب شائسی و اشعری مشوب ساختند... در سال ۴۴۵... روافض، مُبتدعه را بر متابر لعن کردند و ابوالحسن اشعری را ملعون خواندند... قُتھا و محدثین... و از آن جمله ابوالقاسم قشیری سخت به مخالفت برخاستند... ولی سودمند نیفتاد. ابونصر کُندری فرمانی از جانب طغرل بیگ صادر کرد مشعر بر آن که مخالفان را از نیشابور نفی بَلَد کنند... عوام و اوباش به خانه قشیری ریختند و او را کشان‌کشان به زندان کُهن دژ بردند؛ امام‌الحرمین پنهان شد و از راه کرمان به حجاز گریخت...<sup>۱</sup> بعدها در عهد دولت نظام‌الملک، بار دیگر قشیری مقام و موقعیت دیرین را به دست آورد.

۱. ترجمه رساله قشیری، مقدمه فروزانفر، ص ۳۱ به بعد.

## قتل عین‌القضاة همدانی

در کتاب احوال و آثار عین‌القضاة، علت مرگ او چنین توجیه و بیان شده است: «مخالفتین و اهل ظاهر، از راه حسد و عناد، به‌وی نسبت بی‌دینی داده و برای از بین بردن او کوشش زیاد می‌کرده‌اند. شکایت او از اهل حسد و علمای ظاهر، و اشاره وی به اتهاماتی که از همین راه به او نسبت می‌داده‌اند، نماینده یک زندگی پُر حادثه سیاسی است که صدای بی‌گناهی وی را از تاریکی‌های زندان، با رقت و تأثر هرچه تمام‌تر به گوش مردم رسانیده است. و رساله شکوی الغریب او بهترین سند مشخص کیفیت اخلاقی و دینی و سیاسی محیط، و چگونگی رفتار مردم ترک با اوست... عین‌القضاة، حسین بن منصور حلاج را دوست می‌داشته و با آن که در آن زمان، آوردن نام حلاج و ابراز علاقه به او خیلی رسواکننده و خطرناک بوده، مع الوصف در نوشته‌های خود مکرر به انالحق وی اشاره کرده و از سخنانش استشهاد نموده و کیفیت شهادت او را آرزو می‌کرده است.

... گرفتاری و شهادت عین‌القضاة، در واقع مانند گرفتاری و شهادت حلاج، یک امر سیاسی بوده که با رنگ مذهبی و دینی آمیخته شده بوده است و باید او را دومین قربانی شمرد. موقعی که در بغداد حبس بوده، سعی کرده که تمام موارد اتهام را با دلایل و براهین منطقی و استشهاد به اقوال مشایخ صوفیه رد کند، و چون گرفتاری او بیشتر جنبه سیاسی داشته، نسبت به بی‌گناهی او توجهی نشده و از اِعمال رنج و شکنجه فروگذار نکرده‌اند...»<sup>۱</sup>

... عماد کاتب، قتل عین‌القضاة را تقریباً بدین مضمون نقل کرده است: «پس از دستگیری عزیزالدین عین‌القضاة که از اعیان علما و اولیاء الله بود، و کراماتی از او سر می‌زد، اشخاص مشهور به اهل علم، به‌وی حسد بردند و کلماتی از تصانیف او را که نمی‌فهمیده‌اند دستاویز تکفیر وی قرار دادند، و ابوالقاسم درگزینی نیز او را گرفت و دست بسته به بغداد فرستاد تا راهی برای مباح بودن خون وی پیدا کند. سپس او را به همدان عودت داده و بدار کشید، به شب چهارشنبه جمادی الاخری ۵۲۵...»<sup>۲</sup>

.. خواجه عین‌القضاة، هفته قبل از قتل و سوختن خود، کاغذی سر به مهر به یکی از مریدان داد که بعد از یک هفته این را بگشای، و وی بعد از قتل و سوختن او چون

۱- احوال و آثار عین‌القضاة همدانی، تألیف دکتر رحیم فرمنش، ص ۵۸ به بعد.

۲- همان کتاب، ص ۶۴ و ۶۵.

کاغذ را بگشاد، دید این رباعی نوشته شده:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم و آن هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم  
 گر دوست چنان کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نطف و بوری خواسته‌ایم  
 مُدعیان... به دعوی الوهیتش متهم ساخته، محضری در قتلش پرداخته به سعی  
 ابوالقاسم درگزینی وزیر خلیفه، پوست او را کردند و در مدرسه خودش بردار کرده،  
 پس از آن به زیر آورده در بوریای به نطف آلوده پیچیده و سوختند، چنان که خود گفته  
 بود: «در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، تعصبات مذهبی در عراق خیلی شدید  
 بوده است... علمای ظاهر تعصب زیادی از خود نسبت به حفظ ظواهر دین نشان  
 می دادند، چنان که در بغداد چندین مرتبه به سبب سخن های بی باکانه، و منابر  
 احمد غزالی انقلاب شد. در چنین محیطی، عین القضاة به ظواهر دین کاملاً  
 بی اعتنایی نموده و از گفتن کلمات و اصطلاحات صوفیه که ظاهراً مخالف شرع  
 بود، امتناعی نمی کرد و تفسیر آیات و احادیث را با بی محابایی تمام انجام می داد و  
 از افشای سِرّ رُبوبیت باک نداشت... سعی و کوشش علماء دین و تقرب  
 به دستگاه های حکومتی نیز در این عصر سبب شده بود، که آنان مُجری نظریات  
 سیاسی عمال حکومتی در لباس دین باشند، چنان که خود عین القضاة بدین مطلب  
 اشاره کرده است: «...»

حمله عین القضاة به روحانیان بی ایمان و درباری...  
 در روزگار گذشته خلفای اسلام، علماء دین را طلب کردند و ایشان  
 می گریختند، و اکنون از بهر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و  
 ده بار، به سلام روند و هر ده بار، باشد که مست و جُنُب و حَقّه باشند، پس اگر یک بار  
 یار یابند، از شادی بیم بُود که هلاک شوند. و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست  
 فاسقی نهند، آن را باز گویند و شرم ندارند و ذلک مُبلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ، و اگر مُخْتَشَمی  
 در دنیا ایشان را نَصِفُ الْقِیَامِ می کنند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند...  
 بدین ترتیب روحانیان فاسد و نوکرمنش، در مرکز دین و خلافت اسلامی به نام  
 عالم دین، حکم مباح بودن خون او را به استناد به الفاظ موجود در نوشته های وی و

۱. همان کتاب، ص ۶۸ و ۶۹.

۲. همان کتاب، ص ۷۸ به بعد از نامه ۲.

به تهمت الحاد و زندقه و دعوی الوهیت و نبوت صادر نمودند. شیخ اشراق در رساله الطیر، محیط خفیان امیر عصر خود را چنین تصویر می‌کند: «ای برادران حقیقت، همچنان از پوست پوشیده بیرون آید که مار بیرون آید، و همچنان روید که مور رود، آواز از پای شما کس نشنود، و پیوسته می‌پرید و هیچ آشیانه مگیرید، که همه مرغان را از آشیانه‌ها گیرند، و اگر بال ندازید که به پیرید، به زمین فروخیزید و همچون شب‌پره باشید که به روز بیرون نیاید، تا از دست خصمان درامان باشید...» (به نقل از رساله الطیر، نسخه خطی) و در ادامه می‌نویسد: «مبارزه حنفیان یا شافعیان» و در ادامه می‌نویسد: «اصفهان در زمان سلجوقیان به دو ناحیه یا دو محله منقسم بوده، یکی به نام «دردشت» و دیگری به اسم «جوباره»؛ محله اول مخصوص شافعیان و محله دوم مرکز حنفیان بوده است، و چون دو طایفه هیچ وقت با یکدیگر نمی‌ساخته‌اند، مدت چند قرن به جان همدیگر افتاده و فتنه‌های عظیم در اصفهان به پا کرده‌اند. کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی... در حق آنان چنین نفرین کرده است: و ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خورنواره تا که دردشت را چو دشت کند، جوی خون آورد ز جوباره عدد خلق را بیفزاید، هر یکی را کیند دو صد پاره عاقبت، نفرین کمال‌الدین به اجابت می‌رسد و لشکر خونخوار مفعول هردو دسته شافعی و حنفی را از بین می‌برند...».

همگامی شیعه و معتزله در برابر اشعریان

«... همداستانی شیعه و معتزله درباره امیر و سلطان و شرایط معنوی و روحانی که باید دارا باشند، کاملاً مخالف با آن چه بود که اشعریان بدان معتقد بودند و به همین مناسبت حکام و سلاطین از مکتب اشعری حمایت می‌کردند و اهل اعتزال در شمار زندیقان و اهل بدعت به شمار می‌آمدند. برای روشن شدن این مطلب بی‌مناسبت نیست داستانی را از کتاب اصول‌الدین «بزودی» نقل کنیم؛ او می‌گوید: در اواخر عهد سامانیان، قدریان و معتزلیان در بخارا قوت یافتند و وزیر هم به آنان متمایل بود، و اهل سنت و جماعت مقهور آنان بودند. امیر را آموزگاری بود سنی؛

۱. به نقل از مقاله صدرهاشمی، در مجله یادگار، سال سوم، شماره اول، ص ۱۲.

روزی به امیر گفت: این قدریان تو را امیر و سلطان نمی دانند ولی اهل سنت و جماعت تو را امیر و سلطان می دانند، سلطان پرسید: این چگونه باشد؟ آموزگار گفت: فردا تو را معلوم خواهد شد. او اهل سنت و جماعت را در دارالخلافه گرد آورد و امیر را پس پرده نشانید و سپس به آنان گفت: اگر امیر زنا کند و به مردم ستم نماید و باده نوشد و غلام بارگی کند، با علم به این که این امور حرام است، آیا از مقام خود منعزل می گردد؟ آنان گفتند: نه، بلکه بر او ستم که بر این گناهان توبه کند؛ سپس پیشوایان قدریه و معتزله را خواند و به آنان گفت: یکی از امرا اموال مردم را به ستم گرفته و زنا کرده و خم نوشیده و غلام بارگی کرده، آیا منعزل می گردد؟ آنان همگی گفتند که منعزل می گردد؛ سپس او روی به امیر کرده گفت: ایشان تو را معزول می دانند و از امارت تو را اخراج می کنند، زیرا تو این قبایح را انجام می دهی.<sup>۱</sup> (بزودی، اصول، ص ۱۹۱). ناگفته نماند که در عصر حاضر نیز امام خمینی رهبر شیعیان، در غالب سخنرانیها و آثار متنوع خود از جمله در کتاب ولایت فقیه به مقام والای روحانیون اصیل و پاکدامن اشاره می کند و با استناد به جامع الاخیر از قول رسول اکرم می نویسد که در روز حساب من به علما و روحانیونی که مجری حق و عدالت بودند افتخار می کنم.<sup>۲</sup>

پس از حکومت سلجوقیان، خوارزمشاهیان به قدرت رسیدند، آخرین شهزادگان این سلسله از کفایت و کاردانی بهره کافی نداشتند، چنانکه سلطان محمد خوارزمشاه در نتیجه بی کفایتی و سوء تدبیر موجبات حمله خانمان برانداز مغول را به ایران فراهم کرد.

۱. دکتر مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی...، پیشین، ص ۹ به بعد.

۲. ولایت فقیه، حکومت اسلامی، ص ۱۴۳ و ۱۴۴ به بعد.

## وسعت نظر بعضی از خداوندان تصوف

### مبارزه با تعصب و جمود

این عربی می‌گوید: خود را یکسره پای‌بند عقیده معینی مکن تا دیگران را تکفیر کنی! این جمله پرمغز این عربی اعلام جنگ صریحی است علیه جمود و تعصب و خودبینی؛ این فیلسوف روشن ضمیر می‌گوید: «آنها که خدا را در آفتاب می‌پرستند، آفتابی را می‌بینند، و آنها که در جانوری می‌پرستندش جانوری را، و آنها که در سنگ می‌پرستندش سنگی را، و آنها که او را به عنوان وجود صمدانی، که هیچ چیز همانند او نیست، می‌پرستند (مختارند)... خود را یکسره پای‌بند عقیده معینی مکن تا دیگران را تکفیر کنی، که چون پای‌بند عقیده مشخصی شدی، خیر کثیری را از دست داده‌ای... خدا در هر زمان و مکان موجود است و بر هر چیز قادر، چنین خدایی را یک عقیده واحد محدود نخواهد کرد.»<sup>۱</sup>

از این روست که جلال‌الدین رومی گوید:

در بنکده نا خیال معشوقه ماست رفتن به طواف کعبه در عین خطاست  
گر کعبه از او بوی ندارد کیش است با بوی وصال او، کیش کعبه ماست  
غولد محقق مجارستانی می‌نویسد: «صوفیه هر چند خود را طرفدار دین اسلام نشان می‌دهند، ولی اغلب در این تمایل مشترکند که خواهان محو همه مرزهایی هستند که ادیان و عقاید را از هم جدا می‌کنند، آنها می‌گویند هر یک از این ادیان و عقاید در ذات خود دارای ارزش و اهمیت است. این تمیّه می‌گوید پاره‌ای از



متصوفان بر انبیا بخصوص بر حضرت محمد (ص) می‌تازند، زیرا او فرقه‌های مذهبی را مشخص ساخت و گفت هرکس را چنین اعتقادی نباشد به عقوبت دچار می‌شود... صوفیه همه ادیان را برابر می‌شمارند تا آن‌جا که گویند اسلام بریت پرستی فضیلت ندارد... خدا را در هر دل طاهر و مقدس مسجدی است، بگذار مردم خدا را در آن مسجد عبادت کنند. حافظ در تأیید این معنی گوید:

در عشق، خانقاه و خرابات فرق نیست      هر جا که هست پر تو روی حبیب هست  
آن جا که کار صومعه را جلوه می‌دهند      ناقوس دبر راهب و نام صلیب هست

حنبلیان قهرمان جمود و خشک‌اندیشی بودند

«در میان مکتب‌های اندیشه و اعتقاد در اسلام، هیچ کدام در مبارزه با «بدعت نوآوری» و پی‌گیری در کوبیدن آن، مانند مذهب حنبلی نبودند... پرشورترین هواداران احمد بن حنبل، سرسخت‌ترین دشمنان «نوآوری» بودند. اگر مسلمانان از این گروه پیروی کرده و آرای ایشان را پذیرفته بودند، اسلام را از هرگونه پیشرفت بازداشته و به‌روشن نخستین روزهای پیدایش آن در مدینه بازگردانیده بودند و به‌شکل روزگار صحابه اداره‌اش می‌کردند. پس از گذشت چند قرن، در آغاز سده هشتم هجری در سوریه فقیهی به‌نام تقی الدین ابن تیمیه با سرسختی تمام کوشید تا به گذشته اسلام بنگرد و با نوآوری‌ها به‌جنگ و ستیز برخیزد، او با صوفیان و اصول اشراق به‌جنگ برخاست؛ ابن تیمیه بزرگداشت انبیا و اولیا را نکوهید و زیارت گور پیغمبر را که مسلمانان بدان ارزش بزرگ می‌نهادند انکار کرد. درحالی که مسلمانان پارسا، زیارت مدینه را ممتنع حج می‌شمردند او همواره اثبات هر حکم را به‌وسیله سنت، و تنها در سنت جستجو می‌کرد، برخی او را به‌خاطر مقاومتش «لوتر» اسلام خوانده‌اند.

وهابی‌ها  
محمد بن عبدالوهاب - که در سال ۱۱۱۵ هجری در نجد تولد یافته - کسی است

که نوشته‌های این تمثیه را به شیوه فراوان بطرز سی نموده و جنبشی مذهبی در هم می‌پناتان برانگیخت. این جنبش خویش منجر به تشکیل دولتی شده که هنوز در سیامیت شبه جزیره عربستان عاملی نیرومند به شمار است. وهایی ها حتی دود تنباکو و قهوه نوشی را چون نمی توان برای حلال بود نشان سنتی از صحابه پیدا کرد، منع می کنند و تاکنون در سرزمین وهایی ها به عنوان گناه کبیر حرام می باشد. وهایی ها به مسجدها این که سنتی و شیعه، بسیار نقد پس می کردند، ناخسته ویرانشان می کردند، زیرا که آنها را بدترین شکل شرک و بت پرستی می شمردند. آنان پرستش ضریح ها و احترام زیاد به معابر بزرگان دین را عملی حرام می شمردند، زیرا این کارها در صدر اسلام معمول نبود. به طور کلی وهابیان طرفدار دین اسلام به صورتی هستند که پیغمبر و بارانش نهاده بودند؛ اما در عمل، ستیان آنان را خارجی و انشعابی و منحرف می شمارند و آنان را دشمن اجماع می دانند زیرا آن چه اجماع با گذشت قرن ها پذیرفته و سنت ساخته پذیرفتنی و قابل اجراست. به این ترتیب می توان گفت که وهابیان گروهی هستند که از دایره اسلام سنتی بیرون شده و بدان راه می روند که خواجه در دوران نخستین اسلام رفتند. آنها به باور فرقه وهابیه علاوه بر آن چه گفتیم، تشیع جنازه، سوگواری برای اموات و استمداد از ارواح پیغمبران و ائمه و غیره را عملی خرافی و حرام می شمارند و می گویند آنان در دنیا و آخرت کوچک ترین تأثیری در احوال مردم ندارند. این جماعت از القاب و احتراماتی که برای پیغمبر و ائمه قائلند، بیزاری می جویند و این اعمال را حرام می دانند، به پا کردن بنا و دستگاه ضریح را برای قبور مقدسه در حکم بت پرستی دانسته به تخریب و انهدام آنها فتوی می دهند. بی شک یکی از دلایل مجاززه وهابی ها با زائرین بیت الله الحرام یز همین منطلق استوار است. به نظر وهابیان سب و توهین به ائمه و پیغمبر و اولاد آنها از جمله بدترین و خطرناکترین اعمال است. در این باره در کتاب «تفہیم شیعہ» تنبیه را برای رسول (ص) و امام (ع) جایز و برای مؤمنین نیز در بعضی موارد واجب می شمارند، ولی اشاعره آن را در مورد رسول (ص) و امام جایز

نمی‌دانند، ولی برای عامه مؤمنین فقط در بعضی موارد جایز می‌شمارند. باری اساس تقیه مبنی بر رعایت مصلحت و حفظ نفوس و دماء از تلف است و در مذهب شیعه در بعضی موارد بدان توصیه شده است که: «التَّقِيَةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ وَالتَّقِيَةُ حِرْزُ الْمُؤْمِنِ وَلَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَةَ لَهُ» (کافی، ج ۲ ص ۲۲۱)، ولی در جایی که سپر تقیه دفع شری نکند، نبایست آن را به کاربرد و بلکه باید با آزادی و شهامت، گفتار و کردار خویش را با عقیده قلبی خود منطبق و هم‌آهنگ ساخت که: «أَتَمَّا جُعِلَ التَّقِيَةُ لِيُخْفِنَ بِهَا الدَّمُ فَإِذَا أَبْلَغَ الدَّمُ فَلَيْسَ تَقِيَةً» (کافی ۲۲۰ - به نقل از تعلیقات کشف‌الحقایق، ص ۲۳۶). تقیه در تمام دوران بعد از اسلام، در بعضی موارد از طرف پیشوایان مذهبی تجویز می‌شد ولی پس از حمله مغول و پائین آمدن سطح اخلاقیات، این روش به صورتی دور از اخلاق و مردمی بیش از پیش در بین مردم راه یافت

#### تحدید عقاید و افکار در عهد سلاجقه

«در آن ایام که ختّام می‌زیست (قرن پنجم هجری) خلافت بغداد، دیگر موفق شده بود ولو به طور موقت، بر واکنش همه‌جانبه فکری و سیاسی و اجتماعی ایرانیان، در قبال تسلط خلیفه، نخست به کمک ترکان غزنوی و سپس به دستگیری ترکمانان سلجوقی غلبه کند. غزالی و ختّام (این بزرگترین متفکرین دوران سلجوقی) آخرین نمایندگان این موج نیرومند حریت فکری هستند که از زمان سامانیان و مأمونیان و آل زیار و آل بویه، در سراسر ایران، به ویژه در خراسان برخاسته بود، ولی هردو این‌ها در دوران فرونشست این موج مجبور بودند، هریک به شیوه خود، به نحوی با محیط سازش کنند. غزالی در نامه‌ی به سنجر نوشت: «دوازده سال در زاویه نشستم، از خلق اعراض کردم، پس فخرالملک رحمة الله مرا الزام کرد که تو را به نیشابور باید شد، گفتم که این روزگار سخن مرا احتمال نکند که هرکه در این وقت حکمت گوید، در و دیوار به معادات او برخیزد، گفت: ملک عادل است و من به نصرت تو برخیزم. امروز کار به جایی رسیده است که سخن‌ها می‌شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اصفات احلام است...»<sup>۱</sup>

۱. خوابهای شوریده - خوابهای پریشان.

۲. ویژگی‌ها و دگرگونی‌های پیشین، ص ۲۱۱.

## حمله ارتجاع زمان به خیام

خیام که از غزالی و عطار در جاژه آزاداندیشی جلوتر بود، خطر سهمگین تری را از جانب ارتجاع عصر متوجه خود می‌دید؛ فقطی در تاریخ‌الحکماء روزگار تیره این متفکر را چنین وصف می‌کند: «معاصران زبان به قدح او گشودند، و در دین و اعتقادش سخن‌گفتن آغازیدند، چنان که خیام به وحشت افتاد و عنان زبان و قلم بگرفت و به عزم حجّ از شهر نیشابور برون رفت و پس از آن که از کعبه بازگشت، در کتمان اسرار خویش اصرار ورزید و ظواهر شرع را مراعات می‌کرد.»

از امیران متعصب حنفی و حنبلی گرفته تا صوفیان قشری و خم‌شکن، همگی در کار نبرد با آزاداندیشی بودند، به هر شکلی که این آزاداندیشی بروز می‌کرد، خواه به صورت حکمت منشاء باشد یا دانش یونان یا عرفان وحدت وجودی یا کلام معتزله و یا کیش اسماعیلی و یا الحاد قرمطی و یا رفض شیعه. ولی ارتجاع محیط نتوانست بند بردست و پای اندیشه غزالی و خیام گذارد. آنها به هر جهت افکار خود را به زبان شعر و نثر به تازی و پارسی ثبت کردند و با آن که به قول غزالی صد مَهر بر زبان نهاده بودند، ابواب قلب شعله‌ور خود را در این آثار گشودند و خفایای روح خود را نمودند. غزالی گوید:

گفتم دلا تو چندین برخویشتن چه پیچی      با یک طبیب محرم این راز در میان نه  
گفتا که هم طبیبی فرموده است با من      گر مهر یار داری، صد مَهر بر زبان نه

پاسخهای حنفی‌ها و حنبلی‌ها به مسائل عمده حیات انسان، خیام را خشنود نمی‌ساخت... او، نغمه دردناک کهن سرگشتگی جانگداز بشر را با طنبور سحرآمیز خود می‌نوازد. فلسفه خیام در شرایط مشخص عصر، فلسفه‌ای مترقی، و مظهر مقاومت و طغیان روحی زبده دانشمندان آن دوران علیه قسریّت و رژیم ارتجاعی و اشرافی عباسی و سلجوقی بود. خیام باور ندارد که عقل اشعری و حنبلی، راز جهان را گشوده و آیات و احادیث، همه مسائل را حلّ کرده‌اند؛ او عجز علم و جهان‌بینی رسمی را می‌بیند و لذا بانگ می‌زند که اسرار وجود، حرف معمایبی است هرکس سختی، از سر سودا می‌گوید... به عقیده خیام، کسی خُلد و بحجیم را ندیده است تازه اگر عاقبت کار بهشت و حور عین است، ما با برگزیدن می و معشوق، همان کار می‌کنیم... شایان ذکر است که صادق هدایت در مقدمه بسیار جالب کتاب

«ترانه‌های خَیام» خود به پیوند اندیشه‌های خیام با چارواک توجه داشته است، وی از کتاب دبستان مذاهب نظریات چارواک را نقل می‌کند:

عقیده چارواک آن است که: «چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون و موهوم یا بئیل معدوم باید کرد... عقل، نقد را به نسیه ندهد، آن چه ظاهر نیست باورکردن آن را نشاید... بعد از تخریب کاخ تن، عروجی بریرین وطن ناز و نعم، و یا نزول به نار و جحیم نخواهد بود...» در فلسفه خَیام دو نوع پرخاش را از هم باید تمیز داد، پرخاش علیه نظام موجود اجتماع و معتقدات خرافی، و پرخاش علیه سرنوشت طبیعی انسان، علیه طبیعت، اعتراض بر مرگ، اعتراض بر طبیعت سپهری و فناپذیر انسان... بین افکار خَیام و سیسرون خطیب و فیلسوف رومی در زمینه مرگ شباهت‌هایی وجود دارد... در پایان کلام باید گفت که شِکاکیت و لذت‌پرستی خَیام برای دوران خود یا برای دوران خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی، که یکی از داهی‌ترین مُرُوجین بسیاری از اندیشه‌های خَیام بود، بی‌شک یک فلسفه مُعْتَرِض و یک جریان مترقی بود، ولی در عصر ما تکرار این نظریات و تعلق بدان‌ها یک اقدام فقهرائی است، بشر امروز می‌داند که به کمک یک جامعه مقرون به عدالت و مجهز به عالی‌ترین تکنیک و عالی‌ترین دموکراسی می‌تواند خوشبختی واقعی انسانی را تأمین کند، و می‌داند که او قادر خواهد شد به نیروی مُخَرَّب مرگ غلبه کرده، عمر بسیار طولانی برای انسان فراهم کند. این چنین جامعه‌یی کاملاً واقعی است و زمینه عظیم اجتماعی، فکری، علمی و فنی آن تماماً وجود دارد؛ و طی نیمه اول قرن بیستم این زمینه شگرف پدید شده و استحکام یافته است. خَیام عصر ما، کسی است که به این فلسفه مثبت و سرزنده پیوندد و در راه آن بکوشد و الا اگر در مواضع خواجه و عمر خَیام قرار گیرد قرن‌ها به عقب رفته و خود را در گرداب انحطاط و نومیدی غرقه ساخته است...!

## ریاکاری و کتمان عقیده

در جوامع و شهرهایی که رایحه مطبوع آزادی عقیده به مشام نمی‌رسد، مردم برای ادامه حیات ناچارند راه سالوس و ریا پیش گیرند و از اظهار عقیده باطنی، خودداری نمایند. گردیزی در کتاب زین الاخبار به مشکلات و نگرانی‌های ناشی از تعصبات مذهبی در یکی از شهرهای گرجستان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... این مردمان... سه دین دارند، چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند و باز گردند، و چون شنبه باشد با یهود پرستش کنند، و چون یکشنبه باشد اندر کلیسا آیند و با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند، و اگر کسی از ایشان بپرسد که چرا چنین کنید؟ گویند این هر سه فریق مخالف یکدیگرند و هرکسی همی گوید که حق به دست من است، پس ما با هر سه فریق موافقت می‌کنیم مگر حق را اندر آن یابیم.»<sup>۱</sup>

«قبل از دیالمه، شیعیان بغداد تحت فشار بودند با وجود این، مرتب گرد یکدیگر بر می‌آمدند و چون خلیفه آگاه می‌شد، دستور دستگیری آنان می‌داد، از جمله در سال ۳۱۳ به خلیفه گزارش دادند که شیعه در مسجد «برانا» که مخصوص شیعیان و مرکز اجتماعات آنان بود جمع می‌شوند، فرمان دادایشان را دستگیر و مسجد را با خاک یکسان کردند. (منتظم جلد ششم ص ۱۹۵)»<sup>۲</sup>.

همین مشکلات و تعصبات جنون‌آمیز، مردم را به سوی تقیه و ریاکاری کشانید.

## رفض و تقیه

رفض در لغت به معنی ترک کردن و دورافکندن است، و در اصطلاح دینی، به معنی ترک گفتن و نفی عقیده رایج است. در دوران بعد از اسلام اهل سنت و جماعت کلیه مخالفان عقیدتی خود را «رافضی» می‌خواندند و به کمک فرمانروایان وقت، این قبیل مردم را با اعمال قدرت از میان برمی‌داشتند. در چنین شرایطی که خلق از نعمت آزادی عقیده و ایمان بی‌نصیب بودند یگانه راه‌هایی از مرگ و تکفیر این بود که جمعی از مردم برخلاف اعتقاد باطنی خود چیزی گویند و کاری کنند که

به آن معتقد و مؤمن نیستند، اتهام رفض، یعنی تکفیر و به خاک و خون کشیدن مخالفان، مردم را وادار می‌کرد به تقیه و دروغ مصلحت‌آمیز گفتن، که این خود محصول محیط‌های استبدادی است که زمامداران می‌خواهند عقاید و نظریات خود را به‌زور به مردم تحمیل کنند.

### روش دانشمندان

«ابن سینا، حکیم و پزشک و دانشمند نامی، که بستگیش به باطنیان معروف است، در بسیاری موارد ناگزیر بود تقیه کند، چنان‌که نظر خویش را در «تأویل» معراج پیامبر مدّتی پنهان می‌داشت و خود در مقدمه معراج‌نامه می‌نویسد: «به هر وقتی دوستی از دوستان اندر معنی معراج سؤال‌ها می‌کرد و شرح آن بر طریق معقول همی خواست و من به حکم خطر محترز بودم» تا اینکه پس از تحصیل اجازه از علاءالدوله دیلمی و به کمک او توانست معراج‌نامه را بنویسد. گوئی این رباعی منتسب به وی، در مورد تقیه و کسانی که در برابر ایشان تقیه لازم است، گفته شده است:

با این دو سه نادان که چنان می‌دانند از جهل، که دانای جهان آنانند  
خرباش که این جماعت از فرط خری هرکو، نه خر است کافرش می‌خوانند  
یکی دیگر از تقیه‌های معروف، منسوب به شیخ توسی است. شیخ توسی از مراجع تقلید شیعه بود، و در سال ۴۶۰ هجری در نجف وفات یافت و مصائب فراوان در راه ایمان خویش تحمل کرد، یک بار علمای سنی پیش خلیفه تفتین کردند که او در کتاب «مصباح» خود خلفا را لعن و سب کرده است، خلیفه از او بازخواست کرد که مقصودش از اول و دوم و سوم و چهارم که در زیارت لعن کرده چه کسانی هستند؟ شیخ دامی را که برایش گسترده بودند دریافت و گفت مقصود قابیل قاتل هابیل، و کشنده شتر صالح، و قاتل یحیی پیغمبر، و ابن ملجم قاتل علی (ع) است (بدیهی است که مقصود وی از اول و دوم و سوم خلفای اول و دوم سوم است، ولی از چهارم در واقع معاویه را در نظر داشته است). هرچند تفتین علمای سنی بی‌جا نبود، ولی شیخ با این تقیه و حيله از زجر و تعقیب نجات یافت. اکنون نمونه‌ای دیگر از «تقیه» را که در گذشته نزدیک در یکی از استان‌های کشور

ما جاری بود و مثلی نیز به وجود آورده نقل می‌کنیم؛ در کرمان مثلی است معروف که می‌گوید «فلان از ضرب «بگلر» یا حسین می‌گوید»، یعنی از روی عقیده باطن سخن نمی‌گوید و بر اثر فشار می‌گوید؛ منشاء این مثل چنین است که در روزگار گذشته «بگلر» نامی در کرمان می‌زیست که در ایام عاشورا و عزاداری حسینی، زردشتیان آن شهر را به زور و تهدید و ارباب گرد می‌آورد و پشت سر دسته‌های سینه‌زنی می‌انداخت که «یا حسین» بگویند، یکی از ایشان پیشاپیش هم‌کیشان خود قرار می‌گرفت و آهسته زیر لب می‌گفت «از ضرب بگلر» و سپس «یا حسین» بلندی می‌کشید و دیگر زردشتیان هم می‌گفتند «ما همه همینا می‌گیم!» اکنون منشاء این مثل فراموش شده، ولی مثل در اقوام مردم آن سامان باقی مانده است؛ مانند بسیاری مثل‌های دیگر. این داستان نمونه‌گویایی است از تفتیه اقلیت در برابر متعصبان نادان که به کیش و طریقت و مسلک خویش به جای سود، زیان می‌رسانند. سَنِيَانِ حَنْفِي وَ حَتَّىٰ خَوَارِجٍ نِيْزِ تَفِيْهٍ رَا مَجَازٌ مِي دَانَسْتَه‌اَنْد...»<sup>۱</sup>

به‌طور کلی در رژیم‌های استبدادی و در جوامعی که تعصب و جمود حکومت می‌کند، مردم در برابر عقیده سیاسی و مذهبی خود آزاد نیستند. چنان که به تفصیل گفتیم پس از آن که شیعیان در برابر اهل سنت و جماعت فرار گرفتند، برای حفظ جان و مال خود، راه تقیه را برگزیدند تا جایی که بعضی از پیشوایان عالم تشیع گفتند: «الْتَقِيَةُ دِينِي وَ دِيْنِ اَبَائِي وَ مَنْ تَرَكَهَا قَبْلَ خُرُوجِ فَاِيْمِنَا فَلَيْسَ مِيْنَا.» [یعنی: کتمان عقیده و پنهان داشتن دین حقیقی شیوه من و نیاکان من است و هر که پیش از خروج مهدی قائم این شیوه را ترک گوید از ما شیعیان نیست.] و براساس این فکر، جمعی قدم فراتر گذاشته گفتند: «الضَّرُورَاتُ تُبِيْحُ الْمَحْظُورَاتُ» یعنی، دست یازیدن به کار ناروا و ناصحیح به‌هنگام ضرورت و نیاز، اشکال و ایرادی ندارد.

### عوارض گوناگون تکفیر

اسناد کفر و زندقه به یک مسلمان عواقب و آثار شومی در پی داشت «زیراکافری که کفرش ثابت شود، طرد و رانده خواهد شد، حقّ نجارت، کسب و بازرگانی با



مردم را نخواهد داشت، هم خوراکی با وی ممنوع است، زناشویی او باطل خواهد شد، باید از او پرهیز و وی را تحقیر کرد، پشت سرش نماز نتوان خواند، گواهی او نزد قاضی و داور پذیرفته نیست، حقی و ولایتی در ازدواج دخترانش نخواهد داشت، برمرده‌اش نماز نگذارند، پیش از ریختن خونش او را سه بار توبه دهند هرگاه نپذیرفت، ریختن خونش واجب خواهد بود... در احوال اشعری آورده‌اند که در واپسین دم زندگیش، ابوعلی سرخسی را نزدیک بستر مرگ خود در بغداد فرا خواند، درعین از حال رفتگی توانست این جمله‌ها را بر زبان راند: گواه باش! که من هیچ کس از اهل قبله را تکفیر نکرده‌ام، زیرا که مسلمانان هنگام پرستش رو به یک سو نمایند، آنچه ایشان را از یکدیگر جدا می‌سازد جز ناسازگاری‌های لفظی نیست؛ اما در روایت دیگر آمده است که واپسین سخن او لعنت بر معتزله بوده است. من نیز این روایت دوم را درست‌تر می‌دانم، زیرا روحیه مردم آن روزگار پر از آشوب‌های مذهبی، با تکفیر سازگارتر از تمایل به نرمش‌گستری و آشتی دادن بوده است. بیهوده نیست که از قدیم گفته‌اند: «عبادت متکلمان منحرف، بوکشیدن در پی زندقه است.» تألیف‌های کلامی، صورتی درست از این قهرمانان به ما می‌دهد که همواره مشغول پرتاب واژه‌های کافر و زندیق به سوی کسی هستند که جرأت کرده در چیزکی با مؤلف مخالفت ورزد؛ در میان آن همه کشاکش، تنها صوفیگری است که از آن نسیم نرمش و گذشت می‌وزد. ما دیدیم که ایشان تا آنجا رفتند که شعایر اساسی دین را منکر شدند، اما غزالی تا آنجا از آنها پیروی ننمود؛ وی خطاب به مسلمانان می‌گوید: «سنارش می‌کنم که تا می‌توانی زبان براهل قبله، تا هنگامی که لا اله الا الله، محمد رسول الله می‌گویند و آن را نشکسته‌اند دراز مکن!...» او برادران دینی خود را به سوی عقیده و ایمانی خواند که معبد و مرکز آن در دل‌ها و قلوب مردم است، و این بزرگترین اثر صوفیگری، در ساختمان مذهبی اسلام بود...!

#### نرمش در قوانین اسلامی

یکی از پژوهندگان، با استناد به آیات قرآن و احادیث می‌نویسد: «هیچ‌گاه هدف

قرآن و اسلام و علمِ «فقه» چنان نبوده است که زندگی مسلمانان را یک‌باره در چارچوب دستوره‌های فقهی گرفتار سازد. از همان آغاز کار به آیت‌ها و حدیث‌های زیرین اهمیت فراوان نهاده می‌شد: «خدا در آئین برای شما گرفتاری نهاده است (حج ۲۲: ۷۸)، خدا برای شما آسانی می‌خواهد نه دشواری (بقره ۲: ۱۸۵)، خدا می‌خواهد بار شما را سبک سازد؛ چه آدمی ناتوانست (نساء ۴: ۲۸)؟ و حدیث‌هایی همانند، نیز بسیار است... ابراهیم نخعی یکی از فقیهان سرشناس سدهٔ اول اسلام از ابن اصل پیروی می‌کرده، وی هیچ‌گاه چیزی را حرام مطلق یا حلال مطلق نمی‌خواند، بلکه می‌گفت: این را خوش نمی‌داشتند (یعنی یاران) و آن را می‌پسندیدند؛ و نیز عبدالله بن شیرمه، از تابعان، هیچ‌گاه حکمی قطعی جز برحلال بودن صادر نمی‌کرد و می‌گفت: جز در جایی که حدیث‌های صحیح ثابت گردد، نمی‌توان چیزی را حرام قطعی داشت.»<sup>۱</sup>

## تاریخچهٔ تعصبات مذهبی در ایران

باید توجه داشت که در دوران بعد از اسلام تنها مردانی چون متوکل خلیفهٔ عباسی و محمود غزنوی دشمن آزادی اندیشه نبودند، بلکه، بعضی از سلاطین آل بویه شیعی مذهب نیز، در جمود و خودخواهی و تعصب و بدعت‌گزاری، دست کمی از آنان نداشتند.

### جنگ‌های مذهبی در عهد آل بویه

چنانکه اشاره شد بنی‌امیه در دوران قدرت صدسالهٔ خود، از روی تعصب و جاهلیت دستور داده بودند که عاشورا را عید بگیرند و در این روز شادمانی کنند؛ این امر بر شیعیان بسیار گران آمد، «شدت این تأثر در دُعاها و زیارت‌نامه‌هایی که از ائمه (ع) روایت شده است، به خوبی آشکار می‌شود. آل بویه سخت به این امر توجه کردند که روز عاشورا روز عزا اعلام نمایند تا این سنت منحوس بنی‌امیه از میان برده شود... تعطیل و عزاداری عاشورا با کیفیتی که از قرن‌ها قبل معمول بود و اکنون نیز معمول است، از زمان آل بویه آغاز گردید و قبل از آل بویه معمول نبود. آنان به یاد واقعهٔ کربلا و به مناسبت عظمت و اهمیت این روز، دستور دادند روز عاشورا تعطیل عمومی شود، حتی نانواپی‌ها و دکان‌هایی که مواد خوراکی مردم را می‌فروختند بسته شود، مردم لباس عزا بپوشند، زنها شیون کنند و این رسم سال‌ها اجرا گردید. پس از آن که آل بویه از میان رفتند، تا چند قرن اجرای آن متوقف شد و اگر انجام می‌یافت به کیفیتی که در زمان آل بویه معمول بود، اجرا نمی‌گردید ولی پس از روی کار آمدن صفویه مجدداً معمول شد. در زمان آل بویه ساکنان محلهٔ کُرخ - از

محلّه‌های بزرگ و قدیمی بغداد - چون شیعه بودند، در روز عاشورا عزاداری می‌کردند (به طوری که مقدّسی نوشته (احسن التّسایم ص ۱۲۶) در آن وقت در شهر بغداد غلبه با شیعه بوده است؛ فرقه‌های دیگر اهل تسنّن نیز در آن شهر بوده‌اند)... دستور عزاداری و تعطیل عاشورا را، اوّل بار معزالدّوله در سال ۳۵۲ صادر کرد. یافعی در این باره می‌گوید: در سال ۳۵۲ در روز عاشورا معزالدّوله به اهل بغداد دستور داد ماتم به پادارند و نوحه‌گری کنند، دکان‌ها را ببندند و جلو در آنها پلاس آویزان نمایند، طبّاخان را از پختن طعام منع فرمود، زن‌ها موی‌کُشان و مویه‌کُشان بیرون آمدند؛ گویند این نخستین روزی است که بر شهدای کربلا عزاداری شد... (مرآت الجنان ص ۲۴۷).

ابن جوزی در وقایع سال ۳۵۲ گوید: معزالدّوله دستور داده بود مردم در عاشورا گرد هم برآیند و اظهار حزن کنند، در این روز بازارها بسته شد، خرید و فروش تعطیل گردید، قصابان گوسفند ذبح نکردند، هریسه (حلیم) پزها هریسه نپختند، مردم آب ننوشیدند، در بازارها خیمه برپا کردند و بر آن خیمه‌ها پلاس آویختند، زنان به سر و روی خود می‌زدند و دور شهر می‌گردیدند و بر حسین ندبه می‌کردند (منتظم ۷ ص ۱۵). ابن‌کثیر در وقایع همین سال گوید که: اهل تسنّن قدرت منع شیعه را از این کار نداشتند، زیرا عدّه شیعه بسیار و نیروی پادشاه با ایشان بود؛ به طوری که از فحوی نوشتن این اثیر و ابن‌کثیر معلوم می‌شود، شیعه «کرخ» شبیه واقعه کربلا را نشان می‌دادند. این دو مورّخ در وقایع سال ۳۶۳ گویند: در عاشورای این سال فتنه بزرگی میان سنی و شیعه واقع شد، به این علّت که اهل محلّه سوق الطّعام که سنی بودند دسته راه انداختند و برای نشان دادن واقعه جمل (به احتمال قوی در مقابل شیعه که واقعه کربلا را نشان می‌دادند) زنی را سوار شتر کردند و نام او را عایشه گذاشتند، مردی خود را زیر و دیگری خود را طلحه خواند و می‌گفتند که ما به جنگ یاران علی می‌رویم؛ دو دسته در راه به یکدیگر برخوردند و نزاع درگرفت؛ این وضع سال‌ها برقرار بود (کامل، ج ۷، ص ۵۱ و البدایه و النّهایه، ج ۱۱، ص ۲۷۵).

ذهبی در وقایع سال ۳۶۴ چنین می‌گوید: در این سال شیعیان طبق عادت مستمر خود برای حسین سوگواری کردند، این جریان بعد از آل‌بویه نیز کم و بیش در روزهای عاشورا صورت می‌گرفت و اغلب میان سنی و شیعه، نزاع و زد و خورد

اتفاق می افتاد که در یکی از این وقایع، اهل تسنن حرم حضرت موسی بن جعفر (ع) را غارت و خراب کردند (ابن اثیر، ج ۸، ص ۵۹). چندبار هم شیعه و سنی با هم آشتی کردند که یک مورد در سال ۵۰۲ بود؛ گویا در سال های بعد مجدداً اختلاف و زد و خورد شروع شده است. در سال ۶۴۱ خلیفه به ابن جوزی (محتسب بغداد) دستور داد که مردم را از خواندن مقتل و قرائت اشعار، جز در حرم موسی بن جعفر (ع) منع کند (حوادث الجامعة، ص ۱۸۳).

### مراسم عید غدیر - اظهار مسرت و شادمانی از طرف شیعیان

مراسم مربوط به عید غدیر خم نیز که در سال ۳۵۲ از طرف معزالدوله آغاز گردید، در سال های بعد ادامه یافت. همدانی در وقایع سال ۳۵۲ گوید: شب پنجشنبه ۱۸ ذیحجه که شیعه آن را غدیر خم می نامد، در بازارها آتش افروختند (آتش بازی یا چراغانی کردند). در آن شب همان گونه که در شب های عید مرسوم است دکان ها تا صبح باز بود، نوبت چیان طبل و بوق می زدند، بامدادان شیعیان به مقابر قریش رفتند و نماز عید به جا آوردند (تکمله تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۸۷). ابن جوزی در این باره گوید: معزالدوله دستور داد در روز عید غدیر مردم برخلاف روز عاشورا که در حال اندوه به سر می بردند، اظهار سرور بکنند، خیمه ها برپا نمایند و آن ها را بیارایند، در شب عید غدیر، در مجلس شرطه آتش افروختند، طبل و بوق زدند و بامدادان شتری نحر کردند و به زیارت مقابر قریش رفتند (منتظم، ج ۷، ص ۱۶).

این رسم نیز سال ها جریان داشته است، از جمله در سال ۳۸۹ که طبق نوشته ابن جوزی، شیعه در کرخ و باب الطاق بنا بر عادت جاری خود، در روز عید غدیر خم خیمه ها به پا کردند، جامه های زیبا بر آن آویختند و بامداد شتری نحر کردند (منتظم، ج ۷، ص ۲۰۶). ناگفته نماند که پس از روی کار آمدن خلفای فاطمی اسماعیلی در مصر که تقریباً مقارن روی کار آمدن آل بویه در عراق بود، آنان نیز در روز عاشورا مراسمی به پا داشتند... بازارها را می بستند و مردم به حال دسته جمعی در حالی که با هم شعرهایی در مصیبت کربلا می خواندند و نوحه گری می کردند و به مسجد جامع قاهره می رفتند... (مقریزی، ج ۲، ص ۲۸۹ و ۲۹۰).

## زیارت قبور بزرگان

غیر از آنچه گذشت، آل‌بویه برای نخستین بار به زیارت کربلا و نجف رفتند. در سال ۳۶۶ عزالدوله به معیت عده‌یی برای زیارت قبر امام حسین راه کربلا پیش گرفت و جسد پدرش معزالدوله را به مقابر قریش حمل و دفن کرد؛ بعد از او عده‌یی از سران دولت آل‌بویه از این روش پیروی کردند. ناگفته نگذاریم که از آغاز فعالیت مذهبی آل‌بویه عده‌یی از بزرگان اهل تسنن، زیان به اعتراض گشودند و موضوع عزاداری عاشورا و زیارت قبور ائمه و مراسم غدیر خم، جملگی را بدعتها و رسوم نوینی شمردند که به دست آل‌بویه در عالم اسلام راه یافته است. در سال ۲۳۲ هجری، یکی از بزرگان حنبلی به نام «بربهاری» شروع به مخالفت با شیعه کرد و نسبت‌هایی به آنان داد، مخصوصاً به زیارت رفتن شیعه را سخت انکار کرد. از این بابت در آن سال فتنه‌ها برخاست، سرانجام خلیفه الرضی بالله دستور تفرقه اتباع بربهاری و حنبلی‌ها را صادر کرد...!

## فقدان آزادی عقیده سیاسی

در دوره قرون وسطا نه تنها عامه مردم در ابراز عقاید و افکار اجتماعی و مذهبی آزادی نداشتند، بلکه عقاید شخصی خود را نیز در مورد شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی نمی‌توانستند آزادانه اعلام نمایند. صابی وزیر عضدالدوله یکبار به گناهی زندانی شد ولی با پایمردی و شفاعت جمعی از حبس‌رهایی یافت به شرط آن که کتابی در تاریخ آل‌بویه و مخصوصاً پیشرفتهای زمان عضدالدوله بنویسد.

داستان صابی این بود که: «او به نوشتن کتابی درین موضوع موسوم به «التاجی» مشغول شد، وقتی سخن چینان به عضدالدوله خبر بردند که یکی از دوستان صابی براو وارد شده و از او پرسیده است چه می‌نویسی؟ و او گفته است «دروغی چند به هم می‌یافم! عضدالدوله از این سخن در خشم شد و فرمود تا صابی را در زیر پای پیلان اندازند ولی به شفاعت و عجز و لابه چند تن از رجال از خون او درگذشت، لیکن اموال او را مصادره و خود او را حبس کرد و او چند سال در حبس بماند و در

۱. تلخیص از کتاب شاهنشاهی عضدالدوله، تألیف علی اصغر فقیهی، از صفحه ۱۱۷ تا

اواخر ایام عضدالدوله آزاد شد...<sup>۱</sup> این همان عضدالدوله است که در برابر مدایح منتئی در شیراز متجاوز از ۲۰۰ هزار درهم به عنوان صلّه به او بخشید.<sup>۲</sup>

دیگر از مواردی که به خوبی می توان به فقدان آزادی عقیده و وجدان در ایران پی برد، مطالعه در جریان قتل «ابن بقیّه» و بررسی در احوال ابن الانباری است که فصدیه‌یی در مرثیه این مرد گفت و مورد غضب عضدالدوله قرار گرفت. دکتر باستانی پاریزی شرح این واقعه را چنین می نویسد: «هنگامی که عضدالدوله - وزیر عزالدوله - بختیار را که محمدبن بقیّه نام داشت، پس از تسلط به او به قتل رسانید... به دستور عضدالدوله ابن بقیّه را زیر دست و پای پیلان انداختند. سپس جلوی بیمارستان عضدی به دار آویختند... راجع به علت این قتل، بی‌بهنی گوید «این پسر بقیّه‌الوزراء جبّاری بود از جابره، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عدّت و حشمت بسیار، اما متهور... در منازعتی که می رفت میان بختیار و عضدالدوله، بی ادبی‌ها و تعدّی‌ها و تهورها کرد و از عواقب نیندپشید که با چون عضد مردی... آن‌ها کرد که کردن آن خطاست...» (تاریخ بی‌بهنی، ص ۱۹۵) در همان حال که ابن بقیّه بر بالای دار بود، ابن الانباری فصدیه‌یی در مرثیه او بگفت، چند شعر از فصدیه او عیناً با ترجمه فصیح آقای فبیهی در این جا نقل می شود:

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاةِ وَ فِي الْمَمَاتِ لِحَقِّ اِنَّتَ اِخْدَى الْمُعْجَزَاتِ  
كَانَ النَّاسُ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا وَ قُودَدْنِيكَ اَبَامَ الصَّلَاتِ...

[یعنی در زندگی و مرگ مقام بلندی داری، به راستی که تو یکی از معجزات به شمار می روی. مردم دور چوبه دار تو گرد آمده اند، گویی آمده اند مثل همیشه از تو صلّه و جایزه بگیرند. مردم همچون نمازگزاران ایستاده اند، و همانند خطیب دست خود را به طرف آنان دراز کرده‌ای، به همان گونه که هنگام بخشش و عطا دراز می کردی. دل خاک نتوانست مقام بلند ترا در برگیرد، ازین روی قبر ترا در هوا قرار دادند، و از نسیم برایت کفن دوختند. این از عظمت نوست که پاسبانان و محافظان مورد اعتماد در اطراف تو گمارند، شب‌ها تا صبح برای تو چراغ می افروزند. در دوران زندگی خود نیز چنین بودی، تو همان شتر راهواری را سوار شدی که سال‌ها

۱. صاحب بن عبّاد، از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۴۶.

۲. همان کتاب، ص ۱۷۸.

قبل از تو زید سوار شده بود ( مقصود زید بن علی بن الحسین است که در کوفه به دار آویخته شد)، پیروی تو از زید برای تو افتخاری است که دیگر مجالی برای سرزنش دشمنان باقی نمی ماند، تنها این چوبه دار تو است که چنین جاذبه‌یی یافته که زنان آزاده را واداشته تا به سوی آن گردن بکشند. [ص ۱۸۱]

... این انباری این قصیده را بر روی اوراقی نوشت و پنهانی به صورت شب‌نامه آن را در کوچه‌های بغداد انداخت تا به دست مردم رسید؛ معلوم بود که چنین شعری را بلافاصله مردم می‌فایند و در زبان‌ها پخش می‌شود... خبر به عضدالدوله بردند و گفتند که شعر از این انباری است، شاعر بی‌نوا از ترس پنهان شد. یکسال هرکجا را جستند، شاعر را نیافتند؛ شعر از مرزهای بغداد گذشت و در اطراف ایران گشت، از آن جمله در ری به گوش صاحب بن عبّاد وزیر دیلمیان رسید، صاحب خود شاعر بود و اهمیت کار را می‌دانست... صاحب از بس تحت تأثیر شعر قرار گرفته بود، با اجازه عضدالدوله فرمان داد تا اعلام کردند که این انباری گوینده شعر، در امان است هرکجا که هست خود را معرفی کند، شاعر از پستو در آمد و به ری رفت و به حضور صاحب رسید. صاحب پرسید: گوینده این شعر تویی؟ گفت: آری، گفت: برای من بخوان؛ این انباری شروع به خواندن کرد، چون به این شعر: (این چوبه دار تو بود که گردن زنان زیبا را به طرف خود متمایل کرد) رسید، صاحب از جای جست و شاعر را در آغوش گرفت و دهانش را بوسید. پس او را نزد عضدالدوله فرستاد، چون به حضور پادشاه رسید، پادشاه از او پرسید: چرا برای دشمن من مرثیه گفتی؟ جواب داد: به گردن من حق نعمت و احسان داشت، اندوه در دلم غلیان کرد و به صورت شعر مجسم شد، عضدالدوله او را عفو فرمود و به صلّه و انعام سرافرازش کرد... جسد را همچنان بر بالای دار نگاهداشتند و عضدالدوله اجازه نمی‌داد آن را پائین بیاورند و کسی هم جرأت حرف نزدن نداشت.

عضدالدوله هرگز به فکر مردن نبود و اصولاً از مرگ سخت می‌ترسید و برای همین منظور بود که دستور داد نام شهر «گور» را در فارس به (فیروزآباد) تبدیل کردند، چه هروقت عضدالدوله به آنجا مسافرت می‌کرد، لطیفه‌گویان شیرازی می‌گفتند ملک به گور رفت... با همه این‌ها آخر کار دبدیم چگونه گوربهرام گرفت، به این معنی که به بیماری صرع مبتلا شد، تا این که روز دوشنبه هشتم ماه شوال ۳۷۲



هجری (مارس ۹۸۳ م) در ۴۸ سالگی چشم از جهان فرو بست....

برگردیم به دنبال داستان جسد ابن بقیه؛ این جسد از ۳۶۷ که قتل عزالدوله صورت گرفت تا ۳۷۲ که مرگ عضد است و بعد از آن، همچنان بردار بود؛ تا چند سال بعد از وفات عضدالدوله، مردی خراسانی که چند شتر می راند، در ساحل غربی دجله نگاهش به جوبه دار افتاد که هنوز استخوان ابن بقیه از آن آویزان بود؛ بر زبان راند (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، امور دنیا چه شگفت است، عضدالدوله در زیرزمین و دشمن او بالای زمین است). همین سخن باعث شد که جنازه ابن بقیه را پائین آوردند و دفن کردند.

آخر، همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل به صلح چو فصل خزان رسد...!

#### تعصبات و مشاجرات مذهبی در قرن پنجم و ششم

چنان که قبلاً اشاره کردیم، مبارزه و اختلاف تنها بین شیعه و سنی نبود، بلکه میان فرق مختلف اهل سنت نیز اختلاف و تعارض شدید وجود داشت. استاد ذبیح الله صفا می نویسد: «بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یکدیگر و یا سایر مذاهب، و اختلاف و مشاجره علمای آنها، در تمام قرن پنجم و ششم دایر بود. تقریباً می توان گفت کمتر شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد، غالباً مجالسی در خدمت وزرا و امرا و سلاطین برای بحث در مسائل مذهبی منعقد می شد و علما و ائمه فرق مختلف و رجال و معاریف در آن حضور می یافتند و این بحثها و مشاجرات ائمه فرق، طبعاً مایه تحریک عوام الناس و برافروختن نایره تعصب در آنان می شد و کار مشاجره و مناقشه را به مجادله و تخریب محلات و سوختن کتابخانه ها و کتب و نظایر این سیفاهت ها می کشانید و این سفیهان حتی در فتنه ها و مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغول نیز از این اختلاف دست بی نمی داشتند. بعد از غارت شعواء غز در نیشابور و قتل و حرق، چون غزان برفتند، مردم شهر را به سبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر می کردند و آتش در محلت مخالفان می زدند تا خرابی ها که از

۱. تلخیص از مقاله دکتر باستانی پاریزی راجع به شاهنشاهی عضدالدوله، در مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم، شماره های ۳ و ۴، ص ۲۸۳ به بعد.

آثار غزان مانده بود، اطلال شد و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هرکه از تیغ و شکنجه جسته بود، به نیاز بمرد. (راحة الصدور، ص ۱۸۲) نظایر این وقایع در بسیاری از بلاد اتفاق می افتاد؛ در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحت ریاست آل خجند بوده اند، نزاع و کشمکش و تعصب، مستمر بود و در ری بین شافعیه و حنفیه و شیعه. در سایر بلاد عراق و خراسان هم این نوع کشمکش های مذهبی دائماً در جریان بود و همه فرق، خود جداگانه با اسماعیلیه که آنان را مطلقاً ملاحده می خواندند، مبارزه و نزاع داشتند. این کشاکش ها به وضع بسیار بد و با خونریزی های مستمر جریان داشت و بسیاری از خلق خدا در گیر و دار این حوادث به قتل می رسیدند. «در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت - خربها الله - و قلاع طالقان ناپدید شد، چون بازجستند سرش در ساری یافتند، پا در ارم؛ بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، دستش طعمه سگان که الوف الوف، از آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را، آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و طیور می کند... و تا ملک مازندران به رستم بن علی بن شهریار افتاد بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار و التفاتند، به تیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد...» (کتاب التقتض، ۷۸ - ۷۹).

در مقابل این کشتارهای فجیع، اسمعیلیان نیز بسیاری از وزرا و ائمه و امرا را مانند نظام الملک و... به دیار نیستی فرستادند و «ملاحده و تعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند، قلعه‌یی ساخته بودند نامش مهرین دژ برنهاد و ذخیره های عالم را در آنجا نهاده و سلاحهای گران در آن جمع کرده و مردان جنگی در وی نشانده و راهها بر مسلمانان حنفی شفقوی و شافعی بگرفته و نایمن گردانیده و عیشها بر مسلمانان منقص کرده و ضعفها را از مهمات محروم گردانیده؛ تا در شهر سنه ثلاث و خمسین و خمس مائه (۵۵۳) قافله‌یی از سفر حجاز بازگشت با عدت و آلت و برگ و ساز، همه حنفیان نیکواعتقاد و ستیان عدلی نه جبری و مشبهی اند، هزار مرد از ماوراءالنهر و غزنین و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار، با بدرقه... چون به بسطام رسیدند بدرقه بازگشت، و ملحدان از مهرین دژ به ایشان شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت و ناطق بردند و چهارصد

و هشتاد و اند مسلمان و حاجی و غیرحاجی را شهید کردند، و چون آن، چند بار در هرسال می‌کردند راه‌ها مخوف می‌بود و مسلمانان به جان و مال در خطر بودند...» (کتاب التَّقْض، ص ۳۶۷).

### تمونه‌یی چند از تحدید عقاید و افکار

تعصبات مذهبی در این دوره منحصر به بحث‌ها و مشاجرات فقها، یا جنگ و خونریزی دسته‌های مختلف نبود؛ بلکه به صورت‌های گوناگون در تاریخ اواخر قرن پنجم و ششم و اوایل قرن هفتم ملاحظه می‌شود. بین سنیان بر سر ترجیح مذهب حنفی و شافعی، یا بر سر بحث در جبر و اختیار و یا دربارهٔ رؤیت و نفی رؤیت، و یا در ترجیح مذهب اشعری و معتزلی... بحث‌های طولانی و سخت، که غالباً به تشکیل مجالس و تألیف کتب منجر می‌گردیده، یا به گرفتن خط و اقرار به ترک عقیده و قبول عقیدهٔ دیگر می‌انجامیده، و گاه به کشتن و مثله کردن و کندن زبان و نظایر آن فجایع پایان می‌یافته است... در اصفهان به عهد محمود و مسعود سلجوقی «مشبهه» را آزارها دادند و در ری «اصحاب ابوحنیفه را به محفل پادشاهان حاضر کردند به کرات که به دیدار خدای تعالی بگویند و بنویسند که قرآن، قدیم است؛ و ایشان امتناع کردند. چون شیخ ابوالفتح نصرآبادی و خواجه محمد حدّاد حنفی و غیرایشان...» (کتاب التَّقْض، ص ۵۲) «و در وقت ما... هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجتبران در طبرستان و مازندران در پیش تخت شاه مازندران نیارند و الزام نکنند که ایمان بیاورند و دست از مجبری بدارند و بر آن مصادره دهند بسیار، تا از مذهب جبر باز گردند...» (کتاب التَّقْض، ص ۵۲).

... از اشارات تاریخی چنین مستفاد می‌شود که... عده‌یی از امرایک تحت تأثیر القائات ائمهٔ اعتزال قرار گرفته بودند، به شدت شروع به مبارزه با مجبیره و مشبهه و اشاعره کردند، و در قزوین و ری و اصفهان و بغداد و دیگر بلادی که تحت سیطرهٔ آنان بود، بر علماء و فقهای مخالف خود فشارهای سخت وارد آوردند و آنان را به جبر و شکنجه و ادار به ترک عقاید خود کردند و اقرار کتبی از آنان گرفتند، و بعضی از عوام را که در طرفداری از عقاید ائمهٔ خود و مخالفت با توحید و اعتزال تعصب می‌ورزیدند کشتند، و از شورشی که در میان خلق پدید آمده بود به تهدید «مانعت

کردند، و بدین ترتیب اشاعره و مُجَبَّرَه و مشبَّه مدتی در خذلان به سر بردند. نصیرالدین ابوالرشد عبدالجلیل بن حسین بن ابوالفضل قزوینی از کبار متکلمان شیعه در قرن ششم در کتاب معروف خود، علاوه بر اشاراتی که قبلاً گذشت شرح مفصلی درباره مطالبی که آورده‌ایم، دارد... وی گفته است:

«در عهد سلطان سعید مسعود بن محمد بن ملک‌شاه رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ به شهر ری با حضور رایت سلطان در این مسئله (یعنی نفی عقل و نظر، به وسیله اشاعره و فِرَق مشابه آنها) و در مسائل دیگر که مجبیره بدان منفرد است، ماجراهای بسیار رفت، در پیش تخت سلطان و به حضور ارکان دولت و به حضور ائمه عراق و خراسان. و از مذهب خواجه، این معنی درست شد و علما و رؤسای آن طایفه به خط خویش بنوشتند و تبرا کردند و از مذهب به تقیه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسخه‌های آن در عالم منتشر شد، و مفتی روزگار قاضی ابو محمد حسن استرآبادی رحمة الله علیه به صحت تأثیر عقل و ردّ تعلیم و تقلید، فصول غزاه مُشَبِّع نوشت؛ و منقَّبان و اوباش، سرای خواجه بونصر هسنجانی به غارت بردند. در حال خواص سلطان و غلامان امیر عباس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند و سه غوغایی قزوینی را برآویختند و در آن مال‌ها خرج شد و به سختی از آن رجوع به مدینه السلام به دارالخلافة فرستادند و بُلُفْتُوح اسفراینی را از حضرت خلافت مهجور کردند و به پیرانه‌سر، با اسفراين فرستادند. (وی از علمای بزرگ اهل سنت بود).

... این عبارات که نقل کرده‌ایم وضع مذهبی عصر و مجاهدات علمای هر فرقه را برای قبولاندن عقاید خود و فتنه‌های عوام در تعصب نسبت به آن عقاید و دخالت‌های امرا در ترویج مذهبی از مذاهب، و فشار بر پیروان مذاهب دیگر و علاقه آنانرا به استماع بحث‌های مذهبی که منجر به حضور در مجالس و عظ و تذکیر و مناظره و جدل می‌شده است، و شکنجه و آزار مردم را در راه عقیده و ایمان قلبی، به خوبی آشکار می‌کند.

بازار تهمت و افترا در این دوره رواجی عجیب داشت، معتقدین هر مذهب ضمن ایراداتی که بر مذاهب دیگر وارد می‌دانستند، به ذکر تهمت‌ها و افترااتی نیز

بر اهل آن مذاهب می نمودند و در این امر حتی از وفاحت و بی شرمی هم دریغ نمی کردند. ضمن مطالعه در کتب مذهبی این دوره، نخستین مسأله‌ای که جالب توجه است ذکر فضایح هر مذهب می باشد. البته ذکر فضایح مذاهب از اوائل قرن پنجم و شاید پیش از آن معمول بود، لیکن در این دوره علمای هر دینش سعی می کردند فضایح جدیدی برای مخالفان خود بجویند و آن فضایح را بزرگ کنند و پنهان و آشکار به مردم بگویند تا مخالفان خود را رسوا کنند و مردم را به تبری از آنان برانگیزانند. مثلاً یکی از مؤلفان زمان، در حدود سال ۵۵۶ یا اندکی پیش از آن کتابی در افتاد شیعیان نوشته بود به نام «بعض فضایح الروافض». مؤلف این کتاب که قسمتی از عمر خود را در اعتقاد به تشیع به سر برده بود برای هم مذہبان قدیم خود ۶۷ فضیحت در کتاب خویش آورده بود و این فضایح غیر از مثالب متعدّد و طعن‌ها و ریشخندهای متعدّد دیگری است که به شیعیان زده است. شیعیان هم بیکار ننشسته و چند سالی بعد از تألیف آن کتاب یعنی در حدود سال ۵۶۰ هجری کتابی در نقض آن نوشتند به نام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض» که از کتب مشهور شیعه و به کتاب «التقض معروف است. در کتاب «التقض» هم از ذکر مثالب و فضایح اهل سنت، خاصه مجتبره و مشبهه، خودداری نشد و در برابر هر مواردی که مؤلف بعض فضایح الروافض برای طعن شیعیان یافته بود، مواردی برای جواب ذکر شد و از این راه کتابی عظیم که اتفاقاً حاوی نکات بسیار مهم تاریخی هم هست، فراهم آمد. بعد از این کتاب در تاریخ و کتب هادی و کتب‌های دیگر این دوره هم مانند الملل والنحل شهرستانی و تہذیۃ العوام سبک متضی بن داعی حسنی وازی و امثال آنها، از ذکر فضایح فرقی مختلف غفلت نشده و نویسندگان آن کتب از طعن و لعن فرقی که دور از ذوق و عقیده مذهبی شان می‌گفته‌اند، خودداری نکرده‌اند. چنانچه به مثالی که در اینجا آورده شد، در مناقشاتی که اهل مذاهب با هم می کرده‌اند، سخنان عجیب در باره یکدیگر می‌گفتند. مثلاً از مدعیات اهل سنن بر روافض آن بود که عوبه زافضی مقبول نخواهد بود و شیعه اجلاء صحابه را شتم می‌کنند، درس فقه و شریعت ندانند، مردمی ضعیف‌رأی‌اند و «رافضی دهلیز مسلح‌دی است»، و شیعه مانند گبرکان هستند، و گبرانی هستند که سر به گریبان رفض بر آورند، و با ملاحظه تفاوتی ندارند و

با دهریه یکسانند، و امثال این تزهات (کتاب التفضیل، صفحات ۹، ۱۱، ۴۹، ۸۴ و غیره). و شیعه هم از ذکر سخنانی نظیر آنچه گفته ایم در قبال این دشنام‌ها خودداری نداشتند و اهل سنت را به جبر و تشبیه و تعصب و تقلید و نظایر این مسائل سوزن‌ش می‌کردند و به دشمنی با دین و عناد با خاندان رسالت متهم می‌نمودند... از جمله بدیختی‌ها، آن بود که کار این مناقشات متعصبانه و کودکانه، غالباً به اهانت و جسارت مردم به بزرگان دین می‌کشید و طرفین ضمن مناقشات خود، گاه عنان اختیار از کف می‌دادند و به جای تاخت بردن بر اهل سنت یا شیعیان، به مقتدایان آنان بد می‌گفتند... اهل سنت نیز بنا آن که علی‌علیه السلام از خلفای راشدین است، در انکار محامد و فضایل او و همچنین اولاد و جانشینان وی مقالاتی می‌پرداختند... و شیعه نیز در مقابل به شیخین و عثمان و معاویه و یزید و آل مروان دشنام‌ها می‌دادند... پیروان مذاهب سنت با یکدیگر و پیروان مذهب شیعه با هم، همین دشمنی‌ها و مناقشات لفظی و کشتارها و آزارها را معمول می‌داشتند و همه آن‌ها با خوارج، و خوارج با همه آن‌ها دشمنی و عناد سخت می‌ورزیدند، و طوایف مختلف خارجی هم هر یک دیگری را کافر واجب‌القتل می‌دانست. خلاصه در این دوره به زعم هردسته بی‌ازدسته‌های متعدد اسلامی، همه عالم پر از مردم «بد مذاهب» و بددین یا «کافر» و ملحد بود و آزار و قتل بعضی از آنان حتی زنان و فرزندان‌شان هم جزو مشروبات بوده است، و موجب سعادت و فلاح اخروی و تملک حور و قصور در خلد برین می‌شده است. به زعم شیعه در این دوره در تمام دنیا تسلط علمای دینی از ائمه و فضیله و جلال و عظمت و کرامت و شرف و جاه و جاه‌طلبی و تندرین عهد، علمای دینی تسلط و نفوذ تام و تمام در پیروان خود داشته و واقعاً آن‌ها بودند که در شهرها و قرا و قضبات، بر مردم حکومت می‌کردند. به حکم و اشارة آنان، مریدان از فدا کردن مال و جان ابا نداشتند برای این موضوع در شرح احوال مشایخ تصوف و رجال بزرگ مذهبی شواهد بسیار داریم... بسیاری از امرا و سلاطین و وزراء این عهد، از پیروان و علاقمندان به علما بوده و نفقات فراوان در راه مشایخ صوفیه یا ائمه مذهبی صرف می‌کرده‌اند و از مهم‌ترین آن‌ها نظام‌الملک نوسی است... شاید یکی از علل فراوانی عدد فقها در این دوره و وجود شماره

بسیاری از آنان در همه بلاد و قراء و قصبات، همین تشویق و بزرگداشتی باشد که مقامات رسمی درباره آنان معمول می‌داشتند؛ و البته این را نباید تنها علت این امر دانست بلکه علت‌های دیگر و از آن جمله ریشه‌دوانیدن دین در میان مردم و شیوع تعصب و اعتقاد شدید عموم مسلمانان به مسائل دینی و اظهار علاقه و تمایل عامه به این مسائل هم وسیله عمده افزایش عده علمای دینی در این دوره بوده است. علت عمده دیگر، ضعف علوم عقلی و یا متروک ماندن آن در بسیاری از مراکز بوده است... کثرت عدد فقها را در آن ایام تا قرن هفتم می‌توان از این جا حدس زد که فقط در کنف اداره امام برهان‌الدین محمد معروف به صدر جهان - از کبار ائمه و رؤسای آل مازہ بخارا - و سلف او نزدیک شش هزار فقیه به سر می‌بردند و البته اینان همه از فقهای حنفی بوده‌اند، نه از سایر فرق... با تمام این احوال علمای دینی بر اثر اختلافی که ممکن بود بین عقاید آنان و امرا و سلاطین زمان باشد، دچار مشکلاتی از قبیل نفی بلد و حبس و شکنجه و الزام به ترک عقیده و امثال این امور نیز می‌شده‌اند... حتی ممکن بود درگیر و دار اختلافات مذهبی عوام، دسته مخالفان به‌جان و مال و خان و مان علمای مخالف نیز دست‌درازی کنند...<sup>۱</sup>

در جنگ‌های مذهبی قرون وسطا، گاه «زمام‌داران برای حفظ آرامش و رعایت بی‌طرفی از هیچ‌یک از فرق مذهبی علناً جانبداری نمی‌کردند، فی‌المثل خواجه نظام‌الملک، با آن‌که در دل علاقه به پیروزی شافعی‌ها داشت، برای حفظ انتظامات، از هرگونه برخورد بین فرقه‌ها به شدت جلوگیری می‌کرد، چنان‌که از یک طرف فتنه مربوط به تحریکات خواجه عبدالله انصاری را در هرات با تبعید آن پیر سال‌خورده فرو می‌نشاند و از طرف دیگر وقتی شیخ ابراسحق شیرازی از بغداد به‌وی نامه‌ی نوشت و در طی آن از غلبه حنابله در بغداد شکایت کرد، در جوابش می‌نوشت که مذهب مردم را نمی‌توان تبدیل کرد؛ در بغداد، مذهب امام حنبل فزونی دارد و باید با حنابله مدارا کرد. حتی رفتاری که خواجه در فتنه هرات نسبت به خواجه عبدالله انصاری کرد، نشانی بود از همین علاقه به نظم و انضباط: خشونت به‌خاطر نظم، و محبت به‌خاطر نظم. این واقعه در عین حال نشان می‌دهد که در این سال‌ها،

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲ از ص ۱۴۷ تا ۱۶۰ (به اختصار).

اختلافات مذهبی و مشاجرات مربوط به عقاید، تا چه حد ممکن بود دستاویز جار و جنجال‌های سیاسی شود.

فصیه این بود که مقارن این اوقات، در هرات واعظی به منبر سخن‌هایی گفت که بوی فلسفه می‌داد، شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری با وی درافتاد، اهل هرات را برضد وی تحریک کرد و عوام شهر، خانه وی را آتش زدند. واعظ به پوشنگ نزدیک هرات گریخت و رجاله هرات در دنبال او به پوشنگ ریختند و فتنه بزرگ شد. خواجه (نظام‌الملک) برای فرونشاندن فتنه حکم کرد شیخ‌الاسلام هرات را توقیف کنند و او را از هرات تبعید نمایند تا فتنه بیارامد. لیکن بعدها با وجود ناخرسندی‌هایی که از انصاری داشت، او را به لشکرگاه خواند و تکریمش کرد و حتی از وی درخواست وعظ کرد. نصیحت‌نامه‌یی که در بین آثار انصاری ازین وعظ باقی است، اگر هم از تصرفات و دستکاری‌های بعد خالی نباشد، علاقه نظام‌الملک را به اینگونه سخنان، نشان می‌دهد. در عین حال این خشونت خواجه توسی در حق پیر هرات نشان می‌دهد که با وجود محبت به صوفیه و عالمان دین، علاقه به نظم و عدالت، وی را از هیچ‌گونه اقدام خشونت‌آمیز جهت اعاده امنیت مانع نمی‌آمده است. اگر مجلس او برای مناظرات شدید اهل عقاید آمادگی داشت، وی به هیچ وجه اجازه نمی‌داد این‌گونه مشاجرات منتهی به اختلال در نظم و عدالت شود...»<sup>۱</sup>.

### جنگ‌های شیعه و سنی با یکدیگر

جلال همائی، در غزالی نامه می‌نویسد: «... اختلاف فِرقِ اسلامی با یکدیگر در سده پنجم هجری کاملاً بروز کرد، و کار مشاجرات به دسته‌بندی‌ها و زد و خورد‌های خونین پیوست. مذهب تشیع که اساسش بعد از رحلت حضرت رسول (ص) بنیاد گشته و در عهد دولت آل بویه علانیةً رایج شده بود، در بغداد و ایران و غیره پیروان بسیار و تشکیلات مخصوص داشت در این دوره شیعه و سنی مخالفت‌های خود را با یکدیگر سخت بروز دادند و چند مرتبه میان آن‌ها جنگ‌های بزرگ در بغداد، و دیگر شهرهای اسلامی برپا شد و جمع بسیار کشته شدند.

۱. دکتر زرین‌کوب، فرار از مدرسه، از انتشارات انجمن آثار ملی، درباره زندگی و اندیشه ابو حامد غزالی، ص ۶۰ به بعد.



بایفعی و ابن اثیر چندین واقعه خونبار میان شیعه و سنی را در حوادث سال‌های ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۳۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۷۸ و سنوات دیگر ضبط کرده‌اند، همه این وقایع سخت بود؛ مثلاً حادثه ۴۰۷ در حدود واسط واقع می‌شود و خانه‌های شیعیان را سوختند و اهل تشیع پناه به «علی بن مزینه» بردند، و در سال ۴۴۴ در محله کرخ بغداد، شیعه‌ها بر در میاجد «محمد و علی خیر البشر» و «حسین علی خیر العمل» که جزو عقاید و آداب مخصوص شیعه است، نوشتند و اهل سنت به مخالفت، غوغای عظیم برپا کردند و زن و مرد بسیار در این واقعه کشته شدند. در همان حال که شیعه و سنی با یکدیگر جنگ و جدال داشتند، فرق سنی هم به جان یکدیگر افتاده بودند و شافعیه و حنفیه و حنبلیه و مالکیه سخت در مخالفت یکدیگر می‌کوشیدند و اشاعره و معتزله با هم زد و خورد می‌کردند و علما و فقهایی هر طایفه بر ضد عقاید فرقه دیگر تبلیغ می‌نمودند و کار به غوغای عاقله و محاربه و کشتار می‌کشید. چون شیعه اسماعیلیه در حقیقت با همه فرق و احزاب اسلامی مخالف بودند، گاه می‌شد که طوایف دیگر شیعه مانند دوازده امامیان هم از بیم جان خودشان با اهل سنت و هواخواهان عباسی، در مخالفت باطنیه همدست و همدستان می‌شدند. در سال ۴۰۲ هجری، یزای قدح در نینب خلفای فاطمی مصر و این که این فرقه از باطنی، مجوسی و خرم دینی و امثال این‌ها هستند، در بغداد محضری تمام کردند که علمای سنی و شیعه همگی نوشتند؛ از جمله بزرگان شیعه اثنی عشری و سید مرتضی (علم الهدی، متوفی ۴۳۶) و برادرش نقیب الاشراف سید رضی (متوفی ۴۰۶) استنباط رانوشته و امضا کردند. علت اقدام سید رضی و سید مرتضی و امثال آن‌ها بر این کار، ترسی بود که از دو سوی، هم از طرف فاطمی و هم از ناحیه عباسی داشتند. در همان حال که شیعه و سنی با یکدیگر جنگ و جدال داشتند، فرق سنی هم به جان یکدیگر افتاده بودند و شافعیه و حنفیه و حنبلیه و مالکیه سخت در مخالفت هم می‌کوشیدند. در سال ۴۰۶ هجری، ابو نصر بن اسناد ابوالقاسم قشیری، واعظ نظامیه بغداد بود و در سال ۴۶۹ در

۱. غزالی نامه، استاد همایی، طبع دوم، ص ۴۴ به بعد. شماره ۱۰۹ به سبب کماله لغت به

مجلس و عظم و خطابه به حمایت مذهب اشعری و ابطال عقیده حنبلی سخن گفت و سبب فتنه عظیم گشت و جماعتی در آن غوغا گشته شدند... زد و خورد و افاضی و سنی و مخالفت های شدید شافعی با حنفی، و اشعری با معتزلی، در بیشتر بلاد اسلامی بخصوص خراسان و اصفهان به راهی بخطرناک و دشمنی سخت میان اجزای و فرقه های مسلمانان افتاده بود... ارباب مذاهب مختلف در عین این که با یکدیگر می جنگیدند، همگی از تحریفه پرزوری یعنی طبقه بی از فلاسفه و حکما سخت در بیم بودند، چرا که عقاید مذهبی را در خطر شبهات و تشکیکات عقلی فلسفه می دیدند... اساس فلسفه همان فلسفه یونانی که در عهد یونانی پرورش یافت و به اقوام و ملل عالم رسید و از راه ترجمه کتب ارسطو و غیره به دست مسلمانان هم افتاد، روی تعقل طیرف، و اساس دیانت بیشتر روی تعبد است. و تعبد با تعقل و در نتیجه دین با فلسفه طبعاً سازگار نیست، فلسفه با دین و فلسفه هر چه

وضع اقلیت های مذهبی... در پشت یعنی در طی استالیا دراز در خاک اسلام می زیستند «ذمی» خوانده می شدند... فقط اهل کتاب نظیر مسطوری ها، یهودی ها، ارمنیان، گرجیان، زرتشتیان... در عدد اهل ذمه قرار داشتند و ظاهراً مذهبشان آزاد و مجازد بود... در عراق حنجم و خراسان و ماوراء النهر، عدّه زیادی یهودی می زیستند، چنان که در همدان ۳۰ هزار نفر و در اصفهان ۱۵ هزار نفر و در شیراز ده هزار نفر و دو غزنه ۸۰ هزار نفر، تجارت هند و کشمیر را در انحصار داشتند، در سمرقند نیز سنی هزار نفر یهودی سکونت داشتند که به تجارت با چین مشغول بودند، علاوه بر این یک شهر یهودی تشین در اصفهان و یکی در مرو و یکی در بلخ وجود داشتند در حالی که در مصر یعنی در دو شهر قاهره قدیم و اسکندریه فقط ده هزار و در روضه البحرین سه هزار یهودی می زیستند و تجارت مصر و مغرب را در انحصار خود داشتند مسیحیان سنی در بلاد مختلف، پراکنده بودند... وضع مسلمانان تا عهد متوکل کمابیش قابل تحمل بود، ولی از عهد متوکل خلیفه مستبد

۱. مستقر به معنی در محله رسته... فلسفه با دین و فلسفه هر چه... ۱۷۱ تا ۱۷۲... ۱۷۱ تا ۱۷۲...

۱. جلال همای، غزالی نامه، ص ۱۶۶ به عقیده جامعه... ۲.

و فاسد عباسی به بعد، مشکلات و محدودیت‌های آنان فزونی گرفت. از قرن چهارم هجری (دهم میلادی) مخصوصاً در عهد آل بویه، وضع نرسایان، مجوسان و جهودان رو به بهبود نهاد و بعضی از آنها به مقامات مهم مملکتی رسیدند.<sup>۱</sup> می‌گویند در میان خلفا و جانشینان پیغمبر، عمر دوم (پسر عبدالعزیز اموی) به جهاد، حسن نظر نداشت و می‌کوشید که اسلام را به وسیله مبلغان، و از طریق مسالمت رواج دهد، وی به برخی از فرمانروایان بیگانه پیشنهاد کرد که اسلام آورند و روایت است که گاه این گونه مساعی وی با موفقیت قرین می‌گشته است... عمر در داخل قلمرو و دولت خویش می‌کوشید که عدلش فقط شامل مسلمانان نباشد، مسیحیان و دیگر مؤمنان به ادیان دیگر جزیه می‌پرداختند، ولی مقرر بود که جزیه را بدون اعمال تزییقات و بدون نقض عهدنامه‌های موجود، وصول کنند.<sup>۲</sup> عمر دوم حتی به هنگام ایراد خطبه و وعظ در مساجد نیز، برخلاف عادت مشهور مسلمانان در نواحی مفتوحه، شمشیر با خود نداشت و می‌گفت مسلمانان باید بر آنچه از خدا رسیده اکتفا کنند و به فتوحات تازه دست نیازند. وی، جراح بن عبدالله والی خراسان را که نسبت به پیروان دیگر ادیان، تزییقات فراوان روا می‌داشته و نومسلمانان را به اکراه از پرداخت جزیه معاف می‌کرده است، از کار برکنار کرد. این والی مستبد به خلیفه نوشته بود که خراسان را فقط به یاری شمشیر و نازیانه می‌توان اداره کرد و لاغیر، ولی خلیفه با او همدستان نبود. و در دوران کوتاه فرمانروایی، مالیات‌های نامشروع را لغو و به محتاجان کمک و یاری کرد.

در روایتی تأکید شده که عمر دوم هیچ‌گونه برتری برای امویان قایل نبود و اموالی را که اینان از راه نامشروع به دست آورده بودند، باز پس گرفت و این خود اعتراض شدید آنان را برانگیخت. گویا عمر با خوارج مذاکراتی انجام داده بود و بنا به تقاضای آنان درصدد بود یکی از افراد متقی را که با دودمان اموی قرابتی نداشته باشد، به جانشینی خود منصوب کند، ولی امویان پیش دستی کرده زهرش دادند و پس از سه روز درگذشت؛ ولی این روایت مورد تکذیب است، زیرا بیماری عُمر قبل

۱. نگاه کنید به زندگی مسلمانان در قرون وسطا، از دکتر علی مظاهری، ترجمه مرتضی رواندی، از ص ۱۷۰ تا ۱۷۷.

۲. گزیده مقالات تحقیقی، بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، ص ۳۹۰.

از آن که به مرگش منتهی شود، ۲۰ روز طول کشید.<sup>۱</sup> والیان، گذشته از اجرای عدالت و حمایت از مردم در مقابل فشار و تضيیقات، مراقب پاکی و سلامت اخلاق مردم نیز بودند، والی مصر دستور داشت که نوشیدن شراب را منع کند و دگه‌های می‌فروشان را بشکند؛ زنان از رفتن به گرمابه‌های عمومی منع شده بودند و مردان چون به گرمابه می‌رفتند می‌بایست «مشرز» که نوعی فوٲه حٲام بود، بپندند.<sup>۲</sup>

### سیاست خلفای عباسی و روش جاهلانه متوکل

نخستین خلفای عباسی با کشیشان مسیحی روشی ارفاق آمیز داشتند و گاه با آنان نشست و برخاست، و در مسائل مذهبی بحث و گفتگو می‌کردند و به قول جرجی زیدان «عهدنامه سنگین عهد عمر (خلیفه دوم) را نادیده می‌گرفتند و آنان را در اقامه مراسم و جشن‌های مذهبی و ساختن کلیساها و پوشیدن هر نوع لباس آزاد می‌گذارند... متوکل به این دوران آزادی و تساهل مذهبی که در عهد مأمون تا واثق به دست معتزله رواج داشت، پایان داد و به عمال خود گفت همه کلیساهای تازه‌ساز را ویران کنند و از همکاری آنان در امور دولتی جلوگیری نمود و فدغن کرد مسیحیان در روزهای شعانین (یکشنبه پیش از عید پاک) خاج‌ها را بیرون نیاورند، و نیز مقرر داشت مسیحیان تصویر شیاطین را از چوب ساخته، در خانه‌های خود بگذارند و طیلسان عسلی‌رنگ برکنند و زئار بپندند و در پشت زین خود دو فرقه چوبی بگذارند، و مردان روی لباس خود دو تکه کهنه به‌رنگی غیر از رنگ لباس خود بدوزند و اندازه هر تکه کهنه به‌قدر چهار انگشت باشد، و زنان مسیحی هنگام بیرون آمدن، چادر عسلی‌رنگ سرکنند و مردان مسیحی کمر بند بپندند و سایر سختگیری‌های دیگر را که شرحش مفصل است...»<sup>۳</sup>.

مسیحیان منیم مصر نیز گاه در زمان فاطمیان دستخوش این تعدیات بودند، مثلاً در زمان الحاکم بامرالله فاطمی در سال ۳۹۵ سختگیری نسبت به مسیحیان آغاز

۱. یارتولد، گزیده مقالات، پیشین، ص ۳۹۴.

۲. همان کتاب، ص ۴۰۶.

۳. جرجی زیدان، ج چهارم، از صفحه ۱۶۱ به بعد.

شد؛ وی دستور داد آنان را به پوشیدن پلاش<sup>۱</sup> مخصوص و بستن زکام<sup>۲</sup> مجبور سازند و از اجزای مراسم عید شعیان و امثال آن باز دارند، احوال کلیسا را به سود دولت مضادزه کرده به قدری بزمستیجان سخت گرفت که تا آن موقع چنین کاری سابقه نداشته. وی در مورد مسلمانان نیز سختگیرانه‌ای معمول داشت؛ مثلاً چون معاویه دشمن شیعیان به‌شیرک<sup>۳</sup> دوش داشت، الحاکم خوردن آن را ممنوع کرد، و چون تره‌تیزک<sup>۴</sup> منسوب به عایشه بود، خوردن آن را نیز منع نمود. سایر عملیات او نسبت به مسلمانان و مسیحیان، از حماقت و جنون الحاکم حکایت می‌کرد. به‌طور کلی جنگهای تعصب آمیز، کینه‌شودیدی<sup>۵</sup> بین مسیحیان و مسلمانان پدید آورده، مثلاً اگر یک مصلح مسلمان نشین در شخص خوش‌حزین می‌شد، بهود و نصاری را متهم کرده به‌عز دولت، معبد های آنان، و خودشان را آتش می‌زدند. این نوع تعصبات و کینه‌خوئی‌ها از مقتضیات آن دوره تاریک بود، زیرا رفتار حکمرانان مسیحی نسبت به مسلمانان و برادست خود بهتر از این‌ها نبود، بلکه خیلی هم سخت‌تر بوده است و چه بسا امیران مسلمان را تهدید به قتل می‌کردند تا ناچار مسیحی شوند. <sup>۶</sup>

جنگهای مذهبی، همان‌طور که پیش از این گفته شد، به‌عنوان یکی از علل اصلی جنگهای ایران با آن‌که پیشوایان بزرگ مذهبی بکدیگر تفرقه نکرده‌اند، در طول تاریخ بشری ادیان و مذاهبی به وجود آمده‌اند که همه با یکدیگر در اصول و فروع اختلافات فراوان دارند. این مغایرت و تضاد مناسبت عقاید و افکار دینی موجب کشمکش‌های بسیار گردیده و مبعوه‌های تلخ به‌بار آورده. گاهی امثال و مستلاطیر خریص در زیر لوای مذهب به‌تعالک مجاور خود حمله کرده و شهرات جهانگیری و کشورستانی خود را بدین وسیله تسخیر داده‌اند و گاهی ضاحبان منافع و سیاست... دین را مانند حریره می‌برنده بر ضد دشمنان و رفیقان خود به‌کار برده‌اند و زمانی کشیشان و پیشوایان مذاهب برای آن‌که مخالفان خود را از پای خرازند، تشکیلات قساوت‌آمیز و دستگاه‌های هولناک، به‌منظور تصدیق و فشار و تلفیق عقاید به‌وجود آورده‌اند؛ چه بسا افراد که به‌جرم زندگی با الحاد و به‌نهمت‌کفر و

۱. ۲۴۷ - به‌مرکز دانشگاه خرماسه

۲. ۲۴۸ - به‌مرکز دانشگاه خرماسه

۳. مآذای سفیدرنگ که در انتهای خورش خرماسه.

۴. نوعی سبزی که به‌آن شاهی نیز می‌گویند. ۲۴۹ - به‌مرکز دانشگاه خرماسه

انکار به قتل رسیده و چه بسا نفوس زکّیه که یا از دم شمشیر گذشته و یا به دار آویخته شده و یا آنکه زنده طعمهٔ آتش گشته‌اند. تلفات جانی و خسارات مالی که جنگ‌های مابین «باگان»ها (بت پرستان و مشرکین) با اهل کتاب و یا مابین ملل خدایپرستانه چون کاتولیک‌ها با پروتستان‌ها، و سنیان با شیعیان و امثال آن‌ها بر نوع انسانی وارد ساخته پیش از حدّ احصا و شمار است...<sup>۱</sup> مثال چهارم، شلّهٔ نیمه در عهدِ

این همه اختلاف و تعارض در اصول و فروع مذاهب بزرگ، نه تنها مردم عادی را گمراه ساخته و به خاک و خون کشیده است، بلکه متفکرین نامدار را بر آن داشته که دست از جان بشویند و از بیان آن چه حقیقت می‌شمرند، خودداری نکنند.

آزادی نسبی...<sup>۲</sup> در زمانهٔ صفویه و سلسلهٔ بعد از آن نیز، به واسطهٔ ناهنجاری‌ها و بی‌انضباطی‌ها، آزادی نسبی نبود. با وجود اعتراضات شدیدی که زکریای رازی و ابوالعلائی معری و دیگران در حدود هزار سال پیش بردین اسلام و دیگر ادیان کرده‌اند، احدی در صدد آزار و اذیت آن‌ها برنیامده؛ او این می‌رساند که تا قرن نهم هجری، ملل اسلامی در بعضی مناطق کما بیش از نعمت آزادی اندیشه برخوردار بوده‌اند. سید مرتضی (علّم الهدی) مجتهد و روحانی عالقدر آن دوران، در پاسخ اعتراض ابوالعلاء، در مورد بزیدن دست دزدان می‌گوید:

عَرُّوا الْأَمْثَالَ أَعْلَاهَا وَأَرْحَصُوا زُجْلَ الْخِيَانَةِ، فَاْفْهَمُ حِكْمَةَ الْبَارِي [یعنی: عَزّت و گران‌بهای امانت، گران کرد آن را (یعنی دست‌را) و ارزان کرد آن را ذلّت و پستی خیانت (یعنی دزدی)]. ابوالعلاء در عین تقوا و پرهیزکاری به تعلیم و تربیت و تصنیف کتاب می‌پرداخت و کار و فعالیت زارکن دین می‌شمرد و می‌گفت:

«أَذْيُنُ النَّاسِ مِنْ تَشْعِي وَ تَخْتَرَفِ» [یعنی: دین دارترین مردم کسی است که کار و شغلی پیشه کند]. ابوالعلائی معری مانند زکریای رازی و برخی دیگر از مادیون آن دوران می‌گفت این ادیان و شریعت‌ها ساخته و پرداختهٔ فکر بشر است؛ وی عقل و اندیشه را پیامبر حقیقی می‌شمرد و می‌گفت: «ای فریب‌خورده، اگر عقل داری حقیقت را از او بپرس که امر عقلی پیامبر است. تا زنده‌ام کار نیک خواهم کرد، روزی

۱. تاریخ ادیان، علی‌اصغر حکمت، ص ۳۲۰ به بعد، ۲. همانجا، فصل ۱، حدیث ۱۰.

که مردم بر من نماز نگزار. ابوالعلا با صراحت تمام، مردم روی زمین را به دو گروه تقسیم می‌کند، یکی آنان که عقل دارند و دین ندارند، دوم گروهی که دین دارند و از عقل بی بهره‌اند.<sup>۱</sup>

ولی این آزادی‌های نسبی ریشه اجتماعی و فرهنگی نداشت و محصول رشد جامعه نبود به همین علت دوام نمی‌یافت و مدتی بعد جمود و تعصب جای آن را می‌گرفت.

از آن‌چه در صفحات قبل دیدیم، به این نتیجه می‌رسیم که در عهد سامانیان نسبت به شیعیان و اسماعیلیان، روش خشونت‌آمیزی اعمال نمی‌شد ولی از دوره سلطان محمود غزنوی به بعد سیاست حکومت‌های ایران دگرگون گردید. مخصوصاً از عهد سلاجقه بزرگ تا پایان زمامداری نظام‌الملک، سیاستمداران از هرگونه تضییق و فشاری نسبت به شیعیان و فرقه اسماعیلیه فروگذار نمی‌کردند. ترکان سلجوقی سیاست تقویت آل عباس را پیش گرفتند و با تمام قوا، عالم تستن و حکومت مختصر عباسی را از مرگ‌رهایی بخشیدند. شیعیان و رافضیان در این دوران یارای تظاهر به دین و ورود در خدمات عمومی نداشتند؛ نظام‌الملک می‌گوید: «در روزگار محمود و مسعود، و طغرل و الب ارسلان آنارالله بزهائهم، هیچ‌گیری و ترسایی و رافضیئی را یارای آن نبود که به صحرا توانستی آمد (یعنی نمی‌توانستند تظاهر و اظهار وجود کنند) یا پیش بزرگی شدی. کدخدایان ترکان و دبیران خراسان حنفی مذهب یا شفعوی پاکیزه باشند، دبیران و عاملان بدمذهب عراق، به خویشتن راه ندادندی و ترکان هرگز روا نداشتندی که ایشان را شغل فرمایند و گفتند که ایشان، هم مذهب دیلمانند و هواخواه ایشان.»<sup>۲</sup>

### سیاست مذهبی الب ارسلان

الب ارسلان پس از آنکه یکی از دهخدایان شیعی مذهب را با ضرب و شتم از درگاه خود بیرون راند، خطاب به عمال و لشکریان خود چنین گفت: «... من نه یکبار و دوبار بلکه صدبار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراءالنهرید و

۱. عمر فروغ، عقاید فلسفی ابوالعلا، ترجمه حسین خدیوچم، ص ۶۹ و ۱۴۳ و ۱۶۸.

۲. سیاست‌نامه، از صفحه ۱۹۹ به بعد.

در این دیار بیگانه‌اید، و این ولایت به شمشیر و قهر و تَغْلِبْ گرفته‌اید، ما همه مسلمان پاکیزه‌ایم و اهل عراق، اغلب بدمذهب و بددین و بداعتقاد باشند (یعنی شیعی) و هواخواه دیلم... و میان ترک و دیلم، دشمنی اخلاف نه امروزینه است بلکه از قدیم است و امروز خدای عزَّ و جَل، ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است... که ترکان، مسلمان پاکیزه‌اند... و ایشان، همه مُبْتَدِع و بدمذهب و دشمن ترک... اگر کمتر گونه‌بی قوَّت گیرند... یکی از ما ترکان زنده بنمانند و از خر و گاو کمتر باشند، از آن که دوست و دشمن ندانند...<sup>۲</sup>

علمای مذهبی خراسان هم که در دستگاه‌های دولتی نفوذ فراوان داشتند، به حکم تعصب ذاتی، با ترکان، در دشمنی فُزُقِ غیرسنّی و غیرمُشَبَّه و مُجَسِّمه هم‌آوازه شده بودند، و اخبار و احادیث فراوان برای آزار مخالفان خود بر آنان فرو سی خواندند... با تمام این دشواری‌ها و با آن که قرن پنجم و ششم دوره غلبه مذهب سنّی و چیرگی متعصبان آن قوم بود. مذهب تشیع در ایران از طریق توسعه و کسب تدریجی نیرو، باز نمی‌ایستاد. و در حقیقت به آتشی می‌ماند که در زیر خاکستر توسعه باید و اندک‌اندک آماده اشتغال شود... از اواخر عهد ملکشاه، در همان حال که منتفذین اهل سنّت، سلاطین سلجوقی را بر علمای شیعی و همه رافضیان می‌شورانیده و به آزار آنان بر می‌انگیخته‌اند، یک دسته از منتفذین شیعه که در دستگاه سلجوقی راه یافته بودند، در برانداختن نظام‌الملک و برچیدن بساط اقتدار او سرگرم فعالیت بودند، و عاقبت هم چنان که می‌دانیم به بهانه ولیعهدی محمدبن ملکشاه توانستند نظام‌الملک را خانه‌نشین کنند. این وزیر، مزد مخالفت‌های سخت خود را نسبت به فرقه شیعه، در نهاروند از یک فدایی گرفت و جان خود را در سر این کار نهاد. تاج‌الملک ابوالغنائم قمی، هنگامی که توانست نظام‌الملک را از کار برکنار کند و خود قدرت را در دست گیرد، پای گروهی از هم‌مذهبان خود را، مانند مجدالملک ابوالفضل قمی که دیوان استیفا را به او داده بود، به دربار سلجوقیان باز کرد. نظام‌الملک وزیر که خود متوجه این توطئه بود... می‌گوید: «... و کسان هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعت بیرون کرده‌اند و نه از



شیعت اند و نه از این قوم (یعنی بواطنه) اند و در کبیره کار ایشان می سازند و قوت می دهند و دعوت می کنند و خداوند عالم (یعنی پادشاه وقت) را بر این می داند که سخانه خلفای عباسی را براندازند... آنگاه خداوند را معلوم گردد قساد و فعل بدانسان، که بنده از میان رفته باشد... در نتیجه نفوذ تدریجی، شیعیان کمتر تقیه می کردند حتی عده بی را به نام منقبت خوانان یعنی کسانی که مدایح ائمه را به آواز درگویی و برزن می خواندند، تربیت می کردند... با این که متعصبان قوم نسبت به این گروه بدرفتاری عجیب می کرده و مثلاً زبانشان را می بریدند (کتاب النقص، ص ۷۷) این سخنگیری ها از توسعه تبلیغات شیعه نمی گاست.

ممنوعه و همیشه شیعه را همیشه با این روشها در دست می داشتند و همیشه با این روشها در دست می داشتند

نفوذ شیعیان در دستگاه حکومت  
نفوذ رجال شیعه در دستگاه های امارت اندک اندک باعث نزدیکی ترکان و رافضیان گردیده بود؛ صاحب کتاب بعض فضائح الروافض که اندکی پیش از سال ۶۰۰ هجری تألیف شده بود، از نزدیکی شدید شیعه و ترکان، سخت بیمناک و متأثر است... و می گوید: «در هیچ روزگاری این قوت نداشتند که اکنون چه دلبر شده اند و به همه دهان سخن می گویند (یعنی بی باکانه)، هیچ سرایی نیست از ترکان که در او ده بانزده رافضی نیستند و در دیوان ها هم دبیران، ایشانند و اکنون بعینه همچنان است که در عهد مقتدر خلیفه بود» (کتاب النقص، ص ۵۳).

صاحب کتاب فضائح روافض که این عمل ترکان یعنی نزدیکی شیعیان را با آنان گاه به بی خمیسی و گاه به نادانی و گاه به غفلت حمل می کرده، مورد حمله نویسنده کتاب النقص قرار گرفته است، و او از ترکان طرفداری کرده آنان را مردمی «عاقل و عالم» دانسته است. (کتاب النقص، ص ۷۷) نفوذی که رجال شیعه در دستگاه های امرای ترک عراق حاصل کرده بودند، در خراسان نیز بی اثر نبود، و نخستین اثر آن در سلطان مقتدر سلجوقی، سبجین ملک شاه است که چنان که دیده ایم با باطنیه عهد مودت بست و دست آنان را در توأحی متصرفی شان باز گذاشت.

اثر مهم تر نفوذ شیعه را در مشرق، می توان در دستگاه خوارزمشاهیان

جست و جو کرد، چنان که پیش از این گفته ایم، میان علالدین نکش و پسرش سلطان محمد با خلنای عباسی نزار و کدورت روزافزون حاصل شده بود، شیعه با طرفداری از شیاهیان خوارزم در عراق و همدستی با آنان در ایذاء اهل سنت، و غارت اموال آنان... به سلاطین نزدیکتر شده و آتش این اختلاف را دامن زدند. این نفوذ در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم به آنجا کشید که سلطان محمد خوارزمشاه، یکی از علویان را بنام علاءالملک از ترمذ برای خلافت نامزد کند، و ائمه مملکت را وادار سازد تا بر عدم استحقاق آل عباس به خلافت، فتوی دهند و گویند که سادات حسینی مستحق خلافت اند... نزدیکی شیعه، با ترکان به ذرچنی بود که نصرت دین را به یاری آنان می دانستند و چون در اواسط قرن ششم، اعتقاد داشتند که امام قائم در ایام نزدیک به آن روزگار ظهور خواهد کرد، شهرت داده بودند که ترکان در رکاب او یاری دین خواهند نمود. یکی از طرفی که شیعه پس از کسب قدرت برای نشر مذهب خود انتخاب نموده بودند، استفاده از «مناقب خوانان» بود.

مناقب خوانان، مدّاح آل علی بودند  
 مناقبیان ظاهراً از دوره آل بویه در عراق وجود داشتند، زیرا درست در آغاز دوره سلجوقی که شیعه در نهایت ضعف به سر می بردند، مناقبیان در طبرستان و بعضی نواحی عراق سرگرم کار بودند... مناقب خوانان قصیده های رافضیان را که در مدح علی (ع) یا سایر ائمه اظهار بود، در کوی و برزن و بازار می خواندند، و در آنها گاهی به دسته بی از صحابه که غاصبان حق شمرده می شدند، تعریضاتی وجود داشت. در این قصاید علاوه بر ذکر منقبت آل علی (ع) از بعضی اصول عقاید شیعه مانند تنزیه یاری تعالی و عدل و توحید و عصمت ائمه و معجزات آنان نیز سخن می رفت. مانند این که، علی (ع) را به فرمان خدای تعالی در منجنیق نهادند و به ذات السلاسل انداختند و به تنهایی آن قلعه را که پنج هزار تیغ زن اندرو بودند، بستند، و علی در خیبر را به یک دست براند که به صد مرد از جای خود نچسبیدی، و به دست می داشت، تا لشکر رسول بدان گذر می کرد. اهل سنت بر این کار، طعن ها و تمسخرها می زدند، و شیعه نیز در اثبات صحت این امر اخبار و احادیثی

داشتند... برگرد این مناقبیاں حلقه‌هایی از شیعه و گاه مردم دیگر تشکیل می‌شد... علماء سنت و مؤلفان آن قوم، از این کار شیعیان سخت ناخشنود بودند و می‌گفتند: «رافضیان این همه مناقب‌ها بدان خوانند تا عوام الناس و کودکان دیگر طوایف را از راه ببرند و فرمایند که آنچه علی کرده، مقدور هیچ آدمی نیست و صحابه همه دشمن علی بودند» و مخصوصاً از این که این مناقب‌ها، در ترکان اثر بلیغ داشته ناراحت بودند. گاه رفتار متعصبان قوم با این مناقبیاں بسیار شدید و وحشیانه بود، چنان که دختر ملکشاه، زن اصفهید علی، زبان یکی از آنان را برید. نسبت به فضائلیان یعنی فضائل‌خوانان صحابه هم، شیعه، همین عمل متقابل را روا می‌داشتند و اگر دستشان می‌رسید از کشتن و پاره‌پاره کردن آنان ابا نمی‌کردند. (کتاب التَّقْض، ص ۷۸)

### تظاهر شیعیان

... شیعه به تظاهرات خود، در این دوره بیش از آنچه در عهد آل‌بویه شروع کرده بودند، اشتغال داشتند. چنان که در روز عاشورا... مصیبت شهداء کربلا را تازه می‌نمودند، و برمنبرها ذکر مصائب اهل بیت می‌کردند و علماء، سر، برهنه می‌ساختند و عوام، جامه چاک می‌زدند، و زنان مویه‌کنان، روی می‌خراشیدند، و بعضی از علمای اهل سنت به پیروی از اعتقاد امام شافعی و امام ابوحنیفه، در این امر با آنان همراه می‌شدند و حتی در بلادی مانند همدان که شیعه در آنجا بسیار نبودند، علمای شیعه این امر را مجری می‌داشتند و در مراسم خود بر معاویه و یزید و قتل اهل بیت لعنت و نفرین می‌کردند، بعضی از علمای اهل سنت هم بر مقتل حسین بن علی (ع)، مقتل عثمان را می‌افزودند و بر قتل او هم لعنت می‌فرستادند، مگر در آن نواحی که خوارج و مشبّه غلبه داشتند، که خلاف سایر نواحی بر علی و حسین (ع) لعنت می‌کردند. (کتاب التَّقْض ص ۴۰۲ - ۴۰۶ و ۴۴۵)

ساختن مرثی اهل بیت و همچنین سرودن قصاید و اشعار در مناقب آنان، از امور عادی شعرای شیعی این زمان بوده است. سنایی شاعر بزرگ... بردوستان معاویه و مدافعان او طعنه‌زده و گفته است:

دوستار پسر هند مگر نشنیدی که از و سه‌گیس او به بیمبر چه رسید؟!

پدر او، دُر دندان پیمبر بشکست مادر او، جگر عَلم پیمبر بنگرید  
 او به ناسحق، اخی داماد پیمبر بستند بر پیمبر او سسر فلرزند پیمبر بگرید  
 گزوه لغت به چنین کتن نکتن، شلمتا بنیاد... لَعْنَةُ اللَّهِ يَزِيدُ وَعَلَىٰ نَزِيدُ  
 حِينَئِذٍ يَدْعُ الْمَلَائِكَةَ وَالشَّيَاطِينَ يَمْشُونَ عَلَىٰ الْأَرْضِ بِأَنَّهُمْ  
 فَعَالِيَتِ شِيعَانِ

شیعه غیر از راه‌هایی که گفته شد، برای تبلیغ مقاصد مذهبی و ضد عربی خود،  
 در این دوره راه مهم دیگری را نیز تعقیب می‌کردند و آن تألیف کتب در کلام و تفسیر  
 و احادیث و نظایر این‌ها بود... علاقه شدید شیعه به گشودن پروبال و بیرون آمدن از  
 گمنامی و تظاهر به اعتقادات و مراسم خاص خود، در تمام این دوره موجب  
 کشاکش‌های سخت بین آنان و فرق اهل سنت می‌شده است... در محرم ۴۴۵ میل  
 شیعه و سنی بغداد اختلافاتی که از اواخر سال ۴۴۴ بروز کرده بود، شدت گرفت و  
 دسته‌هایی از ترکان نیز در تعصبات شرکت جستند، در نتیجه، نزاع و قتالی سخت در  
 بغداد در گرفت و بسیاری از خانه‌های محله کُرخ بغداد که مسکن شیعیان بود و  
 خانه‌های محلات دیگر، طغنه آتش شد و بنا خاک یکسان گشت. (کامل التواریخ،  
 ابن الاثیر، حوادث سال ۴۴۵) در نتیجه به ویژه نقلیه و سنی و اهل سنت  
 مناقشات لفظی و فقهی هم در تمام این دوره بین اهل سنت و شیعه جاری و دایر  
 بوده است... مانند آن چه از قول صاحب کتاب بعض فرائح الروافض نقل کرده‌اند  
 که او، رافضیان را: کافر کیش، احمق و روش، عوان طبع، ابله و بی تمیز گفته و دل‌های  
 آنان را پر از بغض و کین دانسته است. (کتاب التفض، ص ۴۵)... شیعه نیز در آثار خود  
 نظایر این‌گونه دشنام‌ها را بر فرق مخالف روا می‌داشته‌اند، و آنان را مجبری و  
 مشبهی و کافر و ملحد می‌دانستند و سخنان عجیب را به آنان نسبت می‌دادند و  
 می‌گفتند: کفر و غضبان به مشیت و اراده خدای تعالی گزینده و علی را قتل گزیند،  
 و مصطفی را کافر بچه و اشکم شکافته و عاشق دانند، و ابوبکر و عمر را تمام التبو  
 خوانند و رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند و سلمان و بوذر و مقداد و عمار و  
 خزیمه و... همه به دوزخ روند از بهر آن که منکر اختیار امامت ابوبکر و عمر نب  
 (کتاب التفض، ص ۲۹۷) پس آن را با این معنی است: سبب زیمه و عمار و سلمان  
 و عمار و... سبب لعنت رافضیان است، و سبب لعنت شیعه است، و سبب لعنت

اعتراف شدید اهل سنت  
 از جمله مطاعین اهل سنت بر تشیع، یکی آن بود که این مذهب را تغییر شکلی از  
 آئین زرتشتی می‌شمردند و معتقد بودند که ایرانیان برای آنکه انتقام خود را از رجال  
 اسلامی و از اسلام بگیرند، از راه تشیع به لباس اسلام درآمدند و کردند آنچه  
 خواستند.

... علمای اهل سنت، خصوصاً در قرن ششم سخنانی درشت‌تر از این درین باره  
 می‌گفتند، مثلاً به عقیده آنان: «آن جماعت که مذهب رفض نهادند...، هیلشان  
 به کیش گبرکی بود؛ کینه دین می‌خواستند، از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام.  
 چون در رسول طعن نمی‌یارستند زدن که کسی قبول نمی‌کرد، در باران و زناش  
 طعن زدند تا بدین، عوام را بخود کشند؛ پس مویه‌های گوناگون آغازیدن کردند که  
 بر فاطمه ظلم کردند و حسن را زهر دادند و بکشتند و حسین را در کربلا به نشتگی  
 هلاک کردند و سر ببریدند و بر چوب بستند و فرزندانش را به بردگی بردند، و او یلاد  
 و واز جراه در روز عاشورا در بستند تا عوام الناس گویند چنین است. (بعض  
 فضایح الروافض، منقول در کتاب التفض، ص ۲۷۳) نظیر این مطالب را با شدت  
 بیشتر در قول ابو منصور عبدالقاهرین طاهر البغدادی نسبت به اسماعیلیه در اوایل  
 قرن پنجم ملاحظه می‌کنیم که باطنیه را یا جویندگان استقلال ایران مانند افشین و  
 پیروان بایک خرم دین همدست دانسته و از قول اصحاب تاریخ نقل کرده است که  
 آنان از اولاد مجوس و مایل به دین اسلاف خود بوده و چون از بیم شمشیرهای  
 مسلمین جرأت اظهار عقیده خود نداشتند، پس برای مردم سناده و نادان بنیادی  
 گذاردند که هر کدام می‌پذیرفت، در نهان آئین مجوس را بر کیش‌های دیگران برتری  
 می‌داد. (الْفَرَقُ بَيْنَ الْفِرَقِ، چاپ دوم، ص ۱۷۱).

... این اقوال اگرچه غالباً نماینده تعصب و دشمنی مخالفان شیعه با آن فرقه  
 است، لیکن در هر حال یک حقیقت را که از همان اوایل امر معلوم رأی مطلعین شده  
 بود، نشان می‌دهد و آن، نفوذ بسیاری از عقاید و سنن قدیمه ایرانیان در مذهب شیعه  
 و آمیزش آن‌ها با مبانی دین اسلام است. و غالب عقاید شیعه، با آن مبانی و سنن  
 سازش داشته و به همین سبب است که ایرانیان از آغاز کار بیش از دیگر اقوام  
 اسلامی به مذهب تشیع توجه کرده و ناشران واقعی شعب مختلف آن در ممالک

اسلامی گردیده‌اند...<sup>۱</sup> کسانی که بخواهند از اصول عقاید دیگر فرق شیعه نظیر شیعه آل عباس، شیعه علویه، فرقه مبارکبه، قرامطه، شمیطیه، افطحیه و جز این‌ها واقف گردند، می‌توانند به کتاب ملل و نحل شهرستانی از صفحه ۱۰۶ تا ۱۵۵ مراجعه نمایند. ناگفته نگذاریم که «به عقیده فرقه امامیه دنیا هیچوقت از وجود امام خالی نیست و خداوند مختار است که امام را در میان خلق ظاهر نماید و یا از انظار ایشان غایب چه زمین هیچگاه از حجت خالی نیست و حجت خداوند بعد از امام یازدهم فرزند اوست که در حال غیب است و هر وقت مشیت الهی تعلق بگیرد، ظاهر خواهد شد، یعنی هر وقت جهان را ظلم و جور فراگرفت، قیام امام دوازدهم برای پرکردن عالم از عدل و قسط صورت خواهد گرفت.»<sup>۲</sup>

#### تحول اسلام، در ایران

به نظر پروفیسور ویکنز، پس از نفوذ اسلام در خاورمیانه، تعالیم و دستورهای دین جدید بر حسب شرایط و اوضاع اجتماعی و اقتصادی هر کشوری کم و بیش دستخوش تحوّل و تغییر گردید، ولی در میان کشورهای این منطقه، ایران بیش از دیگر کشورهای جهان، مذهب اسلام را دستخوش اغراض و مقاصد سیاسی و اجتماعی خود گردانیده. به قول پروفیسور ج. م. ویکنز استاد عزیزی دانشگاه کمبریج «از قدیم‌ترین ازمینه تاریخ به زحمت می‌توان یک عقیده، مسلک، مرام، امید، مذهب، فرقه و یا آرزو، و رؤیایی پیدا کرد که در این معجون عجیب و پر قوت، یعنی فرهنگ ایران، با به کلی حلّ و جذب نشده و یا معلق مانده باشد... تسلط فکری و فرهنگی ایران از یک طرف به واسطه لخت و عوریودن اسلام اولیه از فرهنگ، و از طرف دیگر به سبب اینکه انضباط و «دکترین» حقیقی و واقعی در این مذهب وجود نداشت، دگرگونی‌هایی در اسلام پدید آورد. اسلام ایرانی را به راحتی می‌توان در زیر

۱. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲، از ص ۱۸۱ تا ۲۰۱ (نقل و تلخیص). برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به فرق اسلامی رجوع کنید به کتاب: خاندان نویختی، تألیف عباس اقبال، از ص ۵۰ به بعد و ملل و نحل شهرستانی و تبصرة العوام رازی.

۲. خاندان نویختی، پیشین ص ۵۳.

سه فصل عمده که خیلی کلی است و به هیچ وجه دقیق یا مشخص نیست، مطالعه کرد و این سه فصل عبارت اند از سه نهضت: نهضت زبانی، نهضت ادبی و نهضت علمی. (۱)

۲- عرفان و تصوف: در ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲ فصلی در مورد عرفان و تصوف نوشته شد. در این فصل به بررسی سیرت و عقاید عرفان و تصوف پرداخته شد. (۲)

۳- اعتقاد به تقدیر: در ۱۳۵۳ فصلی در مورد اعتقاد به تقدیر نوشته شد. در این فصل به بررسی اعتقاد به تقدیر و سیرت و عقاید عرفان و تصوف پرداخته شد. (۳)

۴- مردمی که خود را بالاتر از دیگران فرض کرده و در جستجوی چیزهای

خارج العاده بودند؛ (۱) ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳، (۲) ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲، (۳) ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۴. در این فصل به بررسی سیرت و عقاید عرفان و تصوف پرداخته شد. (۴) ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۵.

۱. پرفسور و یکنز، میراث ایران، (مذاهب ایران)، ترجمه جاتی، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۰۵.

۵- پیروان کم‌مایه و سطحی عقاید و فرقه‌های فلسفی، عارفانه و غیره...  
 ۶- فلاسفه متکبر خدا و مشرکین و زنادقه...  
 ۷- مردمانی متمایل به مذهب شیعه که تحت تأثیر تعالیم باطنیه قرار گرفته‌اند؛  
 ۸- کسانی که تحت تسلط احساسات خود قرار گرفته و قوانین دینی را کسب‌کننده و خشکی آور تصور می‌کردند...  
 ۹- هر چند که ممکن است بعضی از این طبقات از کارگران و صنعتگران بوده باشند، ولی در عین حال، عده زیادی نیز از طبقات غیر کارگز و صنعتگر بودند. اخوان الصفا جزو دسته ششم هستند و شاید بعضی از آن‌ها جزو طبقه پنجم باشند. اسامی عقیده شیعه اعتقاد به امامی است که صاحب نیروی خارق العاده است، در حالی که شیعیان راستگاری و مؤلفیت را در عضویت اجتماعی می‌دانند که دارای نیروی فوق العاده باشد...  
 ۱۰- در دوره قرون وسطی و سلاطین و زورمندان غالباً و دین را وسیله اجزای آزاداندیشی در جهان، محمود غزنوی است؛ این مرد، بدون این که در اجزای تعالیم اسلامی تعصبی داشته باشد، از اسلام بهره‌برداری سیاسی و اقتصادی می‌کرد، او از می‌گساری و امرتدبازی و غارتگری و مکیدن خون کشاورزان، ابا و امناعی نداشت و این کارها را خلاف شرع و عرف و اخلاق نمی‌دانست، ولی زیر لوای دین، دشمنان سیاسی خود را به نام قرمطی و معتزلی از بین می‌برد. به نام خدا و دین مردم بی‌آزار هندوستان را مورد تجاوز قرار می‌داد، و آثار هنری و تاریخی آن خطه را از بین می‌برد. به قول گردیزی، در شهر فرهنگ پرور «ری»، «بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند (یعنی قرمطی مذهبیان) را حاضر و دستگیر کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بگشت. و بعضی را به بخت و به سوی خراسان فرستادند، و تا بمردند، اندر قلعه‌ها و حبس‌های او بودند...»<sup>۲</sup>. همچنین در ناحیه ملتان هند به قول

۱. امام محمد غزالی، مونگمری، آوایت، ترجمه اصفهانی زاده، ص ۱۸۸. (به بعد ضمیمه ۱)

۲. تاریخ گردیزی، به تصحیح استاد قزوینی، ص ۷۲ و ۷۳. (به بعد ضمیمه ۲)



گردیزی ... فرامطه‌یی که در آنجا بودند، بیشتر ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را به قلعه‌ها بازداشت، تا همه اندر آن جای‌ها بمردند.»

محمود غزنوی، با خلفای فاسد عباسی در راه تحدید عقاید و افکار همکاری می‌کرد؛ وقتی که خلیفه القادر بالله برای دستگیری و قتل حسنک اصرار می‌ورزد، به‌وی می‌نویسد: «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و فرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید بردار می‌کشند...». باز در تاریخ گزیده می‌خوانیم که سلطان محمود «به غزای هندوستان رفت و جنگی سخت می‌کرد و از بتخانه هندوستان، بتی که مِهتر بُتان بود، سنگین به وزن قریب ده هزار من بیرون آورد. هندوان از او برابر مروارید عسری می‌خریدند و نفروخت و گنت مردم باز گویند که آزر بُت تراش و محمود بُت فروش! و آن بت را به اصفهان آورد و جهت خواری در آستانه مدرسه‌یی که خوابگاه سلطان است انداخت و امروز همچنان هست. گویند به وقت وفات این ابیات انشاء کرد و بر زبان مکرر می‌گردانید:

به زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای	جهان مُسخر من شد چون تن مُسخرای
بسی بیلا گرفتیم به یک اشارت دست	بسی قلاع گشودم به یک فشردن پای
چو مرگ ناختن آورد، هیچ سود نداشت	قضا قضای خداست و مُلک مُلک خدای.» <sup>۲</sup>

## سیاست مذهبی مغولان

مغولان پس از حمله و تصرف کشورهای خاورمیانه، ملل تابع را در پیروی از افکار و عقاید مذهبی آزاد گذاشتند، ولی با گذشت زمان مخصوصاً در دوران قدرت ایلخانان، سران مغول، به تدریج تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایرانی قرار گرفتند، پس از آن که در اکتبر سال ۱۲۹۶ میلادی غازان خان پسر ۲۴ ساله ارغون خان به سلطنت رسید، چون او در جستجوی راه حلی برای خروج از بن بست سیاسی و اقتصادی بود بر آن شد که یک باره سیاست اداره کشور را تغییر دهد، او خود را به اشراف بلند پایه ایرانی و روحانیان متکی کرد، رسماً دین اسلام را پذیرفت و آن را دین رسمی دولت شمرد.

سران مغول، سیاست مذهبی ثابتی نداشتند، چنان که گیوک خان حامی و طرفدار عیسویان بود.

### سیاست مذهبی گیوک خان

گیوک خان، عیسویان را به طور قطع بر پیروان دیگر ادیان ترجیح می نهاد. تقریباً از همه جا از سوریه، یونان، بغداد و روسیه روحانیان و پزشکان مسیحی به دربار او روی می آوردند و در آن میان شمار پزشکان بیش از روحانیان بود... مسیحیان از موقع خود استفاده می کردند و به مسلمانان شدیداً حمله می کردند و مسلمین جرأت مخالفت با ایشان را نداشتند (جوینی، چاپ قزوینی، ص ۲۱۴).

آن چه گفته شد از سخنان جوینی بود؛ در تألیف جوزجانی حملات شدیدی به گیوک خان و دشمنی او با اسلام شده است؛ گیوک خان بنا به تلقین و اندرز یکی از

«توینان» که در چین و ترکستان شهرت داشت گویا فرمان داده بود، که همه مسلمانان را آخته کنند (خصی کنند)، خوشبختانه «توین»ی را که فرمانی برای اجرای این دستور در دست داشت، سنگ مهبی پاره پاره کرد و گویک بر اثر این «داوری خدایی» حکم خویش را لغو کرد.

### اعتراض ترسایان به پیشوای اسلام

جماعت ترسایان و قُتیبان و توینان بت پرست، از گویک خواستند که امام نورالدین خوارزمی را برای مناظره مذهبی فراخواند؛ او چنین کرد و مناظره در حضور گویک صورت گرفت. از امام پرسیدند که محمد چه کسی بوده؟ و آن امام ربانی گفت: محمد خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین بود... آن جماعت کفار گفتند که پیغمبره آن بود که روحانی محض بود و به شهوت نسوان تعلق نکند و بدان التفات نماید، چنان که عیسی بود؟ محمد را نه حجره و چندین کتیر بوده است، این چگونه باشد؟ امام گفت: داود پیغمبر را ۹۹ زن بوده است و سلیمان صاحب امکان را ۳۶۰ زن بود در نکاح، و یک هزار کنیزک خدمت فرایش او کردند. آن جماعت کفار از راه تعمد، نبوت داود و سلیمان را انکار کردند و گفتند: ایشان پادشاه بودند؛ سرانجام مسیحیان مناظره را موقوف داشتند و از گویک خواستند که به امام امر کند تا وی نماز گزارد. امام به اتفاق مسلمانی، به نماز ایستاد؛ مسیحیان هردوی آن‌ها را ناراحت می کردند و به هنگام سجود می زدند، ولی آن دو نماز را به پایان رسانیدند و به منزل رفتند...

تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۰

### شهریار بی تعصب و حقیقت جو

در سفرنامه مارکو پولو می خوانیم که برادران پولو پس از آنکه به خان (قوبیلائی) معرفی شدند، وی با کمال مهر و محبت از آن‌ها پذیرایی کرد و اطلاعات فراوانی از اوضاع اجتماعی و معتقدات مذهبی مردم مغرب زمین کسب نمود، بعد تصمیم گرفت آن‌ها را به همراه یکی از صاحب منصبانش به روم گسیل دارد؛ قوبیلائی گفت:

تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۰



محتوای این آیت مستفاد می شود که جمیع مشرکان را می باید کشت، قآن گفت: چون فرمان حق چنین است، چرا نمی کشید و از فرمان او تجاوز جایز می دارید؟ قاضی علاءالدین توسی گفت که: انتظار وقت می کشیم؛ قآن انصاف و عدم مدهانه او پسندیده داشت و گفت: راست می گوئید، اکنون بیائید تا از جانین، لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه ما، مال و سر شما مباح شمیریم و غرض از این مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد (ص) کیست؟ گفتند: خدای بزرگ، پرسید که: محمد (ص) را ارشاد و هدایت که داد؟ جواب دادند که: هم خداوند تعالی، پرسید که: چنگیزخان را که آفرید؟ گفتند که: خدای جهان آفرین، گفت: توانایی و قدرت و شمشیر و مکتب او که نهاد؟ گفتند: این همه از پروردگار است، قآن گفت که: قادر مختار می توانست که توفیق و هدایتی که به محمد (ص) ارزانی داشت، به چنگیزخان دهد؟ ائمه پاسخ گفتند که: این قضیه را خدای تعالی بهتر داند، قآن گفت: از این مباحثه و مناظره به وضوح پیداست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد، یکی نظر لطف و یکی نظر قهر، محمد (ص) را به نظر لطف آفرید و چنگیز را به نظر قهر، و نسبت هر دو به او سمت تساوی دارد، پس چگونه شما طرف لطف بر جانب قهر راجع می دارید؟ ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند، قآن گفت: آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند، مجرم و گناهکار باشد؟ (مقصود آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر منکم است) گفتند: بلی، گفت که: چون است که شما از حکم فرزندان چنگیزخان (که پادشاه جبار ذوافندار بود) تجاوز جایز می دارید؟ ائمه جواب دادند که: آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد، قبول می کنیم و اگر نباشد تمرد می نمایم که پیش ما به درجه شهادت رسیدن بهتر است از کافر بستن؛ قآن از استماع این سخن خشمگین شد...! سرانجام مسلمانان برای جلوگیری از قهر و غضب سلطان، بدرالدین بیهقی را به محضر قآن بردند، وی بار دیگر پرسید: چرا مشرکان را نمی کشند؟ آن بزرگ گفت که این خطاب به پیغمبر و صحابه عظام اوست که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قآن و اوروغ چنگیزخان بر سر

برلیغ‌ها نام خدای جاوید می‌نویسند، چگونه کافر و مشرک باشند؛ با این جمله، آتش خشم سلطان فرو نشست و بار دیگر با مسلمانان از سر مهر و عذوفت سخن گفت.

به‌طور کلی پس از حمله مغول، اقلیت‌های مذهبی نظیر یهودیان و عیسویان، بیشتر از نعمت آزادی برخوردار بودند و کمتر مسلمانان متعرض آنان می‌شدند، لیکن پس از آمدن هلاکو به ایران چون مادر و زن هلاکو پیرو آئین مسیح بودند، پیروان کیش ترسایی در ایران قدرت و نفوذ فراوان کسب کردند تا جایی که عیسویان بغداد در راه برانداختن خلافت عباسی نقش مهمی ایفا کردند. امرا و سرداران هلاکو نیز در مناطق مفتوحه به ایجاد کلیساهای تازه پرداختند.

پس از آن که سپاهیان مغول در چند مورد از لشکریان اسلام در شام شکست خوردند، سیاستمداران مغول بر آن شدند که برای تحصیل پایگاه سیاسی، عیسویان را در داخل ایران تقویت کنند و نه تنها با ارمنیان ایران بلکه با دشمنان اسلام یعنی صلیبیان و پاپ و سلاطین فرنگ، از در دوستی درآیند و ایشان را با اعزاز نمایندگان سیاسی به حمله بر ممالک آتوبی و دیگر ممالک اسلامی تشویق و ترغیب نمایند...! در دوران کوتاه سلطنت احمد نکودار، که به دین اسلام گرویده بود، چندی عیسویان دچار ضعف و شکست شدند، ولی با روی کار آمدن ارغون‌خان بار دیگر عیسویان و یهودیان جانی تازه گرفتند و کلیساهای و کنش‌ها رونق سابق را بازیافت. پس از آن که سعدالدوله با تحمیل مالیاتی سنگین از راه حبس و شکنجه، پول فراوانی برای خزانه ارغون تحصیل کرد و مورد عنایت خاص او قرار گرفت و به مقام وزارت رسید و کسان و نزدیکان خود را به سمت‌های مهم گماشت، یکی از فضلاء بغداد از سر طعن و طنز زبان به شکایت گشود و گفت:

يَهُودُ هَذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوا مَرَاتِبَهُ لَا يَنَالُهَا مَلِكُ  
الْمُلْكِ فِيهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمْ الْمُسْتَفَارِ لِلْمَلِكِ  
يَا مَعْشَرَ النَّاسِ قَدْ نَصَحْتُ لَكُمْ تَهَوُّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفُلُكُ  
[یعنی: اکنون یهودیان به مقامی رسیده‌اند که ملک و مال از آن ایشان است و

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر به تاریخ مغول، عباس اقبال، چاپ اول، از صفحه ۱۹۸ تا ۲۰۴ مراجعه فرمائید.

مستشار و مؤتمن پادشاهند، شما نیز ای مردم به آئین یهود بگروید زیرا جهان یهودی شده است...»<sup>۱</sup> سعدالدوله پس از آن که کاملاً اعتماد ارغون را به خود جلب کرد، بر آن شد که به یاری او، یکباره اساس اسلام را براندازد؛ پس بدو گفت که مقام نبوت از چنگیز به طریق ارث به وی رسیده است و او می تواند با اعلام جهاد، بنیان قدرت خود را استحکام بخشد و همان طور که محمد مصطفی (ص) برای ترویج دین، باران خود را با جنگ و مقاتلت تحریض کرد و در یک روز عده ای را در خندق سر برید، ایلخان نیز متقاضی همت عالی را نصیب فرماید. ملتی متجدد و دولتی متحد در روزگار پایدار گذارد، مرکه ... غیر بر خط انقیاد نهادن بحر عریزی خون او دست کشیده داریم... سعدالدوله برای آن که در اجرای نقشه خود توفیق یابد، عده ای از علمای شیخ را بر آن داشت که درباره پیغامبری ایلخان و این که مردم باید بردین او باشند، شرحی بنویسند و امضا کنند و به این کار نیز قناعت نکرد، با ایلخان مقهور کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان به عبادت اوتان الزام کند؛ بر این اندیشه مراسلات با اعراب یهود، پیشه گرفت... در همان ایامی که سعدالدوله به تجهیز قوا پرداخته، و مصمم بود در اولین فرصت علمای دین و مخالفان نقشه خود را از میان بردارد، ایلخان بیمار شد و در سال ۶۹۰ درگذشت و مردم بی درنگ سعدالدوله و عده زیادی از همکیشان و همفکران او را به دیار نیستی فرستادند...<sup>۲</sup>

مشورت هلاکو با خواجه نصیرالدین توسی از همه نظر به دست آمد و به توفیق رسید و در دوره خلافت مستعصم، یعنی دو همان ایامی که بغداد را خطر متوسط قطعی تهدید می کرد، بین شیعه و سنی اختلاف شدید وجود داشت، شیعیان و ابن العلقمی (وزیر خلیفه) معتقد به سازش با مغولان بودند ولی سنیان که خلیفه را غیر قابل شکست می انگاشتند، معتقد به صف آرایی و جنگ با هلاکو بودند؛ حتی بعد از اسارت خلیفه هنوز اهل سنت می گفتند که اگر خون خلیفه بر زمین ریخته

۱. تاریخ و صف، ص ۲۴۱.

۲. همانجا، ص ۲۴۱.

شود، لشکر مغول در نتیجه زلوله بی سخت به زیر زمین خواهند رفت، و به حدی در این اندیشه باطل مقصود بودند که امر بزرگوار کو نیز مشتبه شد و بنا برخواجه نصیرالدین توسی مشورت کرد، و وی با ذکر ادله بی چند بطلان این نظر را نشان داد. پس از قتل مستعصم صحت منطق شیعیان بر همگان آشکارا و از قیود دیرین اهل سنت تا حدی کاسته شد؛ پس از مرگ مستعصم اخلافت عباسی به کلی از بین نرفت، یکی از قریبای خلیفه یعنی احمد بن الطاهر، عم مستعصم به دیار مصر رفت و به یاری بیبرس، بالفلب المشفق به مبلغین خلافت نشست؛ بعد از او باز ماندگان خلافت عباسی در سوزمین مفضل تا آغاز قرن نهم، مرجع تقلید اهل سنت بودند و ملوک ترک مصر از آنان حمایت و لجانبداری می کردند. ... و بعد ...

گرایش مغولان به دین اسلام. تا آنکه مغولان در ایران و عراق و فارس و سیستان و بلخ و خراسان و در خراسان حکومت و امارت داشتند تحت تأثیر تبلیغات امیر نوروز و دیگران در سال ۶۹۴ هـ. به دین اسلام درآمد، پس از آن که غازان اذر دلی حاکم همان سال به ایلخانی رسید، در تشیید و تحکیم مبنای اسلام همت گماشت، تا جایی که به قول خواجه رشیدالدین فضل الله، قوم تاتار به پیروی از خان مغول... از کافر و کافره، از هفت ساله تا هفتاد ساله، از سیزده غایت و اختیار فوج قواج به تبعیت پادشاه اسلام... به دین اسلام درآمدند... به این ترتیب دین اسلام که پس از حمله مغول به صورت یکی از دین های مجاز درآمد، بود، از یرکت اسلام آوردن غازان، پس از حمله مغول به صورت دین رسمی درآمد، از این دوره به بعد دین های بودایی، مسیحی و یهودی، که از آغاز حکومت چنگیزی به صورت ادیان مجاز درآمد بودند و کمابیش از نعمت آزادی برخوردار بودند، بار دیگر گرفتار تعصب و خودبینی مسلمانان شدند. تا جایی که به برلیغ جهانگشای روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمانه (۶۹۴). آغاز تخریب بختخانه ها و هدم کتابخانه و کلیساهای نصارا و کینست جهود... فرمود، و معاابد اضنام... از جمله دیوار آذربایجان منهدم و منقطع گردانید... پس از آن که غازان و اطرافیان او به تبریز

۱. تاریخ مبارک غزاتی، ص ۷۸.



رسیدند، چون مسلمانان اعمال خود را مورد تأیید غازان دیدند، بار دیگر معابد یهودی و مسیحی و مجوس را مورد حمله و تعرض قرار دادند.

#### سیاست مذهبی غازان خان

به طوری که از تاریخ مبارک غازانی بر می آید، غازان خان بعد از قبول اسلام... فرمود تا تمام اصنام را بشکستند و بتخانه‌ها و آتشکده و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست، جمله را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت پرستان را مسلمان کردند، و چون حق تعالی ایشان را توفیق بخشیده بود ایمان درست نداشتند... بعد از مدتی پادشاه اسلام نفاق ایشان را ادراک کرد و فرمود که از شما هرکس که می خواهد با بلاد هند و کشمیر و بت و ولایت اصلی خود رود، و آنان که این جا باشند، منافقی نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند... اگر بدانم که آتش کده‌ها یا بتخانه‌ها ساخته باشند، ایشان را بی محابا غلغ شمشیر گردانم...»

به این ترتیب تفتیش عقاید و افکار بار دیگر آغاز گردید؛ غازان بعد از قبول اسلام دستور داد در سکه‌های جدید کلمه شهادتین را نقش کنند و امیران مغول را بر آن داشت که به جای کلاه‌های تتری، عمامه به سر بگذارند. با سقوط خلافت عباسی و اسلام آوردن غازان، نه تنها ایران از نعمت استقلال نسبی برخوردار شد، بلکه اهل تشیع بیش از پیش نیرو گرفتند و اهل علم با نوشتن کتب و رسالات فراوان به اثبات معتقدات خود از طریق ادله عقلی و کلامی همت گماشتند. هوارت در تاریخ خود می گوید: «وقتی که غازان مسلمان شد، ارتباط خود را با خان بزرگ مغول در اقصای شرق منقطع ساخت؛ از این تاریخ تفوق راهبان بودایی و شمنی (یعنی بت پرست) بر علمای اسلام موقوف شد، معبد‌ها و بتخانه‌های ایشان به مدارس و مساجد تبدیل یافت، علوم اسلامی که از جهانی غنی و نیرومند و از جهانی دیگر فقیر و ناتوان بود، دوباره مورد احترام و تشویق واقع گردید.»

«ویلهلم روبروک، تصویر کم نظیری، از همزیستی مسالمت آمیز پیروان ادیان مختلف در دربار بعضی از فرمانروایان مغول برای ما نقش می‌کند. قآن به کرات در مجالس عبادت مسیحیان شرکت می‌کرد؛ راهبان مسیحی یک هفته پیش از عید

پاک در روز یکشنبه به حضور او می‌رفتند تا دعایش کنند، او خود از آن نان می‌خورد:

... تصویر و بلهلم روبروک، یک جانبه است، چه او به زندگی پیروان مذاهب دیگر کمتر اشاره می‌کند، اما به حق باید دانست که پیروان مذاهب دیگر، دارای حقوق و آزادی‌های مشابهی بوده‌اند... ناگفته نماند که این رفتار مسالمت‌آمیز مخصوص فرمان‌روایان شمنی و بودایی بود، زنان مسیحی خانواده‌خان، و همچنین خان‌های مسلمان، در زمان‌های بعد، صمیمانه و با جدیت برای ترویج دین خود کوشش می‌کردند...<sup>۱</sup> چنان که غازان پس از آن که به دین اسلام روی آورد، «به مکتب فقه حنفی پیوست، لذا پیروان این مکتب را در برابر مکاتب سه‌گانه تقویت می‌کرد، اما اختلاف میان این مکاتب چون اهل سنت و شیعیان عمیق نبود. ایلخانان از این اختلاف نیز مصون نماندند، غازان می‌کوشید تا حسن‌نیت خود را نسبت به شیعیان ثابت کند، مساجدی بنا نمود و به زیارت مرقد حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) رفت و در جلسات قرائت قرآن شرکت می‌کرد... افکار و عقاید شیعیان در پایان فرمان‌روایی غازان آن اندازه میان مغولان رواج یافته بود که در سال ۱۳۰۴ میلادی، یکی از شیعیان به نام پیری‌عقوب باغستانی به لباس مجتهدان شیعه در محافل و مجالس ظاهر می‌شد و برای شاهزاده‌آلا فرنگ تبلیغ می‌کرد؛ غازان پس از درهم شکستن شورش این شاهزاده فرمان داد تا یعقوب را با وجود لباس روحانیتش به پرنگاهی افکنند...<sup>۲</sup> در عصر او معابد بودایی چپاول و ویران شده؛ الجایتو برادر و جانشین غازان در این جهت بیشتر پیشروی کرد، او نخست مسیحی بود، سپس بودایی شد و سرانجام به اسلام تشریف یافت. نویسنده‌یی که کتاب ابوالفرج را ادامه داده است، علت این امر را آن می‌داند که «بزرگان و قاطبه مغولان در ایران به این دین ایمان آورده بودند. نحوه بیان نویسنده نشان می‌دهد که وضع در ده سال اخیر تا چه حد تغییر یافته بود...<sup>۳</sup> پس از آن که الجایتو، در اثر اختلاف اهل تسنن، در زمره شیعیان و مخالفان اهل سنت قرار گرفت، به او توصیه شد که به مکه لشکرکشی کند و مقابر خلفا (ابوبکر و عمر) را ویران کند، ولی مرگ اولجایتو از تصادم شدید بین

۱. تاریخ مغول، اثر اشپولر، ص ۲۰۶.

۲. همان کتاب، ص ۱۹۵.

۳. همان کتاب، ص ۱۹۶.

اهل سنت و شیعیان جلوگیری کرد. این جنگ پس از بیست و هفت سال به نتیجه رسید و در این دوران سیف فرغانی شاعر شیعی مذهب پایان قرن هفتم با یادآوری قتل امام حسین (ع) در کربلا، در تقویت مبانی تشیع می‌کوشید. «مذهب اهل سنت با این قصوم، در زمین عذاب‌ناگسزید... بسرگشته... کسریلا به... بگسزید... بتایستن... دل‌سزده... خنده... تا چندان... امروز در زمین عذاب‌ناگسزید... فخرزندان... رسول... را... بکشید... از... بیهر... خندای... را... بگسزید... در نتیجه شیعه و پیروان تشیع در قرن هفتم و هشتم، اهل سنت تا حدی از عقاید و مخالفت خود با شیعیان دست‌کشیدند و شیعیان از بدگویی به شیخین خودداری کردند؛ مانند اینکه در سوره بقره، آیه ۱۳۶ که در مورد شیعیان است، در این سوره آمده است: «وَمَنْ يَتَّبِعْ أَهْلَ السُّنَنِ فَيَلْتَمِمْ مَوَاقِفَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَلْتَمِمْ مَوَاقِفَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَلْتَمِمْ مَوَاقِفَ بَيْنَهُمْ» نتایج اختلافات مذهبی در عهد مغول - پس از فتح هند و پاکستان و افغانستان در این عادت مذکور و این جنگ زبان‌بخش بین شیعیان و اهل تسنن به کلی زایشه کن شد. پیش از غازان، سلطان محمد اولجایتو تحت تأثیر تبلیغات ائمه حنفی به این مذهب گرایش بیشتری داشت و پس از جلوس به تخت پادشاهی، حنفیان از این جریان سوءاستفاده کردند و با شافعیان درافتادند، تا جایی که ایلخان و سران و بزرگان مغول از قبول این مذهب پشیمان شدند؛ «توضیح واقعه چنان است که بوالرغلاقه و تمایل خواججه رشیدالدین، قاضی نظام‌الدین عبدالملک مراغه‌یی عالم بزرگ شافعی، نزد اولجایتو تقرب یافت و قضاء مملکت بدو مقوض گشت؛ قاضی که در مذهب شافعی متعصب بود با ائمه حنفی در حضور سلطان بحث‌ها می‌کرد و آنان را حجاب می‌نمود و همین امر موجب توجه اولجایتو به مذهب شافعی گردید. در این اوان که مصادف با سال ۷۰۷ هجری... بود صدر جهان بخارایی که ریاست حنفیان را داشت، به درگاه سلطان آمده بود، جماعت حنفیان شکایت قاضی القضاة بدو بردند؛ او نیز روز جمعه در حضور سلطان سؤالاتی از قاضی، دربارہ نکاح کرد و دو طرف شروع به عرض قضایح مذهب مخالف خود کردند و زسوائی‌ها به بار آوردند؛ از آن مباحثات بی‌وجه، سلطان و امرا و وزرا برنجیدند و زمانی خاموش شدند و به همدیگر می‌نگریدند، سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و به وثاق رفت، قتلغ شاه با دیگر امرا گفت که این چه کار بود که ما گردیدیم و پاسای

و چند کبیر خانات و دژها را بدو بخشیدند. بگفته اششیم او به دین دعوت بر و آئوردند که ابا جندبلیغ تقصیر  
 نمیکنم. اهتت آواز این تو شمل این عیان ایشان قائم بنایه کورین اسلامیه خود کور و معین  
 و صلح است امرو و خود انلیل و احتجاب کرده و با این خیر شایع شدند و متفرق شدند و هر که از باز  
 و اصلاحات عثمانیه می دیدند که طرز و اقلوس آنها از منی کلر چند و طابع نماهنگ آنها از یکدیگر زمین  
 و قضا به صورت گرفتند و در مدت ۳ ساله در اختیار و نظارت می بودند. و در آن سال ۱۲۷۲  
 و در نتیجه اختلاف تبعیان با اهل سنت و اعتقاد و نیابتی که بین فرقه اهل سنت و  
 سواجوه و شیعیان و اطرافیان آواز میدادند و در آن روز دیدن خود ملی به سن می چرخند.  
 و سلطان گاه به مذهب شیعه می گردید و زمانی در نتیجه تبلیغات دسته مخالفه به یکی  
 و از فرقه سنتی می شد و سرانجام در اجد و در سال ۱۲۷۷ هجری اولجا پسر مذهب  
 شایع را پذیرفت و با آواز خود و با قبول مذهب جدید او ادایش و نقل مکان کرد که نام  
 است خلیفه نخستین آواز خطبه بیگرونه و به تمام اهل و حسین (ع) المختصان کتبه و در  
 اذان حق عقی خیر و عقی گل بنده ای این توفیق سلطان محکمه اولجا پسر اولمه تی  
 ترید و دودی، چون شیعه ای معتصب ابو از یکه سلطنت نشسته، تبعیان آواز  
 خدا بنده و اهل سنت وی را خرنده خواندند. خدا بنده در اواخر دوران سلطنت  
 دریافت که چون اکثر رعایای او اهل سنت و اعتقادند از افراط در اعتقاد  
 شایعان خود دوری کند، ولی سدر هر حال توجه و عازان بجایه و اولجا پسر اولمه تی شایع  
 که موجب تقویت و ترویج مذهب این جماعت شد، چون آنکه ضعیف و مطالبه در تبلیغ  
 سیاستی ایران در دوران فتوت حکومت اهلخانان دیدنم قیام های ملی این دوران  
 نظیر قیام سرداران و احکومینه سادات امیر عشق، بیستوزنگه همه همی داشتند و  
 زجلم دوران خود آواز کنندگان این جنبش اهل شیعه می بودند و صفویان با استفاده از این  
 هر چه از جنبش اهل شیعه و این جنبش اهل شیعه می بودند و صفویان با استفاده از این  
 در همه روزها از هر حال در این سالها و در این سالها و در این سالها و در این سالها  
 و حاصل جنگ های مذهبی است که در این سالها و در این سالها و در این سالها و در این سالها  
 و جنگی با نوزدهمین است مذهبی که کنار و به وطن فروشی او خیلانته به این ملک  
 می کشاید. نتیجه قضیه اقبال آشتیانی می توانستند به نزع مقامین دستگیر و اشاعه

اصفهان تا سال ۶۳۳ باقی بود و در این سال شافعیّه برای آن که یکباره از شتر خصم دینی خود خلاص شوند، به سپاهیان مغول یعنی اردوی اوگتای قاآن که بار دیگر به ایران آمده بودند، در انجام این قضیه شوم توسّل جستند و با این حرکت سفیهانه، مغول را که تا آن تاریخ بر اصفهان مستولی نشده بودند، به آن شهر کشیدند و خانمان خود را یکسره به باد نیستی دادند... ابن ابی الخدیج گوید، مغول... در سال ۶۳۳ اصفهان را در حصار گرفتند و شافعیّه و حنفیّه در همان موقع که مغول شهر را در محاصره داشتند، در داخل به جان یکدیگر افتادند و جمعی کثیر از طرفین به خاک هلاک افتادند؛ عاقبت شافعیّه دروازه های شهر را بر مغول گشود، به این امید که تانار حسب الوعد، حنفیّه را قتل عام کنند و از سر خون شافعیّه درگذرند، ولی مغول در ورود به اصفهان قتل عام را از شافعیّه ابتدا کردند و پس از کشتاری فجیع از ایشان به حنفیّه پرداختند و سایرین را از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند، زنان را به اسیری گرفتند و شکم آستانان را شکافتند، اموال را به غارت بردند و اغنیا را مصادره کردند، سپس آتش در شهر زدند و اصفهان به تلی از خاکستر مبدل گردید...»<sup>۱</sup>

#### مقدمت تعصب شیعیان در تبلیغ آئین خود

چنان که گفتیم چون مغولان پیرو آیین خاصّی نبودند، ملل تابع را در آراء و نظریات مذهبی آزادی کامل می دادند و این تساهل مذهبی مدّت ها ادامه داشت؛ تا احمد تکودار برادر اباقاخان به آیین اسلام گردید و غازان خان که از ۶۹۴ تا ۷۰۳ هـ ق پادشاهی کرد و جانشین و برادر وی اولجایتو مشهور به سلطان محمد خدا بنده که مدت ۱۳ سال حکومت کرد، هردو به دین اسلام گرویدند. اولجایتو به تشویق پاره بی از عالمان امامی، پیرو کیش امامیان گردید سگّه به نام دوازده امام زده خطبه به نام ۱۲ امام خواند و مسجد باشکوه سلطانیّه را که یکی از شاهکارهای معماری ایرانی شد، بر سیل یادبودی از ایمان خویش برپا داشت. این مسجد با گنبد زیبای آن، از اینیه بسیار معظم اسلامی و دارای تناسب و رموز معماری بی نظیری است که بر اثر لطمت چندین قرن نزدیک به انهدام بود که در سالهای اخیر تا حدی تعمیر

۱. مجموعه مقالات اقبال آشتیانی، به اهتمام دکتر دبیرسیاقی، ص ۲۹۹ به بعد.

شده است - دیولافوا فرانسوی آن را بزرگترین و جالبترین بناهایی شمره است که پس از استیلای عرب در ایران بنا شده است.<sup>۱</sup> اولجایتو بزرگتری علامه شیعی عهد، حسن فرزند یوسف حلی را از عراق عرب به سلطانیته آورد و وی را به تدریس در مدرسه شاهی گماشت؛ ابن بطوطه جهانگرد نامدار مغربی که در همین عهد از ایران دیدن کرده است در سفرنامه می‌نگارد که چگونه پادشاه مغولی ایران به اشاره و تشویق علامه حلی بر بخش‌های مختلف کشور و از آن جمله عراق و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان، قاصدان ویژه فرستاد و از مردم خواستار پیروی از آراء و عقاید امامیان گردید و چه سان مردم ایران به ویژه ساکنان اصفهان و شیراز با فشاری ورزیده و قاصدان ایلخان را با تهدید به بازگشت نزد ولی نعمت خود مجبور کردند. از نوشته‌های ابن بطوطه پیداست که اکثریت مردم ایران در نیمه اول سده هشتم هجری اهل سنت بودند و از کیش شافعی پیروی می‌کردند... و به شهریاران و زورمندان عصر اجازه نمی‌دادند که در معتقدات مذهبی و امور شخصی و وجدانی آنان مداخله و امر و نهی نمایند. در این دوران مراکز شیعی نشین جهان اسلام به بحرین، لحسا، شهر فطیف و کوفه منحصر بود... همین نکته‌ها را جغرافیادانی بزرگ و موشکاف چون حمدالله مستوفی که در حدود ۷۴۰ هـ ق در سراسر ایران سفر کرده است، تأیید می‌کند. گرایش سلطان محمد خدابنده به گسترش آرای شیعه امامی در سراسر ایران، کمابیش به دوران صدساله تقیّه امامیان پایان داد. میان طبرستان که از دیرباز پناهگاه امنی برای امامیان بود و مراکزی چون مشهد و قم که کوچ‌نشینان عربان شیعی کیش کوفه بود، مناسبات آشکاری برقرار گردید. عقاید شیعی که ترجمان بغض‌های نهفته و آرمان‌های سرخورده توده رنجبر و مستمند بود، بر اثر روحیه تساهل و مشرب آزادی‌خواهی فرزندان تیمور به میان اشراف و حاکمان خودکامه نیز رخنه کرد؛ عقاید کیش شافعی که موافق نوشته‌های ابن بطوطه و حمدالله مستوفی کیش اکثریت مردم این عهد و عهد مغول بود، بیش از معتقدات پیروان سایر کیش‌های سنت با آرای امامیان همانندی داشت...<sup>۲</sup>

پس از آن‌که الیایتو درگذشت، مریتان و مشاوران ابوسعید موفق شدند که

۱. دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ص ۲۴۱۵.

۲. تاریخ اجتماعی، طاهری، پیشین، ص ۱۳۱.



خود به سخته‌نیت او می‌رفت، او چند سلاطنت با هم گفتگو کردند، تیموری مکرر از صحبتی و اتراسین ملاقات با او آمد، اینه موارخ سجود و محافظت آبروی و ذی‌گران مطالبی گفته است؛ تیموری از زاهد پرسید: «سجبتا چینیست که اخکوران هرلایق به علمت به غداهی لشو عقی و عرفی به هیچ یک از آنها عمل نمی‌کنند به تشبیح بجواب داد: «ما چیش از تو جانانها و گوشه کردیم عزلی معتادانه العمل فکره، ذرتیجه خدوند نورانیرجان و تامونیشن ملکطه گردانید، هرگاه تو هم بدان چه گفته‌یم عمل کنی نسلخصلت‌شالی بر تو عملطه خواهد کرد؛ و اولی سلطان که اعراض نشان منی در هلاکتی و راجل کرد دست از ظلم و ستم‌گری برداشت و بر اخلاق گفته راهلایق کلمه‌ن نالی جبر و غلبه تسلط نشد بلکه او نیز همانند چنگیز و جنو تریزو یا همو پیدا کردی، هان خیمری نظر لایق کرد و به مزگ طیلعی در گذشت. اینه حکم تازیخ جنگ با مستلگران و ثامین آزادی او در کوزانیه نشد؛ به بیداری و ورشد اجتماعی و اتحاد و همکاری و وسیع توسعه خودم امکان پذیر است و بسن چنان که انقلابات اجتماعی در انگلیستان و فرانسه و دیگر کشورها حساب قیام و هندکالی شکل حضورت گرفت، بگردیم به تاریخ ایران. سید هان از اینه تاریخ و المشاهیر و چنانستین تصور نیز اعتبار است، مذهب علی عشق‌مندی است، او تیز از قتل هر کس که با حکومت او مخالفت بود، اینه نشانه چنان که انوار احمد فضل‌الدین بطیبه ترکه و عدیه دیگر از دانشمندان معروف و به نام ضلوعی گوی در ۱۲۵۸ ه. ق. قتل رسانید.

شخصی به نام محمدتیمور

رابطه علمای و روحانیان با سلاطین سید اشعری به نام محمدتیمور در ۱۲۵۸ ه. ق. رابطه تیموری و چنانستین و غلامش، نهادم که تصور از اطاعت سلاطین و سلاطین و چنانستین نمی‌بینید، اینه کما پیش طوار و احترام، پادشاهان او ارباب تقدیرت نبودند و اولی محمدتیمور که امیر یا سلاطین و احسانتیمور کرد که فردی نیا انفرادی از این طبقه، دیوار افسرگون کردن تاج و تخت او قدمی بر داشت، با متافع و مصالح او از اینه چیزی نگرفته اند، اینه منحلانیه در امواتی بدون توجه به افکار و خصلت او، روحانیان فرمان را به شیخی کیفر می‌داد، به عزت کمال بیاد آور می‌شود، که میرزا محمدتیمور در ۱۲۵۸ ه. ق. که حکومت عراق به قزوین، ری و قم به او تفویض شده بود، چون دخل او به خرج و فانی کرد، راه تجاوز و تعدی پیش گرفت. شاهرخ سیور عثمان او را به سلطنتیه و قزوین محبوس کرد.



میرزا محمد از این جریان برآشت و به عصبان گرائید و بر آن شد که اصفهان، یزد و گرگان و فارس را به حیطه نفوذ خود بیفزاید. چون به اصفهان آمد با مردم و علما به رفق و مدارا رفتار کرد، چون شاهرخ از این جریان با خیر شد با وجود کبر سن به اصرار گوهرشاد بیگم همسر خویش، به قصد سرکوبی نوه خود، از هرات به سوی فارس شتافت. میرزا محمد چون از حرکت شاهرخ آگاهی یافت از تصمیم تسخیر شیراز درگذشت و به اطرافیان خود گفت: سر خود گیرید و فرمان پذیرید و گرنه فردا همه کشته و اسیر خواهید شد. به این ترتیب اکابر و علمای اصفهان از دور او پراکنده شدند، اما غالب آنها از جمله شاه علاءالدین و مولانا امام امین الدین و خواجه عبدالرحمن و خواجه فضل الدین ترکه و شرف الدین علی یزدی به دست سپاهیان میرزا شاهرخ مقید و اسیر گردیدند و در قید بودند تا ضمن بازگشت بنا به اصرار گوهرشاد بیگم پدار آویخته شدند...<sup>۱</sup> به قول نویسنده تاریخ جدید یزد، «سبزه دم رمضان خمسین و ثمانمائه (۸۵۰) ایشان را آوردند و بر دروازه های ساوه بیاویختند و مثل این قتل از آن شاه سعید عجب نمود و مبارک نیامد...<sup>۲</sup> و بعد از هشتاد روز شاهرخ درگذشت. با اینکه در این جریان علما و روحانیان کمترین تأثیری در طغیان میرزا محمد نداشتند، صرفاً به گناه همگامی و عدم اعتراض به روش او، مورد غضب شاهرخ قرار گرفتند و به وحشیانه ترین صورتی کبیر دیدند...

#### دعوی سید محمد نوربخش

در دوره شاهرخ، سید محمد نوربخش با سرسختی تمام دعوی مظهریت کرد؛ در شرح حال او چنین آمده است: سید محمد نوربخش (۹۷۵ - ۸۶۹) در شمار کسانی است که دعوی ریاست و پیشوایی داشتند؛ چون دعوی امامت و مظهریت نمود، شاهرخ حکم قتل او را صادر کرد ولی چون سید بود، از کشتن وی مُنصرف شد. در مدت ۲۰ سال سه بار به حبس افتاد، ولی هیچگاه از دعاوی خود روی نگردانید. در نامه بی که به شاهرخ می نویسد فضائل و کرامات خود را ذکر می کند و در مقام شکایت می گوید «... سه نوبت مقید گردانیده است و دو نوبت در چاه داشته، و

۱. نقل و تلخیص از مقدمه ملل و نحل شهرستانی، به قلم جلالی نائینی، ص ۲۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۱ و تاریخ جدید یزد، ص ۲۵۲.

هزار فرسخ تقریباً پایند، اقلیم به اقلیم گردانده و الحال که آخر عمر وی است و نوبت پادشاهی نزدیک است که مُتقاضی شود، هنوز در اندیشه آن است که این مظهر را، باز به دست آرد و مقید گرداند و این حال نزد مکاشفان محال است... اکنون توقع از آن پادشاه آن است که از کرده پشیمان گردد و استغفار فرماید و زیاده از این در قصد جان خاندان پیغمبر نکوشد که عمر و سلطنت به پایان رسیده است و نوبت آل محمد (ص) است. والسلام علی من اتبع الهدی...<sup>۱</sup>

### ظهور فرقه حروفیه

#### اندیشه‌ها و افکار این جمعیت

در عهد تیمور فرقه حروفیه به وجود آمد و به تدریج توسعه یافت و تا عهد شاه عباس کبیر به حیات خود ادامه داد، اینک شمه‌ی از آرا و نظریات این جماعت را ذکر می‌کنیم: فضل‌الله استرآبادی در عهد امیر تیمور گورکان فرقه حروفیه را بنیان نهاد، وی می‌گفت که کلیه حروف مقدسند و در هر حرفی رازی نهان است؛ این فرقه جمال انسانی را مظهر حروف می‌شمردند و معتقد بودند که آدمی در نتیجه کف نفس و ریاضت رو به کمال می‌رود و به مقام الوهیت می‌رسد، آنها حروف را در صورت زیبا مُتجلی می‌دانستند و زیبارویان را مقدس و شایسته عشق ورزی می‌شمردند، پیشوای این جماعت یعنی فضل‌الله استرآبادی (متولد در ۷۴۰ هـ) سیدی علوی بود که عمر خود را در تقوا و پرهیزکاری سپری می‌کرد، دوبار به سفر مکه رفت... با اینکه مریدان بسیاری داشت از مفت‌خوری بیزار بود و از گرفتن هدایا و نفقات خودداری می‌کرد، در ایام اقامت در اصفهان از راه کلاه مالی گذران می‌نمود، در سن چهل سالگی به تبریز یعنی زادگاه پدران خود آمد و دعوی کشف و شهود کرد و مذهب جدید حروفیه را بنیان نهاد و کتاب جاودان‌نامه یا جاویدان کبیر را در زندان شروان تألیف کرد و مردم را به قبول آئین جدید دعوت کرد. چون امیر تیمور را به دین خود خواند، وی فرمان قتل پیشوا را صادر نمود و چون پیغمبر جدید نزد میرانشاه فرزند امیر تیمور پناه برد، وی بی‌درنگ فرمان پدر را به کار بست و سیر

فضل الله را نزد پدر خود بخوارانخواستند و اولیخ او را خیمه وانی را جلوس کرد و در ساله  
 ۱۴۰۸ هجری قمری جان ریشین آفرقه و او دو آیتش سوخت و شفته این دسترس به قول حاجی  
 خلیفه سید جلال الدین فضل الله ناسخ ابجدی در سال ۱۰۴۸ هجری قمری کشته شد. بلایین  
 خاله بعد از این وانی فرقه و نقره دوواضه قدرتش جهان مشایه زو و به فروتنی آنها داد و او  
 عده بین به آئین اجلیدگر و ولدانده رهبر آنکاف مولانا یوسف و دیگر میرزا فضل الله نعمتی  
 بود که با علاقه فراوان به تبلیغ عقاید خود امی پر از انجمن تلذایا اینک (ایم) جماعت  
 معروف به اباحت بودند، مولانا نجم الدین اسکوی، که مردی پرهیزکار بود، حکم  
 به قتل آنان داد ولی سرانجام او را به اینکار واداشتند و قریب پنجاه تن شق از این  
 جماعت و یاران و دوستان ایشان را کشتند و سوختند. این جماعت را انجمن مولانا  
 فضل الله نعمتی که زنی شجاع و شاعر بود، آکشته شد. این بر طبعی او و سبب نهی  
 در فلسفح عاشقانی که زنی را نکشند. این لاف صفتان زشتی خصی و نکستی  
 گنویطی انجمن و صدق زنی که در این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 در این زمان است که در این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 اصول عقاید حر و قیته در این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 در اصول عقاید حر و قیته در این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 گویید که در این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 همواره در حرکتی ملی باشد. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 حرکت ملی، تبلیغ او و ضیاع جهانی. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 آغازی و توانجالی. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 ابدانه، قیامت، نوزاد، کنگرالی ملی شونده. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 می شونده و حضور صیادی صورت ابوه نیر و خلق الله آدم علی. حضور تبه الین مظهر الهی  
 در صورت حضور الیقه از نیا به نوبت لایحه به صورت این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 عبد الله (ص) تا آخرین روز خاتم پیغمبران بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود. این مکتب بود.  
 عبادت خدا از علی بن ابیطالب (ع) تا عصیان لشگری (ع) امام نیاز دهنین و حضرت الله  
 استر آبادی، بخواران محاتم الاولیاء و آخرین آن مظاهر اینک و لیکن خود را اخیراً آغازند و در  
 جدید و مظهر الوهیت می دانند... انسان بر سایر موجودات به قوه ناطقه (کلمه) امتیاز  
 دارد و آن را به وسیله ۲۸ حرف الفبا به تحریر می آورد. برای حساب حساب که از

ارزش عددی این حروف استخراج می شود، این طایفه تأثیرات عظیمی قابل ملاحظه  
 و ظاهر این حساب بحر و فیه و ابعدا را از فرقه ای به اعلیٰ و باطنیه اقتباس کرده  
 باشد. از کتب مشتمله فضل الله استوارآبادی شایسته این و جانشینان او بیانشان  
 تعالیم حروفی که بر این اختراع است که یکی از جانشینان نامید او که ملقب به علی الاعلیٰ بوده  
 به آناتولی (ترکیه) گریخت و به خانقاه حاجی بکتاش درآمد و جاویدان نام برد  
 به صوفیان آن، خانقاه تعلیم داد و گرفت و حاجی بکتاش و بزرگان او را پذیرفتند و از  
 آن پس از حروفی پذیرفتند و کتب مشتمله کتب باطنیه و کتب باطنیه و کتب باطنیه و کتب باطنیه  
 و کتب باطنیه و کتب باطنیه و کتب باطنیه و کتب باطنیه و کتب باطنیه و کتب باطنیه  
 مانند آدم نامه، جواد نامه، بنو نامه، آخرت نامه، هدایت نامه، حقیقت نامه،  
 شعرائی نیز داشته اند... سرانجام حروفیه با وجود تقیه ای که در حفظ اسرار مذهب  
 خود می کردند، بارها در ترکیه عثمانی گرفتار تعقیب و آزار حکومت های وقت  
 عثمانی شدند، بسیاری از حروفیه و بکتاشیه را کشتند و نجانیان های آنان را ویران  
 کردند و اموال آنان را به صوفیان تقسیم کردند و در باب قلع و قمع این طایفه در  
 قرن یازدهم هجری اینگونه روایتی در کتاب عالم آرایه عباسی در وقایع جهان،  
 ۲: ۱۱۱ هجری که مطابق هفتین ساله جلوس سلسله عباس اول است اشاره به قتل و  
 زجر و قتل حروفیه کرده و می نویسد که در آن زمان که در قزوین در پیشانی در پیش  
 قزوینی را که از جماعت نبطیه بود و در قزوین مسکن داشت و تکیه بنا نهاده بودند  
 به امیر شیاه جوان ایران شهر به قتل رسانیدند و همچنین جمعی از علمای آن فرقه  
 مانند مولانا سلیمان طایفه سواد حروفیه کشتند و میر سید احمد کاشی که در آن  
 علم نبطیه نوشته بود به پادشاه بدست خود را شمشیر آوردن باره کرده و نوشته  
 کماله اقلیدی در درویش بر تانی پایه و چهل تفرقه مریدان او را در این زمان به دیار  
 فرستادند به طوریکه این کتله بگنج منتهی شد که در آن زمان در آن  
 اثر تجدید و تفتیش عقاید و افکار حروفیه تأمین گشت و بعضی از توبان  
 این فرقه به هند و میان اینها برنده و بعد از آن طریقت حروفیه در آن کوه شریف  
 شهرهای قفقاز نیز پسرانی داشتند که در آن زمان به هند و بعضی از توبان  
 سده و لمانه در آن زمان در آن کوه شریف و بعضی از توبان در آن کوه شریف  
 و بعضی از توبان در آن کوه شریف و بعضی از توبان در آن کوه شریف

## جنیش حروفیه در ایران

«جنیش دراویش حروفی را باید جزء رشته جنیش‌های انقلابی دراویش مانند سَردارِیه، مَرعشِیه، بکتاشِیه و نظایر آن دانست که در نقاط مختلف ایران و ترکیه امروزی پدید شده است، و از جنیش‌های پیکار جو و مثبت صوفیان و درویشان است.

جنیش حروفی از زمان میرانشاه ولد امیر تیمور گورکان در نیمه دوم قرن هشتم هجری آغاز می‌شود و در زمان شاهرخ میرزا با کشتار هواداران آن در نیمه اول قرن نهم خاتمه می‌یابد و لذا این جنیش را می‌توان به دو دوره مجزا از یکدیگر تقسیم کرد و ما می‌کوشیم اطلاعاتی را که درباره این دو دوره جنیش گرد آورده‌ایم، هرچه جامع‌تر به دست دهیم.

## الف - حروفیه در دوران میرانشاه:

درباره جریان این جنیش در «مزارات تبریز» که آقای دکتر صادق‌کیا در مجله دانشکده ادبیات بخش‌هایی از آن را نقل کرده‌اند اطلاعات جالبی می‌بینیم. جریان این است که شخصی به نام مولانا فضل‌الله نعیمی استرآبادی حروفی بنیادگذار این فرقه است، فضل‌الله استرآبادی از میان انواع علوم صوفیه، به «علم حروف» توجه خاصی کرد و آن را وسیله کشف و کرامات برای خود قرار داد، مولانا فضل‌الله نعیمی شاگرد پیر سید نسیمی بیضاوی شاعر بود و در دوران میرانشاه ولد امیر تیمور گورکان می‌زیست. در مزارات تبریز درباره فرقه حروفیه آمده است: «این طبقه مشهور به اباحت و تزندقند و در آن زمان با پادشاه خیلی اختلاط داشته‌اند، مردم به این قوم بسیار گرویده بودند، آخر علما هجوم کرده فتواها نوشتند که شرعاً خون این قوم را باید ریخت و اگر پادشاه احتمال کند، دفع پادشاه نیز غرض است، مولانا نجم‌الدین اسکویی که از گزیده علماست در نوشتن فتوی به قتل این جماعت ملاحظه نموده نداد، پادشاه معتقد به فتوای وی بود، گویند در آن زمان مجذوبی بود در کوه سرخاب که هرگز به شهر عبور نمی‌کرد، در خلال این حال روزی مجذوب در کمال حدت به شهر آمد و به خانه مولانا نجم‌الدین رفت و از روی عتاب تمام گفت که حضرت رسالت پناهی (صلعم) امشب به واقعه من آمد و فرمود که برو

به نجم‌الدین بگو که حکم به قتل این جماعت کن که اینها مُخَرَّب دینند، چون مولانا این سخن بشنید گریه بسیار کرد و حکم قتل فرمود، گویند که قریب پانصد کس کشتند و سوختند و اهل حقیقت براین‌اند که در فضل‌الله نعیمی فتوری نبود و در کمالِ تَزَهُد بود و نان کسی نمی‌خورد و به طاقیه دوزی اوقات می‌گذرانید...  
از این شرح جالب «مزارات تبریز» چند چیز فهمیده می‌شود:

- ۱- حروفیه با میرانشاه روابط نزدیک داشتند مانند زمان قباد ساسانی که با مزدکیان رابطه نزدیک داشت، شاید میرانشاه می‌خواست است، از آن‌ها برای تضعیف روحانیت، چنان‌که شیوه متداول در ایران بوده است، استفاده کند.
- ۲- مانند همان دوران که موبدان اعمالی فشار می‌کردند، این‌بار نیز علما جتجال برداشتند و پیروان مردی را که از راه طاقیه (کلاه) دوزی ارتزاق می‌کرد، و به زهد و وَرَع معروف و تمام عمر در شروان زیسته، در شهر هرات به «اباحه» و «زندقه» و اعتقاد به تناسخ منسوب یا متهم کردند یعنی تقریباً همان اتهامات زمان مزدک را تکرار کردند. در بعضی از منابع به حروفیه مجاز شمردن شرب شراب و ضرورت اعتراف به گناه در مقابل «بابا» (مقام روحانی) نسبت داده شده که آن هم به قصد درآمیختن نظریات آن‌ها با مسیحیان و برانگیختن جماعت عوام علیه آنان است.
- ۳- مهم‌ترین عالم وقت (مولانا نجم‌الدین اسکویی) از راه صداقت یا سالوسی زیربار فشار نمی‌رفت تا آن‌که «مجدویی» خواب‌نما شد و پس از این صحنه‌سازی مولانا فتوا داد و پانصد نفر در شهر هرات کشته شده یا محروق گردیدند.

### فضل‌الله نعیمی

مولانا فضل‌الله نعیمی استرآبادی که بود و چه گفت؟ وی در زمان امیر تیمور می‌زیست و با طاقیه دوزی به سر می‌برد و در شهر شروان کتبی به نام «جاودان‌نامه» یا جاویدان کبیر و عرش‌نامه و غیره به لفظ گرگانی تألیف کرده است و البته مقصد از این کار آن بود که تعالیم خود را برای مردم، عوام فهم‌تر گردانند، و موافق شطحیات فائلان به علم صوفیانه و «حروف» گفت: من به «سِرِّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» پی برده‌ام زیرا برای رخنه کردن در بطون کلام قرآن و حدیث، راهی جز یافتن راز حروف نیست. وی حروف را قدیم می‌دانست و می‌گفت که خدا بر نص «وَعَلَّمَ الْإِسْمَاءَ» و



بودند. بایسنقر میرزا دستور داد مولانا معروف را در جاه قلعه اختیارالدین محبوس  
 گردانند. سپس خواجه عبدالذین که دخترزاده مولانا فضل الله استرآبادی بود و  
 جمعی دیگر از موافقان احمد لر را مفتولایک و محروق و ساختند.  
 در این موقع بایسنقر و شاهرخ مطلع شدند که احمد لر گاهی نزد امیر سید قاسم  
 انوار شاعر معروف تبریز می زیسته است. پس از آنکه بایسنقر نسبت به قاسم انوار  
 شاعر و دانشمند معروف مظنون شد، او را از هرات به سمرقند تبعید کرد و او در این  
 تبعید بخت حملت میرزا الغ بیگ قرار گرفت و مجس به خراسان برگشت و در  
 خروج او از ولایت جام و قات یافت، هنگامی که بایسنقر، قاسم انوار را تبعید  
 می کرد، وی غزلی گفت بدین مطلع شد امیر علی بن ابی طالب علیه السلام که  
 نهی دانم چه افتاده است قسمت از قدر ما را کزین درگاه می رانند دائم در بدر مآرا  
 شاعر و عارف معروف عبدالرحمن جامی متذکر می شود که شاگردان قاسم انوار  
 برخی معتزات و آداب دینی را مراعات نمی کرده اند و هشوی و تفسیر المعارفین را  
 تفسیر غلطی از مصطلحات صوفیه می شمرده اند.  
 پس در ۱۰۴۰ هجری بمحضت ناصرالدین شاه قاجار در ۱۰۴۰ هجری (شماره اول و دوم) آ  
 رنجها و آلام سیدصاین الدین - تفتیش عقاید در عهد شاهرخ  
 یکی دیگر از کسانی که در جریان «احمد لر» مظنون واقع شد و صدمات گران  
 دهنده دانشمند و نویسنده معروف سیدصاین الدین عطلی بن محمد بن محمد ترکه  
 اصفهانی نویسنده رسالات معروف و نقشة المصدوره اول و ثانی است. پس از سوء قصد  
 احمد لر چنانکه گفته شد، علاوه بر قاسم انوار، صاین الدین علی نیز مورد سوء ظن  
 واقع شد و وی در نقشة المصدوره دوم، خطاب به میرزا بایسنقر پس از بیان آنکه شنیدن  
 خبر کارد خوردن شاهرخ مایه حیرت و تأسف او شد، گوید: «یک صباح جمعی  
 صلحاء و عزیزان را طلبید (بعنحد طلبیدم) و نسخه صحیح بخاری در میان نهاده و  
 در کینت ختم آن جهت سلامتی از واقعه مشورت می کنید، ناگاه شخصی از قلعه  
 رسید که ابلحی آمده است و به حضور شما احتیاج دانید جهت مشورت و ضرورت  
 شد روان نشدن، همان بوده دیگر نمخانه را دید نه یاران و نه فرزندان و عیال، مگر  
 به بدترین اوضاع و احوال.

باید بیاغ ما نگرگی تا نموزگ طلبید نمیتا شفته شاند تا بگرگی



هرکس که روزی سلامی بدین فقیر کرده بود، روی سلامت ندید همه را به تعذیب گرفتند، خانه را مهر کرده بنده را در قلعه به جایی محبوس داشتند، هیچ آفریده را نمی گذاشتند که پیش این فقیر آید مگر جمعی محصلان متشدد که چیزی می طلبیدند؛ تا کاغذها و املاک هم سِتَدَنَد، بعد از آن که چند روز تعذیب کردند با جمعی روانه گردانیدند که عیاداً بالله از تشویش و تعذیب که کردند سُبُع ضار، پیش ایشان مَلْکی باشد.

دل پر زخون و با تو تَرَم دمی که نتوان به حضور نازنینان غم دل درازگفتن و تفرقه بسیار از آن مَرَم به خاطر رسید که این فقیرزاده را طفل و عورتی چند ملازم بودند و هیچ خدمتکار را زهره نبود که پیدا شوند تا به خدمت چه رسد. از جور بی حشاطی و از ظلم بی خودی زیشان چه ها ندیدم بر من چه ها، رفت چون به همدان رسید، آن مَادَّة حَادِّ، رو به انحطاط نهاد و کُرَتِ پیری و دانش و همه دانی فایده کرد. بزرگان همدان وضع این فقیر به داروغه گفتند او نیز ترحیبی کرد، و لیکن به طرف کُردستان فرستاد و ایشان را با قلاع ترکمانان (مقصود ترکمانان آق قویونلو است) آمد و شد و دوستی بود. در حال شخصی همراه کرد بر سبیل سوقات پیش ترکمان فرستادند و ایشان نیز خلاص کرده خود را با جمعی همراه کردند و به تبریز سپردند...!

پس از مدتی در تبریز و گیلان و نطنز بالاخره در صاین قلعه، سیدبا شاهرخ ملاقات می کند. شاهرخ در این ملاقات به سید گفت، زحمات وارده تدارک می شود.<sup>۱</sup> و این رساله که مؤلف به میرزا بایسنقر نوشته، علی القاعده بایستی به تاریخ ۸۳۲ باشد و از احوال سید جز این اطلاعی نیست؛ این قدر معلوم است که وی این رساله را برای طلب تدارک و جبران خدمت به بایسنقر نوشته و مکتوب خصوصی دیگری در فصل زمستان به شاه یا بایسنقر نوشته و پس از دعا می گوید: ... امری که فرمودند که هرکس چیزی از این فقیر برد، باز پس دهد مقرر فرمایند امضا یابد... باز می گوید عیال و اطفال درگرو قرض خواهانند، و می خواهد از وجوه حاصله قرض های خود را ادا کند و عیال و اولاد را خلاصی داده حرکت کند و شاید

۱. لغت نامه دهخدا، حرف «ص»، صفحه ۵.

۲. ملل و نحل، شهرستانی، به اهتمام جلال نائینی، از صفحه ۳۶ به بعد.

این نامه بر «نفتة المصدور ثانی» مقدّم باشد...<sup>۱</sup>.

این شرح، طولانی است و صاین الدین علی شیوه رفتار دولت وقت را با یک مفلنون و متهم سیاسی با دقت بیان می‌کند که از لحاظ تاریخی جالب است. این که کسی مانند «قاسم انوار»، «مولانا معروف خطاط» و «صاین الدین علی ترکه» در خانه اسرارآمیز تیمچه شهر هرات با احمد لرنماس می‌گرفتند و او را به کشتن شاهرخ یعنی در واقع انتقام گرفتن حروفیه تشویق می‌کردند، خود نشانه ریشه عمیق جنبش حروفیه در میان روشنفکران معروف عهد، و تلاش آنها برای واکنش در مقابل کشتار خشن هیئت حاکم وقت است.

#### اصول اندیشه‌های فرقه حروفیه

جنبش حروفیه، خواه از جهت محتوای فکری و خواه از جهت محتوای تاریخی خود، «بسیار جالب است. از جهت محتوای فکری، این آموزش صوفیانه رمزآمیز ریشه عمیق در کهن‌ترین اشکال تفکر (لدنی و سوزی) اقوام ایرانی، عبری و عربی درباره خواص غریبه اعداد و حروف دارد. از جهت تاریخی، این جنبش جزو سلسله جنبش‌های صوفیانه‌بی است که با هیئت حاکم و مذهب مسلط وقت، مردانه در می‌افتد و نمودار مبارزه طبقاتی در جامعه فتودالی است. از آنجا که طرف تیز این جنبش مانند جنبش سریدارته، علیه غاصبان مغولی است رنگ میهن پرستانه آن نیز آشکار است. اگر از جهات محتوای فکری خود، جنبش حروفیه غیرمعمول و خرافی است، از جهات مضمون تاریخی خود، یعنی از جهت جنبه ملی و طبقاتی خود مترقی است...»<sup>۲</sup>.

به نظر هلموت رینر «فضل الله نوعی واقع‌بینی بسیار اغراق‌آمیز تعلیم می‌دهد: به عقیده وی واژه‌ها یعنی نام چیزها خود آن چیزها هستند، نام و نامیده یکی است، «اسماء عین مسمی» (جاویدان‌نامه نسخه جودی ۲۰۸) اثبات این نظر در رساله (۲) مندرج است و ما در اینجا مختصراً به چند اصل آن اشاره می‌کنیم: وقتی دو چیز عین یکدیگرند که رفع یکی سبب رفع دیگری گردد. اگر از اشیاء نام آنها را برداریم، خود

۱. همان کتاب، ص ۲۳.

۲. احسان طبری: ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایران...، از ص ۳۳۶.



است و در اثبات این رأی به حدیثی استدلال می‌کردند که طبق آن آدم به صورتِ خدا آفریده شده و حدیث دیگر که می‌گوید پیغمبر هنگام معراج خدا را به هیأتِ پسری خوب‌رویی دید. فضل، قدم را فراتر می‌نهد، در نظر او مظهر و مظهرِ هردو یکی است از این جهت انسان نه فقط عرشِ خدا بلکه خود خداست، پس جای شگفتی نیست که پیروان فضل بالاخص او را خدا می‌دانستند... فرقهٔ حروفیه با اظهار این عقاید که شمه‌یی از آن به اختصار گذشت، خود را از فید یکی از ارکان اصلی معتقدات اسلامی یعنی غیبت و نامرئی بودن ذات پروردگار در این جهان خاک، آزاد کرده است و آیه «لَنْ تَرَانِي» که در کوه سینا خطاب به موسی صادر گشت (سورهٔ اعراف آیه ۱۴۳) دیگر اعتبار ندارد، چنان که در بشارت‌نامه گوید: «از خمار لَنْ تَرَانِي رسته‌ایم». فرقهٔ حروفیه مردمانی زحمتکش و پاکدامن بودند. فضل و مریدانش از رنج دست خودشان می‌خوردند، هرگز به کسی به دیدهٔ شهوت نمی‌نگریستند و از کینه‌ورزی اجتناب می‌کردند!.

## علل رشد تصوف و اندیشه‌های عرفانی در ایران قبل از اسلام

در به حکایت تاریخ، قبل از ظهور اسلام، مخصوصاً در اواخر حکومت ساسانیان، در ایران و سایر کشورهای شرق نزدیک به علت محرومیت‌های گوناگون و استعمار شدید طبقات زحمتکش و زورگویی سلاطین و مظالم فئودالها و طبقات ممتاز، زمینه برای رشد تصوف و اعتراض از زندگی آمیخته با تجمل فراهم گردیده بود. پس از ظهور اسلام، اندیشه‌های صوفیانه از قرن دوم هجری قمری به بعد، کم و بیش در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه رو به رشد نهاد.

### منابع خارجی تصوف

غیر از زمینه داخلی که بطور اجمال به آن اشاره کردیم تصوف ایران از منابع خارجی نیز تأثیر پذیرفته است.

اما منابع خارجی تصوف اسلامی که تدریجاً و در طی قرون به سبب ورود اتباع مذاهب و ادیان و فرقه‌های مختلف اهل کتاب و غیر اهل کتاب، و نفوذ بقایائی از عقاید آنها - در محافل صوفیه وارد و مقبول شده است، عبارتند از: دیانت مسیحی و اعمال رهبانان، افکار هندی و بودایی، اندیشه‌های ایرانی (گنوسیان و مانویان) و فلسفه نوافلاطونی.

مانی می‌کوشید دین او سراسر عالم را فراگیرد. وی برای اجرای این نقشه، عقاید خود را با عقاید ملل و نحل مختلف وفق می‌داد و از اصطلاحات و تعبیرات آنها برای جلب قلوب عموم ملل استفاده می‌کرد. به نظر حسن تقی‌زاده شرح عقاید

و بیان سیستم فکری و مذهبی مانی فوق‌العاده عجیب و دشوار و در مواردی متناقض و غیرقابل درک است؛ مخصوصاً موقعی که وی از ده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ و دیوهای دریا و قسمت‌های آسمان سخن می‌گوید و ضخامت هر فلک را ده هزار فرسنگ می‌خواند، درک و توجیه مطلب بسی دشوار می‌شود. اساس دین مانی بر دو اصل خیر و شر و نور و ظلمت و سه دوره، یعنی ماضی و حال و استقبال، مبتنی است. منشأ کل وجود یا خدای بزرگ دو تاست که یکی را نوز و دیگری را ظلمت می‌نامیم.

قبل از حدوث خلقت این دو اصل مجزا و مستقل از یکدیگر وجود داشته است: مَقَرّ نور در بالا و مَقَرّ ظلمت در پائین بود؛ در قلمرو نور نظم و آرامش و صلح و سعادت حاکم بود، در حالی که در منطقه ظلمت اغتشاش و ظلم و کثافت فرمانروایی داشت؛ مانی اولی را درخت حیات و دومی را درخت مرگ نامیده است (شبیبه شجره طیبه و شجره خبیثه در قرآن).

حکمت عملی مانویان مبتنی است بر خویش‌داری، که از آن به ۷ مَهر (به ضم میم) تعبیر می‌شود؛ از جمله مزاد از مَهر دهان احتراز از گفتار بد و کفرآمیز و مَهر دست خودداری از اعمال زشت و مَهر دل خودداری از شهوات و آرزوهای پلید است.

این مَهرها و ممنوعیتها برای عامه مؤمنان و گروه برگزیدگان مفهوم واحدی نداشت؛ برگزیدگان محرومیت‌های بیشتری را تحمل می‌کردند و از خوردن گوشت و آزار رسانیدن به ذرات نور و خوردن شراب و اختیار زن خودداری می‌ورزیدند. دادن زکوة و روزه گرفتن و نماز گزاردن تکلیف عمومی بود؛ در ۲۴ ساعت چهار نوبت نماز می‌خواندند، پیش از شروع نماز یا آب وضو می‌گرفتند و در صورت فقدان آب با خاک و چیزهای دیگر تیمم می‌کردند. در نماز دوازده بار به سجده می‌افتادند و صدقه دادن واجب بود. صوفیان اصیل نیز مانند مانویان برای درک حقایق و کشف اسرار از مجاهده و ریاضت روگردان نبودند.

## گزیده اندیشه‌های مانی

چون پاره‌یی از تعالیم منفی مانی در اعمال و اندیشه‌های صوفیان راه یافته به ذکر گزیده‌یی از نظریات او می‌پردازیم:

«ای منادی بزرگ، تو روان مرا از خواب بیدار کردی!» (از نوشته‌هایی که در تورفان بدست آمده). «احکام خرد و روشهای نیکوکاری، همه یکی پشت‌سر دیگری، با نظم و ترتیب از طریق پیکهای ایزدی برای ما فرستاده شده. آورنده این پیام برای مردم، روزی از هندوستان بود و بودا نام داشت و روز دیگر زرتشت بود که از سرزمین ایران برخاسته بود، زمانی هم عیسی بود که روشنائی خدا را به باخترزمین ارمغان آورد، واپسین پیام‌آور آخرالزمان من هستم، یعنی مانی که از مرز و بوم بابل می‌آیم» (شاپورگان).

مانی خود را پیامبر آخرالزمان می‌شمرد، پیروان او می‌بایست در راه گسترش و تبلیغ نظریات او کوشا باشند؛ عقاید مانی را باید در کتابهایش جستجو کرد. اینک فهرست آثار او: (۱) شاپورگان (به زبان پهلوی) (۲) انجیل زنده یا جاویدان (۳) گنجینه زندگی (۴) پراگمانیا (حاوی، یا جامع کتاب اعمال) (۵) کتاب رازها (۶) کتاب دیوها. بیشتر این کتابها و رساله‌ها به زبان سریانی و یا زبان آرامی است، علاوه بر کتب سابق‌الذکر، کتبه‌های مهم و آثاری از اواخر قرن نوزدهم که در منطقه تورفان و ترکستان چین و دیگر مناطق آسیا بدست آمده است مدارک اصیل و گرانقدری در اختیار پژوهندگان و اهل تحقیق قرار داده است.

## مبنای عقاید مانویان

مبنای عقاید مانویان نوعی عرفان یا گنوسیزم (Gnosticism) بود که با مذهب الهیون کم و بیش تعارض دارد. دریک متن گنوسی چنین آمده است: پایه عقیده ما شناسایی خود ماست، یعنی دانستن آنچه هستیم و آنچه شده‌ایم، از کجا آمده‌ایم، و به کجا افتاده‌ایم. و به کجا می‌رویم، و از ما چه گناهی سر زده است که باید جبران شود، چگونه زاده می‌شویم و می‌میریم و چگونه از نو دیده به هستی می‌گشاییم. در

متن دیگری آمده است: «شناختن آدمیزاد، سرآغاز کمال است و شناختن خدا پایان آن...»<sup>۱</sup> ریشه اندیشه گنوسی یا عرفانی، دست یافتن به حقایق از طریق حال و جذبه و کشف و شهود است؛ تنها از این راه می توان جوهر اصلی اشیاء و امور را با چشم دل دید. اندیشه های گنوسی، عرفانی قرنهای قبل از مانی در دماغ بشر راه یافته بود «بازیلید» می گوید: از اراده خدا، آنچه در دست داریم اینست که همه چیز را دوست بداریم زیرا همه چیز از اوست و به او باز می گردد. وظیفه انسان این است که طمع در چیزی نبندد و هیچ چیز را دشمن ندارد و با کسی خصومت نرزد. پیروان این افکار چنانکه «اپینان» می گوید از نظر نوع دوستی اشتراک کامل دارند و می گویند همه، به همه باید عشق بورزند تا بذر کلامی و عقلی محفوظ بمانند. در اخلاق «ایزیدور» آمده است «هنگامی که حواریان پرسیدند آیا باید زن خواست یا از زناشویی پرهیز کرد؟ خدا یگان در پاسخ گفت: همه این سخن را در نمی یابند زیرا کسانی هستند که مرد نیستند.»<sup>۲</sup> سن اگوستین که حدود ده سال مجذوب افکار و اندیشه های مانی بود و اصل دوگانگی مانی، یعنی جهان روشناییها و نیکیها، و جهان تاریکیها و پلیدیها را قبول داشت و نبرد و پیکار میان این دو جریان نیکی و بدی را جاودانه و سرمدی می شمرد، پس از آنکه به مسیحیت گروید یکبار با اندیشه ها و معتقدات دیرین خود قطع رابطه نکرد «سن اگوستین مدعی بود که برای آشتی دادن فرقه های گوناگون مذهبی می جنگد، او می خواهد به حکیمان بگوید که اگر از چند روش نادرست دست بکشند، آنان نیز به حقیقت کُل خواهند رسید ولی اگوستین فلسفه اپیکور را بهیچ روی پذیرفتنی نمی دانست؛ در هنگامی که با ملحدان طرف صحبت است می گوید که هر اشتباهی حاوی جزئی از حقیقت است، البته حقیقت پوشیده یا حقیقت کاسته شده و کم مایه، ولی همه این حقایق ناقص و یا پنهان می توانند در کیش کاتولیکی با هم آشتی کنند و به همزیستی دست یابند. اگوستین منکر قدرت دولت نیست، او می خواهد ثابت کند که آسایش مردم، در زیر سایه دولتها و در گرو صنایع عالی شهروندان است او با احترام به نیروی اجتماعی، تقوای تشویق و فسق و ناپاژنایی را محکوم می سازد.»<sup>۳</sup> کیش مانی با تمام مشکلاتی

۲. همان کتاب، ص ۸۷.

۱. همان کتاب، ص ۶۸.

۳. همان کتاب، ص ۹۴ (به اختصار).



که در سر راه خود داشت روز به روز به شماره پیروانش افزوده می شد، فرتوناتوس از پیروان مانی، در چند جلسه با سنت اگوستین در پیرامون صحت راه و رسم مانیکری سخن می گوید و سنت اگوستین بر بطلان عقاید او و صحت مبانی مسیحیت دلیل می آورد. در سال ۱۰۲۸ پاپ اینوسان سوم به جهان مسیحیت اعلام خطر کرد و از عواقب گسترش آیین بدعت گذاران کاتار (پیروان مانی) سخن گفت. در نتیجه، جنگ و جهاد با مردم آلبی یا کاتارها سالها طول کشید تا سرانجام در سال ۱۳۴۴ میلادی دژ من سگورا آخرین پناهگاه این فرقه بی آزار بدست دشمن متعصب افتاد، ۲۱۰ تن از پیروان آیین کاتار را بی رحمانه بر فراز تلی از هیمه، چون شمع سوزاندند و آنان بدون اینکه راه تقیه و کتمان پیش گیرند شجاعانه از مرگ استقبال کردند. با مرگ این گروه نافوس فضای تمدنی بس درخشان در جنوب فرانسه به نوا درآمد. در جریان قرن یازدهم تا سیزدهم میلادی، دادگاههای نفتیش عقاید هر جا فردی از افراد کاتاری می یافتند بی درنگ به دست آتش می سپردند.

نظریات کاتارها، با باورهای مسیحیت و باورهای دیگر در تضاد بود. کاتارها باور داشتند که جهان مادی را ساخته خدا نمی دانستند بلکه می گفتند «جهان ما پر از شر و پلیدی است و سازنده و آفریننده آن شیطان است. روح آدمی اسیر زندان تن است (که شیطان آن را آفریده است) و روح انسان مولود خدا و ساخته اوست و می تواند به راهی و آزادی بشر از پلیدها کمک کند.» کاتارها از برکت اخلاق خوب و روش توأم با مدارایی که داشتند مورد محبت و علاقه اکثریت مردم بودند. نسبتاً نجبا و اشراف، بلکه بورژواها، تجار، پیشه‌وران و کشاورزان به حمایت آنان برخاستند و جمعی از آنان به آیین کاتاری پیوستند، دهقانان نسبت به کاتارها بسیار مشفق بودند و کاملان شکنجه شده را احترام می کردند و پناه و غذا می دادند و در صورت لزوم پنهان و مخفی می کردند. جالب توجه است که کاتارها اهل سعی و عمل بودند. بسیاری از مبلغان کاتار از راه بافندگی و نساجی امرار معاش می کردند و در حقیقت رابطه‌ی ناگسستی بین زندگی کاتاری و حرفه بافندگی بود. از ۱۲۰۹ تا

1. Mount Segur.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۵. (به اختصار).

۱۲۵۰ بیشتر اشراف، کاتاری مذهب بودند و از ۱۲۵۰ تا ۱۳۰۰ غالباً بورژوازی ثروتمند، صرافان، صنعتکاران، قضات و مالکان کوچک، مذهب کاتاری داشتند و از ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰ غلبه با کارگران شهری و کارگران روستائی بوده است. بطور کلی باید گفت مذهب کاتاری هیچگاه مخصوص یک طبقه یا قشر مشخصی نبوده است؛ کاتاریسم با روح عرفانی خاصی که داشت مذهبی مردم پسند بود؛ اندیشه پیروزی بر هوا و هوس از راه تحمل رنج، و اخلاق پاک و بی آرایش، و تقوایی که کاتارها موعظه و تبلیغ می کردند، سبب گردید که طبقات مختلف جامعه به این مذهب ساده و بی آرایش بگروند و کاتارها چه برای تبلیغ عقاید خود و چه برای تأمین نیازمندیهای اقتصادی، به فعالیتهای گوناگون روی آوردند و در پناه پول توانستند بسیاری از نقشه ها و هدف های خود را عملی سازند و با دادن رشوه، کاتارهای زندانی را از زندان کلیسا فرار دهند؛ یا بعضی از مأمورین نفیض عقاید را بخرند و با خود همدست کنند و حتی کسانی را به قتل آنان وادارند. غیر از «کاملان» که از تلاشهای مادی و اقتصادی دوری می جستند، کاتارهای عادی از طریق کسب و تجارت و خرید و فروش خانه ها، مویزها و کشتزارها پول کلانی بدست می آوردند و از راه پول و رشوه نه تنها به خنثی کردن توطئه ها و دسایس کلیسای کاتولیک و دستگاه تفتیش عقاید و افکار موفق می شدند، بلکه با این پولها و اعاناتی که دولتمندان در اختیار رهبران قرار می دادند، بخش کتابهای مذهبی، برگزاری اجتماعات، فعالیتهای تبلیغاتی در کشورهای همجوار، دستگیری از نیازمندان، خرید عمال فاسد و دیگر تلاشهای اجتماعی به سهولت امکان پذیر می گردید و کاتارها که در نظر دشمنان قومی کافر و مرتد به شمار می رفتند می توانستند به حیات مخاطره آمیز و پرتلاش خود ادامه دهند.

در این مقاله سعی شده است تا به بررسی کلیه جنبه های زندگی کاتارها در ایران و به خصوص در استان آذربایجان شرقی بپردازد. در این مقاله به بررسی کلیه جنبه های زندگی کاتارها در ایران و به خصوص در استان آذربایجان شرقی بپردازد.

حرفه ها و مشاغل کاتارها  
 بطور کلی کاتارها برای آنکه در محیط آمیخته به تعصب و جاهلیت قرون وسطا بتوانند نقشه های خود را مخفیانه عملی کنند، هرکس بر حسب ذوق و استعدادی که داشت به کار و کسبی می پرداخت یعنی از راه تجارت، خرید و فروش پارچه، و نیز از راه کفاشی، نانوائی، بنائی، سلمانی، نخریسی، پارچه بافی و جز اینها به تلاش

معاش و تبلیغ عقاید خود می‌پرداختند. بطور کلی کاتارها، از نظر ایدئولوژی نسبت به مسیحیت و کلیسای کاتولیک، و از لحاظ روش اقتصادی نسبت به فئودالها، جماعتی پیشرو و مترقی بودند و با روح زمان و طبقه بورژوازی تازه به‌دوران رسیده که هواخواه گسستن بندهای قرون وسطائی بود توافق و هماهنگی داشتند. کاتارها برای کمک به نهضت نوین بورژوازی و بحریان انداختن پولهای راکد، سود دادن و سود گرفتن از سرمایه را امری مباح شمردند و علی‌رغم کلیسا، مباحجه دادن و بهره‌برداری معتدل و معقول از پول را عملی سودمند می‌شمردند؛ بهمین جهت سرمایه‌داری فرانسه با علاقه و صمیمیت از کاتاریسم حمایت می‌کرد و این جریانات در مجموع به افزایش و توسعه شهرها، ایجاد راههای ارتباطی، ترقی صنعت و تجارت، رشد فکری مردم و سست شدن مبانی فئودالیسم کمکی شایان کرد.<sup>۱</sup>

صومعه مانویان دارای ۵ تالار بود که یکی اختصاص به کتب و تصاویر و دیگری برای روزه و خطابه‌های مذهبی و تالار سوم برای عبادت و اعتراف و چهارمی برای تعلیمات مذهبی و آخرین تالار برای مؤمنین و برگزیدگان بود. مانویان در این تالارها به اقامه مراسم مذهبی می‌پرداختند، نمازهای آنها با غنا و موسیقی همراه بود. آنها نه تنها موسیقی را حرام نمی‌شمردند بلکه موسیقی را هدیه‌ی آسمانی و عاملی برای تزکیه نفس می‌دانستند. در الفهرست ابن‌الندیم، اصولی که نیوشاگان یعنی عامه مردم (در مقابل برگزیدگان) باید از آن پیروی کنند چنین بیان شده است: «بنها را نباید پرستید، دروغ نباید گفت، از تنگ‌نظری و خست باید گریزان بود، از قتل نفس، از زنا و دزدی باید احتراز کرد، در انجام وظایف و در پیشه و حرفه باید کوشا و زتیر بود، از فلسفه ساحری و افسونگری باید دوری گزید؛ نیوشاگان در عمل زن و فرزند و دارایی داشتند و به سوداگری و کشاورزی می‌پرداختند و در فکر آسایش خویش بودند به همین جهت مخالفان آنها را پیرو اصیل مکتب مانی نمی‌شمردند. با اینکه نیوشاگان زندگی پارسایانه نداشتند، ولی چون وقت خود را وقف خدمت برگزیدگان می‌کردند وجودشان برای جامعه مانوی سودمند بوده<sup>۲</sup>.

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به سلسله مقالات جلال ستاری در پیرامون کاتارهای مانوی در مجله آینده خرداد ماه ۱۳۶۰ از صفحه ۲۰۲ به بعد.  
 ۲. ناصح ناطق، بحثی درباره مانی، پیشین، ص ۲۲۹ به بعد.

## تعقیب شدید مانویان

از عهد بهرام پادشاه ساسانی که مانی طریقت خویش را اعلام کرد، تا قرن‌ها پس از ظهور اسلام، زادقه همواره مورد تعقیب خلفا، امرا و مردم جاهل و متعصب زمان بوده‌اند.

در تاریخ یعقوبی می‌خوانیم که: «مهدی خلیفه با پشتکار و جدیت، زندیقان را می‌جست و می‌کشت و در نتیجه کسان بسیاری به جرم زندقه به دست وی کشته شدند. روزی به‌وی خبر رسید که پسر دبیر درگاهش ابی‌عبدالله زندیق است، او را احضار کرد و به‌او تکلیف کرد که توبه کند، وی گفت: از آنچه که بر آن هستم بر نمی‌گردم و راه و رسم دیگری را هم نمی‌پذیرم. مهدی به پدر صالح ابی‌عبدالله فرمان داد که سر فرزندش را با دست خود ببرد، وی نتوانست فرمان را اجرا کند، و دیگری صالح را گردن زد، پس مهدی از ابی‌عبدالله خواست نامه‌ای بنویسد، وی برپیکری جان فرزندش خیره شده بود دستش به کاغذ و قلم نمی‌رفت. مهدی آثار ناراحتی را در سیمای ابی‌عبدالله دید و به‌وی گفت که از کشته شدن دشمن خدا آزرده شدی؟ خداوند ترا از من دور کند، سپس او را معزول کرد و شغلش را به یعقوب ابن داود داد.

سپس صالح بن عبدالقدوس را آوردند و پس از توبه دادن در حین بازگشت، وی را هم گردن زدند. وی شعری خواند که مفادش این بود که هیچ پیرمردی اگر زیر خاک هم خوابیده باشد، اخلاق خود را عوض نمی‌کند (الشیخ لا ینزکُ أخلاقه حتی یواری فی سری زمیسه).

طبری در تاریخ الأمم و الملوک آورده است: در سال ۱۶۹ موسی زندیقان را دنبال کرده و گروهی از آنان را در راه خدا کشت، از آن جمله «بزدان پورباوان» بود، همچنین یقطین و علی بن یقطین را که از اهل نهروان بودند گردن زدند، گناه وی این بود که در سفر حج هنگامی که حاجیان را در حال هَرَوَکه دید با طعن و طنز گفت مَا أَشْبَهُهُمْ بِالْبَثْرِ تَدْوُسُ فِی الْبَيْدَرِ. موسی وی را مصلوب کرد؛ ولی چون صلیب شکست، بر سر یکی از حاجیان افتاد، در نتیجه حاجی و خرش هردو کشته شدند... مقدسی دربارهٔ آئین مانی می‌گوید: «زرقان معتقد است که خرّمیان با مانویان در دوگرائی شریکند، خرّمیان به مسلمانان تظاهر می‌کنند، ولی مانویان به دو نیرو

معتقدند؛ صابین به روشنائی و تاریکی عقیده دارند (مانند مانویان)؛ مانی نخستین کسی بود که زندقه را آشکار کرد. زندقه نامهای گوناگون داشت و اکنون به آن علم الباطن و باطنیه نیز می‌گویند...»

### تصوف در جهان مسیحیت

چنانکه قبلاً اشاره کردیم در عالم مسیحیت، بعضی از عیسویان مشرق زمین تحت تأثیر شرایط خاص اقتصادی و اجتماعی به رهبانیت روی آوردند؛ «در مصر و سوریه عده‌ی گوشه‌نشینی اختیار کردند و دور از مردم به ذکر و فکر مشغول شدند؛ این جماعت را اِرمیت<sup>۱</sup> یعنی کسانی که در بیابان زندگی می‌کنند یا موآن<sup>۲</sup> یعنی منزوی می‌نامیدند. در قرن چهارم میلادی تعداد رهبانان رو به فزونی گذاشت؛ در بعضی نواحی صومعه تشکیل دادند، همگی از یک قانون پیروی می‌کردند و از رئیسی که «پدر» خوانده می‌شد اطاعت می‌کردند... یک اسقف بشام سن‌بازیل<sup>۳</sup> قوانین و نظاماتی وضع کرد که در همه صوامع شرق مجری گشت. زندگی بعضی از آنان با انواع محرومیتها فرین بود از جمله: یک رهبان مصری در اطاق کوچککی که به قبر شباهت داشت سکنی گزیده بود بعد از سه چهار روز روزه با شیرۀ نباتات و چند انجیر افطار می‌کرد و جان ضعیف و ناتوان خود را نگاه می‌داشت، غالباً نماز و دعا می‌خواند، برای آنکه خستگی بدنی مُبَدَّ مشقات روزه باشد زمین را بیل می‌زد، به تقلید رهبانان و مطابق دستور پُلُس مقدس که گفته بود: «کسی که کار نمی‌کند نباید غذا بخورد»، از نی زنبیل می‌بافت به اندازه‌ی ضعیف‌الجثه بود که بیش از پوست و استخوانی نداشت، موی سر را سالی یکمرتبه روز عبد فصیح کوتاه می‌کرد، تادم مرگ روی خاک یا حصیر می‌خوابید، توبره‌ی راکه لباسش بود هرگز نمی‌شست و می‌گفت: نظافت با زنار بستن منافات دارد.

عاداتی که گفتیم در غرب دیرتر شایع شد؛ اولین صومعه در گُل در آخر قرن چهارم میلادی بنا شد سن مارتین<sup>۴</sup> قبل از آنکه اسقف شود، دو صومعه نزدیک

1. Ermite.

2. Moines.

3. Saint Basile.

4. Martin.



تارک دنیا می توانستند بدون پروا، به شیران و مارهای بیغوله نزدیک شوند یا بالحنی  
تحکم آمیز آنها را امر و نهی کنند، شاخه های خشک را بارور سازند، آهن سنگین را  
بروی آب معلق نگاه دارند، بر پشت تمساحی سوار شده از رود نیل بگذرند، به میان  
کوره آتشین رفته بی گزند بیرون آیند و... خوشباوری مردم مسیحی قوای عقلائی را  
فاسد و بی اثر کرد، ادله و براهین تاریخی را بی مقدار ساخت، موهوم پرستی  
اندک اندک مشغَلِ سرسخت فلسفه و طبیعیات را خاموش کرد...!

## ریشه‌های مادی تصوف بعد از اسلام

به نظر ویل دورانت «... در شرق کهن، که توالد روزافزون بشر بر تولید ناچیز خاک پیشی می‌جست و فرد بر اثر فقر مغلوب جمع می‌گشت، عقیده به اراده در دین و فلسفه سستی گرفت و معنی سعادت عبارت شد از نفی لذت و خوشی؛ فرد، مقهور عقیده به سرنوشت و قضا و قدر و عقیده حکیم و کاهن شد... فرد خود را در برابر آن گذشته غم‌انگیز بی‌پایان، ذره‌بینی ناچیز می‌دید... اما در تمدنهای فعال و مترقی، که شعلهٔ مرموز اندیشه بر چهره سرنوشت تابید و تسلطی موقت بر محیط پدید آورد... فرد در اعتقاد به شخصیت خلاق خود دلیلی بهتر پیدا کرد و در خود اثری از آزادی و اختیار دید.»<sup>۱</sup>

صاحب‌نظران امروز ضمن بحث در پیرامون علل مادی رسوخ اندیشه‌های عرفانی می‌گویند «که اگر محیط مادی و جغرافیائی تغییر کند، در ساختمان جسمانی و طرز فکر انسان نیز متقابلاً تغییراتی پدیدار می‌شود؛ به عنوان مثال اگر دو برادر دو قلم را، که ساختمان مغزشان تقریباً یکی است، در دو جامعه متفاوت که طرز تولید مواد (زراعت و صنعت)، آداب و رسوم و مذهب و غیره در آن‌ها با هم فرق دارد تربیت کنیم طرز تفکر دو برادر با یکدیگر اختلاف خواهد داشت؛ به عبارت دیگر یک شخص در خرابه و شخص دیگری در قصر دو نوع مختلف فکر می‌کنند. پس فکر هر موجود زنده، نمایندهٔ جمیع عوامل مادی است که در وی و اسلاف وی یعنی اساساً در تشکیل او مؤثر بوده است... تصوف از عقایدی است که



در ضمن این تکامل پیدا شده است... در مواردی که شرایط زمانی و مکانی تحقیر استدلال و منطق را ایجاب می نمود و بشر و جامعه در خود ضعف و عجز احساس می کرده است، این عقیده شیوع کامل پیدا کرده است...<sup>۱</sup>

والتر لیپمن نویسنده‌ی آمریکائی می گوید: «مسیحیت و بعضی دیگر از مذاهب به پیروان خود اندرز می دهند که در مقابل خطاکاران و گناهکاران مقاومت ننموده، فقر را ننگ ندانسته و از تمایلات شهوانی بر حذر باشند، اما این مسأله کاملاً آشکار است که اگر بشر بخواهد در مقابل کسانی که مرتکب گناه می شوند سکوت نموده و بی اعتنائی پیشه کند، و این روش را بطور مداوم ادامه دهد، دنیا گرفتار نهب و غارت خواهد شد؛ اگر بشر دنبال جمع مال و کسب نرود و با فقر بسازد، دنیا در کثافت و ظلمت غوطه ور خواهد شد؛ اگر در تمام دنیا مردم شیوه تجرد را پیشه کنند، نسل بشریت از بین خواهد رفت. بدین ترتیب دیده می شود که تعالیم روحانی بعضی ادیان مختلف را نمی توان به عنوان قوانینی در زندگی بشر بکار برد...»<sup>۲</sup>

خوشبختانه اسلام بشریت را به اعتدال و میانه روی و کار و کوشش دعوت می کند و از زُهانت و درویشی و عدم توجه به امور مادی و معیشتی بر حذر می دارد.<sup>۳</sup>



مهر و عشق و امید سرشار می‌کند. چون فکر تلیث عرفانی که عبارتست از عشق و عاشق و معشوق پدید آمد، با فیلسوفان اختلاف طریق پیدا شد، چه فیلسوف جهان را از راه تفکر کشف می‌کند و عارف آنرا از طریق مشاهده می‌بیند. صوفیان با زاهدان، تفاوت پیدا کردند و گفتند که زهد ترک دنیاست به امید بهشت و از بیم عقاب، اما تصوف روی آوردن به صفای نفس است برای اتصال به خداوند، حب مطلق است بی‌انتظار پاداش و بیم از کیفر. گفتند نهایت راه زاهدان، سلامت است و نهایت راه صوفیان، وصول. - زاهد از دنیا می‌گریزد زیرا که دنیا او را از بهشت دور می‌سازد و صوفی از دنیا اعراض می‌کند چه آنکه دنیا او را از یاد خدا باز می‌دارد...»<sup>۱</sup>

### فتوت

«از جمله علوم صوفیان علم «فتوت» است و آن عبارتست از معرفت و کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاي آن بر ظلمت نفسانی... فتوت به حقیقت آنصافست به صفات حمیده و تخلقی با اخلاق پسندیده و منفعت آن آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوش دل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح این دنیا... مبانی و اصول تصوف هشت است: وفا، صدق، امن، سخا، تواضع، نصیحت، هدایت، توبه؛ و حاصل و نتیجه آن آنصاف به فضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصاف است، و تمامت فضایل در چهار چیز منحصرند عفت و شجاعت و حکمت و عدالت؛ شرط استعداد فتوت داشتن هفت صفت است: مردی، بلوغ، عقل، دین، صحت بنیه، مروت، حیا. فتنیان را مراتب و درجات و همچنین اصطلاحات خاص است.» (مأخوذ از نفایس الفنون).<sup>۲</sup>

### اسلام و تصوف

بطور کلی اسلام در عمل نشان داد که با رهبانیت و ریاضت هندی سازگاری ندارد. (لا رهبانیت فی الاسلام) ریاضت و گوشه‌گیری در اسلام نیست. با این حال در

۱. مأخوذ از چنگ، مثنوی، دکتر اسدالله مبشری، ص ۲۷ و ۲۸.

۲. تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج ۳، ص ۱۷۷.

قرآن، آیاتی در اعراض از دنیا نیز آمده است. بنابراین برای بیان عناصر اسلامی که در پیدایش تصوف تأثیر داشته‌اند باید به قرآن و سنت رسول و زندگی مسلمانان صدر اسلام از صحابه و تابعین رجوع کنیم.

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، بگوئی حرام کرده است زینت‌های مجاز خدائی را و خوراکی‌های نیکو را، بگو اینها برای کسانی است که ایمان آورده‌اند به روز رستاخیز.

برخی از خاورشناسان برآنند که تصوف از خارج به اسلام وارد شده و بعضی برعکس می‌گویند بذر حقیقی تصوف در قرآن است و بطور کلی هر مذهبی و طریقتی که پیروان خود را به تقوا و تأمل و اخلاص فراخواند برای پرورش روح تصوف و عرفان آمادگی دارد؛ با اینحال باید قبول کرد که مأخذ تصوف اسلامی، بعضی کاملاً اسلامی و برخی غیراسلامی است، یعنی هندی، فارسی، مسیحی و یونانی است.

چون به قرآن که بهترین مرجع عقیدتی مسلمانان است مراجعه کنیم آیات بسیاری می‌بینیم که مسلمانان را به اعراض از دنیا و کوشش برای زندگی آخروی دعوت می‌کند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْعَبُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادِكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» (سوره منافقون، آیه ۹)

ای اهل ایمان هرگز مال و فرزندانتان، شما را از یاد خدا غافل نسازد و کسانی که به امور دنیا از یاد خدا غافل شوند، آنها زیانکاران عالمند.

«وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ خَبْءٍ يَرْزُقُ أَصَابِيهَا وَإِبِلَ فَآنَتْ أَكْلُهَا ضِعْفَيْنِ...» (سوره بقره، آیه ۲۶۵).

مثل آنان که مالشان را در راه خشنودی خدا انفاق کنند و با اطمینان خاطر دل به لطف خدا شاد دارند مثل دانه ایست که در زمین شایسته بریزند و برآن باران زیادی به موقع ببار و حاصلی دوچندان که منتظرند دهد....

همچنین در قرآن، آیاتی است درباره ذکر و مراقبت نفس و بسیاری از اموری که متصوفین به عنوان «مقامات» برگزیدند و مذهب خود را برآن بنا نهادند: «وَأَصْبِرْ

نَفْسِكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَيْسِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تُعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِيعَ مَنْ أَغْوَيْنَا فَلَبِئْسَ عَنِ ذِكْرِنَا وَاتَّبِعْ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» (سوره كهف، آیه ۲۸).

«و همیشه خویش را با کمال شکیبایی و به محبت آنان که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می طلبند و ادراکن و یک لحظه از آن فقیران چشم مپوش که بر نیت های دنیا مایل شوی و هرگز با آنان که ما دل های آنها را از یاد خود غافل کرده ایم و به هوای نفس و تبهکاری پرداختند متابعت مکن.»

«فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ» (سوره طه، آیه ۱۳۰).

«پس تو ای رسول! بر آنچه ملت جاهل می گویند صبر و تحمل پیش گیر و خدای را پیش از طلوع و بعد از غروب آن و ساعتی از شب تار و اطراف روز روشن ستایش و تسبیح گوی، باشد که به مقام رفیع شفاعت خوشنود شوی.»

«وَأَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا تَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ» (سوره طه، آیه ۱۳۲).

«تو اهل بیت خود را به نماز امر کن و خود نیز به نماز و ذکر حق صبور باش، از تو روزی کسی را نمی طلبیم بلکه به همه روزی می دهیم و بدان که عاقبت خوب مخصوص پرهیزکاری و تقوا است.»

در قرآن نه تنها آیاتی است که مؤمنان را به ذکر و پرستش و نماز و ترک دنیا بر می انگیزد بلکه آیاتی است که صوفیان می توانند آنها را دلیل همه نظریات خود قرار دهند، و از آنها برای آراء و عقاید خود پایه و اساسی بسازند. مثلاً درباره ذکر آمده است: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ...» (سوره بقره، آیه ۱۵۲) «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم...»

«...وَإِذْ كُنتُمْ كَثِيرًا وَتُسَبِّحُ بِالْعَمَسِ وَالْإِنكَارِ» (سوره آل عمران، آیه ۴۱). «پیوسته یاد خدا باش و او را شبانگاه و صبحگاه تسبیح گوی.»

«وَإِذْ كُنتُمْ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَخِبْفَةً...» (سوره اعراف، آیه ۲۰۵) «خدای خود را با تضرع و پنهانی یاد کن...»

صوفیه از این هم فراتر رفته و برای نظریات خود در حلول و وحدت وجود نیز از

قرآن دلایلی افامه کرده‌اند: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (سوره حدید، آیه ۳).

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوْا فِئْتُمْ وَجْهَ اللَّهِ» (سوره بقره، آیه ۱۱۵).  
«مشرق و مغرب هر دو ملک خداست پس به هر طرف روی کنید به سوی خدا روی آورده‌اید».

و نیز برای وحدت ادیان با وجود تعدد مظاهر آن مأخذی یافته‌اند: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شَرْعَةً وَ مَنَاجِئًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً» (سوره مائده، آیه ۴۸) «ما بر هر قومی شریعتی و راهی مقرر داشتیم و اگر خدا می‌خواست همه را یک امت می‌گردانید...»

در سیره رسول نیز می‌بینیم از او روایت شده که فرمود: «بهترین شما کسی نیست که دنیا را برای آخرت و یا آخرت را برای دنیا ترک کند، بهترین شما کسی است که هم نصیب خویش از دنیا برگیرد و هم ذخیره راه آخرت فراهم سازد.» از تجرد نیز نهی فرمود و به مردی که می‌خواست تجرد اختیار کند گفت: «بنا بر این تو از اخوان الشیطان هستی. اگر از راهبان نصاری هستی به ایشان پیوند و اگر از ما هستی بدان که سنت، نکاح است.» و نیز فرموده است «کسی که غذا می‌خورد و شکر می‌گوید، از زاهد روزه‌دار بهتر است.» و نیز از او روایت شده که گفت: «از دنیای شما دو چیز را دوست دارم: زنان و بوی خوش را، و روشنی چشم من نماز است...»  
حضرت، مردم را به عبادت و تقوا و ادای حقوق خداوند ترغیب می‌کرد، ولی هرگز از لذایذ مشروع دنیا نهی نکرده و خود را از آنها محروم نساخته است. بنا بر این که در قرآن جمع آوری طلا و نقره منع شده است می‌بینیم بسیاری از سران عالم اسلام از سنت علی (ع) و از روش ابوبکر پیروی نکردند و به خطام دنیا روی آوردند، از جمله زبیر بن عوام قریشی که از عَشْرَةَ مِیْشْرَه است (یعنی آنانکه پیغمبر به آنان بشازت بهشت داده بود) چون از دنیا رفت املاکی برجای گذاشت که بهایش ۳۵ میلیون درهم بود. صحابه‌یی دیگر از عَشْرَةَ مِیْشْرَه مبشره طلحه بن عبیدالله بود که او نیز غیر از املاکی به مبلغ ۳۰ هزار درهم، صد کیسه چرمی که هریک حاوی سه فنطار طلا

۱. حَتَّالْفَاخُوْرِي - خلیل العزیز، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالحمید آیتی،

۲. همان کتاب، ص ۲۴۴.

بود برجای گذاشت.<sup>۱</sup>

### نظرات عارفانه امام هشتم (ع)

حضرت امام رضا (ع) (رحلت به سال ۲۰۳ هـ) به علت ولایت عهدی مأمون، مورد توجه همه گروههای مسلمان قرار گرفت؛ هرچند به نقل شیعه، این منصب را به اکراه پذیرفته بود. او پانزده هزار پرسش علمی را پاسخ گفت. همچنانکه به علی بن حسین (ع) صحیفه سجاده منسوب است، به امام رضا نیز، صحیفه الرضا را نسبت داده‌اند که مجموعه‌ی بی است از احادیث نبوی در موضوعات پراکنده و «قشیری» صاحب رساله معروف نیز در سلسله سند آن را قرار داد. از جمله روایات این صحیفه، حدیثی است با نشانه‌های آشکاری از تصوف و آن این است: «خدای تبارک و تعالی را شرابی است خاص دوستان، که چون نوشند مست شوند و چون مست شوند، به طرب درآیند و چون به طرب درآیند، سرخوش گردند و چون سرخوش گردند، بگدازند و چون بگدازند، پاک شوند و چون پاک شوند، به دوست رسند و چون رسند، پیوسته شوند و چون پیوستند، میان ایشان و دوست فرقی نماند.» عبارتی فریب به همین مضمون از حلاج نیز نقل شده و از جلال الدین رومی، معنی عبارتی شبیه به آن پرسیده شده و او شراب را در اینجا پاده آگهی تفسیر کرده است.<sup>۲</sup>

### رشد تشیع

دکتر کامل مصطفی الشیبی در کتاب تشیع و تصوف می‌نویسد: «شیعه، پس از مأمون، دورانهای پرفراز و نشیب از سرگذراند. متوکل، آنان را بازداشت و تعقیب می‌کرد و برای نخستین بار، یک شیعه را به جرم دشنام به ابوبکر و عمرو عایشه به قتل رسانید. نخست، هزار نازیانه‌اش زدند و در آفتاب بداشتندش تا مُرد و جسدش را در دجله انداختند؛ و به سال ۲۴۴ یعقوب بن اسحاق، مؤلف

۱. همان کتاب، ص ۲۴۷.

۲. دکتر کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، از آغاز تا سده دوازدهم هجری، ترجمه علیرضا ذکارتی قراگوزلو، ص ۳۳ به بعد.

اصلاح‌المتطق نیز به دلیل تشیع کشته شد. لیکن شیعیان نیز از وجود خلفای هم عقیده بی نصیب نماندند. مثلاً معتضد تصمیم داشت، بخشنامه بی متضمن ستایش علی (ع) و نکوهش معاویه منتشر کند؛ ولی چون قیامهای زیدیان، ممالک اسلامی را فراگرفته بود و آن منشور، موجب تشویق مردم و یاری آنان می‌شد، از آن کار خودداری کرد؛ ولی در هر حال حکومت عباسی متزلزل بود، چنانکه در سال ۳۳۴ آل بویه وارد بغداد شدند و سررشته کارها را به دست گرفتند و با حکومت آنان بخت شیعه بار دیگر بلندی گرفت و سرانجام آل بویه از زیدگیری به ۱۲ امامی گرائیدند.<sup>۱</sup>

دایرةالمعارف بریتانیا تصوف را چنین تعریف کرده است: «تعریف تصوف به عنوان یکی از مراحل اندیشه، یا درکی در «درون» دشوار است. ظاهراً تصوف یعنی: کوشش عقل انسانی برای درک حقایق و لذت رسیدن به خدا. اما قسمت اول این تعریف، جنبه فلسفی تصوف است و قسمت دوم تعریف دینی آن، کوشش نخستین نظری و تأملی است و کوشش دوم عملی، جنبه عملی تصوف قبل از جنبه فلسفی آن پدید آمد. متصوف راه خود را همیشه با مجاهده و ریاضت آغاز می‌کنند، نه با تأمل و اندیشه، از این رو «قلب» در نظر صوفیه از «عقل» مهمتر است، بلکه می‌توان گفت که «قلب همه چیز است»، از این رو آن را «عزیز رحمان» خوانده‌اند، از این جهت باید گفت، تصوف جنبه «عاطفی» دارد و مذهب صوفیه از باب «دل» است نه از باب «اندیشه»؛ وقتی قلب برای معرفت بهترین وسیله باشد، عشق به منزله کلید آن است.»<sup>۲</sup>

تصوف و مسیحیت

انجیل و مسیحیت در تصوف اسلامی تأثیری عمیق و ریشه‌دار باقی گذاشت. از خصوصیات دین مسیح توکل مطلق به خدا و اعتقاد نامحدود به عنایت اوست، در انجیل متی (۶: ۲۵-۲۶) چنین آمده است:

۱. همان کتاب، ص ۴۰ به بعد.

۲. حنالفاخوری، خلیل الجرّ، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالحمید آیتی، ص ۲۹۷.



«به شما می‌گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید، که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه پوشید، آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک مهمتر نیست؟ مرغان هوا را نظر کنید، که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند...».

قبل از اسلام، مسیحیت در جزیره العرب شناخته شده بود، قرآن نیز به راهبان جهانگرد مسیحی اشاره کرده و آنها را به مناسبت پرهیزکاری و حمد و سپاس خدا و امر به معروف و نهی از منکر ستوده است.

«التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْعَامِدُونَ السَّائِحُونَ الزَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمِيرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (سوره توبه، آیه ۱۱۲).

«و نیز از زنان این قوم برای زنان پرهیزکار مسلمان سرمشقی قرار داده است».<sup>۱</sup>  
در کتب صوفیه اخبار بسیاری از مسیح روایت شده، در «قوت القلوب» ابوطالب مکی آمده است: «روایت شده که مسیح بر طایفه‌یی از عباد گذشت که از عبادت سوخته شده بودند، مسیح پرسید: شما چه کسانی‌اید؟ گفتند: ما عابدانیم، پرسید: به چه سبب عبادت می‌کنید؟ گفتند: از خوف آتش، ما از آتش می‌ترسیم! گفت: «بر خداست که شما را از آنچه می‌ترسید ایمن گرداند» - پس از آنجا گذشت و به گروه دیگر رسید با عبادت بیشتر، پرسید: به چه سبب عبادت می‌کنید؟ گفتند: «به شوق بهشت و دست یافتن به آنچه خدا برای دوستان خود آماده ساخته!» مسیح گفت: «بر خداست که آنچه را که امید می‌دارید به شما عطا کند.» پس، از آنان گذشت و به گروه دیگر از عابدان رسید و گفت: شما چه کسانی‌اید؟ گفتند: عاشقان خدا، او را می‌پرستیم به خاطر بیم از آتش او یا شوق به بهشت او نیست، بلکه به خاطر دوستی او و تعظیم در برابر اوست. گفت: «شما اولیاء خداوند هستید، و من مأمورم که در میان شما بمانم» پس در میان آنها ماند.<sup>۲</sup>

غزالی به قول انجیل استشهاد می‌کند، که «چون تصدق دهی، چنان ده که دست چپت نداند که دست راست چه کرده است، زیرا آنکه به خفیات آگاه است به آشکار، تو را پاداش دهد و چون روزه گرفتی، صورت خود بشوی و موی خود را به روغن

بیامیز تا جز خدای تو، کس دیگر از آن آگاه نشود.» شاید این سخن متصوفان که می‌گویند: «هرکس به درجه اتحاد رسید، حکم شریعت از او اسقاط شود»، از رسائل بولس قدیس اخذ شده باشد، او در نامه‌یی که به «غلاطیان» نوشته، گوید: «اگر از روح، هدایت شدید، زیر حکم شریعت نیستید.» (فصل پنجم، آیه ۱۸) همچنین قدیس آگوستینوس نیز، در جاتی را که انسان باید طی کند تا به مقام اتحاد رسد بر شمرده و آن را در هفت درجه منحصر ساخته است از این قرار: «توبه، طهارت جسد، طهارت نفس، طهارت عقل، فضیلت، طمأنینه، دخول در نور و مشاهده».

نگاهی به اندیشه‌ها و شطحیات بعضی از خداوندان تصوف بطور کلی شطحیات عبارت از سخنانی است که ظاهر آن خلاف شرع باشد، و گاه عرفای کامل در شدت وجد و حال، آن عبارات را بر زبان می‌رانند؛ مانند «أنا الحق» گفتن حسین بن منصور حلاج و گفتار بایزید بسطامی که می‌گفت: لیس فی جُبَّتِي سَوَى اللَّهِ در دایرة المعارف فارسی در پیرامون شطحیات چنین آمده است: «شطحیات در اصطلاح صوفیه کلام مجذوبانه‌یی است که به سبب غلبه وجد و جاذبه از زبان عارف بیرون می‌آید و ظاهر آن غالباً خلاف ادب یا خلاف شریعت به نظر می‌رسد؛ از این‌گونه است عباراتی مانند «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي» که بایزید بسطامی می‌گفته است، نظیر این اقوال را غیر از بایزید و حلاج، سایر صوفیه هم مثل شبلی، ابوالحسن نوری، عین‌القضاة همدانی، احمد غزالی، ابن سبعین و دیگران گفته‌اند و فقها و متکلمین بسبب اینگونه اقوال، بر صوفیه طعن بسیار کرده‌اند، خود صوفیه نیز غالباً اینگونه سخنان را محتاج «تأویل» دانسته‌اند، چنانکه ابونصر سراج در کتاب *اللمع* فصلی جداگانه به ذکر و تأویل اینگونه اقوال که از بعضی مشایخ نقل کرده‌اند، اختصاص داده است و قبل از او جنید بغدادی به تأویل شطحیات بایزید پرداخته است.

در هر حال، با آنکه صوفیه غالباً حمل اینگونه سخنان را بر آنچه از ظاهر آنها برمی‌آید، دور از احتیاط و مستلزم قبول طعن در حق مشایخ می‌دانند، لکن بسبب

آنکه از اینگونه اقوال آثار دعوی و خودپسندی مشهود است، صوفیه معتدل، از تکلم و تَفَوُّه باین اقوال اجتناب می‌کنند!

اکنون به ذکر گزیده‌یی از اقوال و معتقدات صوفیه می‌پردازیم:

ابوالحسن خرقانی می‌گوید: «نمی‌گویم بهشت و دوزخ موجود نیستند ولی می‌گویم نزد من ارزشی ندارند، زیرا خداوند آنها را خلق فرموده؛ هر جا که من هستم برای مخلوق مکان و منزلتی نیست.» از اینجاست که جمیع اشکال ادیان متساویند... ابن عربی اینطور می‌بیند و می‌گوید آنها که خدا را در شمس (خورشید) عبادت می‌کنند، شمس را می‌بینند - آنها که در بین زندگان عبادتش می‌کنند زندگانی را می‌بینند و آنانکه در جمادات عبادتش می‌کنند، جماد می‌بینند، و آنانکه او را در شکل و وجود صمدانی که چیزی مثل او نیست عبادت می‌نمایند، چیزی را می‌بینند که مثل و مانند ندارد پس هیچ عقیده خود را بتمامه بند مکن... که اگر خود را بند ساختی، نه فقط خیر کثیری را از دست داده‌یی، بلکه نمی‌توانی حق را آشکارا در اعمال و افکار خود ببایی، و خدا، در هر زمان و مکان موجود و بر هر چیزی قادر است، محدود در هیچ عقیدتی نمی‌شود چه خود می‌گوید: **أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ** (سوره بقره آیه ۱۱۵). «هر کس معتقد خود را تمجید می‌کند پس خدای او مخلوق خود اوست و تمجید او تمجید نفس خود می‌باشد و بدین جهت سایرین را عیب‌جویی می‌کند، که چون انصاف دهد خواهد دید عیب‌جوئی او مبتنی بر «جهل» اوست و اگر قول جنید را بفهمد که می‌گوید: «رنگ آب همان رنگ ظرف اوست»، هرگز دخالت در عقاید مردم نمی‌کند و خدا را در هر معتقدی نمی‌یابد، حافظ که صوفی متفکر آزاداندیشی است می‌گوید که عشق آنست که پرده خودستائی از صورتت بگیرد که بالای دیوارهای دیر یا هر جا که آتش مقدس می‌درخشد، همه جا یکی است «همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنش»... در اکثر موارد تصوف مؤید آزادی فکر است.<sup>۲</sup> «صوفیان بدون شک عمل ذقیمنی برای اسلام انجام داده‌اند، فقط قشرهای دین را نپذیرفته و اصرار برای تحصیل مغز

۱. دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱۴۷۳.

۲. اسلام و تصوف، نیکلسون، ترجمه محمدحسین مدرسی نیاوندی، ص ۸۳.

۳. همان، ص ۸۴.

آن دارند، آنهم بوسیلهٔ کامل کردن مشاعر روحی و پاک کردن ضمیر... بعضی از مستشرقین گفته‌اند که صوفیان دکانی مقابل دین اسلام ساخته‌اند.<sup>۱</sup>

### گفتاری چند از خداوندان تصوف

سی سال از خدا غایب بودم و این در اثر ذکر او بود و چون از ذکر او جدا ماندم، او را در هر حال یافتم مثل اینکه او من است. (از ابونعیم الاولیاء، جلد دهم ص ۳۵). پس از خدائی بخدائی متوجه شدم، یا از خدائی به سمت خدائی دیگر رفتم، تا از خود خوانده شدم و در خود شنیدم تو منی (أنت أنا).<sup>۲</sup>

«صوفیه عقیده دارند که آنها از خود خدا مستقیماً ملهم می‌باشند یا ادراک می‌نمایند؛ ابویزید بسطامی به علمای زمان خود می‌گوید: شما علمتان را از مرده‌ای بعد از مرده‌ای می‌گیرید و حال آنکه ما علم خود را از حیا لایموت اخذ می‌کنیم...»<sup>۳</sup>

### تاریخ پیدایش تصوف

به نظر مجتبی مینوی: «به مجردی که خلافت به آل اُمیه رسید مشهود مسلمانان گردید که رفتار خلفای اموی با رفتار چهار خلیفهٔ اول، تفاوت کلی دارد، و احکام شریعت برخلاف عصر پیغمبر و جانشینان اولیهٔ او مجری و متبع نیست، خلافت بذل به پادشاهی شده است و حکومت بصورت جباری درآمد است و قدرت دنیایی بدست صاحبان ثروت دنیایی افتاده است و برادری مسلمین و عدالت اسلامی در کار زایل شدن است. تکلیف مردمی که اوضاع و احوال را منافی متابعت راه راست می‌دانند چیست؟ یکی از چهار: یا اینکه آنها هم هم‌رنگ ارباب قدرت و ثروت شوند و از نعمت آن نصیبی ببرند و به جاه و مال و مقامی برسند، یا اینکه با جماعت و یا صاحبان اقتدار بجنگند و چنانکه غالباً اتفاق می‌افتد مغلوب و مقهور شوند، یا اینکه خود را به جنون و کم عقلی بزنند و مسخرگی پیشه کنند، و یا اینکه جماعت و ارباب قدرت را به حال خود گذاشته از ایشان کناره‌گیری کنند و به شغل و فکر خود مشغول شوند.»

۱. همان کتاب، ص ۲۲.

۲. همان کتاب، ص ۸۸.

۳. همان کتاب، ص ۲۷.

در همه ادوار تاریخی هرملتی، اوضاع و احوال خراب مملکت و بی‌نظمی و بی‌قاعدگی اهل دیوان و اولیای حکومت، منجر به چنین حال و روزی می‌شود؛ آنها که نمی‌توانند با خرابی اوضاع و با اعمال زشت دنیا داران بسازند و در امر به معروف و نهی از منکر فایده‌ای نمی‌بینند، ناچار ترک علایق دنیوی و گوشه‌گیری از جماعت را اختیار می‌کنند... باری بعضی از مردم باهوش و پاک و درست و شریف در ممالکی که در عصر معاویه و یزید و جانشینان ایشان جزء بلاد اسلام بود، دیدند که علی بن ابیطالب و حسین بن علی و همراهان و پیروان آنها [که] از مخالفت با اوضاع و جنگیدن با اشرار صرفه‌ای نبردند و کاری صورت ندادند و نمی‌توانستند مانند عمر و عاص و امثال او با رجال فاسد و ظالم همکاسه و همکار شوند... دنیا را به اهل دنیا واگذاشتند؛ در این ضمن کتابهای زهد و بند و اندرز و حکمت و فلسفه هم از پهلوی و هندی و سُریانی به عربی ترجمه شد و افکار فلسفی سقراط و افلاطون و ارسطو بنوعی که در اسکندریه مصر، نشو و نما یافته و تغییر حالت داده و جنبه عرفانی پیدا کرده بود در میان مسلمین شایع شد... در مدت دوست ساله بین ۸۰ هجری که تقریباً مبداء ظهور زهد و افکار صوفیانه بود و ۲۸۰ هجری که تخمیناً آغاز دخول حلاج به رشته تصوف بود، بتدریج خیالات و اندیشه‌های این صوفیان دچار تحولات و تبدلات کلی شده بود و بزرگانی مثل معروف کرخی و عبیدک صوفی و بُشرخافی و حاتم اَصَم... ظهور کردند و از طریق طلب و عشق و معرفت و استغناء و توحید و حیرت داخل شده بودند و به مرحله‌ای رسیده بودند که در کلیه آثار خلقت، جز خدای چیزی نمی‌دیدند و فنای در ذات خدا را غایت مطلوب صوفی می‌دانستند؛ اما این متصوفین و عارفین عموماً به احکام شرع عمل می‌کردند و و ظاهر اسلام را حفظ می‌کردند... سخنان خود را به لسانی می‌گفتند که مردم مبتدی نمی‌فهمیدند... انصافاً برخی از تعلیمات صوفیه و اقوالی که از آنها روایت شده است کاملاً منطقی و بجا بنظر می‌رسند، مثل این قول از رابعه عَدَویه نقل کرده‌اند که گفت «می‌روم آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهروان، از میان برخیزد و مقصد معین شود و بندگان خدا، خدا را بی‌غرض زجا و علت خوف خدمت کنند...».

صوفی خالص مخلص در دنیا غرضی جز پرستش خدا نداشت و مقصد او همان

عبادت بود و بس؟ می‌خواست که عبادت خدا چنان برقوای او مسلط شود که از خودی او چیزی بجا نگذارد. تفاوت عمده یک عابد مشرّع در موضوع ذات الهی در این بود که اهل شرع و علمای ظاهر، خداوند را متّرد می‌دانستند باین معنی که او را از خیز مخلوقات او خارج می‌دانستند و صوفی می‌گفت خداوند در عین اینکه متّرد و ماورای عالم است در کلیه مخلوقات خود نیز تجلی می‌کند؛ آثار خدا از خدا جدا نیست و هر ذره‌ای از ذرات عالم هم عین خداست؛ بنابراین من هم خدا هستم، شما هم خدائید؛ اما این مطلب را تا زمان خلاص کسی به این صراحت نگفته و به هر حال علمای مشرّع چنین عقیده‌ای را نمی‌توانستند بشنوند و تحمل کنند. خلاص آمد و گفت انا الحق؛ به او گفتند بگو انا علی الحق یعنی من برحقم، باز گفت انا الحق یعنی من خود حتم... خلاص معتقد به حلول خداوند در ذرات وجود و اتحاد مخلوقات با خالق است که همه همعصران او روایت کرده‌اند و مثالی از او آورده‌اند به این عبارت که خلاص گفت نقطه، أصل هر خطی است، و خط عبارت از نقطه‌هاییست که در پی یکدیگر آمده است پس خط از نقطه بی‌نیاز نیست و نقطه از خط مُستثنی نیست و آنچه چشم انسان بر آن می‌افتد نقطه‌بی است مابین دو نقطه و این نشانه‌بی است بر تجلی حق از آنچه دیده می‌شود، و از این جهت است که من گفتم هیچ چیزی را نمی‌بینم مگر آنکه خدا را در آن می‌بینم.

و اما مخالفت علما و صوفیه با او و اقدام دستگاه خلافت به گرفتن او، همگی به این علت بود که گفتار او را برخلاف معتقدات صحیح دینی می‌دانستند و می‌ترسیدند که عوام را گمراه کند... صوفی واقعی بجز تصفیه باطن خود کاری و همی ندارد؛ فرق فاحش میان صوفی و مشرّع همین است، که اهل شرع و دین هر چه می‌کنند یا نمی‌کنند به این نظر است که امر و نهی خدا را اطاعت کرده باشند خدا گفته است که روزه بگیرید و دزدی نکنید، نماز بخوانید و مال و فتنه نخورید، دزدی نکردن و دروغ نگفتن و آزار مردم ندادن، همگی صفاتیست که مرد مشرّع اگر داشته باشد از روی طبع و فطرت و حسن اخلاق جبلّی نیست بلکه برای عمل به حکم قرآنست و به همین جهت وقتی که خیال کند فلان مصلحت دینی مقتضی است، دروغ هم می‌گوید، حدیث جعل می‌کند، عوام را هم اغوا می‌کند؛ اما متصوف، اهل صفای باطن و مرد اخلاق است، سعی و کوشش او این است که دل

را از هرچه زشت و بد است منزه کند و خود را به درجه کمال انسانی مداوم نزدیکتر کند. دروغ و غیبت و دزدی و مردم‌آزاری، و حتی آزردن یک حیوان، برطیع او چنان منفور می‌شود که اگر برای اطاعت امر خدا هم نبود، آن کارها را نمی‌کرد؛ وقتی که سنگ را مخلوق، و نشانه قدرت پروردگار می‌داند دیگر چرا او را سنگ بزند؟ وقتی که کلیه اعمال و افعال انسان را برحسب مشیت خدا می‌داند دیگر چرا عیسوی و یهودی و زردشتی را بر عقایدشان ملامت کند؟... یکی نقل کرده است که روزی در بازار بغداد با یک یهودی منازعه می‌کردم و بر زبانم گذشت که «ای سگ» در این دم حلاج از پهلوی من گذشت نگاه‌های تند به من کرد و گفت: «سگ نفس خود را به غوغو و امدار» و به سرعت رفت؛ من چون از نزاع خود فارغ شدم نزد حلاج رفتم و او روی خود از من بگردانید، از او عذر خواستم تا از من خشنود شد، سپس گفت: «ای پسرکم همه ادیان از آن خداست، و هر طایفه‌ای را به دینی مشغول کرده است... مقصود و منظور از همه آنها یکیست و اختلافی میان آنها نیست...».

راجع به احوال و آثار و افکار حسین بن منصور حلاج بسیاری از صاحب‌نظران شرق و غرب مقالات و رسالانی به رشته تحریر درآورده‌اند که ما به‌زبده‌یی از آثار آنان قناعت می‌کنیم:

اینک نظریه ماسینیون محقق فرانسوی:

«حسین بن منصور حلاج - (۲۴۴ - ۳۰۹) - از یکی از ذهات بیضای فارس بود؛ در بیست‌سالگی به بصره رفت و شاگرد مدرسه‌ی حسن بصری شد و بیش از پیش با عالم تصوف آشنا شد. پس از آنکه خرقه تصوف را در بر کرد، زن اختیار نمود و صاحب سه پسر و یک دختر شد. وی مدتی در بین قبیله بنی مجاشع که مسلکی افراطی داشتند و از جنبه سیاسی با شورش زیدیه زنج وابسته بودند درنگ و اقامت نمود و با اندیشه‌های تند اهل تشیع آشنا شد.

در ۲۶ سالگی به مکه رفت. او همواره دنبال کمال مطلوبی بود که مردم عادی از درک آن عاجز بودند؛ و مطالبی و سخنانی بر زبان می‌راند بالاتر از درک عوام. از جمله می‌گفت:

لَوْ أَلْتَنِي مِمَّا فِي قَلْبِي ذُرَّةً عَلَى جِبَالِ الْأَرْضِ لَذَابَتْ؛ یعنی اگر از آنچه در دل دارم ذره‌یی بر کوهساران جهان افتادی همه بگداختی.  
 جَبَلَتْ رَوْحَكَ فِي رَوْحِي كَمَا - يَجْبُلُ الْعَنْبَرُ بِالْمِسْكِ الْقَيْتُ؛ روح تو در روح من بیامیخت، چنانکه عنبر در مشک ناب بیامیزد.  
 درک سخنان پرمغز منصور برای مردم عادی سخت دشوار بود.

صوفیان نیز در خلوت و هنگام راز و نیاز، اسرار نهان را برای اهل دل بیان می‌کردند؛ منصور چون اسرار درون را بدون توجه به ظرفیت فکری خلق آشکار کرد و بر زبان راند بدست دشمنان به‌دار آویخته شد؛ چه مردم عادی و منشرعین، اتحاد انسان را با خدا ناممکن و ناروا می‌انگاشتند ولی حلاج دست از دعوت مردم برنمی‌داشت «می‌کوشید تا هرکس، در ذات خود بزدان را بجوید و بیابد؛ بهمین مناسبت او را حلاج‌الاسرار می‌خواندند. حلاج به پیروان ادیان و مذاهب مختلف، به‌دیده‌نساها و محبت می‌نگریست. بنظر حلاج آداب و رسوم ظاهری مذاهب، فرغ و درک حقیقت، اصل و اساس کار است؛ حلاج پس از پایان نخستین حج دوبار دیگر به حج رفت. در خلال آن به جهانگردی پرداخت و پای خود را از قلمرو اسلام بیرون نهاد، با پیروان مانی و ملل و نحل هندوستان و بودائیان ماوراءالنهر و سرانجام با کاروان بازرگانان، تا تورقان (چین) به پیش رفت. پس از این جهانگردی، شوق دیگری را با کمال شکیبائی و حیا در دل پروراند و آن این بود که فراتر از امت اسلامی بنگرد و تمام جهانیان را به هم آهنگی فراخواند تا جمله را سر مست شوق بزدانی سازد....

در جریان حج سومین، یا واپسین حج، چون به عرفات رسید بجای آنکه برای خود، بستگان و آشنایان طلب آمرزش کند، چنین گفت: خدایا مرا بیش از این بیتوا مستمند یکن، خدایا رسوایم ساز تا لعنتم کنند، خدایا مردم را از من بیزار کن تا هر کلمه شکر که از لیم برآید فقط برای تو باشد و از کسی جز تو منت نکشم... در جای دیگر می‌گوید مردمان گوسفندان قربانی کنند و من خون دل خود را اهدا کنم.

در بغداد، شور و هیجان درونی او رو به فزونی نهاد؛ روزی در جامع‌المنصور فریاد برآورد و گفت: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَبَاحَ لَكُمْ دَمِي، فَأَقْتُلُونِي أَقْتُلُونِي تَوْجِيزًا وَ اسْتِزْحًا، لَيْسَ فِي الدُّنْيَا لِلْمُسْلِمِينَ سَعْلٌ أَحْمَمٌ مِنْ قَتْلِي؛ یعنی بدانید که خداوند خون



مرا بر شما روا کرده است پس بکشیدم، بکشیدم تا شما را پاداش رسد و مرا آرام، مسلمانان را در جهان کاری برتر از کشتن من نیست...<sup>۱</sup>  
 و به روایتی گفته است: «أَقْتُلُونِي يَا بُنَيَّ! أَنْ فِي قَتْلِي حَيَاتِي؛ یعنی ای دوستان تنه! مرا بکشید، زیرا زندگی من در قتل من است. منصور حلاج مانند زکریای رازی چندین رساله در ابطال نبوت نوشته بود...»<sup>۲</sup>

او غالباً در مجالس و محافل، سخنانی غیرعادی و بالاتر از ظرفیت فکری مردم برزبان می‌راند. گاه خدا را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: من طالب و عاشق شوریدگی خود هستم و بهشت و دوزخ را بچیزی نمی‌گیرم... پس همگان را بیمارز و مرا میامرز، برهمگان مهربان شو و با من مشو، زیرا که من نه برای جان خویش با تو در پیکارم و نه حقّ خویش را از تو طلبکار.

بعضی از صاحب‌نظران حلاج را جزء فرقه واصلیه بشمار آورده‌اند، حسن رازی در تبصرة العوام می‌نویسد:

«... فرقت چهارم از صوفیان را واصلیه خوانند؛ گویند ما واصلیم بحق، نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده‌اند تا شخص، اول بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود و چون معرفت حاصل شد، واصل بود یعنی به حق رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب نبود و جمله محرمات... بر وی حلال بود کسی را بر وی اعتراضی نبود؛ هرچه او کند نیکو بود...»<sup>۳</sup>

### در پیرامون تصوف حلاج

بروکلیمان ضمن بحث در پیرامون تصوف، از حلاج سخن می‌گوید و می‌نویسد که این مرد بی آرام، مدت ۶ سال نزد «جُنید» به سیر و سلوک پرداخت و سرانجام به پیروان «سهل» پیوست و مانند او معتقد شد که به خدا واصل شده است. «این مقامی بود که مرشدش نیز دعوی آنها داشت؛ سپس حلاج به سفر و موعظه

۱. قوس زندگی منصور حلاج، به قلم ماشیون، ترجمه عبدالغفور روان فرهادی، ص ۲۸.

۲. مورد اعتماد.

۳. همان کتاب، ص ۳۲.

۴. تبصرة العوام، به تصحیح عباس اقبال، ص ۱۳۱.

پرداخت و تا هند رفت و رازی بزرگترین پزشک زمان را ملاقات کرد و به وسیله وی با فلسفه یونان آشنا شد و گویا با رؤسای قرامطه نیز ارتباط حاصل کرد. و در ۹۰۸ پس از دومین سفر مکه، به بغداد مراجعت کرد. عقیده وی راجع به جذبیه و ریاضت که بالنتیجه اراده مخلوق را تابع اراده خالق می‌کند، بطوری که گفتار و کردار وی مظهر گفتار و کردار خداست و تعبد و الزام را از احکام و قوانین برمی‌دارد، سبب جلب مریدان زیادی شد. این نظریه، عقاید عمومی را که خود سست شده بود بیش از پیش متزلزل کرد و از طرف متشرعین و روحانیان مورد اتهام و تعقیب قرار گرفت؛ حلاج ۸ سال به رنج زندان مبتلا شد...<sup>۱</sup>

### یگانگی و اتحاد در عالم تصوف

«در امر اتحاد تجربه صوفی با هرگونه تجربه دیگر فرق دارد؛ تجربه حسی و تجربه عقلی نیاز به دو چیز دارد: یکی تجربه کننده و دیگری موضوع تجربه؛ و این موضوع خارج از حیطه وجدان و جدا از آن است. ولی در تجربه صوفی، موضوع تجربه چنان آشکار می‌شود که گویی از اعماق وجود جاری می‌گردد و موضوع تجربه و تجربه کننده به صورت واحد در می‌آید، چنانکه حلاج بیضاوی گوید:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا      نُحْنُ رُوْحَانٍ حَلَلْنَا بَدْنَا  
و این قارض گوید:

فَأَزَلْتُ إِيَّاهَا وَ إِيَّائِي لَمْ تَزَلْ      وَلَا فَرَّقَ بَلْ ذَانِي لِذَاتِي أَحَبَّتْ  
و جلال‌الدین رومی، مقصود و منظور حلاج و ابن فارض را به شعر فارسی درآورده است.

در اصل یکی بدهست جان من و تو      پیدای من و تو، نهان من و تو  
حالی باشد، بگویم، آن من و تو      برخاست من و تو از میان من تو  
و نیز گوید:

نی من منم و نه تو تویی، نی تو منی      هم من منم و هم تویی، هم تو منی  
من با تو چنانم ای نگار خستی      کاندر غلظم که من توام یا تو منی.<sup>۲</sup>

۱. تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه دکتر جزایری، ص ۲۰۵.

۲. حنا الفاخوری، خلیل‌الجزیر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه آبتی، ص ۲۴۱.

### وحدت وجود به نظر ابن عربی

بسیاری از خداوندان تصوف معتقد به وحدت وجود بودند، مانند ابن عربی و ابن سبعین. این جماعت معتقدند به تنزل علت به مرتبه وجود معلول، بسیاری از گفته‌های ذوالنون مصری، بایزید بسطامی و خلاج اعتقاد آنان را به اتحاد و حلول می‌رساند؛ خلاج می‌گفت: **أَنَا الْحَقُّ - سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي.**

آنا من أهوى و من أهوى أنا - نحن رؤحان خللنا بدننا  
جنید گفت: **لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ.**

ابوالعباس قصاب گفت: **لَيْسَ فِي الدَّارَيْنِ إِلَّا رَبِّي.**

و محی الدین عربی گفت: درخت و سنگ و تمام اشیاء جلوه‌ی از ذات باری است.

**فَانظُرْ إِلَى شَجَرٍ وَانظُرْ إِلَى حَجَرٍ وَانظُرْ إِلَى كُلِّ شَيْءٍ ذَٰلِكَ اللَّهُ**  
به زیر قبه تقدیس ذات، مسنانند که هر چه هست، همه صورت خدا داند  
(ابوسعید ابوالخیر)

قصه سیمرخ در منطق الطیر شیخ عطار و بسیاری از گفته‌های مولوی، معروف عقیده آن بزرگان به وحدت وجود است.

بعضی از متفکرین و صاحب نظران را عقیده بر این است که هدف غائی مردانی چون ابن عربی، خلاج، جنید و دیگران، توجه دادن مردم به مقام و ارزش انسانی است، این مردان بزرگ می‌خواستند به مردم سرگردان و حیرت زده قرون وسطی که در منجلاب اندیشه‌های خرافی و غیرعلمی غوطه‌ور بودند، بفهمانند که همه چیز «انسان» است و هیچ قدرت و نیروئی مافوق انسان نیست؛ پس انسان برای حل مشکلات و غلبه بر ناسازگاریها و بدبختیهای خود، باید از عقل مشکل‌گشا، مدد گیرد و با کار و کوشش و غلبه بر طبیعت، از آلام و دردهای بشری بکاهد؛ منتها چون در آن دوران، افکار عمومی قادر به درک این حقایق نبود، آن رادمردان مجاهد، مکتوبات قلبی خود را در عباراتی که قابل تفسیر و تعبیر بود بیان می‌کردند.

### دعوی خدائی

«کامل الدوله نوشته بود، که در شهر می‌گویند عین القضاة دعا خدا می‌کند،

و به قتل من فتوی می دادند؛ ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند، تو نیز فتوی بده. من همه را این وصیت می کنم که فتوی، این آیه نویسند: *وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا* و *ذُرُوءَ الَّذِينَ يُلَجِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ*، من خود این قتل در سماع به دعا می خواهم؛ درینا هنوز دور است، کی باشد *وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ*!.

### خدا در نظر صوفیان

بعضی از صوفیان، براساس نظریه «وحدت وجود» خدا را همان هستی و وجود مطلق می دانند و همه اشیا، پدیده ها و انسانها را «خدا» یا «مظهر خدا» می انگارند. ابوبکر رازی در مرصادالعباد از قول «شیخ محمد کوفی» می نویسد: «... روح انسان را از قرب جوار رب العالمین به عالم قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیای پائین آوردند؛ و چون اهل آسمان بر این حال اظهار تأسف کردند، ندا رسید که: «... شما سر در زیر گلیم *كُلُّ جَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَوْحُونَ*» کشید و کار خداوندی ما، به ما باز گذارید که *إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ*»<sup>۱</sup>. ولی بوده اند کسانی که: «... آشکارا به دعوی خدائی برخاسته بلکه همه چیز را به خدائی ستوده اند:

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم      قدوس ذات، از همه ألوات<sup>۲</sup> برتریم  
 ماثیم، ذات ماست بهر ذره ای عیان      آثار ذات ماست، ندانی که دیگریم  
 من خویش را بخویش ستایم بهر صفت      گاهی شراب و شاهدوگاهی چه؟ ساغریم!  
 ای دل! تویی خدای، مبین غیر درمیان      ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم»  
 اگر «انا الحق گوئی» حلاج بمعنی دعوی خدائی بشمار می رفت، توده متعصب، بیش از هر کس از گستاخی مذهبی او در خشم فرو می رفت، لیکن، درین تمام گزارشها متعکس است که خلیفه، حلاج را در زندان می کند و باز هم خلق، همچنان بدیدن او می روند و از او مسائل می پرسند، تحلیل جامعه شناسانه توطئه خلافت بغداد و اصرار به فتوی گیری از فقیها، علیه «حلاج» و روی آوردن مردمان به وی با

۱. احوال و آثار عین القضاة، باب اول، ص ۲۸.

۲. هر حزب و جمعیتی به معتقدات خود دل بستگی دارد.

۳. من آنچه شما نمی دانید می دانم. ۴. الودگیها.

توجه به وضع آشفته، قحط، گرسنگی، «و با» زدگی (بغداد عصر مقتدر) و پریشانی جهان اسلامی آن روزگار، چیزی دیگر عرضه می‌دارند و آن اینکه: حلاج علیه نظام خلافت قیام کرده بوده است. حلاج نهضت خود را «حق»، و نظام خلافت را «باطل» می‌شمرده است... خلافت بغداد بسیار کوشیده است تا ذهن‌ها را نسبت به حلاج گمراه گرداند، و با استناد به (انالْحَقُّ گوئی) او، برچسب خود، خدابینی را بر حلاج برزند، او را به شرک و الحاد متهم سازد، کوتاه‌سخن، وی را کسی معرفی کند که خدای اسلام را انکار کرده است، خود را خداوند پنداشته است و مردمان را به زندیقی‌گری سوق داده است.

بغداد، ظاهراً در مورد دگرگون‌نمائی حلاج تا حد فراوانی به هدف خود رسیده است، چنانکه تا امروز این سوء درک در فهم، حتی در میان خاورشناسان حکمفرماست، درحالی که حلاج هرگز چنین هدف و حتی ادعائی نداشته است. حامد بن عباس، وزیرالمقتدر، بسیار کوشیده است تا علیه حلاج مدارکی جمع‌آوری نماید. از جمله، افرادی را به‌ادای شهادت علیه او مجبور می‌سازد. لیکن کمتر به مقصود خود نایل می‌گردد؛ حتی در یکی از نزدیکترین شهادتها، به‌تهمت خود خدابینی حلاج، وی در چنین افترائی صریحاً بری اعلام شده است... اینک برای آنکه ببینیم حلاج در برابر چه دستگاهی شعار انالْحَقُّ (من حتم و شما باطلید) را سر داده است، به نقل سخنی چند از مورخان درباره «المقتدر» و حامد بن عباس، سر توطئه‌گر حلاج، می‌پردازیم؛ هندوشاه درباره‌ی مقتدر می‌نگارد:

«چون بر سریر خلافت نشست، سیزده‌ساله بود... گویند در سرای مقتدر یازده هزار خادم خصی (خواجه اخته) بودند از رومی و سودانی و خزاین جواهر درآیام او... مملو بود، از آن جمله یاقوت پاره‌یی داشت که هارون الرشید آن را به سیصد هزار دینار بخرید... مقتدر این همه نفایس را در اندک زمانی برانداخت... به سبب آنکه مقتدر در صغر سن به خلافت نشست، زنان و مادر و خادمان براو مستولی بودند و کارهای دولت او، برتدبیر این جماعت می‌رفت و او به لذات مشغول و ممالک خراب می‌شد و خزائن تهی می‌گشت و اصحاب اطراف را طمع، تضاعف

می‌یافت.<sup>۱</sup> در چنین عصری از خودکامگی و لجام‌گسیختگی، که مردی حرم‌باره در سیزده‌سالگی بنام خلیفه خداوند، تکیه برمسند خلفای راشدین می‌زند و تنها حرم‌سرای او را ۱۱ هزار خواجه پاسداری می‌کند، مردی دیگر دربرابر می‌ایستد و ندا در می‌دهد که «أَنَا الْحَقُّ، مَنْ حَقَمَ» و مردم به‌وی روی می‌آورند... به‌گفته هندوشاه: «چون مقتدر را احوال (میل عوام به‌حلاج) معلوم شد وزیر خود حامد عباس... را فرمود که علما و فقها را بخوانند و حلاج را حاضر کنند و با هم بحث کنند و آنچه فتوی و حکم شرع باشد، ما را اعلام دهند تا با او آن کنیم...»<sup>۲</sup>.

نتیجه این دادگاه فرمایشی، مانند تمام دادگاههایی از این قبیل در دوران بعد از اسلام، به‌زیان متهم پایان یافت و همکاری دین و دولت با خلیفه‌ای فاسد و منحرف چون «مقتدر» نشان داد که همیشه سران و زورمندان، در گمراهی خلق و سرکوبی قیامها، منفعت مشترک دارند.

### کلمه‌ای چند درباره عرفان ایرانی

«اگر ما عرفان ایرانی را تنها از آن جهت که وی به تکفیر و تذلیل عقل معرفت جوی پرداخت و عشق و جذبه دیوانه‌وار را جانشین آن ساخت و در سطحیات نامفهوم و مرموز سیر من الخلق إلى الحق غرق شد، یک جریان صرفاً خرافی و مطلقاً انحطاطی بشمریم، دچار خطای منکری شده‌ایم. عرفان ایرانی از بسیاری جهات بدون تردید از قُلِّبِ عالی‌هی تفکر مردم میهن ما در سده‌های گذشته است و در بسیاری از مسائل نظری و عملی به‌نتایجی بسی درست‌تر و والاتر از مذاهب عصر و حتی برخی مکاتب فلسفی متداول در قرون وسطای ایران رسیده است.

اندیشه مرکزی در عرفان، «وحدت وجود» یا «پانتئیسم» است؛ یعنی اینکه سراسر جهان دارای گوهر و مایه واحدی است و داستان هستی همانا حکایت سیر و حرکت این ماده واحد‌گانه در سیر نزولی آن است که منجر به پیدایش جهان ناسوتی در سیر صعودی اش (که منتج به تکامل و تعالی انسان و وصل و اتصالش به مبدء لاهوتی) می‌شود، لذا خدا و آفریننده‌ای بیرون از این جهان که برمسند عرش اعلی

۱. تجارب السلف، ص ۱۹۸ به بعد.

۲. نقل به اختصار از خط سوم، دکتر صاحب‌الزمانی، ص ۴۴۵ به بعد.

بنشینند و بر «ماسوا» فرمان راند موجود نیست بلکه باید وی را مستحیل در ذرات وجود شمرد که در همه چیز و همه جا هست:

بسیلی در همه ایام خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

\*\*\*

در خرابات مغان نور خدا می بینم وین عجب بین که چه نوری زکجا می بینم  
(حافظ)

\*\*\*

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

\*\*\*

چون بصورت آمد، آن نور سره شد عدو چون سایه های کنگره  
(مولوی)

\*\*\*

موسی نیست که دعوی انالْحَقَّ شتود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست  
(حاج ملاهادی سبزواری «اسرار»)

\*\*\*

این اندیشه مونیستی یعنی قابل شدن به جوهری یگانه برای سراسر هستی متنوع و متکثر، اندیشه حقیقی واقعی بزرگیست و بهمین جهت، متفکرین بزرگ وحدت وجود یا پانته‌ئیسم را که مفهوم خداوند را در پیکره طبیعت حل می کند، برای دوران فرون وسطا یک جریان فکری مترقی می شمردند. قابل بودن به جوهر واحد برای سراسر وجود، ناچار اندیشه تبدل و تکامل عناصر و اجزای وجود و حرکت جوهری را نیز در ذهن عرفا وارد کرد و برای آنکه معلوم شود چگونه جهان از جوهری یگانه تراویده و بالیده و چگونه بار دیگر به آن منشاء و مبداء نخستین باز می گردد، نتایج بسیار درستی درباره تکامل ماده و نقش مرگ (به مثابه گذار از یک مرحله سافل به مرحله عالی) و غیره و غیره گرفته شده است.

اندیشه وحدت وجود و تکامل دائمی هستی متحرک، در مسائل اخلاقی و عملی هم یک سلسله نتایج نیکو و عالی بدست داده است. فی المثل مانند کیش جهان پرستی یا اونیورسالیسم که موجد پهناوری آفق دید و میدان جتولان روح و

منجر به از میان بردن عصبیت و قشریت و ظاهر بینی و عدم تسامح نسبت به عقاید و نظریات مختلف و تجلیل مقام انسان به مثابه عالی‌ترین مظهر تکامل، تجهیز قدرت روحی و معنویت و تصدیق امکانش برای آنکه از «ملک پران شود و آنچه اندر وهم ناید آن شود» در نزد عرفا گردیده است و یاکیش «مهر و زیبایی» که بشر دوستی و احتراز از خشکی‌ها و سالوسی زاهدانه و ستایش زیباییها و لذتهای حیات را پسند می‌دهد، و ثنای شراب و پسند موسیقی و رقص و تعلق شگرف به شعر و ترانه را روا می‌دارد و یاکیش وارستگی و بی‌نیازی را که منجر به استغنای معنوی و سرختم نکردن در برابر زورمندان عصر و بیم نداشتن از مرگ و نیستی و ستایش فقر و تلقین مقاومت روحی در مقابل مصائب، و نشاط منطقی و خوش بینی به آینده شده است. تمام این صفات عالی انسانی که در مقابل صفات خشک و جامد و محدود و رذیل و عبوس و خشن و فشری عصر به حدی شگفت آور، کامل و پیش افتاده است، به ویژه در اشعار دلاویز و سحرانگیز دو شاعر نابغه یعنی مولوی و حافظ منعکس شده است و علت جاذبه شگرف آثار آن دو تن مرد واقعاً بزرگوار، همانا در همین تجلیات یک روح فوق العاده انسانی، پرشور، فروتن، مهربان، لطیف، زها از عصبیت، سرشار از عشق به بشر در عین حال مغرور و بلند پرواز، قوی و پیکار جوست.

به همین جهت این نکته که به ویژه مولوی و حافظ مظهر حیات کاملاً مثبت عرفان ایرانی هستند، نکته درستی است، آن را می‌توان از روی آثار این دو هنرمند شگرف، کاملاً مبرهن ساخت.

در عین حال عرفان فرون و سطانی به مثابه یک آموزش متناقض دارای جهات انحطاطی و خرافی بسیاری است، که ارواح ضعیف را به جاده جادوگری، جوکیگری، ریاضیت و غیب‌گویی و کرامات پرستی و طامات بافی و انواع مفساد اخلاقی افکنده است.

عدم درک این تناقض و در آمیختن ارثیه مولوی و حافظ، با ارثیه سخیف عرفان و صوفیگری سالوسانه و انحطاطی و جدانکردن مغز از پوست، و سزا از ناسزا، و سره از ناسره در این مهمترین و قویترین و شاملترین جریان تفکر ایرانی، کاری است نادرست و نوعی نفی مطلق خلاقیت فکری مردم میهن ماست زیرا از شگفتیها این



است که تفکر عرفانی، طی قرون طولانی و حتی از عهد ساسانی در اذهان و عقول بهترین متفکرین ایرانی پیوسته تسلطی آشکار یا پنهانی داشته است؛ راز این تسلط را باید در عناصر منطقی و عدالت‌آمیز این آموزش دانست و دراینکه این آموزش از جهت فکری و روحی بیشتر قادر به حل آن معضلاتی بوده که زندگی و طبیعت در هر گام در برابر انسان زنده و متفکر می‌گذاشت؛ و مذهب، تنها با توسل به «تعبد» می‌خواست پاسخ آنها را برای همیشه مسکوت گذارد. اگر مطلب را بدین نحو درک و تحلیل نکنیم، در آن صورت بخش عمده حیات فکری و معنوی کشور خود را به گم‌گشتگی در ظلمات جهالت، و انحراف عمیق از شاهراه معرفت محکوم ساخته‌ایم، امری که نه عادلانه است و نه موافق با حقیقت.

### تَشَعُّب در عرفان

عرفان ایرانی به سبب نهاد و سرشت متناقض خود، از همان آغاز منشعب شد و هرکس از این تعالیم، بهره‌ای را که مطلوبش بود، گرفت و باقی را فرو گذاشت؛ با این حال عرفان ایرانی، تقریباً همیشه در مجموع، بصورت تفکر مخالفین اجتماعی (آیدئولوژی آپوزیسیون) در مقابل مذاهب رسمی، ایستادگی کرد، خواه در جاده زهد و پارسائی گام گذاشته باشد، خواه در جاده رندی و لایبالیگری.

عرفان برحسب تعالیم خود یک جریان فکری مخالف ولی انفعالی (پاسیف) بوده است؛ ولی در دورانی (بوژه در قرن هشتم هجری) شکل پیکارجویانه‌یی بخود گرفت، و این زمانست که عرفان بصورت جنبش خلتی در اویش درآمد؛ است.

خانقاه اقطاب و پیروان صوفی و عارف، بهتر از مساجد فقها و شیوخ حنفی می‌توانست مرکز تجمع عاصیان و ناخرسندان شود و جالب اینجاست که بواسطه کین و دشمنی دیرینه‌یی که بین فقها و شیوخ حنفی و حنبلی از طرفی و پیروان اقطاب صوفی از طرف دیگر بود، آن گروه اول طرفدار زمامداران وقت، و این گروه دوم چه بسا جانب مردم را گرفته‌اند.

بی‌نصیب‌ترین قشرهای شهر و ده در جامه‌ی درویشی یا بقول سعدی «خلقان گردآلوده» درآمده و در سلک صوفیان مُسَلِّک و بدینسان متشکل گردیدند و در

قرنهای هفتم و هشتم و نهم یک نیروی نسبتاً متشکل اجتماعی را بوجود آوردند که صرفنظر از برخی مختصات انگل وار زندگی، بطور کلی سپاه فقر و نیاز در قبال دولتمندان بودند و چنانکه می بینیم در بسیاری نقاط ایران، این سپاه به حرکت درآمد و به قول حافظ جهان را پریلا کرده است. این جنبش ها بویژه پس از ایلغار مغول و ناخت و تاز تیموریان و هنگامی که فقر و مسکنت عادی جامعه قرون وسطای ما را، هجومهای قساوتکارانه اجنبی بحدّ اعلا می رساند رُخ داد. پیش از اشاره به این جنبشها، بی فایده نیست کمی در معنی لغوی درویش و انعکاس این لفظ در ادبیات ایران دقت بکنیم:

#### معنی لغوی درویش

لفظ درویش همانطور که شادروان پورداود، در «یادداشت‌های اوستا» متذکر شده است از واژه اوستائی «دریگو» که به معنی بینوا و بیچاره است آمده و در پهلوی و دری درسی، هیأت درویش و دروش بخود گرفته است. در ادبیات فارسی پیوسته درویش در کنار مستمند و فقیر و گدا، در قبال توانگر و دولتمند قرار دارد. سعدی می فرماید:

کارِ درویش و مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد  
 \* \* \*

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری  
 \* \* \*

ای پادشاه شهر چو وقت فرارسد تو نیز با گدای محلت برابری  
 \* \* \*

تو زرداری و زرداری وسیم و سود و سرمایه کجا با اینهمه شغلت بود پروای درویشان  
 \* \* \*

و حافظ فرماید:

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم بزمین کلاه خویش به صد تاج خسروی  
 \* \* \*

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سر و زر در کف همت درویشان است

لفظ درویش، فارسی کلمه «فقیر» است که آن در میان صوفیان به مثابه عنوان عام برای سالکین راه بکار رفته است. کلمه درویش از بس درسلک صوفیه به مثابه عنوان عادی سالک طریقت بکار رفت بتدریج با صوفی معنای موازی یافت و حال آنکه اصل معنای لغت، آن چنانکه گفته شد بی چیز و مستمند است، اطلاق لفظ فقیر و بی چیز و مستمند به سالکان راه و به پیروان صوفیگری، خود دلیل روشنی است بر آنکه مردم تهیدست شهر و ده پیروان عمده طریقت بوده‌اند و طریقت صوفی غالباً به محرومترین قشرهای جامعه قرون وسطائی کشور ما تکیه داشته است، در آثار سعدی و حافظ پیوسته لفظ درویش، هم به معنای سالکین طریقت صوفی و هم به معنی فقیران مستمند بکار رفته است.

در اینجا بی مناسبت نیست متذکر شویم که واژه دیگری که آن نیز از مبدا و منشاء سالکین صوفیه خیر می‌دهد، واژه‌ی «رند» است که در ادبیات پارسی به معنای ولگرد و اوباش هم به کار رفته است، حافظ، رند را به معنای سالکی که در کار خود کامل عیار است بکار برده است و پیوسته به رندی خود نازیده است. در برهان قاطع (به تصحیح دکتر معین) رند بکسر اول مردم مُحیل و زیرک و بی‌باک و منکر و لاابالی بی‌قید تفسیر شده است و نیز کسی که ظاهراً خود را در ملامت دارد و در باطنش سلامت باشد.

در ادبیات فارسی معمولاً به معنای اوباش و زجاجه بکار رفته است چنانکه بیهقی در داستان حسنک وزیر می‌نویسد:

«آواز دادند سنگ بردارید، هیچکس دست به سنگ نمی‌کرد، همه زار زار می‌گریستند خاصه نشاپوریان، پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند...»<sup>۱</sup>

برای آنکه معنای دوگانه درویش (فقیر و سالک) روشن تر گردد ذکر شواهدی از دو شاعر بزرگ شیراز (سعدی و حافظ) بی‌نیاید نیست... نزد سعدی معنای درویش به معنای سالک و درویش و به معنای فقیر و مستمند درآمیخته است ولی در نزد حافظ واژه درویش بیشتر به معنای سالک طریقت بکار می‌رود و از آنجا که این سالکان معمولاً از بی چیزترین مردم بوده‌اند، لذا معنای فقیر و مستمند نیز به خودی

خود در این لفظ مضمهر است. سعدی نه فقط بخشی از گلستان را به وصف گذران درویشان و سیرت ایشان اختصاص می دهد، بلکه در غزلیات زیبای خود به حمایت از این جماعت که در عصر او دیگر قدرت اجتماعی و معنوی خاصی بودند، بر می خیزد و آنها را به مثابه مردمی حق پرست، پاکدل و حقیگوی معرفی می کند، که هر عمل خلاف راستی، خلاف رای آنان است:

قبا برفد سلطانان چنان زیبا نمی افتد که آن خَلْقانِ اگرد آلود بر بالای درویشان  
گرازیک نیمه، شه آرد سپاه مشرق و مغرب زد پگر نیمه بس باشد، تن تنهای درویشان  
گرت آئینه بی باید که نور حق در آن بینی نبینی در همه عالم مگر سیمای درویشان  
که حق بینند و حق گویند و حق جویند و حق باشد هر آن معنی که آید در دل دانای درویشان  
این ابیات دلاویز دلپستگی عمیق سعدی را به درویشان میرهن می سازد و تصور روشنی را که وی از سیمای این زنده پوشان بی اعتنا به طنطنه شاهان داشته است، بدست می دهد و در عین حال مسأله مبارزه ثروت و فقر را با وضوح تمام مطرح می کند. حافظ نیز مانند سعدی در غزلهای شیوای خود درویشان را می ستاید؛ شایان ذکر است که در اوایل عصر حافظ شورشهای درویشان سربرداری و مرعشی در بسیاری از نقاط ایران رخ داده بود، از این بیت حافظ که می گوید:

سافی زجام عدل بده باده، تا گدا غیرت نیاورد که جهان پُر بلا کند  
دارای محتوای مشخص و اشاره به وقایعی معین از دوران حیات اوست، به همین ترتیب در ابیات زیرین (اگر از حافظ باشد) نمی توان همین اشارات تاریخی را ندید:

از کران تا بکران لشکر ظلم است. ولی از ازل تا به اید فرصت درویشان است  
ای توانگر مغروش این همه نخوت که ترا سر و زر در کتف همت درویشان است  
گنج فارون که فرو می رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است  
در مورد سعدی و حافظ و رابطه فکری آنان با درویشان باید گفت در حالی که شیخ مصلح الدین سعدی خود را پرورده نعمت توانگران می شمرده، گاه (از جمله در

جدال سعدی با مدعی) به مُشاجره با درویشان برمی خاسته، لذا بین درویش و توانگر در نوسان است؛ حافظ در ابراز علقه شدید معنوی و روحی به درویشان، هم از جهت آنکه گردآلودِ فقرند و هم از جهت آنکه جوایز حقیقت، به مراتب پی گیرتر است و نوسانها و سازشها، در اشعارش کمتر به چشم می خورد.

«جنبشهای سیاسی قرون وسطا نظیر جنبش سربرداران و جنبش مرعشیه و جنبش حروفیه و جنبش پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی که بعدها به حمایت شاه اسمعیل برخاستند، جملگی کمابیش به همت درویشان مبارز، به ثمر رسیده است...»<sup>۱</sup>.

### علل ظهور فکر عرفانی

به نظر دکتر اسلامی ندوشن «... مهمترین علت سربرآوردن فکر عرفانی را باید در اوضاع و احوال زمان جست که پس از شکست در قیامهای ملی و نهضت‌های رهائی طلب، شروع به بالیدن می کند. نخست سرخوردگی از اسلام اموی و عباسی است، سپس آثار شوم اتحاد عرب و ترک که نتیجه اش پامال شدن طبقه محروم و اختناق افراد روشن بین و سرزنده است، و این حالت روحی در فتنه مغول به اوج خود می رسد.

عصر منصور حلاج را می توان به عنوان نمونه ذکر کرد، فساد خانواده عباسی بخوبی روی نموده و امیدهایی که در ایران بر اثر انتقال خلافت از اموی به عباسی برانگیخته شده بود، فرونشسته، تاهل نسبی دوره مأمون، جای خود را به خشونت دوران توکلی داده است، سبکسری و دلفکی همراه با تحجّر و بگیر و ببند عناصر آزادمنش، انحطاط و بحران در همه شؤون و بیشتر از هر جا در خود دربار خلافت مشهود است.

از هشت خلیفه‌یی که با منصور حلاج همزمان هستند (منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، متعصد، و مکتفی و مقتدر) شش تن به کشتن می روند یا با زهر یا با تیغ، و بعضی از شکنجه‌های سخت از پا در می آیند. خلیفه، گرچه به اسم

۱. احسان طبری، ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایرانی، از ص ۳۲۴ به بعد.

«امیرالمؤمنین» است ضعفهای اخلاقی او از چشم هیچ فرد آگاهی پنهان نیست. از این رو واکنشها دو گونه است یا بصورت قیام، چون شورش زنگیان و علویان طبرستان و سرکشی یعقوب لیث یا به شیوهٔ سیاوشی چون در نهضت منصور حلاج.

کسی چون حلاج وقتی می بیند که تا این حد دین، از راه خود بدور افتاده و همهٔ جداها به مسخره و هزل گرفته شده اند، عجبی نیست که قلم بطلان بر جمیع ضوابط دنیا داران بکشد. و هنگامی که در خود اسلام فرقه های متعدّد پدید می آید و به روی همدیگر شمشیر می کشند و هر دسته ابا ندارد که دیگری را خارج از دین بشناسد، منصور، جز این راهی نمی بیند که با بر سر همهٔ این تفرقه ها بگذارد و کل مردم جهان را برادر و عضو یک خانواده بخواند. نهضت حلاج مانند سیاوش، مانند مسیح و سقراط جنبهٔ سیاسی داشته، اعتراضی بوده است به کانونهای قدرت زمان که در دین و دولت سنگر گرفته بودند و از این روست که می بینیم گروهی از مخالفان دستگاه خلافت، با آن همراه شده بودند. هر شهیدی وضعش منطبق با نیاز قومی است که او از آن برخاسته، به دو صورت: یکی آنکه نحوهٔ شهادت او با مقتضیات ایجاب کننده وفق می یابد یعنی او خود را آنگونه شهید می کند، که وجدان آگاه یا ناآگاه زمان می خواهد؛ دیگر آنکه تخیل مردم بعدها به سرگذشت وی رنگ دلخواه خود می بخشد و او را به صورتی که می پسندد در می آورد.

شهادت سقراط جو ابگویی نیاز مردم برای صیانت واقعیت علمی و عقلی و فکر پوینده و جوان است در برابر خرافه ها و کژفکرهای رسوب شدهٔ زمان... شهادت حلاج، محکومیت مسخ شدگی دین را اعلام می کند. شهید، همواره از میان ستم و جهل سر بر می آورد، تا نیروی ضد بدی را توجیه و تجهیز کند.

... امر شهادت در عرفان ایران... به جسم محدود نیست، به نفس تسری پیدا می کند و آن شهادتی است که در روح حادث می گردد. بصورت کشتن نفس و منی خود، به منظور رسیدن به زندگی علوی بی که مقصدگاه عارف است، باید «خود» از میان بر خیزد، تنها حجاب، این «خود» است وقتی «خود» رفت همهٔ درها گشوده می شود. بشر به انسان پنهانور و قادر تبدیل می گردد که دیگر بین او و کل کائنات حائل نیست، دیگر چیزی برای خود نمی جوید زیرا همه چیز خود اوست، چیزی

برای خود نمی‌خواهد زیرا همه چیز در او جای گرفته است، چیزی برای او حرام یا ممنوع نیست چه او در درجه‌یی برتر از این ضوابط جای دارد.

برای چنین کسی واسطه‌ها نیز معنی ندارند، زیرا با منبع نور یا منبع قدرت یا منبع فیض پیوند کرده است، جزئی از آن شده است، خود آن شده است.

اینجاست که حلاج مرگ جسمانی و نفسانی را با هم می‌آمیزد: اولی را علامتی می‌کند برای دومی، وقتی می‌گوید «مرا بکشید (أَقْتُلُونِي) تا از دست خود رهائی یابم... مرگ پایان همه چیز نیست غایت مطلوب است...» حلاج امکان فرار از زندان را داشت و نکرد (چون سقراط که او نیز پیشنهاد فرار از زندان را نمی‌پذیرد).

کسی که به عالم وصول دست یافت قیود ظاهری از جلوش برداشته می‌شود؛ حلاج در پنجاه سالگی به صراحت می‌گوید: «تاکنون هیچ مذهب نگرفته‌ام، اما از هر مذهب آنچه دشوارتر است بر نفس اختیار کرده‌ام» (تذکرة الاولیاء) و عین‌القضات ابا ندارد که علناً از ترک فرایض دم‌زند، او نیز مانند ابن‌سینا و مولوی چون به معشوق دست یافت دلاکه‌ها را روانه می‌کند... در نظر او نه بین مسلمان و نامسلمان فرق است و نه بین دوست و دشمن. حلاج همه را دعا می‌کند، بردشمنان خود می‌بخشاید و در حق دژخیمان خویش می‌گوید «الهی بدین رنج که برای تو بر من می‌برند، محرومشان نگردان و از این دولتشان بی‌نصیب مکن» (تذکرة الاولیاء)... هرگز چشمداشتی در کار نیست نه در عبادت و نه در ایثار و رنج‌کشیدن، و این درست عکس ساختن تشریح است که در آن بی‌امید پاداش قدمی برداشته نمی‌شود و عبادت و محرومیت به طمع بهشت و تمتع حور و غلمان است، عارف، مزدور نیست، شریک است، برای خویش سهمی و حتی در کارخانه عالم وجود می‌بیند، حلاج در گفتن *أَنَا الْحَقُّ* خود را جزئی از وجود پروردگار می‌شمارد... *عین‌القضاة* نیز مانند پهلوانان اساطیری ابا ندارد که از هم‌آوردی با پروردگار دم‌زند: «او (خدا) با من کشتی می‌گیرد و تا خود، کدام از ما افتاده شود...» (تمهیدات ص ۹۴) شاید بتوان گفت که کسی باندازه عارف شهید که نماینده اش حلاج است در تفکر عرفانی ایران تأثیر نداشته است.

بی او و سخنان او و سرمشق او، عطار و مولوی و حافظ به این درجه از عمق و خروشنده‌گی که رسیدند نمی‌رسیدند، دو بزرگوار دیگر *عین‌القضاة* و *سهروردی*

نه تنها در اندیشه، بلکه در شیوه زندگی و مرگ نیز راه او را پیمودند و هر دو در جوانی جان خود را بر سر شور و عشق خویش نهادند و از طریق این کسان و امثال آنهاست که خونی که از تن حلاج جاری گردیده در سراسر رگهای فکر ایرانی روان شده است به قول ماسینیون «زندگی پس از مرگ او... از ناموری اسکندر و قیصر در نظر غربیان برتر و برجسته تر است...»<sup>۱</sup>

چنانکه اشاره شد یکی از دلپاختگان عالم تصوف عین القضاة همدانی است که او نیز مانند منصور حلاج شهید راه آزادی فکر گردید، اینک شمه‌یی از افکار و آثار او:

عین القضاة مردی آزاداندیش بود  
«عین القضاة همدانی به واسطه اطلاعات وسیع و احاطه کاملی که به نظریات و افکار متصوفه داشته در آرای صوفیانه خود از نظریات بزرگان عرفای مقدم، بخصوص حسین بن منصور حلاج و امام محمد غزالی و امام احمد غزالی متأثر شده است، و در واقع نظریات او اغلب همان نظریات عرفای بزرگ قبل از وی است، با این فرق که امام محمد غزالی، و امام احمد غزالی، همچنین سایرین رعایت افکار عامه را نیز در بیان عقاید خود لازم شمرده‌اند، ولی عین القضاة رموز و دقایق عرفان را روشن و بی‌پروا بیان نموده و تفسیر آیات و احادیث را با بی‌محاباتی انجام داده است.

اتهام او به الحاد و زندقه و دعوی ألوهیت، نیز گذشته از علل سیاسی به علت بیان روشن و صریحی بوده است که علمای ظاهر و عوام الناس از درک حقایق سخنان وی عاجز بوده‌اند... از عقاید و آرای او چیزی که بیش از همه قابل توجه است اینست که تمام مذاهب در نظر او یکسان بوده و فرقی بین آنها قابل نبوده است و همه را یک دین و یک ملت شمرده، گفته است که تشبیه، خلق را از حقیقت دور کرده؛ اسماء بسیار است اما اسم و مسمی یکی باشد...

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش

۱. قوس زندگی حلاج، ص ۲۰. همچنین نگاه کنید به کتاب داستان داستانها از محمدعلی اسلامی ندوشن، از ص ۲۰۳ به بعد.



تاکی دارم عشق، نهان در دل خویش مقصود رهم توئی نه اینست و نه کیش طالب باید که خدا را در آسمان و زمین و در دنیا و در آخرت و در بهشت و در دوزخ بجوید که راه طالب خود اندرون اوست زیرا که هیچ راهی به خدا بهتر از راه دل، رونده نیست: **أَلْقَلْبُ بَيْتُ اللَّهِ**، و این بیت همین معنی دارد.

ای آنکه همیشه در جهان می‌پویی این سعی تو را چه سود دارد گوئی چیزی که تو جوینان نشان اوئی باتست همی، تو جای دیگر جوئی دریغا هفتاد و دو مذهب، که اصحاب بحث با یکدیگر خصومت می‌کنند و از ملت، هر یکی خود را ضد می‌دانند و یکدیگر را می‌کشند اگر همه جمع آمدندی و این کلمات از این بیچاره بشنیدی ایشان را مصور شدی که همه یک دین و یک ملتند، تشبیه، خلق را از حقیقت خود دور کرده است...<sup>۱</sup>.

به نظر او حکمت ایجاب می‌کند که سپیدی با سیاهی، خوب با بد و ابلیس با محمد (ص) در عالم وجود تظاهر کند، وی خدا را منشاء نیکی‌ها و بدیها می‌انگاشت و آشکارا می‌گفت: «گیرم که خلق راضا، ابلیس کند، ابلیس را که آفرید؟... گناه همه خود او راست، کس را چه گناه باشد.

همه رنج من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از دست ولکن کس نمی‌آرد چرخیدن در اغلب نامه‌های عین القضاة، چرخیدن در مصراع آخر به معنی دم‌زدن و اعتراض کردن است، به مردم سفارش شده است که هرگز ظلم نکنند بلکه همواره احسان و نیکوکاری را پیشه خود سازند.

«ای عزیز چندانکه توانی ظلم مکن و با ظالمان یکی مباشد الا لعنته الله علی الظالمین فراموش مکن و تا توانی راحتی میرسان به درویشی و مال و جاه، و قلم خود را در راه عاجزان مصروف دار و هیچ اندیشه مدار و این راهی عظیم است که تو را وانمودم... یقین دان که چون تو شر خود را از خود و دیگران واداشتی شر هیچ کس به تو نرسد... چون شر تو از تو برخیزد، همه عالم را دوست خود بینی...»<sup>۲</sup>.

۱. توس زندگی حلاج، ص ۹۳.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۴.

قوام‌الدین درگزینی که با وی سر دشمنی داشت، از عناد روحانیان با وی استفاده کرد، مجلسی ترتیب داد و پس از نشان دادن کتب و آثار عین‌التضایه حکم قتل او را گرفت، وی را دستگیر کرد و به بغداد فرستاد؛ پس از چندی او را در جمادی‌الثانیه ۵۲۵ بر دار آویختند، بعد او را از دار بزیور آورده پوست کردند و سپس در بوریائی آلوده به نفت پیچیدند و بدست شعله‌های آتش سپردند، خاکسترش را بر باد دادند. می‌گویند قبل از مرگ از سرنوشت خود آگاه شده بود و این رباعی را به او نسبت می‌دهند:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم      و آن هم به سه چیز کم‌بها خواسته‌ایم  
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم      ما آتش و نفت و بوریای خواسته‌ایم  
بهترین آثار او «زبدۃ الحقایق» است.

### روش صوفیان عالیقدر

بسیاری از خداوندان تصوف در بیان معتقدات باطنی و ما فی الضمیر خود راه حزم و احتیاط پیش می‌گرفتند و نظریات باطنی خود را فقط به کسانی می‌گفتند که به اهلبیت اخلاقی و استعداد فکری و دماغی آنان ایمان داشتند، نسفی در مقدمه‌ی کشف‌الحقایق می‌نویسد: «...اما آنچه اعتقاد این درویش است در این کتاب نیاوردم، از جهت آنکه هر آدمی باشد همه چیزها را نداند و نه هرچه آدمی داند بتواند گفت و نوشت، بلکه از صد هزار کس یک کس دانا باشد و آنکه دانا باشد از هزار چیز که بداند یکی بتواند گفت و از هر چیز که بتواند، یکی چنان باشد که بتواند نوشت که نوشته بدست اهل و نااهل افتد و منظور نظر مستعد و نامستعد شود؛ ای درویش! همه کس را استعداد ادراک حقایق نباشد، که آدمیان در تحصیل علوم بتفاوتند، بلکه در جمله کارها، از جهت آنکه هر یک، آلت کاری و مظهر چیزی‌اند...»<sup>۱</sup>.

ولی حلاج، عین‌التضایه و عده‌ی دیگر از صوفیان نامدار بدون پرده‌پوشی مکنونات قلبی خود را بر زبان می‌رانند.

## أنا الحق

سلطان ولد فرزند مولوی در فیه ما فیه فصل ۱۱ در پیرامون انال‌الحق چنین می‌نویسد: «آخر این انال‌الحق گفتن، مردم می‌پندارند که دعوی بزرگی است، أنا العبد گفتن دعوی بزرگ است، انال‌الحق عظیم تواضع است زیرا آن که می‌گوید من عبد خدایم دو هستی اثبات می‌کند یکی خود را و یکی خدا را؛ اما انک، انال‌الحق می‌گوید خود را عدم کرد؛ بیاد داد می‌گوید انال‌الحق یعنی من نیستم و همه اوست، جز خدا را هستی نیست، من بکلی عدم محضم و هیچم؛ تواضع درین بیشتر است...»<sup>۱</sup>

تصوّف در قرن هفتم تنها به‌روشنی «وجد و حال» بسنده نکرد و به‌طریق علمی و شیوه تعلیل و توجیه هم متمایل گردید. این کار را پیش از قرن هفتم گاه نزد صوفیان بزرگ می‌بینیم خاصه در آثار عین‌القضاة همدانی عارف و متفکر بسیار بزرگ که مانند پیشرو دیگر خود حسین بن منصور حلاج، شهید تعصب عالمان سبک‌مغز دین‌فروش و تقواهای بیخردانه آنان گردیده بود (۵۲۵ هـ)؛ وی در کتابهای خود با تعلیلهای عقلانی، عرفان و فلسفه را به‌هم نزدیک ساخته و در حقیقت بنیان شیوه علمی را در میان صوفیان نهاده بود... از اوایل قرن هفتم تصوّف بصورت ساده‌خانقاه خود که مبتنی بود بر تعلیمات عملی و مواعظ و نصایح، اقتصار و اکتفا نکرد بلکه هیئت علمی یافت و از این پس در شمار علوم مختلفی از قبیل حکمت و کلام تدریس شد... از قرن هفتم به‌بعد تصوّف ادبیات فارسی را از نظم و نثر با شدت عجیبی تسخیر کرد و تحت سیطره و نفوذ منطقی خود درآورد و حتی بر فرهنگ ایرانی - اسلامی به‌نحو خاصی سایه افکند... و در نحوه تفکر و حتی در حیات اجتماعی ملت ایران ریشه دوانید و بدان رنگی خاص بخشیده است»<sup>۲</sup>.

محمدتقی دانش‌پژوه ضمن مطالعه در احوال و آثار عین‌القضاة می‌گوید: «... چون متکلمان ظاهری در برابر معتزلیان پیرو عقل و فیلسوفان پیرو آراء خردمندان یونانی و هندی و زندیقانی مانند صالح بن عبدالقدوس و ابن ابی‌العوجاء و ابن مقفع و ابن راوندی و دیگر آزاداندیشان به‌ستوه آمده و نتوانستند به‌آنها پاسخ گویند با

۱. تلخیص از تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۳، از صفحه ۱۶۳ به‌بعد.

۲. فیه مافیه، فصل ۱۱.

دستگاه فرمانروایی همدست و هماهنگ شدند و اندک‌اندک آنها را از میان برداشتند و پس از تعدیلی که به کوشش طحاوی در مصر و ماتریدی در سمرقند و ابوالحسن اشعری در بصره در مذهب ظاهریان جبری نگاهبان فرمانروایان تازی شده بود و مسلک اشعری نزدیک به عقل آشکار گردید، آنها برای گریز از خرده‌گیریهای معتزلیان و فیلسوفان به تصوف و عرفان که چندان هم از آنها راضی نبودند پناه برده‌اند؛ چه تصوف با حفظ اصل نسبت با آنها موافقت می‌کرده و خود هم دستگاهی سیاسی نداشت که با دو دستگاه خلافت بغداد و سلطنت ترک مخالفت و دشمنی ورزد ولی اسماعیلیان که در اصل تعلیم با صوفی و اشعری و در دو اصل تمثیل و تأویل با صوفی و عارف شریک بوده‌اند، دستگاهی در برابر خلافت بغداد چیدند و امامانی داشتند، این بود که عباسیان و ترکان تا توانستند با خامه و شمشیر با آنها جنگیدند و کار آنها را به تکفیر و نفی نسب هم کشانده بودند و تصوف و عرفان هم چون به‌ظاهر به دستگاه اشعری متکی بوده است، برای آنها دشمنی به‌شمار آمد، گذشته از اینکه صوفی، معلّم را منحصر در طبقه خاصی نمی‌داند ولی معلّم اسماعیلی باید فاطمی یا صباحی باشد...»<sup>۱</sup>

### علل شیوع تصوف

به نظر بروکلیمان یکی از علل شیوع تصوف «اختلافات مذهبی بود که پیوسته از طرف روحانیان تشدید می‌شد، و بر اختلافات سیاسی و دسته‌بندی امرا و بزرگان افزوده می‌گردید». در قسمت مذهب اختلاف منحصر به شیعه و سنی نبود، بلکه سنی نیز مانند خبلی‌های متعصب با دیگران دائماً در نزاع بودند. مردم زیرک و سلیم برای فرار از اینگونه مجادلات طریقه سیر و سلوک را پیش گرفتند، و خود را مافوق تعصبات مذهبی و سیاسی قرار دادند. توجه و تمایل به این طریقه حتی از زمان بنی‌امیه آغاز شده بود و افرادی مانند حسن البصری که در ۷۲۸ میلادی در کوفه درگذشت و جابر بن حیان الکیمیائی شیعه و ابوالعاصمیه شاعر به این مسلک درآمده بودند، از موقعی که پایتخت امپراتوری اسلام به بغداد انتقال یافت، عرفا با

۱. تقی دانش‌پژوه، راهنمای کتاب، سال سوم، شماره دوم، احوال و آثار ابن‌القضاء.

پیروان سیر و سلوک دستجاتی تشکیل دادند و در اجتماعاتی که در مساجد عمومی یا محافل خصوصی منعقد می‌ساختند سعی داشتند با مواعظ عرفانی، روح تصوف و سلوک را در پیروان خود تقویت و تشدید کنند؛ این دسته، خرقهٔ پشمی را که «صوف» می‌نامیدند از کشیشان مسیحی اقتباس کردند.<sup>۱</sup>

ژوکوفسکی در مقدمهٔ کتاب کشف‌المحجوب جلالی ضمن بحث در پیرامون «تجلیات تصوف ایرانی» می‌نویسد: «درخشنده‌ترین تجلیات روح آریائی در وجود یک شخصیت اعجوبهٔ ایرانی به‌ظهور پیوست؛ این شخص نابغه حسین بن منصور حلاج بود که با تصانیف و تالیف بی‌شمار خود غوغای عظیمی در عالم اسلامی بها کرد، بطوری که خلافت عرب از کثرت پیروان وی به وحشت افتاد و حکم اعدام یکی از نوابغ روزگار را صادر نمود. ولی اعدام این شخصیت جلیل‌القدر هرگز نتوانست مانع تجلیات تصوف ایرانی شود بطوری که افکار حلاج پس از مرگ وی توسعهٔ بیشتری یافت و اگر او، کوس (أنا الحق) می‌نواخت بعد از او بایزید بسطامی یکی دیگر از صوفیه نامدار ایرانی سرود «شبخانی ما أعظم شأنی» را ترنم نمود؛ و شبلی یکی دیگر از مشاهیر عرفای ایرانی گفت: «أنا والخلاج شیء واحد...».

پیشوای تصوف ایرانی، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی، برای نجات تصوف ایران از تعصب اوپاش و عوام‌کالانعام، افکار فلسفی درخشان ایرانی را با آیات قرآنی و احادیث نبوی مستند ساخت و بدین‌طریق بزرگترین دائرةالمعارف عشق و عرفان ایرانی یعنی مثنوی آسمانی خود را ارمغان عالم انسانی کرد، این طرز تالیف یکی دیگر از ابتکارات روح ایرانی و از تجلیات جاویدان اندیشه و افکار ایرانیان بود.<sup>۲</sup> ولی ناگفته نماند که قبل از مولوی، سنائی راه تصوف و عرفان را هموار کرده بود.

### سیر تصوف در طی قرون

تصوف در قرون اولیهٔ اسلامی، وقتی که تعصب خشک و زهد ریائی عالم اسلام را فرا گرفته بود، تنها مکتبی بود که مطالب عقلی و فلسفی را پیش می‌کشید، در

۱. بروکلیمان، تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه دکتر جزایری، ص ۲۰۳.

۲. ژوکوفسکی، کشف‌المحجوب جلالی، «مقدمه».

آرای این جماعت آثار مبارزه با استبداد سلاطین و فئودالها و حمایت از توده مردم بخصوص صنعتگران و پیشه‌وران دیده می‌شود.

### شعرای صوفی مسلک

چون صوفیان این زمان، به هیچ اصل مسلم و تغییرناپذیری پایبند نبودند می‌توانستند نظریات خود را هرطور بخواهند بیان کنند و به فکر خود اجازه پرواز و جولان بدهند.

در این دوره ما در آثار صوفیان، عناصر فلسفه کلاسیک یونان و انعکاسی از مکاتب ماتریالیستی قدیم را مشاهده می‌کنیم؛ آنان زحمت و کار را مورد ستایش قرار می‌دادند و برای طبقه کشاورزان احترام قائل بودند. عده‌ی دیگر از اهل تصوف، افکار بشر دوستانه خود را با شور و شوقی فراوان به گوش مردم می‌رسانیدند؛ این افکار تأثیر عمیقی در ادبیات و شعر فارسی باقی گذاشت، به همین مناسبت شعرای صوفی مسلک را باید از شعرای دریاری و دیگر شعرا جدا ساخت. شعرای صوفی مسلک مانند باباکوهی، سنایی، عطار و مولوی با اشعار شیوای خود کوشش کرده‌اند ماهیت فئودالیسم و خصوصیات اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی عصر خود را مجسم سازند.

### مراحل تصوف

پیروان این مکتب برای سیر در مراحل کمال باید سه مرحله را که عبارت از مرحله شریعت، طریقت و حقیقت است طی نمایند.

در مرحله نخست، سالک باید احکام شرع را بکار بندد و از ادای نماز و روزه و حج غفلت نرزد تا به کمال مطلوب نزدیک شود. شیخ شبستری می‌گوید:  
ولی نا تاقصی زنهار، زنهار قوائین شریعت را نگهدار  
سالک طریقت باید مراحل و مقاماتی را طی کند تا به مرحله نهائی یعنی به مرحله حقیقت برسد.

ضمن مطالعه کتب اهل تصوف، پژوهنده با تشکیلات و اجتماعات و راه و رسم و اصطلاحات خاص آنان از قبیل خلوت، ریاضت، مراقبت، سماع، رقص، خرفه،

مرفع، زاویه، وجد، حال، قبض، بسط و غیره آشنا می شود.

### اصول تصوف

محمود شبستری در مثنوی گلشن راز به سؤالات امیر حسینی راجع به اصول تصوف پاسخ می دهد؛ اینک سؤالات:

۱. نخست از فکر خویشم در تحجیر چه چیز است آنکه گویندش تنگتر
  ۲. کدامین فکر، ما را شرط راه است؟
  ۳. که باشم من؟ مرا از من خیر کن
  ۴. مسافر چون بود، رهرو کدام است؟
  ۵. که شد بر سر وحدت واقف آخر
  ۶. اگر معروف و عارف ذات پاک است
  ۷. کدامین نقطه را نطق است (اناالحق).
  ۸. چرا مخلوق را گویند واصل؟
  ۹. وصال ممکن و واجب بهم چیست؟
  ۱۰. چه بحراست آنکه نطقش ساحل آمد؟
  ۱۱. چه جزواست آنکه از کل فزون است؟
  ۱۲. قدیم و محدث از هم چون جدا شد
  ۱۳. چه خواهد مرد معنی زان عبارت
  ۱۴. شراب و شمع و شاهدر چه معنی است؟
  ۱۵. بت و زنار و ترسائی در این گوی
- ... از نظر علمی و روحانی، تصوف از مرتبه زهد و تقشف آغاز و به عقیده حلول

و اتحاد و وحدت موجود، در بعضی از طوایف صوفیه ختم شده است. به این ترتیب که ابتدا زهد و عبادت بود و سپس به صورت ریاضت و آداب و سنن مخصوص درآمد، در این مرحله قواعد فلسفه عملی داخل تصوف شد و از این مرتبه بالاتر رفت و شکل عرفان بخود گرفت و معرفه الله اساس تصوف گردید و سپس با فلسفه ایران و هند و مسلک رواقی و اشراقی یونان در آمیخت و به صورت علمی خاص بیرون آمد و کم کم دنباله عتاید به وحدت وجود رسید و بعضی قدم

بالاتر گذارده به وحدت موجود و حلول و اتحاد معتقد شدند... اعمال صوفیه سه قسمت است: یکی عبادات ظاهری مانند صوم و صلوة و غیره، از این جهت با سایر مسلمانان چندان تفاوت ندارند، دیگر ریاضتهای شاقه مانند چله‌نشستن که با رفتار ظاهری عامه مسلمانان تفاوت دارد. قسمت سوم یک دسته آداب و شعارها و به اصطلاح خودشان «آداب استحضانی» مانند خرقه، عصا، رکوه، میان‌بند، رقص، سماع، وجد، تواجد و آداب رباط و خانقاه و خرقه و امثال آنها که میان همه طوایف و سلاسل صوفیه یکسان نیست.

... اختلاف مشرع با صوفی بیشتر راجع به دو قسمت اخیر است چرا که مشرع به ظاهر عبادت قانع است و بعضی ریاضات شاقه را جزو بدعت می‌شمارد. با رقص و سماع و امثال آنها نیز مخالف است، از بعضی صوفیان علاوه بر جهانی که با ظاهر شریعت سازش ندارد پاره‌یی شطحیات مانند «أنا الحق» و «أیس فی جُبتی سوی الله» سرزد که دستاویزی به مخالفان داده است تا همگی صوفیه را به کفر و زندقه متهم ساخته‌اند. صوفی و مشرع گذشته از اعمال و کردارهای ظاهری، در عقاید هم با یکدیگر سخت اختلاف دارند، و این اختلاف از دیرباز میان دو طایفه برقرار بوده و نسبت به مراتب تعصب مذهبی یا هوی و هوس دنیوی و مقتضیات هر دوره شدت و ضعف یافته است و گاهی کار بدست غوغا افتاده و جماعتی از صوفیه را کشته و جسد بعضی را سوخته‌اند. علمای دو فرقه هم کتابها در رد یکدیگر نوشته‌اند... تصوفی که با روح ایرانیان پرورش یافت و امثال مولانا و حافظ در آن ظهور کردند با سایر ملل اسلامی بسی فرق دارد. چیزی که دست رشت ایرانیان از کار درآمد، اگر بتوانیم تار و پودش را از هم باز و معلوم کنیم که هر رشته از کدام کارگاه بیرون آمده و چه دستی در آن اثر کرده است، نکته‌ها و اسرار عجیب که اکنون همه در پرده است برماکشف خواهد شد. متأسفانه هنوز چنانکه باید در این موضوع تحقیق نشده و این رشته همچنان سر به گم و نامعلوم باقیمانده است؛ مولوی یک تار از این رشته را بدست می‌دهد، آنجا که می‌فرماید:

هرکه را در عشق این آیین بود / فوق قهر و لطف و کفر و دین بود<sup>۱</sup>

۱. مأخوذ از غزالی‌نامه، استاد جلال همایی (به اختصار).



### رابطه غزالی با اهل تصوف

غزالی در پایان عمر، به عالم تصوف روی آورد. وی در شمار کسانی بود که «وجد و سماع و جامه خرقه کردن و کف زدن و شنیدن آوازهای طرب انگیز را جایز و مباح می دانست و می گفت نص و قباسی بر حرمت این امور نداریم و چه بسا که سماع و سرود، عشق الهی را در سر می انگیزد؛ مخالفانش بر سر این حرف جامه درانها کردند. ابن قیم می گوید: شگفتا غزالی از فتنه و دین خارج شده و به هذیان افتاده است.

غزالی گاه سخنان بایزید و حلاج را تأویل می کرد؛ مخالفانش می گفتند اگر سخنان حلاج و بایزید دلیل کفر نباشد، پس کافر کیست. (نگاه کنید به غزالی نامه همائی).

اکنون ببینیم شرع یا شریعت چیست و چه اختلافی با طریقت دارد؟

### شرع یا شریعت

شرع یا شریعت راهی است که خداوند بر بندگان خود از احکام و اعتقادات نهاده است چنانکه در قرآن کریم (جائیه، ۱۷) آمده است: «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ» یعنی: پس تو را بر راه و روشی که از امر ماست قرار دادیم؛ و به این معنی شریعت یا کلمه دین مراد است، و می توان آن را به هر یک از پیغمبران صاحب دین نسبت داد، مثلاً بجای دین موسی می توان گفت: «شریعت موسی» و یا شریعت یهود. بنابراین تعریف، شریعت، هم شامل اعتقادات است مثل اصول دین و هم شامل احکام اعتقادی؛ و اصول دین را می توان احکام شرعی گفت؛ نه از این جهت که دانستن آن موقوف بر شریعت است، بلکه از این جهت که این احکام با راه و شریعت الهی موافق است. اما احکام شرعی در صورت اطلاق، به احکام فقهی فرعی بر می گردد.

...گاهی شریعت در برابر عقل، و شرعی در برابر عقلی می آید و در این صورت مقصود از حکم شرعی حکمی است که عقل را مستقیماً در اثبات و نفی آن دخلی نباشد و فقط چون شارع تصدیق کرده است آن احکام را بالتبع تصدیق می کند مثل عدد رکعات نماز که عقل مستقیماً نمی تواند در آن حکمی کند، برخلاف احکام

ریاضی که عقلی صرف است.<sup>۱</sup>

### طریقت

نزد صوفیه، طریقت به سیرت و روش مخصوص اهل سلوک، از قطع منازل و ترقی در مقامات اطلاق می‌شود، که تحت ارشاد و هدایت شیخ و با آداب و رسوم تربیتی خاص همراه باشد.

مرید که رهرو این راه به‌شمار است برای ورود به حلقه اهل سلوک مراحل مختلف از بیعت، شد<sup>۲</sup> و تلقین را می‌گذراند و بعد از ملازمت عزلت و طی چله و صحبت، عملاً در شمار اهل طریقت در می‌آید. نزد صوفیه، در امر سلوک مقصد البته حقیقت است.

اما غالباً طریقت را راه وصول به مقصد، و شریعت را نشان آن می‌شمردند. در بیان اهمیت و تفاوت هر یک از این سه امر اقوال صوفیه بسیار است. بعضی شریعت را پوست، حقیقت را مغز و طریقت را چیزی بین این دو می‌شمارند و بعضی گفته‌اند شریعت گفته پیغمبر است، طریقت عمل او و حقیقت دید او؛ و آنکه جامع این هر سه باشد قطب عالم و انسان کامل است. مولوی در بیان تفاوت این سه امر از باب تشبیه می‌گوید که «شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد و یا کتاب، و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است، و حقیقت زرشدن مس».

در هر حال صوفیه برای طریقت اهمیت بسیار قائلند؛ و غالباً در وصول به مقصد، آن را مهمتر از شریعت می‌شمارند، به همین جهت خود را اهل طریقت می‌خوانند. و البته طی طریقت را جز به دلالت و هدایت شیخ ممکن نمی‌دانند. اما راه بین انسان و حق، که آنرا «طریق» نیز می‌خوانند، غالباً در نزد صوفیه متعدد است، و آن را به عدد نفوس خلایق می‌دانند. با اینهمه در باب کیفیت این راه اقوال مختلف دارند: بعضی که آنها را «حکما» خوانده‌اند، گفته‌اند که این راه طولی است، و در حقیقت نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا شبیه است به نسبت هر مرتبه از مراتب

۱. دایرة المعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱۴۷۱.

۲. کمر بستن (در بین جوانمردان و بعضی از فرق صوفیه).

حیات و نمو درخت با تخم درخت. بعضی از صوفیه گفته‌اند که این راه عرضی است و در واقع نسبت هر فردی از افراد انسان با خدا مانند است به نسبت هر حرف نامه‌ی با نویسنده آن.

اما جماعتی که از آنها به اهل وحدت تعبیر می‌کنند مدعی شده‌اند که اصلاً بین انسان و خدا راه نیست؛ چون در حقیقت نسبت بین انسان و حق همان نسبت است که بین هر حرف یک نامه است با مَرکَبی که آن حرف را بر آن نوشته‌اند و در واقع بین آنها فاصله‌ی نیست ناراه، وجود داشته باشد.

بحث در باب طریق و طریقت و مسائل مربوط به آنها منتهی به مسائل راجع به فُزُق و سَلایِل و آداب سلوک و صحبت و خرقه و خانقاه است و برای تفصیل در این ابواب باید به منابع و مآخذ مربوطه رجوع کرد.<sup>۲</sup>

شادروان دکتر رجائی در مقدمه فرهنگ اشعار حافظ علل ظهور و رشد تصوف را در ایران چنین توجیه می‌کند: «به عقیده اینجانب تصوف در ایران عکس العمل روحی مردمی حساس و هوشمند است که در طول چند قرن کشورشان تحت اشغال بیگانه بوده و حق و قدرت هیچگونه اظهار نظری در امور مملکت و حتی در امور زندگی خویش نداشته‌اند، دست و زبانشان بسته و دل و قلمشان شکسته بوده است. آنان که صوفیان را کناره جوی و بینکاره و منفی می‌دانند کسانی هستند که تاریخ ایران و اوضاع سیاسی و اجتماعی قرون گذشته آنها بدقت در مطالعه نگرفته‌اند و در بستر امن و راحت، وحشت و استغاثه زورق‌نشینانی را که شب‌هنگام گرفتار امواج سهمگین شده‌اند، بیهوده و سزاوار طعن و سرزنش می‌پندارند».

ما هزار سال پیش را که از امریکا نامی در میان نبود و اروپا در ظلمت تعصبات مذهبی و تحت سلطه گماشتگان پاپ و فتودالها دست و پا می‌زد و در آسیا و دیگر نقاط جهان زبان شمشیر زبان بین‌المللی بود، کنار می‌گذاریم و به مردمان آن روزگاران نیز کاری نداریم؛ بشر امروز را در عصر حاضر در نظر می‌گیریم عصری که قرن بیستم میلادی و قرن اتم و موشک است و سازمان ملل متحد و دادگاه داوری لاهه و اعلامیه حقوق بشر و اصول دموکراسی مورد قبول بسیاری از جهانیان است

و به کودکان دبستانی آموخته می‌شود. آیا نه اینست که در همین روزگار درخشان! مردم بعضی از کشورهای به‌ظاهر آزاد و مستقل، آزادی مذهب و عقیده و بیان و قلم ندارند! و اگر کلمه‌یی برخلاف میل فرمانروایان خویش ادا کنند، به تهمتی جایشان گوشه زندان و یا نهانگاه گورستان است!؟؟

در چنین کشورهایی که قدرت و امتیازات در دست یک طبقه معینی است و دیگران در امور مملکت دخالتی ندارند و رأی و تدبیر و سخنان به چیزی گرفته نمی‌شود و شرف و تقوی، لگدکوب شهوت و مال است، تکلیف طبقه با شرف و مردم صاحب‌دل حساس فهمیده چیست؟ چیست جز اینکه دامن از آرایش محیط فراهم گیرند و با یاران یکدل با کتله‌های گوشه‌یی بگزینند و خدمت و محبت بلاشروط را شعار خود قرار دهند؟

صوفیه نیز در ایران چنین کرده‌اند، آنها با این مصیبت و مصیبت‌های دیگری در طول چند قرن دست بگریبان بوده‌اند...!

بطروشفسکی ضمن بحث در تاریخ سرداران در مورد تصوف می‌نویسد: «چنانکه می‌دانیم تصوف مسلکی کاملاً یکدست و واحد نبود و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی «باطنیت» چه آنهایی که تابع مذهب رسمی بودند و چه آنهایی که مخالف آن بودند، با آن پیوستگی داشتند، و وجه مشترک عقایدشان این بود که هر فردی می‌تواند از طریق تزکیه نفس و رهائی از هوسهای جسمانی و ترک علایق دنیوی و پرهیزکاری و سیر و سلوک، بلاواسطه به حقیقت تمام، اصل شود و شخصاً با خداوند تماس یابد و در مرحله عالی «حقیقت» راه و طریق تصوف حتی کاملاً به خداوند متصل گردد، شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فنا» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند... نفوذ تصوف در خراسان و سراسر ایران در فاصله بین قرن یازدهم و چهاردهم میلادی استوار گشت، ویرانی وحشت‌انگیز کشور بعد از هجوم سلجوقیان و اقوام غز و مغول و فشار و سنگینی ظلم و بیداد فاتحان صحرائشین سبب شد که نظر بدبینانه تصوف به زندگی و تبلیغ چشم‌پوشی از علایق دنیوی و

اختیار فقر و غیره رایج شود... آکادمیسین آ.ا. کریمسکی چنین می‌گوید «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طریقات عمده صوفیگری درست، در بحبوحه خونریزی‌های پدید آمد که خاص جنگ‌های داخلی دوران انقراض امپراتوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود؛ ولی در عین حال این طریقات تصوف روزی‌روز به سوی انحطاط و فساد رفتند و به صورت معجزه‌نمائی‌های عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری اقطاب و شیوخ زنده و مرده که به «درک حق» نایل آمده بودند پرداختند و به زیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند، شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاه‌ها مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت... گاه آنان از شبخان، معجزه می‌خواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی باریشان کنند... امیران و ملوک و شهرها پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی، وقف بر خانقاه‌ها کردند... و فرمانهای معافیت از خراج بنام آنها صادر شد... اگر بگوئیم که تمام طریقات تصوف در ایران آنزمان، روحیه تمام مردم را متعکس نموده‌اند دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه می‌دهیم و تحریف کرده‌ایم؛ برعکس اکثر طریقات یاد شده با تبلیغ ترک علایق دنیوی و چشم‌پوشی از دار فانی و این و برانسرایی نباهی، و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی، قدرت قشرهای بالای ملوک‌الطوایف را استوار ساخته‌اند... بی‌سبب نبود که عده‌یی از سران فتودال حامی جدی طریقات درویشی یاد شده گشتند.

با اینحال روحیه مخالفت‌آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ابلخانان در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شد... برخی از نویسندگان از شکل ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار غیرروحانی و این جهانی که بالکل عاری از جنبه باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است، به صورت استارگونه‌ای استفاده می‌کردند تا از تعقیب و آزار روحانیون و مأموران دولت‌های فتودال در امان باشند، بسیاری از شاعران و پیروان مسالک مخالف و مبلغان فکرهای بشردوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق الحاد می‌پیمودند به این وسیله متوسل می‌گشتند. رشیدالدین فضل‌الله موزخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که با نام شاهزاده آفرنگ در (سال ۱۳۰۳ میلادی ۸۰۷ هجری) روی داد، می‌گوید که

رهبران فکری آن نهضت، به ظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده عملاً طرز فکر مزدک را تبلیغ می‌کردند.

حمدالله مستوفی قزوینی در تألیف جغرافیائی خویش از مجامعی سخن می‌گوید که پیرو مزدک و به ظاهر مدعی مسلمانی بودند و در ناحیه رودبار عراق عجم می‌زیستند.<sup>۱</sup>

### معنی لغوی صوفی

لفظ صوفی از صوف که به معنی پشم است مشتق شده است و معمولاً فارسی‌زبانان، به عرفا پشمینه‌پوش می‌گویند، زیرا این جماعت به زندگی ساده‌یی قناعت می‌کردند و از هر نوع تجمل و تظاهر و تفاخر دوری می‌جستند، عده‌یی نیز چون «جامی» کلمه صوفی را مشتق از وجوه دیگری می‌دانند.

راجع به منشاء ظهور فکر تصوف و عرفان چنانکه اشاره شد بین محققین وحدت نظر نیست؛ عده‌یی تصوف را ناشی از اسلام و افکار باطنی پیشوای آن می‌دانند و عده‌یی برعکس می‌گویند زندگی خصوصی محمد بن عبدالله (ص) و مبارزات پیگیر و دلاورانه او و یاران نزدیکش در راه توسعه و گسترش اسلام و گردآوری غنائم بخوبی نشان می‌دهد که تا چه حد جنبش اسلامی با تصوف فاصله دارد؛ بعضی می‌گویند تصوف عکس‌العمل دفاع آریائی در مقابل مذهبی است که نژاد سامی بر نژاد آریائی تحمیل کرده است.<sup>۲</sup>

طرفداران این فکر نیز چند دسته‌اند برخی معتقدند که عقاید صوفیه از جهانی شباهت به بعضی از عقاید و مذاهب هندی دارد و به همین دلیل می‌گویند منشاء آرای اهل تصوف را باید در هندوستان جستجو کرد، ولی چون تاریخ مناسبات فکری و فرهنگی ایران و هند از دوره ساسانیان به بعد کاملاً روشن نیست، اظهار نظر در این باره آسان نیست. بعضی دیگر تصوف ایرانی را ناشی از نفوذ افکار عارفانه مکتب افلاتونیان جدید می‌دانند، ظاهراً از دوره‌ی پیش از اسلام بین ایران و یونان کم و بیش مناسبات علمی و فرهنگی بود و این دو کشور باستانی از ذخایر فرهنگی

۱. نهضت سرداران در خراسان، تألیف پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۹.

۲. مأخوذ از تاریخ ادبیات ایران، نوشته ادوارد براون (به اختصار).

یکدیگر استفاده می‌کرده‌اند «زیرا فروریوس نویسنده شرح احوال فلوطین گوید: فلوطین مخصوصاً بدان قصد به ایران رفت که روشهای فلسفی را که در آنجا تعلیم می‌دادند مورد مطالعه قرار دهد».

علاوه براین، پناه آوردن ۷ تن از حکمای افلاتونی جدید به سبب تعقیب زوستینین به دربار ایران، خود نموداری از وجود مناسبات فرهنگی بین شرق و غرب در نیمه اول قرن ششم میلادی است، ولی چنانکه براون متذکر شده «... صوفی را اصولاً مشرب و مسلک چنانست که از هر گوشه‌ای که وی را پسند آید توشه‌ای گزیند و از هر خرمنی خوشه‌ای برگیرد و در اخلاق و دین به آزادی از قیود و حدود گراید و نسبت به صورت ظاهر عبادات و شرایع سهل‌انگار و بی‌بند و بار باشد. از کلمات قصار صوفیه که مورد علاقه و توجه آنان است این جمله است: *الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ تَعَدَّدُ تَفْوِيسَ الْخَلَائِقِ*، راه‌های به طرف خدا به شماره نفوس مردم است و حدیث *أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ* همیشه ورد زبان اهل تصوف است.<sup>۱</sup> ایوانف محقق شوروی ضمن بحث درباره تصوف می‌نویسد «انگلیس» در اثر خود بنام جنگ دهقانی در آلمان به وصف فرقه‌های رهبانی می‌پردازد و می‌گوید که گاهی این جمعیت‌های صوفی مآب در باطن با رژیم فتودالیه مبارزه می‌کردند. این جمله انگلیس را می‌توان درباره تصوف قرون وسطا در آسیا تعمیم داد؛ در اوایل امر، اهل تصوف غالباً در رأس نهضت‌های پیشه‌وران و صنعتگران، علیه فتودالها قرار می‌گرفتند، ولی پس از چندی صوفیگری و درویش مآبی به صورت اسلحه‌یی برای تحمیق توده‌های مظلوم درآمد، صوفیگری چنان جریان ایدئولوژیک وسیعی بود، که در تحت لوای آن ممکن بود هر نظریه‌یی را تبلیغ کرد، به همین مناسبت عده‌یی از شعرا خود را صوفی می‌خواندند تا در پناه آن بتوانند کلیه عقاید آزادیخواهانه و نظریات باطنی خود را اظهار کنند؛ اثر این افکار در آثار جلال‌الدین بلخی و معاصر او سعدی شیرازی بطور محسوسی به چشم می‌خورد غفوراف می‌نویسد: «تصوف (صوفیگری) از کلمه صوف که به معنی لباس پشمین است مشتق شده است، پیروان تصوف این لباس ناراحت را برتن می‌کردند و با تحمل مشقات گوناگون به سیر و

۱. مأخوذ از تاریخ ادبیات ایران، نوشته ادوارد براون (به اختصار).

سلوک می‌پرداختند. از قرن یازده میلادی به بعد، جماعت صوفیه مانند بسیاری دیگر از فرق اسلامی مورد تعقیب قرار گرفتند، با اینحال نهضت صوفیه به علت سازگاری محیط در مدت کوتاهی وسعت گرفت و در ایران، سوریه، مصر و آسیای میانه عده زیادی طرفدار پیدا کرد. تصوف یک چند از نارضایتی توده‌های مردم و صنعتگران شهری حکایت می‌کرد، و در بین این طبقات طرفدارانی پیدا کرده بود؛ چه این طبقه از اسلام انتظار داشتند که به دوران بدبختی و محرومیت ایشان پایان دهد؛ ولی چون انتظارات آنان به حقیقت نپیوست، تمایلات عرفانی در آنان قوت گرفت. اختلاف این جماعت با قرمطیان در این است که قرمطیان اهل مبارزه مثبت بودند و حال آنکه جماعت متصوفه با مخالفین خود مبارزه منفی می‌کردند.<sup>۱</sup>

بعضی از اهل تصوف با از خودگذشتگی و شهامت بسیار به مردم خشک و متعصب زمان حمله می‌کردند و جنگ ۷۲ ملت و مبارزات دینی را مبره جهل و بی‌خبری می‌دانستند؛ چنانچه حافظ گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند



## توضیحی پیرامون معتقدات و روشها و بعضی اصطلاحات اهل تصوف

### اصطلاحات اهل تصوف

استاد فقید ملک الشعراء بهار، پس از ذکر مقدمه‌یی، بعضی از اصطلاحات اهل تصوف را توضیح می‌دهد:

به نظر استاد، بهار علت اساسی تصوف حس غیرت و رشک است، «غیرت» یعنی عدم رضایت از اینکه کسی دیگر، از آنچه حق ماست، بدون اعتنا کردن به ما، بهره‌مند گردد. رشک هم شبیه به این است و آن نوعی از حسد است، یعنی دیگری دارای چیزی یا چیزهائی باشد که ممکن بوده با هست که ما دارای آن چیز باشیم، علت و پایه‌ی اساسی اختلاف بشری از آغاز تاریخ همین بوده و پیشوایان و حکماء جمعی با مبارزه مثبت و برخی با روشهای منفی برای مبارزه با ظلم و تبعیض بپاخاسته و راهها و عفاپدی ابراز کرده‌اند.

پیروان مبارزه منفی سعی کرده‌اند که تا با ایجاد «حس گذشت و بی‌اعتنائی به دنیا و مال و جاه و زن و زر...» مردم را از مبارزه باز دارند و آنان را دلشاد و راضی نگهدارند، مبنای بسیاری از ادیان قدیم نظیر دین برهمنائی و بودائی و دین مسیح و مذهب مانئی، ترغیب مردم به قبول این افکار بود، و حتی در مذهب مانئی، برگزیدگان قوم از داشتن زن و خانه و لباس (زیاده از یکدست) و حتی اقامت بطور دائم در یک محل ممنوع بوده‌اند.

بعضی سعی کرده‌اند که اسلام را که از راه تبلیغ به توحید و به کمک شمشیر گسترش یافته و کم و بیش هدف سیاسی و اجتماعی تیز داشته است، به مکتب

عرفان و اصول تصوّف مُعرّفی کنند:

«می‌گویند پیغمبر زیادتر از چند بز و شتر شیرده که غذای خانواده او را می‌داد، و خانه و اثاثه محدود و یک دست لباس و یک مرکوب هیچ نداشته است و می‌گفته است که من فقیرم و به فقر فخر می‌کنم.»

رفقای نزدیک پیغمبر یعنی «اصحاب صَفّه» که پاکترین و باایمان‌ترین یاران او بودند، جملگی فقیر بودند: علی داماد پیغمبر و ابوبکر و عمر دوستان او، تا پایان عمر، زندگی ساده‌ی داشتند و غذای آنها از نان و پیاز، و نان و سرکه، و نان خشک و نمک تجاوز نمی‌کرد.

با اینحال نمی‌توان پیشوایان اسلام را با آن مبارزات شجاعانه و با آن اهداف نوع‌دوستانه پیرو مکتب تصوّف شمرد، اگر آنان به حدّ اقلّ وسایل زندگی می‌ساختند برای این بود که جامعه عرب از آنها پیروی کنند و آلودهٔ تجملات و مزخرفات زندگی نشوند، و روح مبارزه و جنگجویی و کشورگشایی را از دست ندهند، تا از این راه بتوانند آئین اسلام را هرچه بیشتر گسترش دهند.

تصوف از قرن سوم در بغداد قوت گرفت و از آنجا به ممالک اسلامی راه یافت و از قرن پنجم وارد ادبیات فارسی گردید، معروفترین صوفیان، ایرانی بودند و به عقیدهٔ بعضی از پژوهندگان موجد و مخترع آئین تصوّف ایرانیان بودند؛ پس از آنکه تصوّف در ادبیات فارسی رسوخ کرد عده‌ی از ادبای ایران نظیر سنائی به استعمال لغات و اصطلاحات اهل تصوّف مبادرت کردند؛ اینک بعضی از آن اصطلاحات باختصار ذکر می‌شود:

«صومعه: اطاق مخصوصی که زاهد یا صوفی در آن بسر می‌برد و آنرا زاویه می‌گویند.

خرابات: جائی که صاحبان آن گیر یا ترسا بودند و در آنجا محرمانه شراب می‌خوردند، و موسیقی می‌نواختند و مردم رند و لالایی، آنجاها عیش می‌کردند، ولی در اصطلاح صوفیان، خانقاه و مجلس شیخ را خرابات می‌گویند و خراباتی، کنایه از اهل خرابات و به اصطلاح صوفی را گویند.

قلّاش: از اصطلاحات سنائی است و بعد صوفیان، به قلندرها و سالکان پرشور، قلّاش می‌گفتند.

ابدال: بعضی از یاران قطب بودند.

طامات: افسانه‌های خرافی:

نخواهم من طریق و راه طامات مرا می باید و راه خرابیات  
«شبه‌ستری»

تُرّهات: سخنان بی اساس و بیهوده.

منیت: خودشناسی و شخصیت دوستی.

حقیقت: ضد مجاز.

قبض: گرفتنی درویش در وقت ریاضت برخلاف بسط که گشادگی دل درویش  
در حین ریاضت است.

وجود: اشاره به ذات خدا.

کشف: حالتی است که سالک را در آخرین منزل وصول روی می دهد و حقایق

وجود براو مکشوف می شود.

فقر و فقیری: درویشی و صوفیگری است.

فاقه: گرسنگی و ریاضت‌کشی.

لا والّا: اشاره به نفی همه چیز و وحدت وجود و یکی بودن کلیه موجودات است.

سنائی برای اولین بار گوید:

از در دروازهٔ «لا» تا به دارالملک‌شاه هفت هزار و هفتصد و هفتادراه و رهروست

یعنی از روزی که تربیت منفی را پذیرفتی و ترک همه چیز را گفتی تا روزی که

به پایتخت وصول و کشف برسی، ۷۷۷۰ طریق و راه و در هر طریق و راهی همینقدر

راهزن و دزد و شیطان موجود است.

مُرُق: خرقه، یعنی جُبهه‌یی که سراسر وصله‌دار باشد.

سالموس: ریاکاری.

حال: کینیتی است که در حین سیر و سلوک عارض می شود.

محو: فرورفتن صوفی به خود و فنا و مُردن در راه صواب است.

ملکوت: صور عالم مادی.

وقت: موقعی که صوفی به تشکرات معنوی مشغول شود.

قلندر: قلندر به طایفه‌یی از صوفیان گویند که به هیچ قید و هیچ علاقه‌یی، حتی

فید ظواهر شریعت اعتنا ندارند و فلاش و اوپاش و رند و تردامن و پاکباز و مقامیز (قمارباز) و کمزن و شاهدباز و ملامتی از اصطلاحات قلندران است. <sup>۱</sup> *تاریخ اجتماعی ایران*، ج ۱، ص ۱۰۰.

اسرار: رازهای پنهانی صوفیان.

محرم و نامحرم: محرم به صوفی و نامحرم به زاهد و فقیه و ریاکار گفته می شود.

خامی و پختگی: مراتب سیر و سلوک.

سماع: مجلسی که صوفی شعر می خواند با آهنگ و کسی به آن آهنگ ضرب می گیرد و صوفیان حال می کنند و می رقصند و خرقه های خود را پاره کرده بخواننده (قوال) می بخشند؛ بعضی از صوفیان این عمل را جایز نمی شمارند و بعضی جایز می دانند.<sup>۱</sup>

دکتر رجائی در مقدمه «فرهنگ اشعار حافظ» در پیرامون این اصطلاح چنین می نویسد:

سماع: سماع در لغت به معنی شنیدن است چنانکه گویند سماع حدیث یا سماع قرآن؛ اما سماع در اصطلاح صوفیه عبارتست از آواز خوش و آهنگ دل انگیز روح نواز و بطور مطلق قول و غزل و آنچه ما امروز از آن به موسیقی تعبیر می کنیم.

صوفیان آواز خوش و نوای موسیقی را بپیک عالم غیب می دانند، چنانکه مولانا فرماید:

ناله سُرنا و تهدید دهل      چیزیکی ماند بدان ناقور کُل  
بانگ گردشهای چرخ است این که خلق      می سرایندش به طنبور و به حلق  
پس غذای عاشقان آمد سماع      که درو باشد خیال اجتماع  
غزالی در «کیمیای سعادت» نیز همین مطلب را بیان می کند: سماع، آواز خوش و موزون آن، گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد، بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد...».

در شرح حال ابوبکر شبلی نوشته اند: نقل است که یکبار چند شبانروز در زیر درختی رقص می کرد و می گفت هوهو، گفتند این چه حالت است؟ گفت: این فاخته بر این درخت می گوید کوکو من نیز موافقت او می گویم هوهو... شیخ سعدالدین

۱. نقل و تلخیص از مقاله ملک الشعراء بهار در مجله پیام نو. (وابسته به انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی).



## صوفیانی که در تنعم و بی نیازی می زیستند

### نفوذ معنوی صوفیان

تصوف در آغاز قرن پنجم هجری (حدود ۱۰۲۴ میلادی) یعنی در مرحله پیش از تشکیل و طریقه، با ریاضت و خویش داری همراه نبود، بطوری که از کتاب «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید» بر می آید، ابوسعید و بسیاری از مشایخ بزرگ در زیر سایه پربرکت مریدان، با تنعم و جاه و جلال زندگی می کردند؛ چنانکه شیخ ابوسعید با سعه صدر و کراماتی که از خود نشان می داد، توجه قشر وسیعی از مردم اداری و اعیان شهری و بازرگانان و پیشه وران را به سوی خود جلب کرده بود و همین موقعیت ممتاز اجتماعی، طبقه حاکم را از ظهور فتنه بی احتمالی نگران ساخته بود. با اینکه شیخ ممر درآمدی جز هدایای مریدان خود نداشت، در ضیافتها روشی مسرفانه پیش گرفته بود، به همین علت هنگامیکه قاضی خرقان به ملاقات شیخ رفت، برخلاف انتظار... شیخ را دید در چهار بالش چون سلطانی، و درویشی پای شیخ را در کنار گرفته معمزی (مشت مالی) می کرد، قاضی در دل گفت کی، اینجا فقر کجاست و و این مرد با چندین تنعم نیز از فقرا چون تواند بود؟ این پادشاهی است نه صوفی و درویشی!

هجویری نیز می نویسد: ابوسعید، هرگز لاف فضیلت فقر بر نعمت نمی زد... هنگامی که شیخ سواره از شهر بیرون می رفت برالاغ نمی نشست، بلکه براسب سوار می شد و خادمی رکابداری او می کرد و هنگام گذر از خیابانهای شهر، باشکوهی تمام، مردم او را بردوش می بردند، مریدان او از طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی به فراخور امکانات به شیخ یاری می کردند، و در التزام رکاب او بودند، محبوبیت شیخ، سوظن علما و اعیان شهر و پیشوایان مکاتب فقهی مذهب

سنت و شخصیت‌های ممتازی چون قاضی صاعد و ابومحمد جوینی پدر امام‌الحریمین را برانگیخت، چنانکه شیعیان دوازده امامی و علویان، هنگام عبور شیخ از شوارع، آشکارا او را لعن می‌کردند. غیر از ابوسعید، دسته‌های دیگری از صوفیان بودند، که رهبری آنان، با ابوالقاسم قشیری بود که هم فقیه اشعری بود و هم صوفی؛ با اینکه این مرد در آثار خود نشان داده بود که تصوف با اعتقادات اهل سنت و جماعت مابینتی ندارد، یا اشعار عارفانه شیخ و روش و علاقه او به شنیدن موسیقی به هنگام ذکر، یا مجلس سماع، و به جایز بودن رقص در القاء جذب، با نظر تردید می‌نگریست. بنابراین اسرارالتوحید جریبانهای مخالف با شیخ، زمانی شدت گرفت، که قاضی صاعد و ابوبکر محمد کزازی ادعای امامیه علیه خلائف‌های شیخ تنظیم کردند و به دربار غزنه فرستادند و در آن به زندگی شیخ و علاقه او به شنیدن موسیقی و رقص و سماع و توجه عوام‌الناس به او و احتمال فتنه‌ای عام در شهر نیشابور سخن رفته بود. با اینکه پاسخ سلطان، دست ائمه شافعی و حنفی را در اعمال حداکثر مجازات باز گذاشته بود، ظاهراً دیدارهای رهبران مذهبی نیشابور و گفتگوهای شیخ ابوسعید با امثال قشیری، جوینی، صابونی و دیگران سبب نوعی مصالحه و سازش بین آنان گردید و با اینکه محمود به‌طور جدی از مذهب سنت حمایت می‌کرد همیشه یکی از مریدان شیخ، پس از مرگ شیخ ابوسعید، از دربار محمود و جنبی خواست، بی‌درنگ پرداخت شد و وام خانقاه ادا گردید.

به‌طوری‌که از تاریخ ابوالفضل بیهقی بر می‌آید سلطان مسعود که مردی بی‌تدبیر بود، برخلاف پدر بی‌ایمان ولی سیاستمدار خود تظاهر به دوستی این گروه نمی‌کرد. سلطان مسعود، صوفیان را «سوهان سبلیت» می‌خواند و به قول بیهقی: «او در هر کجا متصوفی دیدی یا سوهان سبلیتی دام زرق نهاده، یا پلاسی پوشیده دل سپاه‌تر از پلاس، بخندیدی»، آنچه مسلم است، بعضی از رهبران مذهبی با انتصاب به مشاغل قضا و خطابه، مزدگیر دستگاه حاکم بودند، در حالی که پیشوایان تصوف، زیر سلطه مستقیم حکومت نبودند و چون با طبقات مختلف، به‌خصوص بازرگانان و دکانداران رابطه مستمر داشتند، حکومت مرکزی به آنان با چشم سوء ظن می‌نگریست و از نفوذ معنوی آنان بیمناک بود، ناگفته نماند که پدر ابوسعید در میهنه، عطار و پیشه‌ور بود...».

## فرق تصوّف و تشیع

تشیع به طور کلی یک گرایش مثبت و فعال بود، خواه به صورت قیامهای مسلحانه زیدیان، که به حق می توان برایشان عنوان «خوارج شیعه» را اطلاق کرد، خواه به صورت تبلیغات نهائی اسماعیلیان و یا دست کم آمادگی برای قیام از طرف امامیان؛ ولی تصوّف مبنی بود بر تسلیم به ناتوانی و بیچارگی و روگردانیدن از مادیات و اعراض از جاه جویی و بلندپروازی و بزرگی طلبی، و در حقیقت نهضتی بود که اندیشه ها و آرمانهای منفی را مورد توجه قرار می داد، عصبیت و تبار را به حساب نمی آورد و ملاک خود را به دور افکندن این گونه چیزها نهاده بود، به امید آنکه عظمت معنوی و روحی را پایه اعتبار و افتخار و عصبیت قرار دهد و لذا صوفیان از علویان دوری می جستند و نمی خواستند آنان را به جنبش خود پیوندند، بدینگونه دو مشرب جدا و بیگانه از هم به استقلال خود باقی ماندند. تا آنکه تشیع به منظور استفاده از موقعیت تصوّف، برای دست یافتن به مقاصد خود، به سوی آنان متمایل گردید. یکی از صوفیان به نام، در مرو، به مرید علویش می گفت: «تا از این علویگری خویش، یعنی نجبر و تنس خویش، به کل بیرون نیایی، از این کار (یعنی تصوّف) بویی نیایی...»<sup>۱</sup>

«... مصنفان اسماعیلی در سرآغاز رسائلشان خود را صوفی می نامیدند، زیرا مردم به تصوّف اعتماد داشتند و نیز انجمن فرهنگی خود را «إخوان الصفا» نام نهادند... با بررسی پیگیر، نشانه های صوفیانه در تشیع، معلومات ساده و پراکنده بی به دست می آید که نخست، اندک است و هرچه با تاریخ به جلو می آیم، به موازات گرمی بازار تصوّف و از بین رفتن فشارهایی که بر شیعه وارد می شد، عمق و وسعت بیشتری می یابد، این بابویه قسمی از حلقه های ذکر سخن گفته و به مفاد حدیثی که آورده، آن مجالس را همچون باغ های بهشت شمرده است... و جوانمردی را به مصداق عبارت مشهور: لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا قَتْلَ إِلَّا عَلِيٌّ، به علی (ع) منسوب داشته است.»<sup>۲</sup>

۱. دکتر کامل مصطفی الشیبی، تصوّف و تشیع از آغاز تا سده دوازدهم، ترجمه علیرضا

ذکاوئی فراگوزلو، ص ۶۶. ۲. همان کتاب، ص ۶۸ به بعد.



## چگونگی اجتماع عارفان

عارفان را لذت و ذوق و سماع راحت روحیت و اسباب فتوح مرغ جان را بشنود آواز خوش ... ذوق و شادی لایق هر شخص نیست گوش باید اول و آنگه سماع اشتر از آواز، حالی خوش شود بلبل آید در فغان وقت سحر هرکسی را کز سماعش ذوق نیست ... ابر می غزد به وقت نوبهار ... تا نوای مرغ در گوش آورد بید می جنبد زیاد ای نیک بخت کار عشق است آتشی افروختن هم شنیدستی که روزی مصطفی جنبش و حالت نمود و گشت شاد

خوشر است از قدر و جاه از ارتفاع عاشقان را خاصه هنگام صبح سوی مرکز می کند پرواز خوش رفص کردن، عارفان را نقص نیست بی جماعت نیست ممکن اجتماع جان او از عشق پر آتش شود بر جمال گل چو اندازد نظر دژه ای در جان آنکس شوق نیست تا ز صوت او به رفص آید چنار خویش را از ذوق بس هوش آورد می نشاید بسود کمتر از درخت ناله گردون بسود از سوختن از سماع نغمه اهل صفا قبا زدای او زدستش اوفیاده!

### تصوّف و تلاش

بسیاری از خداوندان تصوّف اهل کار و مرد سعی و عمل بودند: «خواجه

علاءالدین عطار یکی از مشایخ طریقه خواجهگان می فرمود که وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی، اقرب است به حلّیت، درین زمان، از تجارت... (رشحات عین الحیوه، تصحیح علی اصغر معینیان، ص ۱۵۲).

و شیخ ابوسعید آبریز به مریدان خود همیشه توصیه می کرد، که «... مشغول به امر زراعت باشید و آمدن ما را مانع آن شغل مسازید...» (ایضاً ص ۳۷۸)؛ و «خواجه عبیدالله احرار همیشه می فرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند: یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و یا به زراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیا خود را نگاه دارند، چنانکه طریقه خانواده خواجهگان است، قدس الله تعالی اَرْوَاهُمْ - یا خود را در افکنند و از شدن، ناشدن اندیشه نکنند -» (ایضاً، ص ۴۹۵) و همین خواجه احرار به مولانا اسماعیل فرکنی از مشایخ سلسله می فرمود: «به جهت مایحتاج این جماعت به حسب ضرورت، به امر زراعت و سرانجام آن، مشغول می بایست کردن تا جمعی توانند که به فراغت مشغول باشند و خاطر ایشان به سبب مایحتاج ضروری متفرق نشود...» (ایضاً ص ۶۹) و به قول شیخ محمود شبستری:

کسی مرد تمام است از تمامی کند با خواجهگی، کار غلامی<sup>۱</sup>

فرق عرفان و درویشی با تبلی و بی بند و باری

علی پاشا صالح ضمن بحث کوتاهی از عرفان می گوید: «... گوهر درخشان ادبیات ما عواطف لطیف انسانی و عوالم بی شائبه و شریف عرفا نیست... آنچه نشاط آور، روح پرور و کیمیا اثر است ترانه عشق، زمزمه محبت، نغمه مروّت، صفای روح، صلاهی آزادگی و کف نفس، جاذبه همدلی و همدردی، لوای جوانمردی و فتوّت، ندای حقّ و حقیقت، درس عبرت، کیمیای سعادت و رستگاری است... بساط زهدفروشی و افسونگری دیگرست و بازار کونکارت و چرس و ینگ و افیون سوی دیگر، فلندرمایی، ژنده پوشی، دلقریایی، دریزگی، بی بند و باری، بی خبری، بی هنری، بی اثری یا ولگردی و هوسرانی و اخیراً هیپی گری هم نموداری از خوی دیگر!»<sup>۲</sup> پس بکوشیم تا منشأ خدمت و اثری در جامعه بشری باشیم.

۱. باستانی پاریزی، سنگ، هفت قلم بر مزار خواجهگان هفت چاه، ص ۵۸۳.

۲. ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ترجمه علی پاشا صالح، پیشگفتار مترجم، ص ۲۱.

## روش انتقادی سنائی

در میان شعراء سنایی پس از آنکه به جهان عرفان و تصوف روی آورد، روش شهریاران و زورمندان و رفتار جهانجویان و جهانداران متجاوز و زورگو را مورد انتقاد شدید قرار داد، و سعی کرد نشان بدهد غرور و خودخواهی و دیوانگان خشم و شهوت را با اعتراضات پراز نیش و سوزش خویش بیدار و هشیار کند:

ای خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار

ای خداجویان قال، الاعتذار الاعتذار

پیش از آن کاین جان عذراور فرو میرد ز نطق

پیش از آن کان چشم عبرت بین فرو مانند زکار

پند گیرید ای سباهبتان گرفته جای پند

عذر آرید ای سپیدبشان دمیده بر عذار

در فریب آبادگیتی چند باید داشت حرص

چشمتان چون چشم نرگس، دست چون دست چنار

... در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک

تیرشان پروین گسل بود و سنان جوڑا شکار

بنگرید اکنون بنات العرش وار از دست مرگ

نیزه هاشیان شاخ شاخ و تیره هاشان پاربار

... سر به خاک آورد امروز آنکه افسر بود دی

تن به دوزخ برد امسال آنکه گردن بود بار

چند از این رمز و اشارت راه باید رفت راه

چند از این رنگ و عبارت کار باید کرد کار

تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستور

گرچه پیری همچو کودک، خویشتن کودک شمار

حرص و شهوت در تو بیدارند خوش، خوش تو محسب

چون پلنگی بر زمین داری و موشی بر تار

سنایی، وارستگی و استغنای طبع خود را در ابیات زیر آشکار می کند:

من نه مرد زن و زر و جاهم به خدا اگر کنم و گر خوارم

ور تو تاجی دهی ز احسانم به سیر تو، که تاج نستانم  
«حذیقه»

### تصوّف و الحاد

در بعضی از اقوال خداوندان تصوّف، رایحه کفر و الحاد به مشام می‌رسد: از جمله ابویزید بسطامی (وفات به سال ۲۶۰ هـ) می‌گوید: «به خدا سوگند که لوای من از لوای محمد (ص) بزرگتر است، لوای من از نوری است که همه جن و انس و پیامبران در زیر آن باشند». «اگر یکبار مرا ببینی، ترا بهتر از آن است که هزار بار پروردگارت را ببینی» «پروردگارا، اطاعت تو مرا بزرگتر است از اطاعت من تو را» «جنید کوشید تا کلمات نامقبول بایزید را تفسیر کند و به فهم مردم نزدیک سازد»<sup>۱</sup>

### تصوّف ابن سینا

«... تصوّف ابن سینا از مذاهب صوفیه و سنت‌گرایان متمایز است، تصوّف او مردم را به زهد و اعتزال از نعیم جهان دعوت نمی‌کند، بلکه تصوّف او مذهبی است عقلی، که به انتصار ذهن و اشراق عقل و تزکیه نفس منتهی می‌شود تا نفس، مستعد دریافت فیض عقل فعال گردد و این بدان جهت است که ابن سینا عقاید فارابی را در تصوّف پذیرفته است، تصوّف فارابی تصوفی است که بر اساس عقل استوار است و صرفاً برای تطهیر نفس و ریاضت و مجاهده نیست، بلکه تصوّف او تصوفی است نظری و متکی به بحث و تأمل»<sup>۲</sup>. فارابی و ابن سینا مرد کار و سعی و عمل بودند.

### عارف و عابد

«عبادت در نزد غیر عارف نوعی معامله است، گویی در این دنیا عملی می‌کند تا مزد آن را در آخرت بگیری، اما در نزد عارف عبادت ریاضتی است، که او را از عالم غرور به جانب حق باز می‌گرداند، عارف خدا را برای خدا خواهد... عبادت وی نه به خاطر امیدی است و نه از بیمی...»<sup>۳</sup>

۱. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه آینی، پیشین، ص ۲۶۱.  
۲. همان کتاب، ص ۴۹۳.  
۳. همان کتاب، ص ۴۹۵.

کلام ابن سینا در وصف عارفان، بیانی زیباست: «عارف همیشه خرم و گشاده‌رو و خندان است هم خردان را گرامی دارد و هم بزرگان را و با فرومایه گمتام، چندان گشاده‌رو باشد که با بزرگوار مشهور و عارف، شجاع است و چگونه چنین نباشد، که او از مرگ نهریزد و بخشنده است و چگونه چنین نباشد که به باطل دل نیندد، و از گناهها درگذرد و چگونه چنین نباشد، که نفس او بزرگتر از آن است که خطای نوع بشر او را خشمگین کند و حقد و کینه را فراموش کند چگونه چنین نباشد که فکر او به حق مشغول است.»<sup>۱</sup> (الاشارات والتنبیها، ص ۱۱۹).

تصوّف در نظر نجم رازی در قرن هفتم هجری قمری، به نظر دکتر محمد امین رباحی «در قرن هفتم دو شیوه و مکتب تصوف در ایران رواج داشته، یکی طریقه وجد و حال و شوریدگی و وارستگی، که رهروان این طریقت بیشتر به احوال و گنهار پشروان تصوف، از حسین بن منصور و بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر نظر داشتند، از معاصران نجم رازی، عطار و بعد از او مولوی نمونه کامل این گروه‌ها، که شیوه آنان را «تصوف عاشقانه» باید نامید. در مقابل آنها، مکتب دیگری در تصوف بود، که بیشتر راغب آداب و سنن و اوراد و اذکار بودند و از معاصران مؤلف، محیی الدین ابن العربی (متوفی ۶۳۸) و ابن فارض (متوفی ۶۳۲) از معاریف این دسته‌اند، که روش آنان را تصوف عابدانه به‌شمار آورده‌اند.

تصوف نجم، جمع بین آن دو مکتب و آمیختن عشق و عبادت است؛ او از یک طرف دلبستگی کامل به اجرای احکام شرع و ملازمت اوراد و اذکار نشان می‌دهد و از جانب دیگر عشق را غایت معرفت و سلوک می‌شمارد و در تمام فصول چهل‌گانه مرصاد و رسالات دیگر او این شیوه نمایان است. خود مؤلف در یک جا عارفان را به دو طریقت می‌نهد: اول «زاهدان» که طریقت آنان «مجاهدت خشک» است، که با ریاضت، در تهذیب اخلاق کوشند، در مقابل شیوه خود و مشایخ خود را «طریقت عاشقان» نام می‌نهد که بنای کار آنها «بر تصنیف دل» و عشق به حضرت عزت است.

۱. همان کتاب، ص ۴۹۶.

جای دیگر، ظرفیت خود را، با دسته‌ای که در عشق، گرم‌روتر و شنوریده‌تر از او بوده‌اند می‌ستجد و می‌گوید: «روندگان این راه دو قسمند، سالکان و مجذوبان، مجذوبان آنهاند که ایشان را به کمند جذبیه بریابند و به مقامات عرفان به تعجیل گذرانند، و در غلبات شوق اطلاع بر احوال راه و شناخت مقامات ندهند، ایشان شیخی را نشایند، اما سالک اگرچه به کمند جذبیه رود اما به تائی رود و راه و چاه بشناسد و مقام شیخی و رهبری را شاید».

موقعیت اجتماعی بعضی از درویشان بن‌تیاژ و وسیع‌الصدر  
 «شنیدم که چون طغرلیک به همدان آمد، از اولیاء سه پیر بودند: بنا با ظاهر (مقصود با با ظاهر عربیان همدانی است) و با ماجعفر و شیخ حمشا. کوهکی است بز در همدان، آنرا خضر خوانند، بز آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بر ایشان آمد، کوبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهایشان بیوسید. با با ظاهر پاره شیفته گونه بودی. او را گفت: ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت آنچه تو فرمایی. با با گفت آن کن که خدای می فرماید، آیه: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**. سلطان بگریست و گفت چنین کنم. با با دستش بستد و گفت از من پذیرفتی؟ سلطان گفت آری. با با سر ابرقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش، سلطان پیوسته آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی»<sup>۱</sup>.

زاهد و عابد و عارف  
 «برخی میان زاهد و عابد و عارف فرق گذاشته‌اند، چنانکه در ترجمه اشارات آمده است: کسی که معرض از متاع دنیا و خوشبهای آن است، زاهد خوانند و آنکس را که مواظب باشد بر اقامت عبادت از نماز و روزه، او را عابد گویند و کسی را که فکر و اندیشه خود را صرف کرده باشد به قدس جبروت و همواره منتظر به شروق نور

۱. نجم رازی، مرصاد العباد، به اهتمام دکتر ریاحی، مقدمه مصحح، ص ۳۴.

۲. راحة الصدور راوندی، به اهتمام عباس آقبال و مجتبی مینوی، ص ۹۸ به بعد.

حق باشد، عارف خوانند... عارفان و شاعران و متصوفه، گروهی از زاهدان رباکار و متظاهر را پیوسته نکوهش می‌کردند و زهد خشک و ریائی را نوعی شیادی و فرومایگی می‌شمردند، بویژه که زاهدان خشک، اغلب به آزار و رنج و تکفیر عارفان و متصوفان می‌پرداخته و از راه عوام‌فریبی حقیقت را فدای اغراض پلید خویش می‌ساختند؛ از این‌رو، در اشعار شاعران متصوف بویژه حافظ شیرازی حملات سخت به زُهاد شده و زاهد و شیخ را که با طریقت تصوف مخالف بودند به قسمی نکوهش کرده‌اند...<sup>۱</sup>

حملهٔ خانمان‌سوز مغول و ادامهٔ جنگهای فتووالی در ایران به انحطاط روحی و اختلالات روانی مردم در ایران کمک کرد. جامعهٔ ایران که از عهد سامانیان تا عهد خوارزمشاهیان کمابیش، از استقلال فردی و آزادی فکری و عملی برخوردار بود، از اواخر عهد خوارزمشاهیان در نتیجهٔ سیاست غلط اجتماعی و اقتصادی زمامداران، حیات عقلی و فکریش رو به انحطاط نهاد و حمله و وحشیانهٔ مغول و کشتارها و فجایع آنان شخصیت جامعهٔ ایرانی را درهم شکست و افراد حساس و مآل‌اندیش جامعه را به بیماریهای روانی و انحرافات فکری سوق داد و زمینه را برای منحط‌ترین اندیشه‌های صوفیانه فراهم کرد.

نیکلسون با توجه به سابقهٔ تاریخی تصوف می‌گوید: «اغلب صوفیان، هم معلم بوده‌اند و هم از فدائیان یا حرارت، تعلیمات آنان فضیلت و فلسفه بوده است و به‌رحال به اصول اخلاقی ارتباط داشته که با مناعت تمام تلقین می‌شده و دستگیری و طهارت قلب و ترک علائق و مطیع کردن نفس را که از جمله اسباب سعادت ابدی است می‌آموختند. در میدان ادبیات، سخنان موزونی به‌سبک مثنوی که از این دسته است حدیقه‌الحقیقهٔ سنائی غزنوی و منطق‌الطیر عطار نیشابوری شایسته یادآوری است؛ نیز از این جهت باید آنها را یادآوری کرد که جلال‌الدین رومی صاحب کتاب مثنوی، سنائی و عطار را در مذهب تصوف استادان خویش می‌شناخته است...»<sup>۲</sup>

در تعالیم بسیاری از خداوندان تصوف، کار و کوشش و سعی و عمل و احتراز از

۲. چگ، مثنوی، از دکتر میثری، ص ۳۴.

۱. مأخوذ از لغت‌نامهٔ دهخدا، ص ۷۷.

تنبلی و تن آسانی بکرات تأکید شده است:

فعل تو کمان زاید از جان و تنت  
چون پکاری جو، نروید غیر جو  
جرم خود را برکس دیگر مینه  
جرم بر خود نه که تو خود کاشتی  
رنج را باشد سبب، بد کردنی  
لیک برخوان از زبان فعل نیز  
لقمه‌ای کسان نور افزود و کمال  
هیچ گندم، کاری و جزو، برده‌ها؟  
لقمه، تخم است و بترش اندیشه‌ها  
دوست دارد یار این آشننگی  
اندر این ره می‌تراش و می‌خراش  
و آنکه پایش در ره کوشش شکست  
هر که چیزی جُست، بی‌شک یافت او  
هین می‌اش ای خواجه یکدم بی‌طلب  
و آنکه او نگذاشت کشت و کار را

همچو فرزندی بگیرد دامنت  
فرض، تو کردی زکه خواهی گرو؟  
گوش و هوش خود برین پاداش نه  
با جزاءِ عدل حق، کن آشنی  
بد ز فعل خود شناس از بخت بی  
که زبان قول سست است ای عزیز  
آن بود آورده از کشتِ حلال  
دیده‌ای آسیبی که گره خرد دهد؟  
لقمه، بحر و گوهرش اندیشه‌ها  
کوشش بیهوده به از خفتگی  
تا دم آخر دمی فارغ می‌اش  
در رسید او را براف و برنشست  
چون بجذ اندر طلب بشتافت او  
تا بیایی هر چه خواهی بی‌تعب  
پس رکند کوری تو، انهار را

«مولوی»

#### دعوت به اعتدال

«آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه زیادت  
جوست اگر عالم، همه از آن اوست درویش است...»  
حافظ در تأیید این معنی گوید:

در این بازار اگر سودی ست، با درویش خرسند است  
خدا یا مستعمم گردان به درویشی و خرسندی  
بعضی از صوفیان معتقدند که سالک، در عین کار و کوشش باید توکل به خدا کند  
تا اگر در طریق مقصودها شکست روبرو گردید، زیاد مأیوس و غمگین نشود. شیخ



عطار، مولوی و سعدی و عده‌یی دیگر از خداوندان تصوف پیرو این عقیده هستند ولی برخی از زهاد و صوفیان منحرف، می‌گویند که آدمی باید در کلیه امور توکل به خدا کند و دنبال سعی و عمل و کار و کسب نرود و اگر فی‌المثل بیمار شد، از پزشک و دارو استمداد نجوید.

صوفیان روشن ضمیر نه تنها کار و کوشش را منافی توکل و تصوف نمی‌دانند، بلکه معتقدند مال و اسباب و وسایل زندگی موجب پیشرفت آدمی در مراحل ترقی و کمال است و پشت پا زدن به مادیات گوشه‌گیری و انزوا به منزله شکستن یال و پر است؛ آنچه فی الحقیقه خطرناک و زیانبخش است تعلق خاطر و دلبنسنگی شدید به تعلقات زندگی است؛ چون تعلق شدید و دلبنسنگی از میان رفت، جاه و منصب و زن و فرزند و مال نه تنها زیانی ندارد، بلکه منافع بسیار را متضمن است...<sup>۱</sup> مولوی می‌فرماید: جهد حق است و دوا حق است.

از آنچه گفتیم نتیجه می‌گیریم که فقط دلبنسنگی شدید به هر چیزی ضرر دارد و اعتدال در تعلقات زندگی سودمند است.

بهرچه بسته شود راهرو، حجاب و بست  
تو خواره مصحف و سجاده گیر و خواه نماز  
چند بغدادی گوید: «ایاکم و العزلة فان العزلة مفارقة الشيطان... و علیکم بالصحة فان فی الصحبة رضا المؤمن» یعنی از گوشه‌نشینی دوری گزینید، چه عزلت، نزدیکی با دیو است و با مردم آمیزش کنید که در آن خشنودی خداست. (از کشف‌المحجوب هجویری)

تشویق و ترغیب به کسب و کار

هیچ وازر، و زُر، غیری بر نداشت  
طمع خامست آن، مخور خام ای پسر  
کنان فلانی بیافت گسجی ناگهان  
کار بخت است آن و آن هم نادرست  
هیچ کس نذرود تا چیزی نکاشت  
خام خوردن علت آرد در بشر  
من همان خواهم، نه کار و نه دکان  
کسب باید کرد تا تن قادرست

۱. خلاصه مثنوی، از استاد فروزانفر، ص ۹۶.

۲. و زُر به معنی گناه و وازر گناهکار است.

کسب کردن گنج را مانع کی است؟ -- با مکش از کار، آن خود درازی است تا نگردي تو، گرفتار واگره که اگر این کردمی یا آن دگر همین نگو فردا که فرداها گذشتند. تا بکلی نگذرد ایام کشت

به نظر علی دشتی، تصوف، چون هر مذهب و طریقه دیگری آغاز ساده‌ای داشته و به مرور زمان و رنگ پذیرفتن از افکار و آراء دیگران، دگرگون و متبسط شده است و چون پیوستنی مستقیم با روح عاطفی متصوفان دارد، دشوار می نماید که آنرا چون منظومه‌های فلسفی یا مقولات عقلی در تحت نظم و طبقه بندی خاصی درآورد، از همین روی شخصیت‌های گوناگون و متفاوت را در بر می گیرد: هم مردمان تازیک اندیش و کوتاه نظر در آن طبقه می بینیم، هم افراد روشن بین و آزاداندیش؛ هم سیران عقاید تعبدی، هم مردمانی با مشرب فلسفی و انسانی؛ هم عامیان کودن بازاری، هم عالمان مشخص و خوش قریحه... خلاصه هم سیمای نورانی و امیدبخش مولوی در میان آنها هست و هم چهره تاریک و عبوس و یاس انگیز شیخ نجم الدین دایه؛ هم شریعتمدار مؤخذ و گشاده روی چون شیخ ابوسعید ابوالخیر در میان آنان هویدا می شود و هم هیکل رعب انگیز زن پاره و شکم خواره‌ای چون شیخ احمد جام؛ هم فکر جوینده و پوینده زاهد وارسته‌ای چون یحیی ابن مبارک شهروردی (شیخ اشراق) در میان صوفیان هست و هم سطوحیات زنده و کرامات جی پایه و بنیاد روزنهان و صوفی گونه فکر متعصب و سختگیری چون خواججه عبدالله انصاری.

قطع نظر از این اختلافات و تعدد اصناف و جنبه‌های گوناگونی که طبعاً نمی توان آنها را از یک طایفه و فرقه فرض کرد، تصوف بر دو اصل استوار است نظریه وحدت وجود که قابل بحث است و چون فرضیه‌های دیگر فرضیه بی بیش نیست؛ و اصل سلوک که بر پایه ملکات فاضله گذاشته شده و به حال اجتماع و نظم زندگانی سودمند است و از این جهت می توان اساس متین، و روشن ترین منطقه تصوفش نامید.

سختگیری‌های فقیهان و محدثان فشری، که شریعت را دکان کسب و مال و نجاه ساخته، هر نوع آزاد اندیشی و تمایل به مقولات عقلی را زنده می گفتند و استقلال

رای و ندائی را که مطابق معتقدات آنها نبود، انحراف از شریعت می دانستند، مردم را بسوی متصوفه کشانیدند.

زیرا اینها با همه ورع و تقوی، اصل تسامح و گذشت و سعه صدر را پذیرفته بودند، صوفیان بزرگ همه مردم را بنده خدا دانسته و معتقد بودند همه راهها به سوی خدا منتهی می شود. از این روی تفاوت فاحشی میان اقوام و ملل و حتی میان ادیان و مذاهب قایل نبودند، زیرا به عقیده آنها اگر آدمی به خدا روی آورد و از روی ایمان به ستایش پروردگار پرداخت از شرّ و بدی رسته است، خواه ستایش او در مسجد صورت گیرد یا کلیسا، در دیر باشد یا در صومعه.

صوفیان خود را جوانمرد می گویند یعنی اصل فتوّت و رادای را پذیرفته حمایت از ضعیف و دستگیری مستمند، یاری ناتوانان (از هرکیش و ملّتی) در صدر مرام و مقصد آنان قرار گرفته است، زیرا پایه شرایع و حکمت بَعثت رسل در این راز سترگ نهفته است که آدمیزاد از خوی بهیمی و ددی دور شده به مرتبه انسانیت رسید.

خودستایی، خودبینی، خودخواهی، خودپرستی، مصدر شرور و آفات این جهان است، پس برصوفی اجتناب از این مراحل، اول قدم سلوک است.

اصل فنای از خویشان که در گفته بزرگان عرفا آمده است، بدین معنی نیست که شخص از حوائج ضروری چشم پوشد بلکه بدین مقصد شریف است که آدمی خود را محور زندگی ندانسته از خودی خود بیرون آمده و از هر عملی که به دیگران زیان رساند، پرهیز کند. در فصول سابق جمله هائی از مشایخ صوفیه آوردیم که همه ناظر به این معنی است. از صوفی بزرگی پرسیدند: تواضع چیست؟ گفت: هنگامی که از خانه بیرون آمدی، سایر خلق را بهتر از خود بدانی. بایزید چراغ خانه خود را به خانه همسایه گیرش برد تا کودکش که از تاریکی گریه می کرد آرام گیرد. همه خرج سفر مکه خویش را در بین راه به مرد بینوای عبالواری داد تا به بسطام برگشت.

ابوسعید با جمعی از اصحاب به کلیسایی رفت و در آنجا به تلاوت قرآن پرداختند و حالتها رفت، پس از بیرون آمدن، یکی از شاگردان شیخ گفت: نرسایان چنان منقلب شده بودند که اگر می فرمودی زنار برگرفتندی؛ شیخ گفت: ما شان نبسته بودیم که بگوئیم زنار برگیرند.

بوتراب نخشی به مریدان می گفت هر یک از شما مرقع پوشد سؤال کرده است،

هرکه در خانقاه نشست سؤال کرده است، هرکس قرآن خواند بقصد اینکه دیگری بشنود سؤال کرده است... در این جمله‌های کوتاه خودنمایی، گدائی و تن‌پروری و هر عملی برای جلب نظر مردم، منع گردیده و همه آنها را نوعی دريوزگی نامیده است...!

دشتی می‌نویسد: «نظریه وحدت وجود» از اواخر قرن دوم در اندیشه پاره‌یی از صوفیان بزرگ بوده ولی نه به شکل یک اصل فلسفی، بلکه از راه مبالغه در توجه و اینکه ذات خداوند مصدر هستی است. جنید که مورد احترام و قبول تمام صوفیانست، می‌گفت: «در جهان هستی جز خدای کسی نیست»، جنید به شبلی گفت: «ما این علم را آراستیم و در زیر زمینها پنهان کردیم و تو برخاسته به همگان گفستی» شبلی گفت: «من می‌گویم و من می‌شنوم، مگر در دو جهان جز من کسی هست؟» سهل بن عبدالله تستری می‌گفت: «من سی سال است که با خدا سخن می‌گویم و مردم خیال می‌کنند با آن‌ها حرف می‌زنم».

کما بیش در سخنان صوفیان قرن سوم جملاتی هست که بوی وحدت وجود از آن استشمام می‌شود و ملامتی که به حلاج می‌کنند این است که راز را افشاش کرد و جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد... شبلی می‌گفت من و حسین بن منصور بریک عقیده بودیم ولی نسبت دادن جنون به من مرا زهائی بخشید.

شارح بزرگ ابن فرضیه (ابن العربی) که در قرن ششم ظاهر شد، با کمال صراحت، وحدت وجود را این چنین بیان می‌کند:

«چون خدا خواست اسمای حسناى خود را در عیان مشاهده کند یعنی خویشش را در خارج از خویش بیند جهان هستی را بیافرید، و خویشش را در آن چون آینه دید، آدم صورت کاملی است که در آینه نمودار شده است؛ این صورت نام انسان و خلیفه بخود گرفت؛ این صورت گرچه حادث است ولی چون صورت ذاتیست که او در آینه منعکس کرده است، تمام صفات او را دارد غیر از واجب‌الوجود بودن».

در حقیقت، او هم واجب‌الوجود است ولی این صفت در وی ذاتی نیست؛

به عبارت دیگر خداوند واجب‌الوجود بالا‌صالحه است و جهان هستی واجب‌الوجود تبعی «مانند رأی بعضی از فلاسفه که خداوند را قدیم ذاتی و جهان هستی را قدیم عرضی می‌گویند».

محبی‌الدین می‌گوید: «پس خداوند خویشتر را به‌وسیله ما، به‌ما شناسانید، هنگامی که او را می‌بینیم، خویشتر را می‌بینیم و وقتی که او ما را می‌بیند خویشتر را می‌بیند...». این فکر و این تصور در تمام ازمنه و در نواحی مختلف کره زمین بود و در همه اقوام جهان به‌صورت‌های گوناگون بوده و هست و شاید معقول‌ترین و متواضع‌ترین آنها جمله‌ای باشد که سه‌هزار سال قبل در تورات آمده است که «خدا آدمی را به‌صورت خود آفرید، پس او صورت خداست یا از خدائی چیزی در وی هست و همین امر، او را از سایرین ممتاز و اشرف کرده است... چیزی که این فرض را محتمل می‌کند، عبارت‌ست که بعنوان حدیث میان صوفیان متداول و رایج است. كُنْتُ كَنْزًا مَخْتَبِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ یعنی گنجی بودم پنهان، دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم....».

نیکلسون که خود دارای مشرب صوفیانه است و در سیر تصوف اسلامی مطالعات دقیقی دارد، اظهارات حلاج یا بسطامی را دلیل عقیده آنها به وحدت وجود ندانسته بلکه آن را وحدت شهود می‌گوید؛ یعنی صوفی همه اعیان وجود را در خدا می‌بیند یا خدا را در همه موجودات مشاهده می‌کند، عبارتی چون أَنَا الْحَقُّ يَا سُبْحَانَ مَا أَعْظَمَ شَأْنِي که ناشی از جذبه صوفیانه و غلبه شوق است را نباید با یک نظریه فلسفی، مختلط کرد.

صوفی در جهان، جز خدا نمی‌بیند و فرضیه وحدت وجود مشعر بر اینست که ماهیت و حقیقت وجود یکی است که به‌اعتباری گاهی نام خدا بر آن می‌گذارند و گاهی جهان.

گوئی [حلاج] از سرنوشت خود آگاه بود یا از فرط اندیشیدن بدان سرنوشت و آرزوی چنین سرانجامی، وقوع آنرا محتوم و مسلم می‌دانست و این معنی را روایتی که عبدالودود بن سعید آورده تأیید می‌کند، زاهد مزبور می‌گوید:

در جامع منصور بغداد، حلاج را دیدم که برای خلق کثیر سخن می‌گفت، در آخر به آنها گفت: «خداوند خون مرا بر شما مباح کرده است، مرا بکشید»، من پیش رفتم و

به وی گفتیم: ای شیخ چگونه یکشم کسی را که نماز می‌گذارد و روزه می‌گیرد و قرآن می‌خواند؟ گفت مطلبی که مانع ریختن خون کسی است، از نماز و روزه خارج است، مرا بکشید مأجور می‌شوید و من نیز آسوده می‌شوم.

ماسینیون که مطالعات و تحقیقات دقیق دربارهٔ حلاج کرده است، از وی صورتی چون مسیح ترسیم می‌کند، و راجع به کیفیت حیات وی مطالبی می‌نویسد که قبلاً آورده‌ایم.

به نظر دشنی، بیگناهی، به طرز وحشیانه و قساوت آمیزی کشته شد. سالها زندان، هزار تازیانه، قطع دست و پا، بریدن سر، سوزاندن کالبد، سرگذشت دردناک حسین بن منصور حلاج بود، نمازی که خواند، آیاتی که تلاوت کرد و مناجاتی که با خدای خویش به میان آورد او را از تمام آن فتهائی که به قتل وی فتوا داده بودند مسلمان تر، متدین تر و باایمان تر نشان می‌دهد...!

#### ازدواج در نظر صوفیان

به نظر دشنی «غریزه جنسی، چون خوردن و آشامیدن از ضروریات طبیعت حیوانی و موجب بناء نسل است. ازدواج در شریعت اسلامی جزو سنت است، جمله لا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ اگر حدیث نبوی نباشد، حاکی از روش پیغمبر و اصحاب اوست؛ در یک قسمت از آیه ۲۷ سوره حدید، جمله حاوی نکوهشی است برترسایان تارک دنیا. صوفیان اوایل، چون به زمان پیغمبر نزدیک بودند، امتناع و کراهتی از متابعت غریزه بشری نداشتند ولی کم‌کم زهد خشک و سترون بر مزاج بسیاری غالب شد، به طوری که زبان بر نکوهش آن گشودند؛ حسن بصری می‌گفت: اگر خداوند برای فردی خیر و نیکی خواست، هرگز او را دچار زن و فرزند نخواهد کرد.»

ریاح بن عمرو قیسی می‌گفت: «شخص به درجه صدیقین نمی‌رسد مگر اینکه زن خود را چون بیوه‌ای رها کند و فرزندان خود را چون یتیمان کند و به لانهٔ سگان پناه برد...» ابوسلیمان درانی می‌گفت: «ازدواج روی آوردن به محبت دنیا است.» وحید

أغرب معتقداً بود که در حال تجرد، شیرینی عبادت و فراغت خاطر بیشتر است. طبعاً اعتقاد به چنین اصلی، غلط و مخالف طبیعت بشری و حقیقت زندگی است؛ علاوه بر این که با تعالیم و سنن اسلامی که حضرات خود را سخت بدان پای بند می‌دانند سازگار نیست؛ برخلاف طبیعت بشری نیز هست، علاوه بر این چنین اعتقادی برای تهذیب نفس و پاکیزه کردن شرایط زندگی زیان بخش و منشاء ضرور و مفاسد است...<sup>۱</sup> و جامعه بشری را بسوی انحطاط و زوال رهبری می‌کند.

### اندیشه‌های انحرافی

اندیشه نارسای بعضی از فرق صوفیه و اشعریان، که همه حوادث و رویدادهای جهان هستی حتی اعمال بشری را مستقیماً مولود مسیبت پنداشته است؛ حتی در حوزه زندگی خود، شر و بدی، بیماری و ستم را رایج و متداول می‌پنداد؛ ناچارند بگویند تمام اینها، عین عدالت است، زیرا خداوند مالک است، و مالک هر چه بر سر مملوک خود آورد رواست، بلکه عین عدالت است.

این پندارهای بی‌بنیاد نه تنها با موازین عدلی سازگار نیست بلکه در آیات عدیده قرآن، خلاف آن دیده می‌شود:

۱- وَلَتَجْزِي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ، هرکسی بسزای کردار خود می‌رسد و برکسی ستمی روی نمی‌دهد (سوره جاثیه، آیه ۲۳).

۲- وَلِكُلِّ ذَرْبًا مِمَّا عَمِلُوا وَهُمْ لَا يظْلَمُونَ، درخور کردار هرکسی با وی رفتار می‌شود و به آنها ستمی نخواهد رسید (احقاف، ۱۹).

۳- الْيَوْمَ تُجْزَى نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ، لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ، امروز (یعنی روز قیامت) هرکسی به سزای اعمال خود می‌رسد، آتروز ظلمی روی نمی‌دهد (غافر، آیه ۱۷) وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنفُسُهُمْ، بظلمت، ما به گناهکاران ستمی نمی‌کیم ستم از کردارتان بر می‌خیزد (آل عمران، ۱۱۷).

ابن عربی اینطور می‌بیند و می‌گوید: «آنها که خداوند را در ستم عبادت می‌کنند، شمس را می‌بینند - آنها که در بین زندگان عبادتش می‌کنند زندگانی را

۱. راهنمای کتاب، تیر و شهریور ۵۴، ص ۲۸۷.

۲. پرده پندار، علی دشتی، اطلاعات، شماره ۱۴۶۹۲.

می‌بینند و آنان که در جمادات عبادت می‌کنند، جماد می‌بینند، و آنانکه او را در شکل وجود صمدانی که چیزی مثل او نیست عبادت می‌نمایند، چیزی را می‌بینند که مثل و مانند ندارد... هرکس معتقد خود را تمجید می‌کنند پس خدای او مخلوق خود اوست و تمجید او تمجید نفس خود می‌باشد و بدینجهت سایرین را عیب جوئی می‌کند؛ که چون انصاف دهد خواهد دید عیب جوئی او مبتنی بر جهل است و اگر قول جنید را بفهمد که می‌گوید: «رنگ آب همان رنگ ظرف اوست، هرگز دخالت در عقاید مردم نمی‌کند... همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت...»<sup>۱</sup>

دراکثر موارد، تصوّف مؤید آزادی فکر است...<sup>۲</sup> «... صوفیان بدون شک عمل ذی‌قیمتی برای اسلام انجام داده‌اند، فقط فسرهای دین را نپذیرفته و اصرار برای تحصیل مغز آن دارند، آنهم به وسیله کامل کردن مشاعر روحی و پاک کردن ضمیر...»<sup>۳</sup>

### گرایش غزالی به تصوّف

می‌گویند یکی از علل گرایش و توجه غزالی به تصوّف این بود که «یک روز وقتی ابو حامد با غرور و نخوت فقیهانه به وعظ و ارشاد اشتغال داشت، احمد که صوفیانه و بی تکلف با وی نشست و خاست داشت آهسته برای وی شعری خواند که در وی تأثیر فوق‌العاده بخشید، در طی این شعر گوینده مخاطب را ملامت می‌کرد که چرا دیگران را هدایت می‌کنی، به راه می‌اندازی و خودت باز پس می‌مانی؛ آخر ای سنگ فسان، تا کی آهن را تیز می‌کنی و خودت نمی‌توانی پُبری»<sup>۴</sup>

غیر از آنچه گفتیم، ظاهراً علت اساسی انبیا و بیداری غزالی این بود که وی در دوران رشد و کمال عقلی، پس از آنکه از همکاری با سلاطین و رجال سیاسی عهد سلجوقی و خلفای عباسی (المستظهر بالله) نادم و پشیمان گردید و به فساد و آلودگی دستگاههای قدرت، چه در ایران و چه در بغداد، واقف شد، به عالم تصوّف روی

۱. اسلام و تصوّف، نیکلسون، ترجمه نهایندی، ص ۸۲.

۲. همان کتاب، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۸۸.

۴. دکتر زرین کوب، فرار از مدرسه، ص ۱۳۹.



آورد، و در این دوران وارستگی و گوشه‌گیری است که غزالی به یکی از شاگردان خود که معنی تصوف را پرسیده بود، چنین می‌نویسد: «دیگر پرسیده‌ای که تصوف چیست؟ بدانکه تصوف دو چیز است: راستی با خدای تعالی و سکون از خلق؛ هرکه با خدای عزوجل، راست روزگار است و با خلق، نیکو خوی و بردبار است، او صوفی است و راستی با خدای تعالی آنست که... خود فدای امر او کند، و نیکو خویی با خلق آنست که کس را فرامراد خود ندارد بلکه خود را فرامراد ایشان دارد، مادام که فراد ایشان موافق شرع باشد.»<sup>۱</sup>

### خدمت غزالی به عالم تصوف

یکی از دانشمندان معتقد است که در قرون اولیه نهضت اسلامی، آزادی فکر و اندیشه کمابیش وجود داشت، تنها برآرای ضد دولتی سختگیری می‌شد؛ «... کشاکش باورها، با همه گوناگونی رابها هنوز به سرحد نعصب و دسته‌بندی نرسیده بود؛ کینه‌توزی دو طرف (سنت‌گرایان و خردگرایان) آشکار نگشت، جز هنگامی که روحیه جدال در باورها گسترش یافت.

در احوال اشعری آورده‌اند که در واپسین دم زندگی اش، ابوعلی سرخسی را نزدیک بستر مزگ خود در بغداد، در خانه‌ای که در آن درگذشت، بخواند؛ در عین حال رفتگی این جمله را بر زبان راند: «گواه باش! که من هیچ‌کس از اهل قبله را تکفیر نکرده‌ام زیرا که مسلمانان هنگام پرستش رو به یک سو نمایند، آنچه برخی از ایشان را از دیگران جدا می‌سازد جز ناسازگاری‌های لفظی نیست.

اما در روایت دیگر آمده است که واپسین سخن او لعنت بر معتزله بوده است؛ من نیز این روایت دوم را درست‌تر می‌دانم، زیرا که روحیه آن روزگار، پر از آشوبهای مذهبی، با تکثیر سازگارتر از تمایل به نرمش‌گستری و آشتی دادن بوده است.

... در میان آن همه کشاکش... تنها صوفیگری را می‌بینیم که از آن نسیم نرمش و گذشت می‌وزد. ما دیدیم که ایشان تا آنجا پیش رفتند که شعایر اساسی دین را نیز منکر شدند؛ اما غزالی تا آنجا از ایشان پیروی نمود، هنگامی که او می‌خواهد از آن

۱. مکاتیب فارسی غزالی، به اهتمام عباس اقبال، ص ۱۰۴.

غلط‌اندازی‌ها در شکل دادن باورها انتقاد نماید... نوشته‌هایش خروشان می‌نماید. وی یک کتاب در نریش و گذشت نگاشته «فِيضُ اللَّتْرِفَةِ بَيْنَ الْأِسْلَامِ وَالرَّيْدَةِ» (تمیز میان اسلام و زندقت) و در آن برای مسلمانان، روشن ساخت که محک ایمان درست همگامی در ارکان اساسی دین می‌باشد، ناسازگاری در شاخ و برگ باورها و شعایر، گرچه به‌انکار خلافت سنیان برسد، یا این رفتار به‌شیعیگری منتهی شود، نمی‌تواند پایهٔ تکثیر گردد؛ سپس به‌مسلمانان سفارش داده می‌گوید: «تا می‌توانی زبان براهل قبله تا هنگام که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ می‌گویند دراز مکن.»

باری، ارزش غزالی بزرگ در تاریخ اسلام، زنده کردن این مبداء کهن است، وی آن را به‌یاد برادران دینش آورد و به‌طور جدی به‌کار بست... وی درین کردار نیز چنانکه دیدیم نوآور نبود، بلکه او راه بازگشت به‌اخلاق نیکو و مطلوب گذشتگان را نشان می‌داد، وی روحیه‌ای را که مردم رها کرده و نادیده گرفته بودند، درایشان بیدار نمود، با الهام افکار صوفیانه خویش آنها ثمربخش می‌ساخت. او خود از کشاکشهای عقیدتی و فقهی کناره‌گرفت و با آن مبارزه کرد... وی فلسفهٔ مذهب را از شکلی خشک که صاحبانش مدعی بودند و جز آن را نمی‌پذیرفتند، بدر آورد و برادران دینی خود را به‌سوی ایمانی خواند که در دل باشد و فراهم آورندهٔ پراکنده‌ها باشد، او به‌سوی پرستشی خواند که معبد آن در دلهاست، و این بزرگترین اثر صوفیگری در ساختمان مذهبی اسلام بود.<sup>۱</sup>

### رابطهٔ غزالی با اهل تصوف

غزالی در پایان عمر به‌عالم تصوف روی آورد؛ وی در شمار کسانی بود که «... وجد و سماع و جامه خرقه کردن و کت زدن و شنیدن آوازهای طرب‌انگیز را جایز و مباح می‌دانست و می‌گفت نص و قیاسی برحرمت این امور نداریم و چه بسا که سماع و سرود، عشق الهی را در سر می‌انگیزد. مخالفانش برسر این حرف جامه‌درانی‌ها کرده‌اند؛ این قیم می‌گوید: شگفتا غزالی، از فقه و دین خارج شده و به‌هذیان افتاده است.

۱. درسهائی درباره اسلام، ص ۳۶۶ به‌بعد.

... غزالی گاه سخنان بایزید و حلاج را تأویل می‌کرد، مخالفانش می‌گفتند اگر سخنان حلاج و بایزید دلیل کفر نباشد، پس کافر کیست؟...»

### روش و تعالیم صوفیان پیشرو

بزرگان اهل تصوّف برخلاف بعضی از فقههای زمان برای رقص و سماع اهمیّت فراوان قائل بودند و برای اینکار «قوال»ها را نزد خود به خانقاه دعوت می‌کردند و آنان با خواندن اشعار عرفانی جانبخش، شور و شعنی در جمع صوفیان پدید می‌آوردند، تا جایی که گاه خود به‌زمزمه اشعار پرداخته به پایکوبی، چرخ‌زدن، نعره‌های بیخودانه کشیدن، پاره کردن پیراهن و حرکات دیگر که جملگی از شور و هیجان باطنی و پیدایش «حال» در آنان حکایت داشت دست می‌زدند و کف‌زنان و پایکوبان شادی می‌کردند.

چون شیخ صلاح‌الدین زرکوب که خلیفه ملای رومی بود درگذشت وصیّت کرد، که آئین عزا در جنازه او به عمل نیاید و او را با ساز و سماع به خاک سپارند: «مولانا بیامد و سر مبارک را باز کرده و نعره‌ها می‌زد و شورها می‌کرد و فرمود تا نثاره‌زنان بشارت آوردند و از نفیر خلقان قیامت برخاسته بود و هشت جوق گویندگان در پیش جنازه می‌رفتند، جنازه شیخ را اصحاب گران برگرفته بودند و خداوندگار تا تربت بهاء و لد چرخ‌زنان و سماع‌کنان می‌رفت و در جوار سلطان‌العلماء بهاء و لد به عظمت تمام دفن کردند...»

فرزند مولانا جلال‌الدین رومی موسوم به سلطان ولد در ولدنامه راجع به این وصیّت شیخ صلاح‌الدین زرکوب می‌گوید:

دُهْل آرید و کوس بادفزن	شیخ فرمود در جنازه من
خوش و شادان و مست و دست‌افشان	سوی کویم برید رقص‌کنان
شاد و خندان روند سوی بقا	تا بدانند کاولیای خدا
چون رفیقش نگار خوب کش است	اینچنین مرگ با سماع خوشت
	ملای رومی گوید:

او ز حرص و عیب کلی پاک شد	هرکه را جامه ز عشقی چاک شد
ای طیب جملہ علتهای ما	شاد باش ای عشق خوش سودای ما

جسم خاک از عشق برافلاک شد کسوه در رقص آمد و جالاک شد  
سعدی گوید:

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه، کور  
نبینی شتر بر سماع عرب که چونش به رقص اندر آرد طرب  
شتر را چو شور و طرب در سراسر است اگر آدمی را نباشد خراس

شیخ عطار در شرح حال ابوالحسن نوری نوشته است:

«نقل است که چون غلام خلیل به دشمنی این طایفه برخاست و پیش خلیفه گشت که جماعتی پدید آمده اند که سرود می گویند و رقص می کنند و کفریات می گویند همه روزه تماشا می کنند و در سردابها می روند پنهان، و سخت می گویند این فومی اند از زنادقه. اگر امیرالمؤمنین فرمان دهد به کشتن ایشان، مذهب زنادقه متلاشی شود... خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابو حمزه و ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند، پس خلیفه فرمود تا ایشان را به قتل آرند؛ سیاف<sup>۱</sup> قصد کشتن (ارقام) کرد، نوری بجست و خود را در پیش انداخت به صدق، و به جای «ارقام» بنشست و گشت اول مرا به قتل آر طرب کنان و خندان، سیاف گشت ای جوانمرد وقت تو نیست و شمشیر چیزی نیست که بدان شتابزدگی کند، نوری گفت بنای طریقت من بر ایثار است و من اصحاب را بر ایثار می دارم و عزیزترین چیزها در دنیا زندگی است، می خواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر ایثار کرده باشم، با آنکه یک نفس در دنیا نزدیک من دوست تر از هزار سال آخرت ... چون این سخن وی بشنیدند از وی نزد خلیفه عرض کردند، خلیفه را از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد.»<sup>۲</sup>

برای آنکه خوانندگان بهتر به اصول عقاید و افکار و طرز مبارزه این جماعت آشنا شوند، قسمتی از گفته های دلنشین صوفیان را نقل می کنیم.

### عدم توجه به احکام ظاهری شرع

در کتاب اسرار التوحید می نویسد: «... روزی بعد از دعوت، سماع می کردند و

۲. سیاف: شمشیرزن

۱. سخت: محکم و استوار.

۳. از تذکرة الاولیاء، شیخ عطار.

شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و جمله جمع در آن حالت بودند، مؤذن بانگ نماز پیشین گفت، و شیخ همچنان در حال بود. و جمع در وجد بودند و رقص می کردند و نعره می زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت (نماز) - شیخ ما گفت که ما در نمازیم و همچنان در رقص بودند. جای دیگر می نویسد:

«... شیخ ما را پرسیدند که مردان او در مسجد باشند؟ گفت: در خرابات هم باشند.» شیخ ابوسعید ابوالخیر مردی صوفی و آزاده بود و براحکام ظاهری دین توجه نداشت و همواره می گفت «خدایت آزاد آفرید تو نیز آزاد باش». به همین علت، روحانیون قشری زبان به تکفیر او گشودند و گفتند: «... تفسیر و اخبار نمی گوید و پیوسته دعوتها با تکلف می کند و سماع بفرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه و گوزینه و مرغان بریان و فواکه (میوه ها) الوان می خورند و می گوید من زاهد، این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیان است و خلق به یکبار روی بوی نهاده اند و گمراه می گردند...».

همچنین در کتاب تذکرة الاولیاء نیز حکایات زیادی است که از بی اعتنائی این جماعت به اصول و احکام ظاهری دین حکایت می کند از جمله: «فلسف است که کسی گفتش ترا هیچ حاجت هست به من، شیخ (منصود ابوتراب نخشبی است) گفت: مرا به تو و امثال تو حاجت بود که مرا به خدا حاجت نیست یعنی در مقام رضام، واضی را یا حاجت چکار؟» - «یکی گفت: چرا شب نماز نمی کنی؟ گفت: مرا فراغت نماز نیست، من گرد ملکوت می گردم و هر جا افتاده است دست او می گیرم، یعنی کار در اندرون خود می کنم.» (از بایزید بسطامی)

«نفل است که یکی با «بُشر» مشورت کرد که دو هزار درم دارم، حلال می خواهم که به حج شوم. گفت تو به تماشا می روی، اگر برای رضای خدای می روی برو وام کسی بگذارد... که آن راحت که به دل مسلمان رسد از صد حج اسلامی پشندیده تر.» گفت: رغبت حج بیشتر می بینم. گفت: از آنکه این مالها از وجه نیکو بدست آورده ای، تا بنا و جوه خرج نکنی قرار نگیری!»

«نفل است که روزی جوانی بیامد و در پای عبدالله افناد و زارزار بگریست و گفت گناهی کرده ام از شرم نمی توانم گفت، عبدالله گفت: بگوی تا چه کرده ای گفت: زنا کرده ام، گفت: ترسیدم که مگر غیبت کرده ای. (از عبدالله مبارک)

«... و گفتم: الهی در جمله مال و ملک من جز گلیمی کهنه نیست، با اینهمه اگر کسی از من بخواهد اگر چه محتاجم ازو باز ندارم تو را چندین هزار رحمت و چندین درمانده رحمت، از ایشان دریغ داشتن چون بود.» (یحیی معاذ)

آثار تصوّف و عرفان پس از جندی در اشعار و آثار ادبی نفوذ کرد، از جمله نظامی در افسانه‌های یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و سنائی غزنوی در کتاب حدیقه الحقیقه و شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر، دقایق عرفانی را در لباس شعر مجسم کردند؛ عطار می‌گوید:

آن زمان کز خود رهائی باشدم / بهیخودی عین خدائی باشدم  
در جای دیگر در مذمت تعصّب می‌گوید:

ای گرفتار تعصّب مانده‌ای / دائماً در بغض و در حُب مانده‌ای  
گر تو لاف از عئل و از لب می‌زنی / پس چرا دم از تعصّب می‌زنی؟!  
مولانا جلال‌الدین رومی که از بزرگترین شعرای صوفی مسلک است در دفتر دوم مثنوی، ضمن توضیح مناجات یک شبان نشان می‌دهد که مردم بی‌خبر حقیقت را برحسب میزان شعور و اندیشه خود جستجو و طلب می‌کنند، مثلاً شبان عهد موسی خطاب به خدا می‌گوید:

تو کجائی تا شوم من چاکرت / چارقت دوزم زخم شانه سرت  
ور تو را بندازی آید به پیش / من تو را غمخوار باشم همچو خویش  
گر بسینم خانه‌ات را من دوام / زوغن و شربت بیارم صبح و شام  
در جای دیگر می‌گوید:

آنها که طلبکار خدائید، خدائید / بیرون ز شما نیست، شما نیست  
چیزی که نکرید گم از بهر چه جوئید؟ / و ندر طلب گم شده‌ای بهر چرایی  
اسمید و جرو فید و کلاهید و کتابید / جبریل امینید و رسولان شما نیست  
و گاه در اشعارش آثار تحیّر و سرگردانی دیده می‌شود.

روزها فکر من این است و همه شب سختم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم  
به چکار آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

بکجا می‌روم آخر نمائی، وطنم

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا، حاله یمنه المذنبه که نماز  
 یسین که منسوب به پیامبر و جنت است یا چه بوده است مراد وی از این سوختن  
 امر می‌زدند و در (تذکره) آمده است: \* \* \* \* \*  
 چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم \* \* \* \* \*  
 نه شرقیم، نه غربیم، نه بریم، نه بحریم، نه از افلاک گردانم  
 نه از خاکم، نه از بادم، نه از آسم، نه از آتش، نه از کعبه، نه از کائنات  
 نه از عرشم، نه از فرشم، نه از کوئتم، نه از کاتم  
 \* \* \* \* \*  
 علاقه و محبت مردم نسبت به صوفیان صادق  
 بسیاری از صوفیان راستین، مورد علاقه و محبت خلق بودند، در شرح حال  
 عبدالله بن المبارک می‌خوانیم: \* \* \* \* \*  
 «آنگاه، که خلیفه هارون به «رقه» در می‌آمد، مردمان یکجا برکنندند و غلبه و  
 انبوهی چنان شد که از اصوات نعال و هلالوش مردمان گوشها کور، و از غبار  
 برانگیخته، چشمها کور می‌نمود، زوجه هارون از برج قصر خشبه سر برکرد و گفت  
 این چه رستاخیز است، گشتند عالمی از مردم خراسان است موسوم به این المبارک  
 که به شهر در می‌آید، گفت سوگند به خدای که پادشاه این است، نه هارون که به زخم  
 چوب شُرطیگان و عَوّانان، مردمان را براو گرد می‌آورند.» \* \* \* \* \*  
 در قرون بعد، در اثر رواج بازار عوامفریبی و ریاکاری، در آثار حافظ و مولوی و  
 برخی دیگر از صوفیان و صاحب‌دلان، از خرقه پوشان و دراویش منحرف و روحانیان  
 قشری و ریاکار، چون مفتی، زاهد، محاسب، مرشد و جز اینها به بدی یاد شده  
 است: \* \* \* \* \*  
 زَرَم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تسزویر مکن چون دگران قرآن را

\*\*\*

بی اعتنائی لخدائونندان تصوف به ارباب قدرت

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء می نویسد: «نقل است که چون حاتم [أصم] به بغداد آمد خلیفه را خبر دادند که زاهد خراسان آمده است او را طلب کردند، چون حاتم از درآمد، خلیفه را گفت: یا زاهد، خلیفه گفت: من زاهد نیم که همه دنیا زیر فرمان منست، زاهد توئی، حاتم گفت: نی زاهد تو باشی، من که به دنیا و عقبی سرفرودم نمی آورم چگونه زاهد باشم؟»

«تلمست که روزی جماعتی از مشایخ نشسته بودند، ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد، گفتند: برو که هنوز از تو گند پادشاهی می آید؛ با آن کردار، او را این گویند تا دیگران را چه گویند» (توضیح آنکه ابراهیم ادهم از پادشاهی دست کشید و به عالم تصوف گرائید).

سعدی در بوستان به پادشاهی که می خواست از سلطنت کناره گیرد و در صف درویشان درآید، اندرز می دهد و می گوید:

تو بر تخت سلطانی خویش باش      به اخلاق پاکیزه درویش باش  
طریقت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلق نیست  
«نوری گفت: بیری دیدم ضعیف و بی قوت که به نازیانه می زدند و او صبر می کرد، پس به زندان بردند، من پیش او رفتم و گفتم تو چنین ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن نازیانه، گفت: ای فرزند به همت، بلا می توان کشید نه به جسم.»

«چون درویشی، گرد توانگر گردد بدانک مُرانی است و چون گرد سلطان گردد بدانک دزد است.» (سنیان نوری)



## خدا به چشم صوفیان

«خدا به چشم مسلمان فشری، فقار و منتقم و سریع الحساب و شدید العقاب است و دست بشر به دامان کبریائیش کمتر می‌رسد و رابطه او با پیغمبر اکرم غالباً به وسیله جبرئیل و بعد از مرگ پیغمبر آن رابطه وجود ندارد.»

اما خدای صوفیه، خطابخش و خطاپوش و مهربان و دوست صوفی است؛ صوفی تا کامل نشده بوسیله پیر راهنما، دایم می‌تواند با خدا راه داشته باشد و وقتی کامل شد خدا را بی هیچ فاصله در دل خود خواهد داشت، از دیدار او احساس مسرت و لذت خواهد کرد و دایم با او مانوس خواهد بود و این مصاحبت دائمی، رفته رفته او را از حد یک بشر عادی بالاتر برده و شریکتر و پاکتر خواهد کرد، و صفات او را بیش از پیش پاک و منزّه خواهد ساخت و پیش از آنکه بمیرد، در همین جهان نه تنها به ملکوت الهی واصل خواهد گردید بل شمه‌هایی از صفات حق بلکه جزئی از ذات حق خواهد بود زیرا شخصیت و وجود او در ذات خداوند حل و فانی شده و همه، او گشته است... صوفی می‌گوید من چه فرقی دارم با خدا؟... من بنده عاجز فانی هستم و او خدای قادر باقی است. این عجز و فنا به چه چیز من مربوط است؟... بلاشک مربوط به جسم من است، زیرا روح فانی نشدنی و جاویدان است. پس من اگر... هوسها و امیال، شهوات و تمنیات، خشم و خودسریهای جسم را چهار بزغ و بدینوسیله آن غبار تن را که حجاب چهره جان است ناچیز بینگارم سراپا جان خواهم شد، جانی که ودیعه و پرتوی از هستی حق است.»<sup>۱</sup>

## مبارزه با ریاکاری

عده‌هایی از اهل تصوف با ریاکاری، ظاهر سازی و زهد فروشی به شدت مخالف بودند:

«ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس که بر ردّ صوفیه نوشته درباره لباس صوفیان و عیب جوئی بر خرقه پرستی آنان می‌نویسد: صحیح است که رسول اکرم و عمر بن خطاب و اویس قرنی لباس وصله‌بی می‌پوشیده‌اند اما قصدشان بی‌اعتنائی

۱. از فرهنگ، اشعار حافظ، دکتر رجائی (استاد سابق دانشگاه).

به زخارف جهان و کناره گیری از دنیا و برگزیدن فقر بوده است و وقتی وصله به لباس می زده اند که اینکار لازم می شده و گرنه معنی دیگری برای اینکار تصور نمی توان کرد، ولی مقصد صوفیان امروز از پوشیدن خرقه های رنگ به رنگ، کسب شهرت و تظاهر به فقر و عبادت است و وصله هائیکه بر لباس می زنند، از جنس خوب و با رعایت تناسب رنگ و زیبایی دوخته است و حال آنکه عمر با جامه بی که ۱۷ پاره بر او دوخته شده بود و یکی از آنها چرمی بود در برابر کشیشان بیت المقدس که می خواستند خلیفه مسلمین را ببینند، ظاهر شد و چون او را بداندانسان یافتند بیت المقدس را بی جنگ به او تسلیم کردند... این انتقادات را خود پیشوایان صوفیه نیز بر صوفی نمایان داشته و کسانی که لباس را اساس کار و وسیله دکانداری و اشتهار قرار داده بودند صوفی نشمرده اند... شیخ عطار چنین آورده: «نقل است که جنید، جامه به رسم علماء پوشیدی، اصحاب گفتند: ای پیر طریقت، چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع درپوشی؟ گفت: اگر بدانم که به مرقع کاری برآمدی، از آهن و آتش لباس سازمی و درپوشمی و لکن به هر ساعت در باطن ما ندا می کنند که لَيْسَ الْإِعْتَابُ بِالْخِرْقَةِ أَلَمَّا الْإِعْتَابُ بِالْجِرْقَةِ»

شیخ عطار در جای دیگر از قول ابوالحسن خرقانی، صوفی معروف چنین می نویسد:

«نقل است که مردی آمد گفت که خواهم که خرقه پوشم، شیخ گفت ما را مسئله بی است اگر آنرا جواب دهی شایسته خرقه باشی، گفت اگر مرد چادرزنی در سر گیرد زن شود؟ گفت نه. گفت اگر زنی جامه مردی هم در پوشد هرگز مرد شود؟ گفت نه. گفت تو نیز اگر در این راه مرد نشی بدین مرقع پوشیدن مرد نگردی.»

### رازداری

بزرگان عالم تصوف، در کتمان اسرار خود سخت کوشا بودند؛ براون می نویسد: «متأخرین از عرفا مانند فریدالدین عطار و حافظ و امثالهم، حلاج را فهرمانی می دانند که تنها عیب او فاش کردن اسرار بود و این در صورتی است که بتوان برای

او عیبی قائل شد، این مرد در آغاز قرن دهم میلادی زندگی می‌کرد و در خلافت الممتدر بسال ۹۲۲ میلادی چنانکه در افواه عامه شایع بود بیشتر به آن دلیل به قتل رسید که برخلاف موازین شرع سخن می‌گفت و در عالم وجد و حال «أنا الحق» گفته بود. «شیخ عطار در تذکرة الاولیاء از قول احمد حضرویه می‌نویسد: «نقلست که گفت عزّ درویشی خویش را بنهان دار، پس گفت درویشی در ماه رمضان یکی توانگر به‌خانه برد و در خانه وی جز نانی خشک نبود توانگر بازگشت صرة کبسه» زر بدو فرستاد، درویش آن زر را باز فرستاد و گفت این سزای آنکس است که سزّ خویش با چون توئی آشکار کند، ما این درویشی به هر دو جهان ن فروشیم.»

بطور کلی، اهل تصوّف همه از راه و رسم واحدی پیروی نمی‌کنند؛ عده‌یی برای تمام ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی حقیقت واحدی قابل هستند. جمعی اهل معنی و کشف و شهودند و برخی اهل کرامات و اعمال خارق‌العاده هستند. شادروان تقی‌زاده طی مقاله‌یی می‌نویسد: «چقدر شیرین است قصه عوامانه منسوب به بایزید که گویند به شهری رسید و در بازار راه می‌رفت، در دکان آشپزی دید پلوپخته و مرغهای بریان روی آن، به خاطرش رسید یک قدرت‌نمایی کند، مرغان پخته را کیش کرد و مرغها زنده شده پریدند، مردم که این کرامت را از او دیدند بسوی او ریختند و به دنبالش روان شدند و قطعات لباس او را برای تبرک می‌بردند، چون دید غوغای عظیمی است و صد هزار نفر از روی اعتقاد او را دنبال کردند، پشیمان شد که از ناشناسی و تجرّد و عزلت خود را خارج کرد، پس وقتی که قدم زنان تا بیرون شهر رسید دید هنوز خلق انبوه او را دنبال می‌کنند، شلواری باز کرد و علناً (شاید رو به قبله) ادرار کرد، یکمرتبه عوام مردم تفکنان و لعنت‌خوانان برگشته و متفرّق شدند. آنگاه به مریدان خود گفت: بلی آنها که به «کیش» می‌آیند به «جیش» می‌روند.»

تصوّف و عرفان «رهبانیت» انحصار به شرق ندارد، در مغرب‌زمین نیز در دوران انحطاط اقتصادی و سیاسی، اندیشه‌های عرفانی قوت گرفته است.

### تصوّف عطار

به نظر دکتر زرین‌کوب «تصوّف عطار عرفان معتدلی است، نه زهد خشک، آن را

ملال انگیز کرده است نه جانشینی «کلام» حتی در مباحث الهی نامه و مصیبت نامه، آنرا از مزه نینداخته است؛ در پرورزدن آن دل نیز به قدر سر تأثیر داشته است، و گوئی با آنکه در این طرز فکر انسان در پایان سلوک خویش عین حق می شود، و در سراسر راه پرسوز و درد خویش برای خود جانی و مقامی دارد شاعر نمی کوشد دنیا را به کلی همه جا از وجود او خالی کند تا برای خدا، برای ذات نامحدود جانی باز کند، در نظری وجود انسان، آئینه و جلوه گاه حق است و بی آنکه در طی راه به کلی فانی و لاشتی شود، در پایان سلوک روحانی خویش به «حق» واصل می گردد. از این روست که تصوف عطار قطع نظر از منشاء آن، چیزیست که خیلی بیش از عرفان سایر متصوفه ما، با شعر و دل سرو کار دارد و عبث نیست که شعر عطار نیز مثل عرفان او لطافت و سادگی بی مانند دارد، خیلی بیشتر از شعر سنائی و مولوی روح و ذوق را سیراب و متأثر می دارد... بدینگونه تصوف عطار از آنگونه تصوف است که از راه شریعت جدا می شود و با آنکه سراسر آن درد و اندوه است، سوز و شورش، آن مایه نیست که عقل و دین را نیز یکسره بسوزد و نیست و نابود کند و اتصال مستقیم و ارتباط بی واسطه بین انسان و خدا را که بعضی از اهل سکر مدعی شده اند، دعوی کند... ظاهراً همین مزیت است که در سخن او دردی و تأثیری خاص نهاده است و تعلیم او را در مذاق کسانی که جرأت و داعیه بلند پروازیهای تند روان گستاخ را ندارند، تا این حد مطلوب و دلپذیر کرده است...»<sup>۱</sup>

#### توجه صوفیان نامدار به مستمندان و ارباب حرف و زحمتکشان

از جالبترین مختصات ادبیات عرفانی ایران توجهی است که از جانب خداوندان تصوف به احوال طبقات محروم و اصناف و پیشه‌وران شده است. شاید در تمام ادبیات ایران، اولین بار که اجازه حرف زدن به این طبقات داده شد در همین آثار عرفانی بود، به یک معنی شاعران و نویسندگان صوفی، احوال مستمندان، بی‌زبانان، و درماندگان را آینه‌بی کردند برای تصویر بی عدالتیهای اجتماعی. صدای ضعیفی ازین طبقه در کلام انوری هم انعکاس دارد: «در حدود ری یکی

دیوانه بود؛ یا در قطعه دیگر به این مطلع: «آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی» اما آن نیز مربوط به لحظه‌هایی است که پشیمانی وجدان، این پیامبر ستایشگران را به سرنوشت عامه و سرگذشت آنها علاقمند می‌کند. سنائی و مخصوصاً عطار بیش از هر شاعر فارسی‌زبان، صدای این محرومان را در حکایات کوتاه خویش، خاصه در آنچه از احوال و اقوال کسانی که مجذوبان و شوریده حالان خوانده می‌شوند، آورده‌اند و منعکس کرده‌اند.

جالب است که شیخ عطار غالب قهرمانهای حکایات کوتاه خود را از بین این طبقه مردم: گدا، پاسبان، بزرگر، برده، سقا، گورکن، دیوانه و سایر افراد عاری از هرگونه مزیت، انتخاب می‌کند، آیا این نکته تا یک اندازه بدان سبب نیست که شیخ به دستگاه هیچ یک از سلاطین و امرای عصر خویش منسوب نبوده و با آنچه شعر و ادب رسمی درباری می‌گویند، ارتباط نداشت، با این همه سنائی نیز که تا اواخر عصر شاعر درباری بود باز به حکم اقتضای عرفان در حدیقه غالباً به احوال این طبقات توجه خاص نشان می‌دهد. یک نکته که علت این توجه را می‌تواند بیان کند، شاید ارتباط و انتساب بعضی افراد یا اصناف این‌گونه طبقات است، به طریقه صوفیه.

گروهی از مشایخ و پیشوایان تصوف مردکار و طرفدار سعی و عمل بودند در حقیقت تعدادی از مشایخ صوفیه، خودشان از بین همین طبقات برخاسته‌اند؛ چنانکه از مجموع شصت تن کسانی که شیخ ابوالحسن هجویری در کتاب کشف‌المحجوب جزو نام‌آوران و پیشروان صوفیه ذکر می‌کند دست‌کم پانزده تنشان به این طبقات مربوط بوده‌اند: اویس قرنی چوپان، حبیب بن سلیم چوپان، بایزید بسطامی سقا، سری ستنطی سقظفروش، شنبق بلخی تاجر، ابوحنص نیشابوری آهنگر، حمدون قصار رختشوی، ابوالناسم جنید شی‌گر، سمون محب خرمافروش، ابوبکر وراق صحاف، ابوسعید خراز فروشنده مهره، خیر نساج بافنده، ابوالعباس آملی قصاب، ابواسحق خواص خرمافروش و ابوحمزه بغدادی بزاز. در بین سایرین مشایخ صوفیه هم اهل کسب و حرفه بسیار بود که عنوان حرفه‌شان در دنبال نام آنها منور هست مثل خباز (نانوا) مزین (آرایشگر) سماک (ماهی فروش)

حصاص (گچکار) خنّاف و خذّاء (کنشگر) سراج (زین ساز) دقاق (آردفروش) و جز اینها.

وجود این القاب، ارتباط مشایخ صوفیه را با طبقات عامه نشان می دهد. و از این نکته می توان دریافت که ادب عرفانی چرا می بایست زبان و بیانی داشته باشد که از جهت روح و قوّت و سادگی با زبان متداول در ادب و زبان و ادب اهل مدرسه تفاوت داشته باشد.

وقتی سر و کار شاعر با این طبقه و احوال و آمال آنها باشد، صحبت از عدالت اجتماعی هم پیش می آید و صحبت از طرز توزیع مکنیت در جامعه.

در واقع مسالهایی که درین مورد امثال عطار و سنائی مطرح می کردند، چیزی بود که امکان نداشت به قلم یا به خاطر یک شاعر منسوب به طبقات ممتاز و مربوط به اهل درگاه یا اهل مدرسه بیاید، اما اینها نیز این مسائل را مطرح می کردند غالباً این اعتراض را در زبان آدمهای شوریده حال، مجذوب و مرفوع القلم می نهادند...»

دکتر زرین کوب در صفحات بعد به خوبی نشان می دهد که این دیوانگان و بهلول منشان در واقع سخنگویان جناح معترض جامعه بوده اند که اختفاء در زیر سپهر جنون، آنها را از تعقیب و آزار اهل قدرت و مدعیان عقل، ایمن می داشته است؛ یک حکایت بهلول با خلیفه نمونه‌ی است از وضع این دیوانگان در برابر اهل قدرت: می گویند خلیفه قصری ساخت، و وقتی به تماشای آن رفت بهلول آنجا بود، خلیفه از وی پرسید که این قصر را چگونه می بینی؟ بهلول پاره‌ی زغال برداشت و بردیوار قصر عبارتی نوشت به این مضمون که تو خاک را برداشتی و دین را فرو گذاشتی، این را اگر از مال خویش کرده‌ی اسراف است و خداوند اسرافگران را دوست نمی دارد، اگر هم از مال دیگران کرده‌ی ظلم است و خداوند ظالمان را دوست نمی دارد.

عطار، در الهی نامه منالّه سیزدهم نقل می کند که دیوانه‌ی در سر کویی نشسته بود، موکب با حشمتی می گذشت، دیوانه سر در گریبان کشید تا آنها رفتند، یکی پرسید که چرا از دیدارشان اظهار نفرت کردی و سر در گریبان کشیدی؟ گفت از بیس!

۱. نه شرقی نه غربی انسانی: زبان و فرهنگ ایران، دکتر زرین کوب، ص ۲۳۳.

۲. بسیاری، زیادی.

باد و بروت ترسیدم که مرا باد ببرد.

یک قصهٔ بهلول هم که عطار، در مصیبت‌نامه مقالهٔ هشتم نقل می‌کند، بسیار پر معنی است؛ می‌گوید بهلول در غیبت خلیفه فرصت یافت و بر تخت خلافت تکیه زد، ملازمان رسیدند و با چوب و سنگ زدند که این جسارت چرا کرد، وقتی هارون در رسید، بهلول به وی گفت که من به یک دم نشستن برین مسند این همه رنج دیدم تا تو که عمری بر آن نشسته‌یی چه خواهی دید.

این‌گونه اقوال عبرت‌انگیز آکنده از ملامت در حق ارباب قدرت و حتی اعتراض بردستگاه خلفت، در کلام این مجذوبان بسیار است و این بی‌پروایی را آنها نه فقط در مقابل ارباب قدرت و حشمت نشان می‌دهند، در مقابل اهل علم و مدعیان عقل و حکمت هم دارند...!

### شعر صوفیه

شعر صوفیه نیز مثل فکر آنهاست: بی‌قید، طغیانگر و سنت‌شکن؛ همین نکته که صوفیه شعر را از درگاههای باشکوه سلاطین و از روافهای پر مشغلهٔ مدارس بیرون آوردند و در درون خانقاهها، مساجد، بازارها و مجالس رقص و سماع خویش کشانیدند، خود نقطهٔ شروع تحول شد. در ادب، حتی ادب غیر صوفی، در واقع ادب عرفانی ایران بعد از آنکه به وجود آمد و شکل خود را بازیافت دیگر به محیط صوفیه و مجالس اهل خانقاه محدود نماند و خارج از حدود مجالس صوفیه کسانی آنرا ادامه دادند، تقلید کردند یا توسعه بخشیدند...!

### علاقهٔ بعضی از خداوندان تصوف به تساهل و آسان‌گیری

سفیان ثوری (۱۶۱ هـ) گفت: هنر آن است که مشکلی را از روی قواعد آسان‌سازی و گرنه سخت‌گرفتن از همه کس بر می‌آید.

ابراهیم نخعی (۹۶ هـ) یکی از فقیهان سرشناس سدهٔ اول اسلام، از این اصل پیروی می‌کرد: وی هیچگاه چیزی را حرام مطلق یا حلال مطلق نمی‌خواند؛ بلکه

می‌گفت: این را خوش می‌داشتند (یعنی یاران خوش می‌داشتند) یا آنرا نمی‌پسندیدند.

در بین فقها، آنانکه سعه نظر و وسعت فکری داشتند و صوفی مشرب بودند، همواره با استناد به قرآن و سنت و حدیث سعی می‌کردند از مشکلات اجتماعی مردم بکاهند و راه حلی برای معضلات و دشواریهای عمومی پیدا کنند. و برای توفیق در این راه از قرآن کریم و حدیث‌های نبوی استفاده می‌کردند:

خدا در آئین برای شما گرفتاری نهاده است (حج ۲۲: ۷۸)؛

خدا برای شما آسانی می‌خواهد نه دشواری (بقره ۲: ۱۸۵)؛

خدا می‌خواهد بار شما را سبک سازد چه آدمی ناتوان است (نساء ۴: ۲۸)؛

و حدیثهایی مانند: «این آئین آسان است، یعنی سختگیری ندارد.»؛ «بهترین آئین نزد خدا دین حنیف آسانگیر است.»؛ «آسان بیایید و سخت نگیرید.»؛ «گناهی سنگین بر آن مسلمانی نهاده می‌شود که درباره امری از برادر مسلمان خود، پرسشهایی کند که سرانجام به منع منتهی شود.»؛ کارهای یاران دیرین پیغمبر را چنین می‌ستودند که: ساده و کم گرفتاری بوده است، یکی از بزرگان اسلام عبدالله مسعود (۳۲ هـ.) زمینه پیشرفت فقه را چنین نهاد، وی گفت: «هر آنکس که روایتی را ناروا کند، همچنانست که ناروایتی را روا سازد.»؛ فقه دانان همواره بدین اصل پایبند بودند و با حدیث‌های نبوی بر آن نیرو بخشیدند: «... اصل، در هر چیز میباح بودن است و ناروایتی، یک امر فوق العاده نادر و غیر عادی به‌شمار می‌آید و در صورت شک به اصل باز می‌گردیم.» (مأخوذ از تتبعات یک پژوهنده مجارستانی.)

### منابع تصوف اسلامی

به عقیده ویل دورانت «تصوف اسلامی ریشه‌های فراوان دارد، که نمایلات زاهد مابیی فقیران هند، و عرفان مصر و شام، و مباحث نوافلاطونی یونانیان متأخر، و نفوذ راهبان مسیحی که همه در قلمرو اسلام پراکنده بودند از آن جمله است.

در جهان اسلام، چون دنیای مسیحی یک اقلیت پرهیزگار بود که می‌خواست دین با وسایل و مقاصد دنیای اقتصاد هم‌آهنگ شود، و نجم‌الپرستی خلفا و وزیران و تاجران را تبیح می‌کرد، و مسلمانان را به تجدید سادگی ابوبکر و عمر می‌خواند و



فکر وجود هر قسم واسطه‌ای را میان انسان و خدا، انکار داشت، و حتی مراسم دقیق نماز به نظر این گروه، مانعی بود که میان انسان و تعالی روح که در نتیجه رهائی از همه مشاغل دنیوی به شهود ذات والای خدا می‌شتافت، حائل توانست شده؛ وقتی روح به این مرحله می‌رسید با ذات الهی اتصال می‌یافت و با آن یکی می‌شد. نهضت تصوف در ایران، رونق مخصوص داشت که شاید موجب آن مجاورت هندوستان بود. در جندی‌شاپور نیز رونق تصوف از نفوذ دین مسیح و افکار نوافلاطونی بود، که فیلسوفان یونان پس از فرار از آتن به ایران در سال ۵۲۹ م. رواج داده بودند... در صف صوفیان اشخاص مؤمن و علاقمند به مبادی تصوف، شاعران معروف، طرفداران وحدت وجود، زاهدان، حقه‌بازان و مردانی که چند زن داشتند، بهم آمیخته بودند؛ مبادی صوفیان به اختلاف زمان و محیط تفاوت داشت... صوفیان تنها به گفتن لاله الا الله اکتفا نمی‌کنند بلکه می‌گویند در حقیقت موجودی جز او نیست، بنابراین هرکسی خداست، و صوفی کامل بی‌پرده و صریح می‌گوید که او خود ذات الهی است. بایزید (حدود سال ۲۸۸ ه. ۹۰۰ میلادی) گفته بود «من خودم خدا هستم و خدائی بجز من نیست، مرا بپرستید».

حسین بن منصور حلاج می‌گوید:

«من آنکس که شیفته اویم      و کسی که شیفته اویم منست  
ما دو روحیم که به یک پیکر رفته‌ایم      اگر مرا ببینی او را دیده‌ای  
و اگر او را ببینی ما را دیده‌ای

و همو گوید: «من غرق‌کننده قوم نوح و هلاک‌کننده قوم عاد... من خدایم.»<sup>۱</sup>

تأویل باطنیان به نظر امام محمد غزالی

«... امام محمد غزالی پس از بحث منضلی راجع به تأویل باطنیان از عذاب و سعادت اخروی که آنرا عذاب و سعادت روحانی می‌گویند، صریحاً و با قاطعیت و خشکی بسیار می‌نویسد چون در قرآن مکرر از دوزخ و آتش و از بهشت و نعمات و لذات جسمی ذکری رفته است هرگونه تأویلی در این باب انکار قرآن و تکذیب

۱. تمدن اسلامی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۷۷ به بعد.

صاحب شریعت و مستلزم کفر است، نتیجه‌ی بی‌گردد چنین است: «باید با آنان روش مرتدین پیش گرفت. مالشان بردیگران حلال، خونشان مباح، زنشان برآنها حرام است و اگر از این معتقدات توبه کنند و به راه راست برگردند، تمام عبادات سابق را باید از نو قضا کنند...».

«در باب کافران، امام عصر مخیر است که یا آنها را در مقابل فدیة آزاد کند یا جزیه بگیرد یا به بردگی ببرد و یا بکشد ولی در باب مرتدین این اختیار از امام سلب است، بلکه واجب است که آنها را بکشد، زیرا نه می‌توان آنها را به بردگی گرفت و نه می‌توان فدیة پذیرفت و آزادشان کرد. پس چاره جز کشتن آنها نیست تا زمین از لوث وجودشان پاک شود...» و شاید خجالت کشیده است که این جمله را اضافه کند: «و خاطر مقام خلافت از بیم حسن صباح آسوده گردد.»

### سختگیری و تعصب غزالی

امام محمد غزالی فقیه و محدث و متشیخ، بدین حد اکتفا نکرده می‌فرماید: «جواز قتل یا وجوب قتل آنان متوقف بر این نیست که در حال قتال باشند (یعنی لازم نیست حکم کفار حربی را درباره آنان رعایت کرد) بلکه در حال مسالمت و اگر در خانه خود خوابیده‌اند و کاری به کسی ندارند باید آنانرا کشت، گروه نخستین که از راه جنایت، باطنی شده‌اند، اگر جنگی روی دهد به طایفیان و مرتدان ملحق خواهند شد، و در این صورت کشتن آنها نیز واجب است، ولی دسته دوم، که به کفر آنها رأی دادیم سزاوار کشتنند هر چند در مقام جنگ و قتال نباشند.»

اما راجع به زنان و اطفال آنها: «زنها اگر هم عقیده شوهرانشان باشند و ما شوهرانشان را مرتد دانستیم، باید کشته شوند به دلیل قول پیغمبر «مَنْ بَدَّلَ دِیْنَهُ فَأَقْلُوهُ» هر کس دین خود را تغییر داده بکشد، البته (خلیفه وقت) می‌تواند به رأی و اجتهاد خود عمل کند. و با متابعت از فتوای امام ابوحنیفه کند و از کشتن زنان صرف نظر کند.»

اما کودکان را باید مسز کنیم تا به سن بلوغ برسند، آنوقت اسلام را بر آنها عرضه می‌کنیم، اگر پذیرفتند از مرگ نجات یافته‌اند و اگر بخواهند بر مسلک پدران باقی بمانند باید گردنشان را زد.

اما راجع به اموال آنها، اگر بدون هجوم سواران بر آن دست یافتیم مانند «فی» است که بدون محاربه به تصرف مسلمان درآمده است و اگر نه حکم غنائم جنگی را دارد.

اما زنان آنها، بر خودشان حرام است، ازدواج آنها بر مسلمان هم حرام است، همانطور که ازدواج با زن باطنیه نیز حرام است مگر اینکه زن، متدین بوده ولی به واسطه ازدواج، مذهب آنها را قبول کرده باشد. در این صورت نکاح او با مرد باطنی خود بخود فسخ شده و اگر دست نخورده باشد عده هم نگاه نمی‌دارد، هر باطنی که با زن غیر باطنی ازدواج کند نکاح او باطل است، کما اینکه هر عقدی و معامله‌یی از خرید و فروش باطنیان مُنْفَسِحٌ است.

علاوه بر این غزالی، ذبیحه باطنیان را چون ذبیحه کَنَّار، حرام می‌گوید و اضافه می‌کند، که ذبیحه یهود و نصارا چون اهل کتابند حلال است یعنی باطنیان حتی از یهود و ترسایان از مسلمانی دورترند؛ پس از آن، تمام احکام قاضیان باطنی را باطل و شهادت آنان را غیر قابل قبول می‌داند و تمامی عبادات آنها را از روزه و حج و نماز و زکاة یکسره باطل می‌شمارد.

از خواندن فتوای غزالی و از مرور باب نهم کتاب که در شرایط امامت است و با منطق عجیب خود خلافت مستظهر بالله را نمایندۀ حقیقی حضرت رسول می‌گوید و دلیلش این است که کشورهای اسلامی از او تمکین کرده‌اند، و هرگاه می‌خواهد از خلافت نام برد بدین تعبیر دست می‌زند: *أَلْمَوَاقِفُ الْمُقَدَّمَةُ النَّبَوِيَّةُ الْمُسْتَظْهَرِيَّةُ ضَاعَفَ اللَّهُ جَلَالَهَا مَعْلُومٌ* می‌شود دستگاه خلافت او را خیره ساخته و مقام علمی خود را فراموش کرده و جز تجلیل و تقدیس خلیفه عباسی برای خود وظیفه‌یی نمی‌شناسد. «آنها خلیفانی که غرق فساد و دنیاپرستی بودند.

سیر تصوف از قرن هفتم به بعد

«تصوف در قرن هفتم تنها به روش «وجد و حال» بسنده نکرد و به طریق علمی و شیوة تعلیل و توجیه هم متمایل گردید. این کار را پیش از قرن هفتم، گاه نزد صوفیان

۱. غزالی با حجاج بن یوسف ثقفی (از کتاب عقلا برخلاف عقل، اثر دشمنی، مجله ینما

بزرگ می‌بینیم خاصه در آثار عین‌القضاة، همان عارف و متفکر بسیار بزرگ که مانند پیشرو دیگر خود حسین بن منصور حلاج، شهید تعصب عالمان سبک مغز دین فروش و فتواهای بی‌خردانه آنان گردیده بود (۵۲۵ هـ.)، وی در کتابهای خود با تعلیلهای عقلانی، عرفان و فلسفه را به هم نزدیک ساخته و در حقیقت بنیان شیوه علمی را در میان صوفیان نهاده بود... از اوایل قرن هفتم، تصوف به صورت ساده خانقاهی خود که مبتنی بود بر تعلیمات عملی و مواعظ و نصایح... اقتصار و اکتفا نکرد بلکه هیئت علمی یافت... از این پس در شمار علوم مختلنی از قبیل حکمت و کلام تدریس شد... از قرن هفتم به بعد تصوف، ادبیات فارسی را از نظم و نثر با شدت عجیبی تسخیر کرد و تحت سیطره و نفوذ قطعی خود درآورد و حتی برفرنگ ایرانی اسلامی به نحو خاصی سایه افکنده... و در نحوه تفکر و حتی در حیات اجتماعی ملت ایران به نحو خاصی ریشه دوانیده و بدان رنگ خاص بخشیده است.<sup>۱</sup>

به نظر ملک الشعراء بهار «مشایخ قرن چهارم و پنجم نظر به هم عصری با رؤسای متعصب سنت و جماعت و امرا و ملوک همان عصر که همه در تعصبات مذهبی، پیرو علمای دینی زمان بوده‌اند، سعی می‌کردند به تحصیل علوم بپردازند و سپس علم را با عمل توأم سازند به این معنی که معتقد بودند بایستی مردم را به معنویت و حقیقت خداپرستی و توحید و دین‌داری و عظمت مقام انسانی و امید و رجائی که پیوسته صوفی به درگاه محبوب ازلی و واجب‌الوجود می‌تواند در دل بپروراند، رهبری کنند و خوف و بیمی که مفسران از خشونت ظاهر دیانت و شرح و تفصیل آیات عذاب در دل بندگان خدای انداخته و آنان را بین خواهشهای طبیعی نفسانی و بین دشخواری کینر یزدانی مبهوت ساخته و به زیر متنگنه و فشار نهاده‌اند، از پیش بردارند و مردم عام را به وسیله لظنی که خالق راست با خلق، و عشقی که میانه خالق و مخلوق مستمّر است از سوئی، امیدوار کنند و از سوی دیگر آنان را بر نفس و شهوات نفسانی مسلط سازند و به زبان بی‌زبانی بفهمانند که «مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن...».

۱. تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج ۳، از ص ۱۶۳ به بعد.

و برای آنکه در مقابل متعصبانی ظاهری به کفر و زندقه و اباحه منتهم نشوند، و در حقیقت هم وسائلی برای تزکیه نفس و دفع شهوات و وصول به مراتب عالیه مردمی، بل اتصال با مبدء به دست آورند، سعی داشتند که خود را به علوم ظاهری آراسته و با زین افزار عمل و زهد و گذشت و ریاضتهای سخت مسلح نمایند و پیروان را هم براین بدارند، درویشی را کار آسان و خانقاه را تنبل خانه معرفی نمایند بنابراین به عمل و خلوص در معاملات بسیار مُتَّیِد بودند و می گفتند که باید از راه عمل، نیکی و صفاها و زیباییهای حقیقی را دریافت و آنرا ملکه کرد و با ورزشهایی چنین، بر نفس غالب آمد و روح را قوت بخشید و به سر منزل سعادت رسید.

لیکن صوفیان قرون بعد خاصه بعد از حمله مغول، که قیود تعصبات دینی بدان استحکام نمانده بود، به مشرب «رجاء» زیادتر، میل کردند و فرط سعی در آداب طریقت و عمل سخت را بی فایده شمردند و دریافتند که در حضرت دوست عبادت ۷۰ ساله گاهی به جوی ارزش ندارد و گفتند:

غَـرَـه مَشـو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه بی ها بریده اند  
 نو مید هم مباش که زندان جرعه نوش ناگه به یک ترانه به منزل رسیده اند  
 هر چند این معنی دز سخنان بزرگان قدیم نیز آمده بود و از آن جمله است  
 حکایت پسر شاه شجاع کرمانی که گفته اند...<sup>۱</sup> وی می خوردی و مست شدی و  
 رباب زدی و سرود گشتی چنانکه نوحه و ناله از کنار شوی به دیدار وی بیرون  
 دویدندی و با چنین حالت داز شبی که مستانه و سرودگویان و رباب زنان می گشت  
 به گشته شوهر یکی از زنان، توبه کرد و پس چهل روز، کارش به جانی رسید که دیگران  
 به چهل سال آنجا کی رسند...<sup>۲</sup>

در باره مطالعه کتب و ارزش علوم در روشنائی ذهن، در اسرار التوحید می خوانیم  
 «شیخ گفت به ابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بر ما گشاده گشت  
 کتابها داشتیم و جزوها داشتیم و یک یک می گردانیدیم و هیچ راست نمی یافتیم، از  
 خدای عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خواندن این علمها گشادگی تپاشد و  
 به خواندن این، از تو خداوند بازمانیم ما را مستغنی کن به چیزی که در آن چیز تو را

باز یابیم تا از اینهمه بیاسائیم، با ما فضلی کرد. و آن کتاب‌ها از پیش برگزیدیم و فراغتی یافتیم تا به تفسیر حقایق رسیدیم.<sup>۱</sup>

بنابراین متأخرین از صوفیه یکباره به حکم گردآوری و جمع حواس از هر چه جز «او» بود دل برگرفتند و در معاملات و معاشرت‌ها نیز قید را رها کردند و قلندریه و ملامتیه پیدا شدند که به حفظ ظواهر نیز پشت‌پازدند و یکبارگی خود را به او سپردند و روشن ادبیات صوفیانه از این راه تغییر عظیمی یافت به حدی که نشر نتوانست از عهده تحمل این معانی دقیق برآید و شعر جاگزین نثر گردید و کتب و کلمات صوفیان از قرن ششم به بعد بیشتر صورت نظم گرفت، ترانه‌ها و غزل‌ها و مثنوی‌ها گفته آمد و کتب نیز جنبه علمی خالص یافت مانند کتب *محی‌الدین نیازی* و *تالیفات جامی* و *امیرحسینی* و *دیگران به پارسسی*.<sup>۲</sup>

### عرفان و صوفیگری

«عرفان» (Mystique) از واژه یونانی *Mystikos* به معنای *سری و غیبی*، عبارتست از باور بر آنکه انسان می‌تواند، انفراداً از طریق تزکیه نفس، ریاضت، نیایش، اوراد و اذکار، خلسه و جذبه، سیر و سلوک مراحل را طی کند، و با خدا و نیروهای ماوراء طبیعی دیگر، وارد ارتباط بشود و بدینسان قلبش محیط الهام و اشراقات الهی قرار گیرد و به حقایق بی‌حدشه و قطعی دست یابد... از قدیم‌ترین ایام هندیان، ایرانیان و یونانیان مابین روحی که در بدن مانست و آنرا نسخهٔ ربنانی می‌شمردند و وجود خداوند، سنخیت قابل بودند؛ از آنجا به آسانی می‌شد نتیجه گرفت که روح در نفس تن رنج می‌کشد و خواستار است که به سرپردهٔ آلت درآید و به مبداء اصیل بیوندد و به نظر عارفان؛ این امکان روح برای آمیزش و ارتباط با جهان ماسوا، ویژهٔ پیمبران و معصومان نیست بلکه با پیروی از قطب و مرشد و با اجرای یک سلسله مراسم معین و مراعات شرایط ویژهٔ اخلاقی و عملی برای همه کس میسر است، علت امکان آمیزش روح مجزای انسانی با روح کمال، خویشاوندی و سنخیت آنهاست، یعنی روح بشری به عقیدهٔ عرفا، موجی از دریای پهناور روحانیت است

۱. اسرار التوحید، ص ۴۹، چاپ بطورزبورغ.

۲. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴.

که خداوند نام دارد و بدون این امواج، آن دریا و بدون آن دریا، این امواج نیست. درباره این وحدت عاقل و معقول، و خالق و مخلوق، مطالب جالب بسیاری عرفای جهان و ایران گفته‌اند؛ و من می‌خواهم در اینجا شعر زیبای یک عارف کهن آلمانی بنام «انگلس سیله زیوس» را نقل کنم که مطلب را به شکلی جسورانه و بدیع آورده است: «من مانند خدا، بزرگ و خدا چون من خرد است و او برتر از من و من فروتر از او نتوانیم بود، می‌دانم که حتی دمی خدا بی من نتواند زیست و اگر من نابود شوم او نیز باید بناچار جان تسلیم کند.»

این تفاوت عرفان با مذهب است؛ تفاوت مهم دیگر عرفان با مذهب در آنست که مذهب به «خلق» جهان از عدم معتقد است ولی عرفان، جهان را انباشته از گوهر خداوند و نمره تجلی او و فیضان او می‌داند، مولوی با اشاره به این مبدا، تجلی می‌گوید:

ساقیان لطف کو، کانروز همچون آفتاب نور رقص انگیز را بر ذره‌ها می‌ببخشی  
به ویژه انسان بیش از هر موجود دیگر، چنانکه دیدیم، از این گوهر نورانی الهی انباشته است، لذا عرفان وحدت وجودی (هائنه‌ئیستی) است و مذهب خدا را گوهری برتر و بالاتر از این جهان و مستل و «غیر ممزوج» می‌شمرد، ولی عرفان می‌گوید خداوند «ذاخل فی الاشیاء لا بالمنازجه و خارج عن الاشیاء لا بالمنازجه» ... در میان آن جریانات فکری که خیال سرگشته آفریده است، عرفان از همه بیشتر، عوامل یک واقعیت بزرگ و انسانی را در بردارد؛ و شاید علت شیفتگی دیرینه ایرانیان به عقاید عرفانی، از اینجاست؛ به ویژه در دوران پس از اسلام، عرفان به پرچم فکری مقاومت معنوی روشنفکران ایران و به پناهگاه روحی و اخلاقی آنها بدل می‌گردد. این، به طور عمده یک مقاومت منفی و سرکوفته بود که محیط رنجبار، برجانهای روشن تحمیل می‌کرد؛ باید این مالخولیای دردناک معنوی را در پیوند آن با زمانه بیرحم و بی‌قلب درک کرد، به قول سعدی:

دل ضعیفم از آن کرده آه خون‌آلود که در میانه خونابه جگر می‌گشت<sup>۱</sup>

## رفتار بعضی از صوفیان با خلفا

«از پارسایان قدیم کسی که روح زهد و انتطاع در او پیدا شده است، حسن بصری (متوفی به سال ۱۱۰ ه. ق) را می‌توان نام برد... وی خطاب به عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی سخنانی مؤثر گفته است و در طی آن سخنان، که در کتب صوفیه نقل شده است کوشیده است تا زندگی شهوت‌آلود آمیخته با فسق و گناه آن بزرگان را انتقاد کند... زهاد آن عصر در برخورد با خلفا غالباً گستاخ‌وار، موعظه‌های تلخ و دردناک می‌کرده‌اند، و مکرراً از اینگونه سخنان خویش خلفا را به خشم و اندوه و پشیمانی می‌افکندند؛ از جمله عبدالعزیز بن ابی‌رواد، پیری بود زاهد که گویند چهل سال از شرم خدای و فروتنی خویش سرفرا آسمان نکرده بود. وقتی منصور خلیفه به حج رفت، کوشید تا از وی دلنوازی کند اما او با خلیفه به خشونت سخن گفت و او را از خویشتن دور کرد. چنانکه یک زاهد دیگر عبدالله بن مرزوق، نیز در همین موسم با خلیفه عتاب کرد و او را به سبب داروگیر مرکبی که در خانه خدا نیز همراه آورده بود ملامت سخت نمود. نیز گفته‌اند سنیان ثوری و سلیمان خواص هم منصور را در موقعی که به حج آمده بود، در «منی» دیدار کردند و وی را پندهای تلخ دادند، سنیان او را از اینکه مال خدا و مال مسلمانان را بی‌اذن آنها، هر جا دلش خواسته است، خرج کرده است سخت ملامت کرد... فضیل بن عیاض هم به هارون، که گویند از عراق برای دیدار او به حجاز رفته بود، سخن‌های درشت گفت و او از عذاب نار بیم داد و پدسیرتی‌های او و پدرش را پیش روی او برشمرد، خلیفه نیز از سخنان وی متأثر شد و یک لحظه به تلخی گریست؛ حتی ذوالنون مصری، که خلیفه متوکل او را بدرگاه خواست تا زجر کند، خلیفه را وعظ کرد و سخنان پر درد وی خلیفه عشرتجوی سنگدلی مثل متوکل را نیز به گریه انداخت... در حقیقت اطوار و احوال این زاهدان نیز مثل سخنان آنها عبرت‌انگیز و مایه‌تنبیه و تأثر بود... غالباً تنها به سر می‌بردند، بدون بستر و بدون همسر؛ از اسباب زندگی به‌اندک چیز قناعت می‌کردند...»<sup>۱</sup>

۱. تاریخ ایران، دکتر زرین‌کوب، ص ۵۰۰ به بعد.



## سمع

از میان خداوندان تصوّف، مولانا جلال الدّین رومی سخت دلباخته سمع ریاب بود، معاندان، زبان به ملامت او می‌گشودند و سرانجام پای را از این حدّ فراتر گذاردند و از قاضی الفضاة قونیه، سراج الدّین محمود ارموی در این باره نظر خواستند، وی هربار به نوعی از این داوری سرباز می‌زد و عاقبت گفت: «این مرد، مردانه مؤید من عندالله است و در همه علوم ظاهر نیز عظیم المثل است، با او نشاید پیچیدن؛ او داند و خدای خود...»<sup>۱</sup>

## شیخ و سالک

سالک باید از شیخ و مرشد خود پیروی کند. شیخ عطار در مصیبت‌نامه، توصیف کاملی از وظایف سالک را نشان می‌دهد:

سالك الفصّه چو پیری زنده باقت	خویش را در پیش او افکنده یافت
جانش از شادی او آمد به جوش	از میان جانش شد حلقه به گوش
صد هزاران گل که درناید به گفت	در گلستان دل سالک شکفت
گاه اندر خنده گه در گریه بود	این نبود از کسب او، این هدیه بود
ساله باید که تا یک قطره آب	در دل دریا شود در خوشاب
گر شدی هر قطره‌ای در یتیم	هر یتیمی مصطفی بودی مقیم
راه دوریت ای پسر، هشیار باش	خواب با گور افکن و بیدار باش...

هجویری در کشف‌المحجوب گوید: «اندر عادت مشایخ رضی الله عنهم، سنت چنان رفته‌ست که چون مریدی به حکم نبوّک، تعلق بدیشان کند، مرورا به سه سال، اندر سه معنی ادب کنند: یک سال به خدمت خلق و دیگر سال به خدمت حقّ و دیگر سال به مراعات دل خود. خدمت خلق آنگاه تواند کرد، که خود را اندر درجهٔ خادمان نهد و همهٔ خلق را اندر درجهٔ مخدومان، یعنی بی‌تمیز همه را خدمت کند و بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب داند، و خود را بر آن خدمت فضلی نهد... و خدمت حقّ جلّ جلاله، آنگاه تواند کرد، که همه حظّ‌ها، خویش از دنیا و

۱. مناقب العارفين، ج ۱، ص ۱۶۵ به بعد.

عقبی به کلی منقطع تواند کرد و مطلق، حق را پرستش کند، تا بنده مر حق را برای کفارت گناه، و یافت درجات عبادت می‌کند، نه وی را می‌پرستد، مراعات دل آنگاه تواند کرد که هموم مختلف از دلش برخاسته اندر حضرت انس، دل را از موقع غفلت نگاه دارد، و چون این سه شرط اندر مرید حاصل شد، پوشیدن مرقع مرید را به تحقیق، دون تقلید، مسلم باشد.<sup>۱</sup> «شیخ همچنانکه نفس خود را راه بزد، نفوس مریدان را نیز راهبری کند تا مرید جزء شیخ شود، چنانکه فرزند جزء پدر شود.»<sup>۲</sup>

#### اندیشه‌های اجتماعی نسفی

عزالدین نسفی در کتاب «الانسان الکامل» در بیان شریعت و طریقت و حقیقت به‌زیانی ساده چنین می‌نویسد: «ای درویش، هرکه قبول می‌کند آنچه پیغمبر وی گفته است از اهل شریعت است، و هرکه می‌کند آنچه پیغمبر وی کرده است از اهل طریقت است، و هرکه می‌بیند آنچه وی دیده است از اهل حقیقت است. هرکه هر سه دارد، هر سه دارد و هرکه دو دارد، دو دارد و هرکه یکی دارد، یکی دارد و هر که هیچ ندارد، هیچ ندارد. ای درویش آن طایفه که هر سه دارند کاملانند و ایشانند که پیشوای خلائق‌اند و آن طایفه که هیچ ندارند از این سه، ناقصانند و ایشانند که از حساب بهایم‌اند.»

ای درویش! به‌یقین بدان که بیشتر آدمیان، صورت آدمی دارند و معنی آدمی ندارند و به حقیقت خر و گاو و گریز و پلنگ و مار و کژدم‌اند و باید که ترا هیچ شک نباشد که چنین است؛ در هر شهری چند کسی باشند که صورت و معنی دارند و باقی همه صورت دارند و معنی ندارند... بدان که انسان کامل، آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف.<sup>۳</sup>

به نظر نسفی برای انسان کامل «... هیچ طاعتی بهتر از آن نیست که راحت به خلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن نداند که با مردم چیزی گوید و چیزی کند که مردم چون آن بشنوند و به آن کار کنند، دنیا را به آسانی بگذرانند و از بلاها و فتنه‌های این

۱. کشف‌المحجوب، ص ۶۱.

۲. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه آهنی، پیشین، ص ۲۶۹.

۳. عزالدین نسفی، کتاب‌الانسان‌الکامل، به تصحیح ماریژان موله، از ص ۳ به بعد.

عالمی ایمن باشند و در آخرت رستگار شوند... ای درویش، انسان کامل هیچ طاعتی بهتر از این ندید که عالم را راست کند، و راستی در میان خلق پیدا کند و عادت و رسوم بد از میان خلق بردارد، و قاعده و قانون نیک در میان مردم بنهد...»

نفسی در سطور بعد می نویسد: «... انبیاء و اولیاء و ملوک و سلاطین، بسیار چیزها نمی خواستند که باشد و می بود؛ پس معلوم شد که جمله آدمیان از کامل و ناقص، و دانا و نادان، و پادشاه و رعیت، عاجز و بیچاره‌اند و به‌نامرادی زندگی می‌کنند. بعضی از کاملان چون دیدند آدمی بر حصول مرادات قدرت ندارد... دانستند که آدمی را هیچ‌کاری بهتر از ترک نیست و هیچ طاعتی برابر آزادی و فراغت نیست؛ ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند...»<sup>۱</sup>

نفسی در زمره صوفیانی است که به سعادت دنیاوی مردم، سخت علاقه دارد، وی در رساله دوم می نویسد: «ای درویش، دعوت و تربیت آن نیست که شقی را سعادت بخشند و نامستعد را مستعد کنند، و حقیقت چیزها را بر مردم آشکارا گردانند، دعوت و تربیت آن است که عاداتهای بد از میان بردارند و زندگی کردن و تدبیر معاش بر مردم سهل و آسان کنند؛ مردم را با یکدیگر دوست و بریکدیگر مشفق گردانند و سعی کنند تا مردم با یکدیگر راست‌گفتار و راست‌کردار شوند. دعوت و تربیت این است که گفته شد و بیش از این نیست و امر معروف و نهی منکر از برای این است... در عالم هیچ چیز بد نیست. جمله چیزها به جای خود نیک است، اما چون بعضی نه بجای خود باشد نامش بد می‌شود.»<sup>۲</sup> نفسی با مبارزات اجتماعی و طبقاتی و سعی و تلاش در راه مساوات و برابری انسانها مخالف است، وی خطاب به یار خود می‌گوید: «ای درویش، چون دانستی که کار آدمی بیش از آمدن وی ساخته‌اند، به داده خدای فطاعت کن و راضی و تسلیم شو؛ درویش را با درویشی می‌باید ساخت و توانگر را با توانگری هم می‌باید ساخت، از جهت آنکه درویشی و توانگری هردو سبب عذاب آدمی است، آنرا که سخی آفریده‌اند می‌طلبند تا خرج کند و آنرا که بخیل آفریده‌اند می‌طلبند تا نگاه دارد و هردو در عذاب‌اند، درویش می‌پندارد که توانگر در راحت است و توانگر می‌پندارد که درویش در راحت و

آسایش است؛ ای درویش به یقین بدان که در دنیا خوشی نیست.<sup>۱</sup>

نسفی در همه چیز و همه کار طرفدار اعتدال و میانه روی است: «ای درویش، در بند آن مباش که علم و حکمت بسیار خوانی و خود را عالم و حکیم نام نهی، و در بند آن مباش که طاعت و عبادت بسیار کنی و خود را عابد و شیخ نام کنی که اینها همه بلا و عذاب سخت است، از علم و حکمت به قدر ضرورت کفایت کن، و آنچه نافع است به دست آر و از طاعت و عبادت به قدر ضرورت بسنده کن و آنچه لابد است (یعنی لازم است) به جای آر، و در بند آن باش که بعد از شناخت خدای، طهارت نفس حاصل کنی و بی آزار و راحت رسان شوی که نجات آدمی درین است: ای درویش، هرکه طهارت نفس حاصل نکرد، اسیر شهوت و بنده مال و جاه است... دوستی مال و جاه، نهنگ مردم خوار است، چندین هزار کس را فرو برد و خواهد برد. و هرکه از دوستی شهوت بطن<sup>۲</sup> و فرج و از دوستی مال و جاه و فارغ گشت، مرد تمام است و آزاد و فارغ است؛ آزاد و فارغ مطلق وجود ندارد، اما به نسبت آزاد و فارغ باشد. ای درویش، جمله آدمیان درین عالم در زندان اند، از انبیاء و اولیاء و سلاطین و ملوک و غیره هم جمله در بندند، بعضی را یک بند است و بعضی را دو بند است و بعضی را ده بند است. بعضی را هزار بند است. هیچکس درین عالم بی بند نیست؛ اما آنکه یک بند دارد نسبت به آنکه هزار بند دارد، آزاد و فارغ باشد و رنج و عذاب وی کمتر بود. ای درویش، اگر نمی توانی که آزاد و فارغ شوی، باری راضی و تسلیم باش.»<sup>۳</sup>

نسفی ضمن بحث در پیرامون سلوک و مراحل آن می نویسد که: «انسان مراتب دارد، چنانکه درخت مراتب دارد... جمله مراتب درخت در تخم موجودند، باغبان حاذق و تربیت و پرورش می باید که تا تمام ظاهر شوند، و همچنین طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت، و کشف اسرار و ظهور انوار، جمله در ذات آدمی موجودند، صحبت دانا و تربیت و پرورش می باید، که تا تمام ظاهر شوند. ای درویش، علم اولین و آخرین در ذات تو مکتوب است؛ هرچه می خواهی در خود طلب، از بیرون چه می طلبی؟... باید که تو چنان سازی که آب از چاه تو برآید و

۱. همان کتاب. ۲. شکم و شهوت.

۳. همان کتاب، ص ۸۱ به بعد.

هر چند که کیشی به دیگران کم نشود.<sup>۱</sup> نفسی در بیان سلوک می نویسد: «... اوّل ترک است؛ ترک مال و ترک جاه و ترک دوستی مال و جاه و ترک معاصی و ترک اخلاق بد کند، دوّم صلح است؛ با خلق عالم به یکبار صلح کند، و به زبان هیچکس را نیازارد، و شفقت از هیچکس دریغ ندارد و همه را همچون خود، عاجز بیچاره و طالب داند، سوّم عزلت است، چهارم صُمت است؛ پنجم جوع است، ششم شهر است (یعنی بیداری)؛ این است شرایط سلوک که گفته شد.»<sup>۲</sup>

نفسی بعد از توصیف توکل، یکباره مردم را از سعی باز نمی دارد؛ به نظر او «... کسانی که عیال دارند اگر کسب کنند و اگر ذخیره نهند، توکل ایشان زیان ندارد، اما باید که نشئه یکساله بیش نهند و کسب بر وجه جلال کنند و در معامله کم ندهند و زیاده نستانند و رحمت و شفقت در هیچ موضع فرو نگذارند.»<sup>۳</sup> او اشخاص مجرد را نیز به کسب و کار تبلیغ می کند: «... اما باید به قدر ضرورت کسب کنند و ذخیره نهند؛ هر چه در روز کسب کنند، در همان روز در راه رضای خدا صرف کنند.»<sup>۴</sup>

گزیده‌یی از تعالیم اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی نفسی در کتاب *تعالیم اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی* آمده است:

نفسی در کتاب انسان کامل در وصف روحیات و نفسانیات بشر چنین می نویسد: «بدان که در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی، یا تمنای حاکمی یا سودای پیشوائی، سر برمی زند و در دماغ آدمیان یکی ازین سه بوده باشد البته، و دانا این را به ریاضات و مجاهدات بسیار از دماغ خود بیرون کند و آخرین چیزی که از دماغ دانا بیرون می رود، دوستی جاه است و باقی - جمله - به این بلا گرفتارند و در این روح بایست می سوزند و به آتش حسد می گذازند و دلیل یعین سخن آن است که اعتقاد هرکسی در حق خود چنان است که البته در عالم او مثل و مانند نیست، هرگز خود را برابر دیگران نداند و نبیند، همیشه خود را بهتر از دیگران بیند و داند، پس هر مرتبه‌یی که در عالم بزرگتر باشد، خود را خواهد و مستحق آن خود را بیند و اگر آن مرتبه به جای دیگر باشد، به آتش حسد می گذازد و این طایفه همه روز در محفل و

۱. همان کتاب، ص ۸۷ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۹۵.

۳. همان منبع، ص ۹۵.

۴. همان کتاب، ص ۳۳۶.

مجمع، مدح خود گویند و دولت دارند که دیگران مدح ایشان گویند و اگر مدح کسی دیگر گویند برنهند. ای درویش! هرکجا عقل و علم کمتر باشد این صفت، آنجا عالی تر بود، و هرکجا عقل به کمال باشد، این اندیشه در خاطر وی نگذرد، و گر بگذرد پناه با خدای برد... ای درویش، بدان که یک کس همه چیزها نتواند دانست و یک کس همه کارها نتواند کرد، پس هیچ چیز و هیچ کس درین عالم بی کار نیست و هر یک به جای خود در کارند. نظام عالم به جمله است. پس در هر مرتبه ای که باشی، در مرتبه ای از مراتب این وجود خواهی بود. ای درویش... تو امروز وقت خود به غنیمت دار و به جمعیت و فراغت بگذران و تا امکان، آزار به هیچ کس و هیچ چیز مریسان که معصیت نیست الا آزار رسانیدن و تا امکان است راحت به همه چیز و به کس مریسان، طاعت نیست الا راحت رسانیدن و به یقین بدان که هر که هر چه می کند با خود می کند، اگر آزار می رساند به خود می رساند، و اگر راحت می رساند به خود می رساند...<sup>۱</sup>

نسفی در رساله نوزدهم بار دیگر به اخلاقیات آدمیان توجه می کند و خطاب به درویش مصاحب خود می گوید: «علامت آدمی چهار چیز است: افعال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف؛ هر که این چهار چیز دارد آدمی است و هر که ندارد نه آدمی است. هر که این چهار به کمال رساند او انسان کامل است... آدمی هر یک خاصیتی دارند... و آن استعداد ولایا خود آورده اند... ای درویش، صحبت با نیکان دار و صحبت با بدان مدار، که هر که هر چه یافت از بدی، از صحبت بدان یافت و گر خواهی که آدمی نیک و آدمی بد را بشناسی، بدان که آدمی نیک آن است که راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان بود و آدمی بد آن است که راست گفتار و راست کردار نباشد و بد اخلاق و آزار رسان باشد. ای درویش، جهد کن... تا از خود ایمن گردی و دیگران از تو ایمن شوند، هرکجا آفتن هست بهشت است و هرکجا آفتن نیست دوزخ است...»<sup>۲</sup>

نسفی در صفحات بعد با نگرانی و بدبینی بسیار به یاران خود اعلام خطر می کند و می نویسد به حکم «... احتیاج، با ناجستان همصحبیت می باید بود و یا بی خبران

۱. عزیزالدین نسفی، الانسان الکامل، به تصحیح ماریژان موله، ص ۱۸۱ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۵۵ و ۲۵۸.

دست در کاسه می باید کرد، چه بودی اگر نبودی!... جهد می باید کرد تا سلامت بگذریم و در فتنه‌یی از فتنه‌ها و آفت‌های این عالم نیفتیم، که عالم پر از بلا و فتنه است... پر از گرگ و پلنگ است، پر از مار و کژدم است و با اینان صحبت می باید داشت و روز و شب همصحبت ایشان می باید بود، بلکه شب و روز خدمت ایشان می باید کرد و محکوم ایشان می باید بود... چه سود از این فریاد و از این ناله...»

نسفی با بدبینی شدید به جامعه بشری، راه نجات را در چهار چیز می داند: «اول ترک، دوم عزلت، سوم قناعت و چهارم خمول (یعنی گمنامی)... هرکه این چهار چیز دارد... به یقین می داند که دانا و آزاد است.»<sup>۱</sup> در صفحات بعد بار دیگر در بیان بهشت و دوزخ به خلقیات بشر توجه می کند: «... بدان که بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند، جمله اقوال و افعال پسنندیده و اخلاق حمیده درهای بهشت‌اند و جمله اقوال و افعال ناپسنندیده و اخلاق ذمیمه درهای دوزخند...»<sup>۲</sup>

نسفی به بهره‌گیری از حیات نیز معتقد است، می گوید: «ای درویش، حیات را به غنیمت دار، و صحت را به غنیمت دار، و جوانی را به غنیمت دار، و جمعیت و فراغت را به غنیمت دار، و یاران موافق را و دوستان مشفق را به غنیمت دار، که هر یک نعمتی عظیم‌اند و مردم از این نعمت‌ها غافل‌اند، و هرکه نعمت نشناسد از آن نعمت برخوردار نمی‌باشد و این نعمتها به هیچ بقا و ثبات ندارند، اگر در نیابی خواهند گذشت؛ و چون بگذرد، هر چند پشیمانی خوری سود ندارد. امروز که داری، به غنیمت دار و هر کار که امروز می توانی کردن به فردا مینداز که معلوم نیست که فردا چون باشد. ای درویش! تو از اینها مباش که چون نعمت فوت شود آنگاهش قدر بدانی، که بعد از فوت نعمت قدر دانستن هیچ فایده ندهد. با وجود نعمت، اگر قدر نعمت را بدانی، توانی که آنرا به غنیمت داری...»<sup>۳</sup>

نسفی در صفحات بعد بار دیگر زبان به ملامت دنیا می‌گشاید: «... بدان که دنیا تخم تفرقه و اندوه است و تخم بلا و عذاب است؛ هرکه را مال و جاه بیشتر می‌شود، تفرقه و اندوه وی در بلا و عذاب، بیشتر می‌گردد. عاقلان هرچیز که خواهند از برای راحت و آسایش خواهند، و راحت و آسایش در ترک است.»<sup>۴</sup>

۱. همان کتاب، ص ۲۷۲.

۲. همان کتاب، ص ۲۹۵.

۳. همان کتاب، ص ۳۲۵.

۴. همان کتاب، ص ۳۲۵.

## سیر نزولی افکار و اندیشه‌های عرفانی بعد از حمله مغول گرایش مولانا جلال‌الدین رومی به عالم تصوف

علت مهاجرت سلطان‌العلماء به خاک ترکیه

چون شرح مهاجرت سلطان‌العلماء (پناه‌ولد) پدر مولوی از خطه خراسان و بلخ، به سوی قونیه، مُعرّف و نمایشگر اوضاع اجتماعی و فکری مردم در آن دوران، و مظهر قدرت و نفوذ معنوی بعضی از روحانیان و خداوندان تصوف در برابر شهریاران و زورمندان در قرن ششم و هفتم هجری است، قبل از بیان احوال مولانا جلال‌الدین - از مبارزه سلطان‌العلماء با پادشاه وقت سخن می‌گوئیم:

مبارزه سلطان‌العلماء با محمد خوارزمشاه

مولانا در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ هجری قمری در بلخ متولد شد؛ اوایل زندگی خود را در بلخ و سمرقند گذراند و قسمت اعظم عمر خویش را در قونیه یعنی در خاک روم یا ترکیه کنونی سپری کرد و به همین جهت به رومی معروف گشته است. علت مهاجرت ابن مرد و پدرش را احمد افلاکی در مناقب‌العارفین، شهرت فراوان سلطان‌العلماء در اقلیم خراسان می‌داند: «کرامت بی‌نهایت سلطان‌العلماء در اقلیم خراسان و نختگاه بلخ شایع گشت و اجتهاد و ریاضات و تقوا و دیانت و ورع... و ارشاد عباد و دعوت و نصایح آنان از حد بلیغ و حد اعتدال درگذشت و قبول خاص و عام بی‌نهایت شد... علما و حکمائی که رؤسای دهر و کُبریای عصر بودند مثل فخرالدین رازی و قاضی فرازی و جمال‌الدین حصیری... در عرض آن



بزرگ، زبان طعن گشودند: حُبِّت فقیهانه می کردند و حسودانه چیزها می گفتند... و حضرت بهاء ولد دائماً بر سر منبر درائشای تذکر، فخرالدین رازی و محمد خوارزمشاه را مبتدع خطاب کردی و آینه وار حال هر یکی را کماکان باز نمودی و ایشان از راستگوئی او، سخت رنجیدند و اصلاً مجال قال، و امکان جواب و سؤال نداشتند؛ همچنان روزی در وعظ عظیم گرم شده بود، فرمود که ای فخررازی و محمد خوارزمشاه و مبتدعان دیگر، بدانید و آگاه باشید که شما صد هزار دل‌های با راحت را و کشفها و دولت‌ها را رها کرده اید و در این دو سه تاریکی گریخته اید؛ این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است و شهوت طالب... چون این کلمات و وعظ از حد گذشتی، ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدند... به خدمت خوارزمشاه... غلوه کردند که بهاء ولد تمام خلق بلخ را به خود راست کرده و ما را و شما را اصلاً اعتبار و تمکین نمی کند و تصانیف را قبول نمی کند و علوم ظاهر را فرغ علوم باطن می گیرد و به امر معروف، خود را مشهور کرده است، می باید که در این چند روز فصد تخت سلطانی خواهد کردن و کافه ناس و رنود با وی میثقتند؛ حالیا در این باب تدبیر و تفکر... از جمله واجبات است، همانا خوارزمشاه در این فکرت حیرت نموده فرو ماند تا به چه طریق این معنی را اظهار کند و به سمع او برساند.

جماعتی از مُحَبِّان حضرتش، از این حال به خدمت شیخ اخبار کردند؛ روز دوم محمد خوارزمشاه قاصدی از خاص خود به خدمت بهاء ولد فرستاد، که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول می کند تا بعد الیوم پادشاهی و ممالیک و عساکر از آن او باشند و مرا دستوری دهد تا به اقلیم دیگر روم و آنجا مقام گیرم که در یک ملک دو پادشاه نباشد و **لله الحمد** که او را دو گونه مملکت و سلطنت مسلم شده است، یکی سلطنت این جهانی، دوم سلطنت آن جهانی، اگر چنانکه سلطنت این جهانی به ما ایثار کنند و از سر آن برخیزند عنایت عظیم و لطف عمیم خواهد بودن. چون قاصد سلطان بدین طریق تبلیغ رسالت کرد، حضرت بهاء ولد فرمود که به خدمت سلطان اسلام سلام برسان و بگو ممالک ملک فنا و عساکر و خزاین و دقاین و تخت و بخت این جهان لایق پادشاهان است، ما درویشانیم؛ مملکت چه مناسب حال ماست؟ ... به خوشدلی سفر کنیم... بهاء ولد اصحاب خود را اشارت فرمود... استعداد کنید تا عزیمت مصمم کنیم، چنانکه قریب سیصد شتر بار کتب نفیس، و آلات خانه

اصحاب، و زاد و زیاد را حلقه سفر ایشان بود... فریاد و غریب از نهاد خلق که مرید و محب او بودند برخاست و غلری عام شد و فتنه عظیم خواست شدن؛ خوارزمشاه متوهم شد، باز دیگر قاصدان معتبر پیش سلطان العلماء فرستاد... بعد از نماز خفتن، پادشاه خود با وزیر به خدمت بهاء ولد آمد و سر نهاده بی حد لابه کرد که فسخ عزیمت کند... البته راضی نشد؛ التماس نمود که باری چندان عزیمت کند که مردم از اطلاع نبوده باشد و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد؛ بهاء ولد قول سلطان قبول کرد؛ روز جمعه تذکیر عظمی فرمود. مجلس به غایت گرم شد و شور و افغان خلائق از حد گذشت و به جای اشکها از دیده های مَجَبان، خون جاری گشت و همچنان در اثنای کلام سر آغاز کرد که ای مَلِک مَلِک فانی، بدان و آگاه باش، اگر چه نمی دانی و آگاه نه ای، تو سلطان و متهم سلطان، ترا سلطان الاورا می گویند و مرا سلطان العلماء و تو مرید منی، همانا که پادشاهی و سلطنت تو موقوف به یک نفس است و هم پادشاهی و سلطنت ما نیز وابسته به یک نفس است، چون آن نفس از نفس تو منقطع شد نه تو مانی و نه تخت و بخت و مملکت و اعقاب و انساب و اسباب تو بماند... به کُل معدوم شوند؛ اما چون نفس نفیس ما از نفس برآید، انساب و اولاد ما، که او تا دارضد تا قیامت خواهند بودن... اما معلومت باد که در عقب من لشکر جزار تاتار... می رهند و اقلیم خراسان را خواهند گرفت... و عالم را تراب و تخراب خواهند کرد. گویند حضرت جلال الدین محمد در آن زمان ۵ ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله بود.<sup>۱</sup>

هر چند مطالب و مندرجات مناقب العارفین با واقعیات تاریخی کاملاً متنطبق نیست ولی این مطلب مسلم است که در آن ایام، آشننگی دولت خوارزمشاهی و قدرت رزمی مغولان برارباب عقل مکتوم نبود و سلطان العلماء از ضعف و اختلاف درونی حکومت خوارزمشاهیان به خوبی آگاه بود و خطر را پیش بینی می کرد، و چون مرادی صوفی مسلک و اهل اشراق بود با امثال فخر رازی و حکما و فلاسفه که تنها از عقل و استدلال برای کشف حقیقت مدد می گرفتند، رابطه خوبی نداشت. در چنین شرایطی بهاء ولد آهنگ سفر کرد و سرانجام در قوتیه با احترام فراوان

اقامت گزید. سلطان علاء الدین کیتباد و معین الدین پروانه به خدمتش شتافتند، سلطان می‌خواست در طشت خانه خود از وی پذیرائی کند ولی او نپذیرفت و گفت: «... ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرا و تجار را خان و رونود را زوایا و غربا را مصطبه مناسب است، همانا در مدرسه التوبه نزول فرمودند...» و به تذکیر و تفسیر آیات قرآنی پرداخت و پس از دو سال بیمار شد و درگذشت؛ سلطان ولد گوید:

چون بهاء ولد نمود رحیل	شد دنیا به سوی ربّ جلیل
در جنازه‌ش چو روز رستاخیز	مرد و زن گشته اشک خونین ریز
نارا در شهر قونیه افتاد	از غمیش سوخت بسنده و آزاد
علما سربرهنه و میران	جمله پیش جنازه با سلطان
هیچ در قونیه نماند کسی	از زن و مرد و از شریف و خسی
که نشد حاضر اندر آن ماتم	چون کتم شرح آن گران ماتم
در جهان هیچکس نداد نشان	که برون شد جنازه‌ای ز انسان
شد زغم هفت روز، برتنشست	دل چون شبیه‌اش ز درد، شکست
هفته‌ای خوان نهاد در جامع	تا بخوردند فنانع و طامع
مالها بخش کرد پرفترا	جهت عزّی آن شه والا
روز و شب در فراقش افغان کرد	از دو چشم اشک و خون دُرافشان کرد

### مولانا جلال‌الدین رومی

به حکایت ولدنامه. چون بهاء درگذشت، مریدان جمع شدند و مولانا را بجای پدر نشانند:

تعزیه چون تمام شد، پس از آن	خلق جمع آمدند پیر و جوان
همه کردند رو به فرزندش	که تویی در جمال میانندش
بعد از این دست ما و دامن تو	همه بنهاده‌ایم سوی تو رو
شاه ما زین سپس تو خواهی بود	از تو خواهیم جمله میایه و سود

شست، برجاش شه جلال‌الدین رو بسدو کرد خلق روی زمین  
 مثنوی شرف و غرب گشت به علم از جهان، جهل در نوشت به علم  
 بیقراران شدند از او ساکن همه در ظل او ز خوف ایمن  
 داد با هر کسی عطای دیگر شد از او یک چو ماه و یک چون خور  
 پس از چندی سید برهان‌الدین محقق ترمذی، مرید بهاء‌ولد، که از مریدی  
 به مرادی رسیده بود در طلب شیخ به قونیّه آمد؛ چون شیخ را نیافت به فرزندش  
 جلال‌الدین گفت: «به علم، وارث پدر شدی، غیر از این احوال ظاهر، احوال دیگر  
 بود و آن آمدنی است نه آموختنی... آنرا از من کسب کن تا در همه چیز ظاهراً و باطناً  
 وارث پدر گردی و عین او شوی...» چون این سخن شنید، سر در پای او نهاد و  
 مریدش گردید و مدت ۹ سال در صحبت او بود و به مجاهده و ریاضت مشغول بود  
 تا به کمال شیخی رسید و عین او گشت. برهان‌الدین در سنه ۶۳۷ هـ. ق درگذشت؛  
 پس از او مولانا برمسند ارشاد<sup>۱</sup> نشست و به موعظه و فتوا و مجلس گفتن مشغول شد  
 و قریب ده هزار کس، گزید شمع وجودش پروانه وار می گردیدند.

### ظهور شمس تبریزی

مولوی بعد از آن، پنج سال تمام زاهدی سجاده‌نشین شد... تا عاقبت آفتاب  
 جمال شمس تبریزی نمایان شد و آن عارف کامل و زاهد سجاده‌نشین و آن مدافع  
 دین احمدی و جامع علوم منقول و صاحب منبر و دستار را به عاشقی شیدا و رندی  
 لایالی و مستی عریده کش، که جزای کوفتن و جهیدن و چرخیدن و غزل سرودن  
 کاری نداشت، مبدل کرد... حاصل ۳۸ سال عمر خود را در تطبیق اخلاص نهاد و  
 تنذیم شمس کرد... در نتیجه این عشق، دیوان کبیر به رشته نظم کشیده شد... و کتاب  
 مثنوی که چکیده تمام احوال و امواج زندگی و حاصل ۶۹ سال عمر اوست،  
 به وجود آمد... شمس‌الدین که بود، که یکباره زاهد و شیخ مثنوی را شاعر و ترانه‌گوی  
 و خمار کرد... شمس‌الدین از مردم تبریز و به قول افلاکی، نخست مرید شیخ ابوبکر  
 زنبیل باف تبریزی بود؛ چون به درجه کمال رسید، در طلب مردان حق راه سفر پیش

گرفت، در بغداد شیخ اوحد الدین کرمانی را دید، پرسید در چیستی؟ گفت ماه را در آب طشت می بینم. فرمود که اگر در گردن دنبال نداری چرا در آسمانش نمی بینی؟ اکنون طیبی به کف کن تا تو را معالجه کند تا در هر چه نظر کنی در او منظور حقیقی را بینی. شیخ به رغبت تمام گفت که بعدالایوم می خواهم که در بندگی باشم، گفت به صحبت ما طاقت نیاری، شیخ به جد گرفت که البته مرا در صحبت و خدمت خود قبول کن، فرمود به شرطی که علی ملاء الناس<sup>۱</sup> در میان بازار بغداد با من نبیذ<sup>۲</sup> بنوشی، گفت نتوانم، گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن؟ گفت نتوانم. گفت وقتی من نوش کنم با من توانی مصاحبت کردن؟ گفت نمی توانم؛ حضرت مولانا شمس الدین بانگی زد که از پیش مردان دور شو... صحبت من کار تو نیست... آری شمس کسی را می خواست که مجنون وار گردد شمع وجودش گردد و از عشق نپر هیزد و مستی سرانداز می خواست که از عربده نگریزد، و اگر سر طلبد در پایش اندازد و گرز طلبد اندر قدمش ریزد، کسی را طلب می کرد که به فرمانش ترک مسجد و منبر کند و راه خرابات پیش گیرد و در گوشه آن با زخمه و چغانه به سربرد و گرز شاهی هم خواهد، دست حرم خود را در دستش نهد (اشاره بدین مطلب از مناقب العارفین است که... «مولانا شمس الدین به طریق امتحان و ناز عظیم، از حضرت والدم عظیم الله ذکرة شاهی التماس کرد، پدرم حرم خود کراختون را که در جمال و کمال جمیله زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود، دست بگرفته در میان آورد، فرمود که او خواهر من است، بلکه نازنین پسری می خواهم که به من صحبت کند، فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف زمان بود، پیش آورد و گفت امید آنست که به خدمت و کنش گردانی شما لایق باشد، فرمود که او فرزند دلبد من است، حالیا اگر قدری صهبا<sup>۳</sup> دست دادی اوقات را، به جای آب استعمال می کردم که مرا از آن ناگزیر است، همانا که حضرت پتفسه<sup>۴</sup> بیرون آمد، دیدم که سبونی از محله جهودان پر کرده بیاورد و در نظر او نهاد، دیدم که مولانا شمس الدین فریاد برآورد و جامه ها را به خود چاک کرد، سر در قدم پدرم نهاد و از آن قوت

۱. در چه حالی، در چه مرحله عرفانی سیر می کنی.

۲. در برابر مردم.

۳. شراب.

۴. شراب.

۵. خودش.

مطابعت امر پیر حیرت نمود، فرمود که به حقّ اوّل بی اوّل و آخر بی آخر که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمد و نه خواهد آمد؛ نقل از منتخب کتاب مناقب العارفین افلاکی):

فما لبس به من بعد خلق به هر چه است  
 آغاز دوستی مولانا با شمس شمس در پیشگاه مولانا در شب اول به وقت  
 اکنون باز گردیم به آغاز دوستی مولانا با شمس... چون مولانا، شمس را دید  
 یکباره اسیر پنجه عشقش گردید و به خانه دعوتش کرد و دیوانه وار سر در پایش  
 نهاد... دست معشوق را گرفت و به خانه برد و چهل روز یا به قولی سه ماه در خلوت  
 پیش بار نشست و در را به روی موافقان و منافقان بست... بعد از بیرون آمدن از  
 خلوت به کلی تغییر حالت داد، از وعظ و ارشاد و اقامه نماز و فتوا و تذکیر و امر  
 به معروف و نهی از منکر و مجالس گفتن دست کشید، به سماع و رقصیدن و  
 چرخیدن و پای کوفتن و دست افشاندن پرداخت، و درس و بحث فراموش کرد... از  
 همه گسیخت و در دامن شمس آویخت؛ مریضان همه سر دادند... مریضان از  
 یکطرف، و مردم قوتیه از طرف دیگر به آزار شمس برخاستند، آشکار و نهان  
 فحش ها می دادند و تیغ به رویش می کشیدند و در تمهید و سابل نابودی او بودند...  
 عاقبت شمس از آزار مردم به تنگ آمد و تصمیم گرفت قوتیه را ترک کند... مولانا  
 عجز و نیاز عاشقانه نمود تا بلکه او را از عزم خود منصرف کند...  
 بشنیده ام که عزم سفر می کنی، مکن مهر حریف و بیار دگر می کنی، مکن  
 ... ای مه که چرخ زیر و زبر از برای تست ما را خراب و زیر و زیر می کنی، مکن  
 کو عهد و کورثیه که با ما تو کرده ای از قول و عهد خویش عبر می کنی، مکن  
 چه وعده می دهی و چه سوگند می خوری سوگند و عشوه را چه سبز می کنی، مکن  
 زاری های مولانا در دل شمس تأثیر نکرد و روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ هـ.ق  
 پس از ۱۶ ماه مصاحبت با مولانا اعزاز دمشق شد... مولانا بی تابانه ناله می کرد و  
 نغمه می سرود و با لحن خجسته و به یاد روی یار و ایام وصال، نی و آهنگ و ریاب  
 می زد...  
 زغم سو زار زارم، شب و روز بیقرارم دل و جان به غم سپارم، زده دیده خون بیارم

دم شاد برنیارم، ز زمانه برکنارم همه این شده است کارم، صنما درانتظارم ... مولانا بی درپی، نامه و پیام برای شمس می فرستاد تا اینکه از حضرت مولانا شمس به خداوندگار نامه آمد، مریدان که حال را چنین دیدند به انابت و استغفار مشغول شدند و مولانا آنان را ببخشود و پسرش سلطان ولد و ۲۰ تن دیگر را مأمور عذرخواهی از گناه و گستاخی مریدان نمود و این غزل را بسرود:

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید یاران، صنم گریز پا را  
به ترانه های شیرین، به بهانه های رنگین بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را  
اگر او به وعده گوید که دم دیگر بیابم همه وعده مکر باشد، بفریید او شما را  
دم سخت گرم دارد که به جادویی و افسون بزند گره به آتش و ببندد او هوا را  
به مبارکی و شادی، چو نگار من درآید بنشین نظاره می کن تو عجایب خدا را  
چو جمال او بتابد، چه بود جمال خوبان که رخ چو آفتابش، بگشاید چراغ ها را  
برو ای دل سبک پر، به بزمین دلبر من برسان سلام و خدمت، تو عقیق بی بها را  
شه ماست شمسین دینم، به حقیقت یقینم زلبان نبات ریزد، بسرد زما عتا را  
سرانجام سلطان ولد و یاران، پس از تفحص بسیار به دیدار شمس توفیق یافتند و  
پس از روزی چند راه قونیه پیش گرفتند ... چون خبر وصول ایشان به قونیه رسید،  
حضرت خداوندگار با تعامت اکابر و اعظام به استقبال بیرون آمدند و چون مولانا  
به معشوق که هم شمس و قمرش، و هم سمع و بصرش بود رسید، در سماع شد و  
شادی کتان و چرخ زنان فرمود:

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد آن سیمبرم آمد، وان کان زرم آمد  
مستی سزم آمد، نور نظرم آمد چیز دیگر از خواهی، چیز دگرم آمد  
آن راهزتم آمد، توبه شکتم آمد و آن یوسف سیمین بر، ناگه به برم آمد  
آن کس که همی جستم، وی شب به چراغ او را امروز چو تنگ گل، بر رهگذرم آمد  
دو دست کمر کرد او، بگرفت مرا در بر زان تاج نکورویان، نادر گهرم آمد  
از مرگ چرا ترسم؟ کاو آب حیات آمد وز تیغ چرا ترسم؟ چون او سپرم آمد  
امروز سلیمانم، کائگشتریم دادی وان تاج ملوکانه، بر فرق سرم آمد

... پس از سماع، مولانا و یارانش شمس‌الدین را با اعزاز تمام به قونیه آوردند، مولانا از شادی در پوست نمی‌گنجید و سر از دستار نمی‌شناخت؛ هر ساعت در سماع می‌شد و پروانه‌وار گرد شمع وجود شمس تبریزی می‌چرخید و می‌رقصید و پای می‌کوفت و دست می‌افشاند و غزل می‌خواند و روی به یاران کرده می‌گفت:

امروز نشستیم چو رندان به خرابات  
امروز نداریم سر زهد و مناجات  
امروز شکستیم در توبه و پیمان  
امروز به جز باده مدان جان خرابات  
امروز چه گوئیم، چه بزمست و چه باده  
امروز چه ساقی، همه لطفست مراعات  
امروز ز هجران نه اثر ماند و نه بوئی  
امروز زدلدار، وصالست و ملاقات  
امروز عطاها و نواهاست ز ساقی  
امروز قدحها و فرحها و شرابات  
امروز همه مشغله و فتنه و سوزیم  
امروز هیاهوست در مجلس هیئات  
امروز شما را «ولد» آورد شرابی  
کآثراته زمین دید به خواب و نه سماوات  
جماعت حسودان و منکران توبه کردند و هریک به قدر وسع خوان نهادند و  
سماع کردند، ولی این دوران صفا و یک‌رنگی چندان نپایید و برخلاف آرزوی مولانا  
که می‌گفت:

ای خدا! این وصل را هجران مکن  
سرخوشان عشق را تالان مکن  
باغ جان را تازه و سرسبزدار  
قصد این بستان و این مستان مکن  
بدر رخستی کاشیان مرغ تست  
شاخ مشکین، مرغ را پزان مکن  
شمع جمع خویش را برهم مزن  
قصد این پروانه حیران مکن  
نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر  
هر چه خواهی کن! ولیکن آن مکن

مخالفت مریدان مولانا، با شمس تبریزی

در همان هنگام که مولانا سرگرم یاز بود، مریدان و اهل قونیه که از تغییر حال مولانا - که به یک بار، پس از برخورد شمس ترک و عظم و اشارات و تدریس و فتوا و اقامه نماز کرده و به رقص و سماع و چرخیدن و پای کوفتن و دست‌افشاندن پرداخته بود - در خشم شدند و مریدان هم که شمس را بدان امید آورده بودند که مولانا را بر آن دارد که عظم گوید و تدریس کند، چون خلاف آن مشاهده کردند، آشکار و نهان به دشمنی شمس قیام کردند؛ اما مولانا که شرع را وسیله‌ای برای رسیدن به معشوق می‌دانست، دیگر وقت خود را به ظاهر و صورت و توسل به راه‌های



غیر مستقیم صرف نمی‌کرد. و نماز و روزه و حج و امر به معروف و نهی از منکر را وسیله راه یافتن به معشوق نمی‌دانست، چون با معشوق همنشین گشت دلالگان را دفع کرد.

چونکه با معشوق گشتی هم‌نشین دفع کن دلالگان را بعد از این (مثنوی)

ولی مردم کونه بین می‌گفتند «دریغا، نازنین مردی و عالمی و پادشاه‌زاده‌یی که از ناگاه دیوانه و مختل‌العقل گشت» (مناقب‌العارفین). دشمنان و رقبای مولانا نیز از فرصت استفاده کردند و به‌نام غیرت مسلمانی و نگاهداری بیضه اسلام آتش فتنه را دامن می‌زدند و فریاد «وادینا» سر می‌دادند و مردم و مریدان مولانا را برضد شمس برمی‌انگیختند و او را مسبب آن حرکات قلمداد می‌کردند؛ با این حال آتش عشق مولانا تیزتر می‌شد و بی‌پروا می‌گفت:

پیر من و مراد من، درد من و دواي من فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من شمس چون دید مریدان قصد جانش کرده‌اند، به‌ولد گشت: «دیدنی مریدان عهد بشکستند، این بار چنان بروم که نداند کسی کجایم»... شبی ناگهان از میان جمع نهان شد... مولانا قریب ۷ سال، یعنی از سال ۶۴۵ هـ. که سال ناپدید شدن شمس تبریزی است تا آغاز مصاحبتش با شیخ صلاح‌الدین زرکوب قونوی یعنی ۶۵۲، دو بار در طلب شمس به دمشق رفت لکن آن آفتاب معرفت را در دمشق نیافت و پس از سالها فراق و غزل‌تراشی دست از شمس برداشت و گشت:

فشنه و آشوب و خونریزی مجو بیش از این از شمس تبریزی مگو

تصویری از محیط اجتماعی در جهان شمس

در عصری که تولید بیشتر، تولید کشاورزی است و کشاورز آواره است... قوی زالوی ضعیف است، توانگر باری بردوش ناتوان است، آنگاه تصوّف و عشق از زبان شمس، در این چنین جهانی درس‌ایشار می‌دهد: درس غمخواری، درس بارگیری از دوش مردم را می‌آموزد: «بار خود، از دوش مردمان بردار و بار ایشان

۱. مکتوبات جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با مقدمه و تعلیقات، یوسف

جمشیدی پور و غلامحسین امین، از ص ۴ تا ۳۱ (با اختصار).

بکش، و طمع از ایشان بپر و آن خود پیش ایشان نه؛ (و برای تجدید تعادل:) ایشان، توانگری می‌خواهند، تو درویشی خواه؛ ایشان «عزّه می‌خواهد تو «ذلّ» خواه (افلاکی ۵۷/۴)».

پس از آنکه پیشوای اسلام گفت که در انسان صفات خدائی وجود دارد، «جمله‌هایی از این قبیل بیان شده است: «من حَقَم (حلاج)، من دهرم (حضرت محمد (ص))، من قرآن ناطقم (حضرت علی (ع)) من سُبحانم (بایزید)...»<sup>۱</sup> «تصوّف با در نظر گرفتن جنبه تأملی و پژوهشی، آنکه بعدها رشد پیدا کرد، نوعی از اندیشه آزاد و در واقع هم پیمان با عقلیگری است؛ اهمیتی که تصوّف به تمایز گذاشتن میان ظاهر و باطن می‌دهد، سبب پیداشدن حالت بی‌اعتنائی نسبت به هرچه ظاهری و غیرواقعی است شده بوده است... از آنجا که تصوّف از جنبه تأملی و مراقبه آن، هیچ حدّ و سدّی برای اندیشه قایل نبود، بهترین متفکران اسلامی را به خود جلب و جذب کرده است. به این ترتیب حکومت اسلامی عموماً به دست کسانی افتاده است که از لحاظ فکری و عقلی متوسط بوده‌اند و توده‌های غیرمتفکر مسلمانان که شخصیت‌های عالی تری برای رهبری خود نداشته‌اند، صلاح و سلامت خود را در آن یافته‌اند که کورکورانه از مذهب پیروی کنند...»<sup>۲</sup>.

### آتش عشق در دل مولوی

به قول جلال همایی: «... غزلیات آتشین مولوی که در دیوان کبیر اوست، یک پارچه عشق و جذبه و حال است؛ مثنوی شریف از سرآغاز دفتر اول: بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدائیها شکایت می‌کند تا پایان مجلد ششم... سر تا پا بر محور عشق می‌گردد، بطوری که هیچکدام از شش دفترش از اشعار گرم پرشور و حال و داستانهای عشق و عاشقی خالی نیست (از باب مثال در دفتر اول داستان پادشاه و عشق کنیزک، و در دفتر دوم قصه موسی و شبان، و در دفتر سوم و چهارم سرگذشت صدر جهان، و در دفتر پنجم حکایت

۱. خطّ سوم، دکتر صاحب‌الزمانی، ص ۳۱۷ (به اختصار).

۲. احیای تفکر دینی در اسلام، نوشته محمد اقبال لاهوری، ترجمه احمد آرام، ص ۱۲۷.

۳. همان کتاب، ص ۱۷۲.

محمود و ایاز، و لیلی و مجنون و در دفتر ششم سرگذشت عاشق و امید و عده معشوق... و هرکجا رشته سخن به این احوال می کشد، قیل مولوی، به یاد هندوستان می افتد، مستی و جنون عشق عرفانی او را دست می دهد، و چندان روشنی و گرمی و سوز و فروغ در گفته های او موج می زند که خواننده و شنونده را هر قدر هم تاریک و سرد و افسرده و بیخزده باشد بر سر حال می آورد و او را گرمی و روشنی نشاط می بخشد. طیب همه علت ها و داروی جمیع بیماری های درونی و روانی بشر که از شهوت و غضب و نخوت و ناموس تولید می شود، در مکتب عرفان مولوی همین عشق است.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علت های ما  
ای دوی نخوت و ناموس ما      ای تو افلاتون و جالیوس ما...

عشق ارچه بلای روزگار است، خوش است      این یاده اگر چه پر خمار است، خوش است  
ورزیدن عشق اگر چه کاری صعب است      چون باتونگاری سروکار است، خوش است  
(از رباعیات دیوان شمس)

مراتب ارادت و دل بستگی مولوی را به شمس در اشعار زیر می توان دریافت:

دلبر و یار من توئی، رونق کار من توئی      باغ و بهار من توئی، بهر تو بود بود من  
خواب شبم ربه ده ای، مونس جان تو بوده ای      درد توام نموده ای، غیر تو نیست سود من  
جان من و جهان من، زهره آسمان من      آتش تو نشان من، در دل همچو عود من  
جسم نبود و جان بدم، با تو به آسمان بدم      هیچ نبود در جهان، گفت من و شنود من  
پیر من و مراد من، درد من و دوی من      فاش یگفتم این سخن شمس من و خدای من

رقص، سماع و وجد و برخی از عادات صوفیان  
«مولانا درین ابیات، عادت صوفیان را در رقص توجیه می کند. رقص میان صوفیان از دیرباز معمول بوده است و آنها پس از آنکه در سماع گرم می شدند، گاه می گریستند و گاه از فرط خوشی دست می زدند و گریبان می دریدند و فریاد

می‌کشیدند و به رقص و پای بازی بر می‌خاستند و گاه در حال رقص به دور خود می‌گشتند و بدین مناسبت آنها را «چرخ» و چرخ زن می‌گفتند؛ عمامه از سر می‌افکندند، خرفه را پاره می‌کردند... و دست و پای یکدیگر را می‌بوسیدند و گاهی برابر هم به خاک می‌افتادند و سجود می‌کردند و یکدیگر را در بغل می‌گرفتند و برای هریک از این امور، آداب خاص وضع کرده بودند... مولانا پس از اتصال به شمس تبریزی به سماع می‌نشست و به رقص بر می‌خاست و مجالس سماع و رقص وی ساعت‌ها طول می‌کشید. رسم سماع و رقص پس از وی، به عنوان یک آیین مولوی، بر سر تربت او و خانقاه‌های مولویان، قرن‌ها، متداول و معمول بود. اکنون نیز سالی یک نوبت در قوتیه این مراسم برپا می‌شود و تقلیدی از این آیین صورت می‌گیرد. بسیاری از فن‌ها و اهل ظاهر و بعضی از مشایخ نصوف، سماع و بالاخص رقص را منکر بوده‌اند و آن را خلاف شرع و بدعت انگاشته‌اند، ولی این رسم از دیرباز و علی‌التحقیق از قرن سوم هجری در میان صوفیان معمول بوده است. صوفیان رقص را از توابع و نتایج ظهور «وجد» می‌دانسته‌اند و وجد حالتی است که پس از سماع در سالک بظهور می‌رسد و چون قوت گیرد، او را در گریه افکند یا فریاد شادی در وجودش برانگیزد؛ سالک در این احوال عملش غیرارادی و نشانه لطف اندیشه و صفای دل است...<sup>۱</sup> این همه تأثیر سماع و حاصل اتصال باطن به غیبیت و مستی شهود جمال و کشف خالق و اسرار است؛ سعدی در دفاع از جماعت صوفیان گوید:

ندانسی که شوریده‌حالان مست  
چرا برفشانند در رقص دست  
گشاید دری بر دل از واردات  
فشاند سر و دست بر کاینات  
حلالش بود دست بر یاد دوست  
که هر آستینش جانی دروست

جانها بستند اندر، آب و گل  
چون رهند از آب و گلها، شاد دل؟  
در هوای عشق حق رقصان شوند  
همجو قرص بدر بی نقصان شوند!

## روش مولوی

«مولوی برای بیداری مردم و آشنائی خلق با حقایق، به روش نمثیل (Analogie) توسل می‌جوید و با قصه‌ها و حکایات شیرین سعی می‌کند مردم عامی را با حقیقت آشنا کند و «حس درونی» آنان را که افزار اشراق و الهام و درک حقایق باطنی است، بیدار نماید.

مولوی طرفدار عقل، منطق و فلسفه و حکمت نیست و با دلایلی نارسا و سفسطه‌آمیز می‌خواهد برتری «اشراق» را بر عقل و استدالات ثابت کند؛ او در لباس شعر می‌گوید مردی عرب، شتری را با دو جوال که یکی، از دانه‌های گندم و دیگری، از شن پر بود حرکت داده بود، در راه حکیمی او را می‌بیند و می‌پرسد محتوی جوالها چیست؟ اعرابی می‌گوید برای حفظ تعادل در یکی گندم و در دیگری ریگ ریخته، حکیم می‌گوید گندم را بین دو جوال تقسیم کن تا بار شتر سبکتر شود؛ اعرابی صحت گفتار حکیم را تأیید می‌کند و می‌گوید تو با این فکر دقیق حیف است که پیاده‌روی، او را سوار می‌کند و از او می‌پرسد: ای حکیم خوش سخن تو شاهی یا وزیر؟

گفت: این هر دو نیستیم، از عامه‌ام  
گفت: اشتر چند داری، چند گاو؟  
گفت: رختت چیست باری در دکان؟  
گفت: ما را کو دکان و کو مکان؟!  
وقتی پس از سؤالات متعدد براعرابی روشن می‌شود که حکیم مردی فقیر و بی‌چیز است، با وحشت او را می‌راند که حکمت تو شوم است، من همان شیوه احمقی و جوال ریگ بر شتر نهادن را بر عقل شومی آور تو ترجیح می‌دهم؛ و سپس مولوی نتیجه می‌گیرد:

گر تو خواهی که شفاوت کم شود  
جهد کن تا از تو حکمت کم شود  
حکمت دنیا فزاید ظن و شک  
حکمت دینی پزد فوق فلک  
در داستان «اهل سبا و سیزده پیمبر» که از داستانهای مشهور دفتر سوم منوی است، مولوی با شاخ و برگ زیاد توضیح می‌دهد که مردم شهر بزرگ «سبا»

سپاسگزار نعمت خدا نبودند و لذا ۱۳ پیغمبر می‌کوشند آنها را به دین راهنمایی کنند ولی آنها زیر بار دین نمی‌روند. با اینکه مولوی با تمام نیروی خود به حمایت آنان برخاسته، سخنان مردم شهر نیز جالب و شنیدنی است؛ مردم گفتند: «شما که مدعی طب روحانی هستید مانند ما بسته خواب و خورید و این حُب جاه و سروری است که شما را به ادعای پیغمبری واداشته، اگر دواي شما شفا بخش بود، ولو ذره‌ای هم باشد، از رنج‌ها می‌کاست؛ و بعد مردم از تعلیمات رنج‌آفرین پیامبران شکایت می‌کنند:

قوم گفتند آر شما سعد خودید  
جان ما فارغ شد از اندیشه‌ها  
ذوق جمعیت کس بود و اتفاق  
طوطی نعل و شکر بودیم ما  
هر کجا افانۀ غم‌گری است  
از نکال و قضه و فال شماست  
سرانجام پیمبران را آنکه بتوانند منکران را به راه آورند مایوس می‌شوند و پس از تهدیدهای شدید، آنها را رها می‌کنند...»!

### تصوّف و عرفان مولوی

راجع به سیر تکامل منطق دیالکتیکی، در حدود ۲۵ قرن پیش مردانی چون هراقلیت و ارسطو نظریاتی ابراز کرده‌اند، و از به هم پیوستگی اشیاء و پدیده‌ها، حرکت و تغییر دایم، نبرد و وحدت متضادین، نفی در نفی و تکامل و سیر دائمی از ساده به بفرنج و از دانی به عالی، مطالبی از خلال مساعی و مطالعات آنها به چشم می‌خورد. راجع به این سیر تکاملی در ایران هنوز چنانکه باید محققان و پژوهندگان تحقیق کافی نکرده‌اند.

آنچه مسلم است پیروان ایدئالیسم (منافیزیک) حرکت تکاملی ذاتی جهان واحد و متصل مادی را نمی‌بینند، کثرت را جانشین وحدت، جمود را جانشین حرکت،

۱. ناپستد، طالب زشتی.

۲. نگاه کنید به کتاب ویژگیها، پیشین، از ص ۲۸۵ به بعد.

تکرار را جانشین تکامل، تعادل و هم‌آهنگی را جانشین نبرد و تنازع می‌کنند. عرفان مولوی شکل تکامل یافته و شاید قلّه عرفان ایرانی در دوران بعد از اسلام است. عرفای ایران در دوره بعد از اسلام، بعضی مانند جنید ظواهر مذهب را مراعات می‌کردند و از وحدت وجود و اینکه ذات خداوند «ممازج با اشیاء» است دم نمی‌زدند. و بدینسان اسرار را نگاه می‌داشتند؛ گروه دوم کسانی هستند که چنان مست یاده حقیقت می‌شدند که ظواهر مذهب را زیر پا می‌گذاشتند و آشکارا فریاد «أَنَا الْحَقُّ» و «أَلَيْسَ فِي جُثَّتِي إِلَّا اللَّهُ» سر می‌دادند و اسرار را هویدا می‌کردند، چون منصور حلاج و بایزید بسطامی.

در ممالک اسلامی، بعضی از عرفا مانند ابن عربی، سهروردی، غزالی، عطار و مولوی گاه به زبان فلسفی و گاه به زبان شعر که برای مستمع دلپذیر باشد اندیشه‌های عرفانی را تبلیغ می‌کردند؛ سهروردی به آموزش خود، سخت رنگ ایرانی و مصطلحات عرفانی پیش از اسلام را در آموزش خود بکار برد. ترک دنیا، خوارشردن عقل و استدلال، تجلیل عشق و کشف و شهود، اعتقاد به واحد بودن جوهر هستی، تسامح و فندان تعصب در منابله عقاید ملل و نحل، اصول عمده عرفان شرقی است. در عین حال در عرفان شرقی جسته جسته تعالیم و آموزشهای مشتی مانند آزاداندیشی و تردید در صحت معتقدات، بی‌اعتنائی به ظواهر، وارستگی روحی و قدرت اخلاقی، مناومت در برابر نظامات مادی و معنوی موجود، و نرمش عقلانی دیده می‌شود.

از قرن ۲ تا ۶ هجری، عرفان توضیح می‌یابد و سپس دوران کامل خود را طی می‌کند، صوفیگری از صورت الحاد ممنوع و مطرود، در می‌آید و کم و بیش به جریان رسمی و قانونی عصر بدل می‌شود و عناصر ناراضی و طغیانی تحت عنوان درویشی و رندی و قلندری و خراباتیگری، حساب خود را از صوفیان سالوس جدا می‌کنند. در دوران حافظ، درویشی در خراسان و کرمان و مازندران به صورت جنبش خلق در می‌آید و سپس همه این جریانات منلانی می‌شود و نقش فعال و سرزنده خود را از دست می‌دهد.

عرفان مولوی، عرفانی ایران است و بیشتر جهات مثبت عرفان را منعکس می‌کند: وحدت وجود و عشق به همه ظواهر عالم به‌مشابه مظاهر خداوند،

خوارشمردن جهان و جسم، تردید در مذاهب و کیشش به جانب نفی آن همراه با دشمنی شدید با فلسفه و تعقل و تبلیغ کرامات و مقامات عرفا و سعی در آشتی دادن شریعت و طریقت، از مختصات این عرفان است.<sup>۱</sup>

در این دوره جمعی از صاحب نظران می‌کوشند که تضاد روح و ماده را با پانتئیسم حل کنند؛ این گروه، خدا را روح جهان و مظاهر گوناگون طبیعت را جزئی از ذات باری می‌انگارند؛ برخی دیگر می‌گویند همه چیز خداست و با این بیان که منتهی به وحدت وجود می‌شود و خالق را ممتاز با اشیا می‌داند، فکر بشری را گامی به جلو می‌رانند و خداوند را ورای طبیعت نمی‌جویند و آنرا در درون طبیعت قرض می‌کنند؛ عطار در این معنی می‌گوید:

توئی معنی و بیرون تو اسم است      توئی گنج و همه عالم طلسم است  
 زهی فنر حضور نور آن ذات      که بر هر ذره می‌نابید ذرات  
 تو را بر ذره ذره راه بینیم      دو عالم تمّ و وجه الله بینیم  
 (اسرارنامه، ص ۷)

مولوی پانته‌ایسم را در غزل زیبای زیرین وصف می‌کند:

ای قوم به حج رفته، کجایید کجایید؟      معشوق در این جاست، بیائید بیائید  
 معشوق تو همسایه دیوار به دیوار      در بادیه سرگشته شما در چه هوائید؟  
 گر صورت بی صورت معشوق ببینید      هم خواجه و هم بنده و هم قبله، شعائید  
 در این شعر، مولوی نه فقط وحدت وجود را تبلیغ می‌کند، بلکه بر اساس این نظر اعتبار اجرای مراسم مذهبی را نیز نسبت می‌سازد. این لاقیدی نسبت به ظواهر شرع، روح تسامح و آزاداندیشی را که در ظلمات قرون وسطا غریب، خطرناکیز و عمیقاً انسانی بود در برجسته‌ترین نمایندگان عرفان ما پدید آورده است و همین خود منشأ جذابیّت آثار عطار، مولوی و حافظ شیرازی شده است.

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست      عاشقان را مذهب و ملت خداست  
 این طرز برخورد، که به داشتن نظری فراگیر و وسیع و مستغنی می‌انجامد، ناچار

### 1. Pantheisme.

۲. فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَلَمَّ وَجْهَ اللَّهِ، پس هر سو روی کنید به سوی خدا روی آورده‌اید، (سوره بقره، آیه ۱۱۵).



در تضاد عمیق با فشریت و سختگیری مذاهب رسمی موجود بود. براساس این سعه نظر، مولوی می‌گوید:

سختگیری و تعصب خامن است تا جبینی، کار خون‌آشامی است سیر تحولی ماده و هستی

عرفان نمی‌توانست یگانه بودن جوهر هستی یا «مونیسیم» را براساس «علم» ثابت کند و منظره‌ای از جهان به مثابه ماده متحرک عرضه دارد. عرفان به هر جهت می‌کوشد، دیوار بین جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی را بشکند... مولوی برآنست که جهان وجود در سیر تحولی است، ماده و هستی از جماد به نبات، و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان تحول می‌یابد و از مقام انسانی نیز بالاتر می‌رود، ولی در هر مرحله دیگر مرحله کهن را از یاد می‌برد و فقط میل و غریزه‌ای کور و نامحسوس نسبت به ظواهر عالم و مرحله طی شده در او باقی می‌ماند؛ انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر به وسیله نفی مرحله ماقبل است، خود این مرحله به نوبه خود نفی می‌شود (نفی در نفی)، لذا نفی یا مرگ عدم مطلق نیست بلکه فنا و مرگ شکل انتقال به مرحله تالی و و تحول و پللی برای گذار به عرصه بالاتر است؛ اگر این اندیشه‌ها را از محتوی عرفانی آن تهی کنیم، اندیشه حرکت تکاملی از طریق نفی در نفی، یک اندیشه تمام‌عیار دیالکتیکی است:

از جمادی مردم و نامی شدم      و ز نما مردم ز حیوان سرزدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه گویم؟ چون ز مردن کم شدم  
در سراسر مثنوی نمونه‌هایی از اندیشه تضاد وجود دارد؛ به نظر مولوی جهان جنگ اضداد است، ضدها از ضدها زاینده می‌شوند، ضدها را با ضدها می‌توان شناخت، جهان آمیزه‌ای است از عناصر متضاد:

این جهان جنگ است چون گل پنگری      ذره ذره، همچو دین با کافری  
این یکی ذره همی برسد به چپ      و آن دگر سوی یمین اندر طلب  
ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون      جنگ فعلیشان ببین اندر سکون  
جنگ فعلی هست از جنگ نهان      زین تخالف آن تخالف را بدان

مولوی، تمثیل شیرینی برای بیان وحدت اضداد ذکر می‌کند به نحو زیرین:

شب چنین با روز اندر اعتناق! / مختلف در صورت، اما اتفاق  
 روز و شب، این هردو ضد و دشمنند / یک هریک، یک حقیقت می‌تند  
 هریکی خواهان دیگر، همچو خویش / از پی تکمیل فعل و کار خویش  
 مولوی نفی در نفی را پلی به تکامل می‌داند و بر آنست که شکلی که جانشین  
 شکل منتفی می‌شود از آن کاملتر است:

هر شریعت را که حق منسوخ کرد / او گیا برد و عَرَض آورد وَزْد  
 شب کنند منسوخ، شغل روز را / بین جمادئ خِرَدافروز را  
 که زضد ضدها آید پدید / در سویدا<sup>۲</sup> روشنائی آفرید  
 جنگ پیغمبر، مدار صلح شد / صلح این آخر زمان، زان جنگ بُد  
 مولوی از نبرد متضادها مفهوم «نسی بودن» ارزشها را استنتاج می‌کرد:

در زمانه هیچ زهر و فند نیست / که یکی را یا دگر را بند نیست  
 زهر ماران مار را باشد حیات / نسبتش با آدمی باشد ممات  
 خلقی آبی را بود دریا چو باغ / خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ  
 پس بد مطلق نباشد در جهان / بد به نسبت باشد، این را هم بدان  
 در تک دریا، گهر با سنگ‌هاست / فخر ما اندر میان تنگ‌هاست  
 اندیشه جنبش جاوید و تجدد دائمی در وجود، در فلسفه عرفانی رسوخ کاملی  
 دارد؛ شبتری این مفهوم دیالکتیکی حرکت و تغییر دائمی را با عمقی تمام در  
 اشعار زیرین یاد می‌کند:

جهان کل است و در هر طَرْفَةُ الْعَیْنِ / عدم گسردد وَلَا یَسْتَبْقِی زَمَانِینِ  
 دگرباره شود پیدا جهانی / به هر لحظه زمین و آسمانی  
 همیشه خلق در خلق جدید است / اگرچه مدّت عمرش مدید است  
 مولوی نیز در تأیید این معنی گوید:  
 هر زمان نو می‌شود دنیا و ما / بی خیر از نو شدن اندر بقا  
 پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است / مصطنعی فرمود دنیا ساعتی است  
 نظیر این اشعار در مثنوی زیاد است که باید از طریق فحص و استقصاء یافت.

بین فلسفه و دیالکتیک هگل با نظریات مولوی پیوندها و تشابهاتی وجود دارد؛ در فلسفه هگل ایده مطلق که جاوید است کلیه پدیده‌های طبیعت و جامعه را به شکل نهان در خود مستتر دارد و مانند منبع قوای محرکه است، ایده مطلق در جریان تکامل بذاته مراحل گوناگون را می‌گذراند و مضمون درونی خود را دم به دم کامل‌تر عرضه می‌دارد، نخست در درون خود رشد می‌کند و سپس به شکل طبیعت غیر ارگانیک و ارگانیک، آنگاه انسان و سپس دولت و هنر و مذهب و فلسفه؛ بدینسان جهان مُتَنَوِّع محصول رشد و کمال ایده مطلق و مجموع اشکال بروز و ظهور اوست یا به بیان عرفانی نجلی انوار اوست. تردیدی نیست که هم مولوی و هم هگل در این سیستم تفکر که فوق‌العاده به هم شبیه است از عرفان نو افلاتونی الهام گرفته‌اند؛ ولی باید گفت که شباهت اندیشه‌های هگل به نظریات عارف ایرانی به نظر قویتر از آن می‌آید که این توضیح را در مورد آن بتوان کافی دانست... شباهت فکر و بیان هگل و مولوی، این اندیشه را به ذهن خلدجان می‌دهد که شاید هگل از اندیشه‌های عرفانی مولوی با خبر بوده است؛ همچنین تشابهی که بین برخی استنتاجات مولوی با برخی از افکار هراقلیت وجود دارد، موجد این فکر است که شاید مولوی به ترجمه عربی آثار متفکرین یونانی دست یافته بوده است؛ به هر جهت موضوع قابل پژوهش است...<sup>۱۲</sup>

### گوهر واحد جهان

شمس تبریزی با غروری فوق بشری می‌گوید: «این مردمان را حق است که به سخن من التفات نکنند، سخن من همه از روی کبریا می‌آید، قرآن و سخن محمد (ص) همه از روی نیاز آمده؛ سخن من نگری نه در طلب و نه در نیاز، از بلندی چنانکه بر می‌نگری کلاه می‌افتد.» آری آن سخن پرکبریا، درک این واقعیت است که همه چیز از جهان جاندار تا جهان بیجان، از یک گوهر واحد است، و آدمی هموند خاندان هماهنگ عشق است که متأسفانه ستم، تعصب، خرافه و نادانی رشته‌های پیوندش را از هم می‌گسلد:

۱. احسان طبری ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایران...، از ص ۲۹۳ به بعد (به اختصار).

چسبیده بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد  
 بر پایه همین وحدت بینی بود که منصور حلاج فریاد می‌زد که «در طلیسان من  
 کسی جز خدا نیست» و لذا عرضه سنگسار می‌شد و هنگامی که می‌دید شبلی  
 (عارف) نیز به ناچار به سنگ افکنان پیوسته و با پرناپ کلوخی تثنی خاطر خلیفه  
 وقت را خواستار است، آه بر می‌آورد. در تذکرة الاولیاء عطار آمده است:  
 «... هر کسی سنگی می‌انداختند، شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین منصور  
 آهی کرد. گفتند از این همه سنگ آهی نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفتند  
 از آنکه آنها نمی‌دانند و معذورند، از او سختم می‌آید که او می‌داند که نمی‌باید  
 انداخت.»

و این عارفان، به ویژه برخی از آنان که سوخته ادراک خورشید آسای خود بودند،  
 در پاره‌ای از افکار به خود به چنان ذروه‌ای از لطافت بشری و ادراک انسانی دست  
 یافته بودند که حیرت‌انگیز است. میان آن برند زینه‌ای که نار و بود روان آنها بود، و  
 خشونت بهیمی جلاخان و عوانانی که بر آنها حکمروا بودند تفاوتی عظیم است؛  
 سلطان دین دارش از قبیل محمود غزنوی و محمد مظفر بودند، اولی به عنوان جهاد  
 و «دفاع از بیضه اسلام» در فبال فرامطه و رافضیان، مردم را می‌چاپید؛ ابن اثیر در  
 الکامل نقل می‌کند که زمانی محمود خیر یافت مردی از نیشابور مال فراوان دارنده  
 احضارش کرد و گفت: «مرا خیر دادند که تو قرمطی» آن مرد به فراست دریافت،  
 گفت «قرمطی نیستم ولی مال فراوان دارم، هر چه می‌خواهی بگیر و این تهمت از  
 من بردار» و آن دومی - یعنی محمد مظفر که شاه محتسب نام داشت و خیم  
 می‌شکست و زه طنبور می‌گشت - در حالی که به تلاوت قرآن مشغول بود، موافق  
 روایت یکی از نزدیکان او به نام لطف‌الله صدرالدین عراقی (و بنا به نقل فارستامه)  
 مصحف را یکسو می‌نهاد و محکوم را با دست خویش سر می‌برد و سپس باز  
 می‌گشت و کلام‌الله می‌خواند و گویا این واقعه در زندگی این درخیم هفتصد بار رخ  
 داده است.

و اگر در حرم این جباران رخته کنیم داستان آذر میدخت‌ها، ترکنان، خاتون‌ها،

دلشاد خاتون‌ها، بیغداد خاتون‌ها، شادملک خانم‌ها، پری خانم‌ها و دیگر زنان شهوت‌ران و شعبده‌باز را می‌بینیم که کشوری و خلقی را آلت هوس خود می‌ساخته‌اند... بیهوده نبود که عبید زاکانی در رسالهٔ تعریفات خود می‌نوشت: اَلْخَاتُونُ، آنکه معشوق بسیار دارد و اَلْكَدْبَانُو، آنکه اندک دارد. جانهای پاک، از این زیاله‌های زران‌دود نفرت داشت.<sup>۱</sup>

### مبارزه غزالی با نودولتان

غزالی که از این نودولتان ترک و فارس و عرب که هرروز با رنگی و نیرنگی دیگر براریکه‌های کبر و زور می‌نشستند، به‌جان بیزار بود. در کیمیای سعادت می‌نویسد: «مگس برنجاست آدمی، نیکوتر که عالم بردرگاه سلطان». ناصر خسرو می‌گفت:

چه حاجت به پیش امیرم، چه دانم که گر میر پیشم نخواند، نعیرم  
در جوامع الحکایات عوفی آمده است که زمانی مورخ معروف، محمد بن جریر طبری، از یکی از آشنایان خود جوپای خبرهای روز شد؛ آشنای او گفت که المعتز که مردی ادیب و شاعر بود خلیفه شده و او محمد داود جراح را که مردی عادل و فاضل بود، به وزارت برداشته و ابوالمنشی را که قاضی امینی بود به قاضی القضاتی برگزیده است. طبری که خود نگارندهٔ کارنامهٔ مهیب سوانح تاریخ بود، از این تحویل ناپسیدهٔ حوادث در جهت خیر و نیکی به‌شگفت شد، پیش‌بینی کرد که کار این سه تن در این دوران که «روزگار در تراجع است» دوام نخواهد آورد، عوفی می‌گوید: همچنان بود که وی گفته بود، آن منصب یک شب بیش به ایشان نماند تا عاقلان را معلوم شود که هنر در همهٔ ایام سبب حرمان بوده است.

درست در دورانی که دین «زرپرستی» یا مَذَاهِبُ الدَّهَبِ در کنار کیش قدرت جوئی و قدرت‌ستانی رواج داشت و عاشقان ثروت می‌گفتند: «الدَّرْهَمُ مُزْبَلُ الْهَمِّ» یعنی دَرْهَمِ زداينده اندوه است، این آزادمردان به‌درویشی و به‌فقر فخر می‌کردند؛ حافظ می‌گفت:

گرچه گردآلود فقرم، شرم باد از همتم      گر به آب چشمهٔ خورشید دامن‌تر کنم

و شاعر عارف، عراقی می‌سرود:

در حلقهٔ فتیران، قیصر چکار دارد؟ در دست بحر نوشان، ساغر چکار دارد؟  
 در راه عشق بازی، زین حرفها چه خیزد؟ در مجلس خموشان، منبر چکار دارد؟  
 باری، اکنون دفتر گذشتگان طی شده است و بر فرهنگ کلاسیک، غبار سنگینی  
 از کهنگی و اندراس نشسته است؛ جهان ما به‌ویژه در نیم قرن اخیر چنان چهره  
 دگرگون ساخته که بشرتی سراپا نو در حال طلوع است، لذا آنچه که از اریهٔ پارینه  
 برای ما معتبر است، برخی خطوط نورانی و جاودانی آنست مانند یگانگی گوهر  
 عالم، یگانگی بشر، ارجمندی دانش، رتبهٔ والای انسانیت و مردم‌گری، نفرت از  
 عصبیت، ستم و خرافه و مال‌یغما، ثنای مردانگی و وفا و عشق و بی‌پیرایگی،  
 در آستان آن پرستشگاه مقدسی که در آن انسانهای بزرگی عذاب دیده و خون‌آلود  
 مدفونند سوگند می‌خوریم که روان خود را به این رشته‌های نورانی پیوند دهیم و او  
 را به سوی اوج‌های والائری اعتلا بخشیم، ما به‌توزی خود را در مستی  
 دوزخی قدرت و طفیلی‌گری نخواهیم شناخت، آنرا در خدمت صادقانه و  
 محجوبانه به حقیقت و عدالت و فضیلت خواهیم جست...!

فروزانتر در شرح حال مولوی، سیر تصوف و تحولات آنرا از قرن پنجم هجری  
 به بعد مورد مطالعه قرار داده است و ما برای اطلاع خوانندگان از وضع اجتماعی آن  
 دوران، با رعایت اختصار قسمتهائی از تشبعت استاد را عیناً نقل می‌کنیم:

«پدر مولوی یعنی بهاء‌الدین ولد از اکابر صوفیان بود و به قول افلاکی خرقهٔ او  
 به احمد غزالی می‌پیوست. به طوری که از کتاب «معارف» برمی‌آید، عمر این مرد  
 بیشتر در راه ارشاد و معرفت خلق سپری شده است؛ روش او این بود که یکی از  
 آیات قرآن را می‌خواند و به تفسیر و تشریح آن می‌پرداخت و خلق را به امر  
 به معروف و نهی از منکر ترغیب می‌کرد. سلطان محمد خوارزمشاه که پادشاهی  
 بی‌تدبیر و فاسد بود ظاهراً از گرایش و توجه مردم به بهاء‌الدین ولد نگران گردید و  
 وی را به مهاجرت مجبور ساخت. در این دوره پیش از پیش، بین خداوندان تصوف  
 و فلاسفه اختلافاتی بروز کرده بود؛ چنانکه می‌دانیم فلاسفه معتقدند که تنها از راه

عقل و استدلال می‌توان به درک حقایق توفیق یافتز درحالی که صوفیان عقل بشری را محدود و ناتوان می‌شمارند و معتقدند که درک حقایق فقط در سایه صفای روح و «شراق و جذبۀ الهی امکان‌پذیر است؛ بهاء‌الدین ولد فلاسفه را منحرف و «مبتدع» می‌شمرد و در یکی از فصول کتاب «معارف» خود در حق فلاسفه و متفکرین و اهل استدلال چنین داوری می‌کند:

«فخر رازی و زین‌کیشی و خوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند، گفتم که شما صد هزار دل‌های با راحت را و کثوفها و دولت را رها کرده‌اید و در این دو سه تاریکی گریخته‌اید و چندین معجزات و براهین را مانده‌اید به‌نزد دو سه خیال رفته‌اید، این چندین روشنائی آن مدد نگیرد که این دو سه تاریکی عالم را بر شما تاریک دارد و این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است و شما را بیکار می‌دارد و سعی می‌کند به‌بدی...»

مسئله تصوف از قرن پنجم به این طرف عظمت یافته و در بین عوام هم منتشر شده بود و امراء نامدار و سلاطین، به مجالس مشایخ تصوف می‌رفتند و درکارهای مهم و مساطت آنها با کمال متانت می‌پذیرفتند. اقطاب و مشایخ از طرفی، روش خود را به دین و مذهب نزدیک ساخته و سخنان و مجالس خود را به ذکر خدا و رسول و آیات قرآن و احادیث آراسته و جنبه عوام‌پسندی به آنها داده و زبان طعن و تعریض مخالفان را بسته بودند و از طرف دیگر در موقعی که اکثر علماء مذهب، و ارباب فقه و حدیث آلائش مادی پیدا کرده و به شغل قضا و تدریس مشغول بودند و اکثر وظایف دیوانی داشتند و حدود شرع را از باب رعایت خاطر دیوانیان مهمل و مَعْطَل می‌گذازدند و عامه که به ظواهر امور بیشتر فریفته می‌شوند از علما نومید شده بودند، مشایخ و اقطاب به ترک دنیا و اعراض از امرا و عزلت و انقطاع، ظواهر حال خود را می‌آراستند و برخی به امر معروف و نهی از منکر نیز می‌پرداختند و در حقیقت عامه، آنان را متصدی اجرای حدود و تعلیم فروع، و خواص مکمل روح و متمم انسانیت و نردبان آسمان معرفت و برخی هم غایت ایجاد و مغز عالم وجود می‌پنداشتند... لیکن فلاسفه به جهت برتری تعلیمات فلسفی از افق عامه... از شهرت و قبول عام بی‌نصیب بودند و علمای ظاهرپرست که بال و پرافکارشان در قفس ریاست‌پرستی و حفظ تمایل عوام فرو ریخته و شکسته بود، این طایفه را

به انتحال مذاهب دهریین و ارباب تعطیل و نفی حدوث و انکار معاد جسمانی و بداندیشی نسبت به اصول دین متهم می ساخته و هر چند حکماء اسلام آراء و اقوال خود و گذشتگان را به اصول مذهب نزدیک ساخته و حتی الامکان در صدد بودند که نتایج آزادی و تعقل را با تقلید وفق دهند... ولی عامه و روساء آنان به هیچ وجه فلاسفه را جزو متمسکین به حبل الله نمی شناختند، به خصوص از وقتی که حجة الاسلام ابو حامد غزالی بر ردّ فلاسفه کمر بست و نام ابوعلی سینا و ابونصر فارابی و عموم فلاسفه را در زیر گرد تکفیر محو کرد...<sup>۱</sup> اختلاف بین متصوفه و فلاسفه، وسعت و فزونی یافت.

به طور کلی محیط سیاسی و اجتماعی ایران نزدیک حمله مغول برای اهل علم و فلسفه چندان سازگار نبود، چنانکه در خطبه فارس که از برکت حسن تدبیر و کاردانی اتابکان از حمله مغول درآمان مانده بود فقط زهدی‌پیشگان و اصحاب دین با عزت و احترام زندگی می کردند. به قول نویسنده تاریخ و صاف (جلد دوم) باران انعام اتابک ابوبکرین سعد فقط بر سر عباد و زهاد و صلحا و متصوفه می بارید...<sup>۲</sup> و جانب ایشان را برائمه و علما و افاضل مرجح داشتی و چون به داعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و نقشب بود، متره‌دانان از انعامات او محفوظ می شدند و ارباب بلاهت را گفتمی اولیاء و مجلساء خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند... لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علماء بزرگوار به واسطه نسبت علم حکمت از عاج کرد و قهراً و جبراً از شیراز اخراج...<sup>۳</sup>

در چنین شرایطی خاندان علاءالدین کبچباد، اصحاب عقل و درایت و حکما و فلاسفه را مورد احترام خود قرار می دادند تا جائی که بعضی از افراد این خاندان به جانب داری از فلاسفه و کتّار متهم شدند؛ شهاب‌الدین قنلمش به فن نجوم و فلسفه دلیستگی داشت و فرزندان او نیز به علوم عقلی و فلسفی علاقه داشته و در نتیجه این مطالعات<sup>۴</sup> به گفته ابن الاثیر بنیان عقاید دینی آنان سستی گرفت و نیز رکن‌الدین سلیمان شاه بن قلیج ارسلان (۵۸۸ - ۶۰۰ هـ) به جد دو ستار فلاسفه بود و در بزرگداشت و ترفیه خاطر حکما می کوشید و صلوات گرانمایه از ایشان دریغ

۱. زندگی مولوی، به قلم استاد فروزانفر، ص ۱۰ به بعد.

۲. از جای برکندن، ناراحت ساختن.



نمی‌کرد و این طایفه از هرکجا آواره می‌شدند بدو پناه می‌بردند...<sup>۱</sup>

بعد از مرگ بیهاء الدین ولد، مولانا یکسال بی‌شیخ و پیر بود، بعد در نتیجه مسافرت سید برهان الدین محقق ترمذی مولانا ۹ سال به‌وی ارادت ورزید؛ چون او بمرد، مولانا ۵ سال بالاستقلال به‌وعظ و ارشاد خلق همت گماشت تا اینکه ظاهراً در سال ۵۴۲ ملاقات تاریخی مولانا با شمس تبریزی به‌وقوع پیوست. تا قبل از این برخورد و گفتگو، عمر مولانا به‌بحث و موعظه می‌گذشت «فتوی می‌نوشت و از یجوز ولایجوز سخن می‌راند... خلق به‌زهده و ریاضت و علم ظاهر که مولانا داشت فریفته بودند و به‌خدمت و دعاء او تبرک می‌جستند و او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی می‌خواندند؛ ناگهان پرده برافشاده و همه کس را معلوم شد که آن صاحب منبر و زاهد کشور، رندی لایالی و مستی پیمانه به‌دست و عاشقی کف‌زنان و پای‌کوبان است»<sup>۲</sup>. مولانا در وصف حال خود گوید:

زاهد کشوری بدم، صاحب منبری بدم / کرد قضا دل مرا، عاشق کف‌زنان تو  
 زاهد سجاده‌نشین بودم و با زهد و ورع / عشق درآمد از دم برد به‌خمار مرا

### انقلاب فکری مولانا

تغییر و انقلاب بزرگی که در معتقدات و افکار و عقاید مولانا پدید آمده است تا حدی مولود ملاقات و گفتگوهای است که بین این مرد و شمس تبریزی به‌وقوع پیوسته است؛ متأسفانه در منابع تاریخی و عرفانی اسناد و دلایل زنده‌ای که معرف اصول افکار و اندیشه‌های شمس تبریزی باشد به‌دست نیامده است. آنچه مسلم است اینکه شمس پای خود را از حدود تعالیم ظاهری «شرع» فراتر نهاده بود و به‌مذهب و آئین معینی ایمان و اعتقاد نداشت. چنانکه در ملاقاتی که بین او و اوحد الدین کرمانی دست داد برای درک جمال و کمال مطلق به‌وی گفت به‌جای عشق ورزی با ماهرویان به‌همین عالم و عالمیان عشق ورزد «شیخ اوحد الدین به‌رغبت تمام گفت که بعد آلیوم می‌خواهم که در بندگی باشم، گفت به‌صحبت ما

طاعت نیاری، شیخ به جد گفتم که البته مرا در صحبت خود قبول کن، فرمود به شرطی که علی ملاالتاس در میان بازار بغداد با من نبیذ (شراب) بنوشی، گفتم نتوانم، گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن؟ گفتم نتوانم، گفت وقتی من نوش کنم با من توانی مصاحبت کردن؟ گفتم نتوانم، مولانا شمس الدین بانگی بزد که از پیش مردان دور شو، چنانکه از این حکایت و دیگر روایات مستفاد است. مولانا شمس الدین، به حدود ظاهری بی اعتنا و به رسوم، پشت پازده بود...

از بی رد و قبول عامه خود را خرمساز زآنکه نیؤد کار عامه جز خری یا خرخری چنانکه شمس الدین در طریق معامله به همه همت، روی به نقطه و مرکز حقیقت آورده و از پسند و ناپسند کونا بیان گذشته و رعایت حدود و رسوم مسجد و خانقاه را که آن روزها سرمایه خودفروشی و خویشن بینی بعضی از کم همتان زاهدنمای جاه پرست به شمار می رفت ترک گفته بود... نظریه همین عقیده، مولانا را از خواندن و مطالعه کلمات بهاء ولد (متصود کتاب معارف بهاء ولد است) باز می داشت، راجع به اولین ملاقات شمس با مولانا روایات مختلفی ذکر می کنند، از جمله می گویند در جمادی الاخر ۶۴۲ شمس به قونیه قدم نهاد و در خان شکر فروشان در حجره ای اقامت گزید تا آنکه روزی مولانا از مدرسه پنه فروشان درآمده و بر آستری راهوار نشسته بود و طالب علمان و دانشمندان در رکایش حرکت می کردند؛ ناگاه شمس تبریزی در برابر او ظاهر شد و از مولانا پرسید که با بیزید بزرگتر است یا محمد (ص)؟ مولانا گفت این چه سؤال باشد؟ محمد ختم پیمبران است، وی را با ابویزید چه نسبت؟ شمس الدین گفت پس چرا محمد (ص) می گوید اما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ. و با بیزید گفت شیخانی ما أَعْظَمُ شَأْنِي؟ مولانا از هیبت این سؤال بیستاد و از هوش برفت، چون به خود آمد مولانا دست شمس بگیرفت و پیاده به مدرسه خود آورد و در حجره ناچهل روز به هیچ آفریده راه ندادند... شمس الدین به مولانا چه آموخت... بر ما مجهول است، ولی کتب مناقب و آثار، بر این متفق است که مولانا بعد از این خلوت (که از چهل روز تا سه ماه گفته اند) روش خود را بدل ساخت و به جای اقامه نماز و مجلس و عطف به سماع نشست و چرخیدن و رقص بنیاد کرد و به جای قبل و قال مدرسه و جدال اهل بحث، گوش به نغمه جانسوزنی و نوا دلنواز زیاب نهاد... مریدان و اهل قونیه به ملامت و سرزنش برخاسته ولی

مولانا سرگرم کار خود بود... شمس الدین از گننار و رفتار مردم متعصب قونیه و یاران مولانا که او را ساحر می خواندند رنجیده خاطر گشت و هَذَا فَرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ برخواند، آن غزل گرم و پرشور مولانا و اصرار و ابرام و عجز و نیاز عاشقانه او هم در شمس مؤثر نیفتاد، سر خویش گرفت و برفت... تمام مدت مصاحبت این دو نفر تقریباً شانزده ماه بوده است مولانا در طلب شمس به قدم جدّ ایستاده و پس از ارسال نامه ها و اشعار جانسوز سرانجام فرزند خود سلطان ولد را با بیست تن از یاران، برای آوردن آن صنم گریزیا به دمشق فرستاد. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و به قونیه آمد ولی این بار نیز دوران سکوت و آرامش مردم چندان نپایید؛ بار دیگر خلق زبان به اعتراض گشودند:

باز گستاخان ادب بگذاشتند تخم کفران و حسد ها کاشتند  
 «مردم قونیه و مریدان در خشم آمدند، مولانا را دیوانه و شمس را جادو خواندند و سخن آشفتنگی مولانا، نقل مجالس علما و داستان هرکوجه و بازار شد و ظاهراً علت شورش فقها و عوام قونیه اولاً آن بود که مولانا پس از اتصال به شمس ترک تدریس و وعظ گفته به سماع و رقص نشست و نیز جامعه فقیهانه را بدل کرد... بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان عالمی پر شد... بدیهی است که بنیاد سماع و ترک تدریس از فتنه و مفتی و مدرسی، در محیط مذهبی و میانه فقیه قونیه چه اندازه زشت و بدناما بود و تا چه حدّ مردم را به شمس بدبین می ساخت؛ بدین جهت آنان که حسن نیت و ایمانی داشتند از سردرد مسلمانی حسرت می خوردند که درینا نازنین مردی و عالمی و پادشاه زاده ای، که ناگاه دیوانه شد و مختل العقل گشت.» و رقبا و حاسدان خاندان مولانا از بومیان قونیه و مهاجرین که بر پیشرفت طریقه و احترام پدر و شخص مولانا از دیرباز حسد می بردند، در این هنگام فرصت غنیمت شمرده آتش فتنه را به نام غیرت مسلمانی و حمیت دین دامن می زدند و به انواع و اقسام درصدد آزار خاطر شریف و برکندن بنیاد عظمت مولانا بر می آمدند و به نام بحث علمی یا حمایتی شرع، از مولانا مسائل می پرسیدند و تحریم سماع را مطرح می کردند و مولانا سرگرم کار خود بود و پروای آنان نداشت... مولانا همین شمس را که در عقیده عوام کافر بود، می پرسید و او را مغز دین و سزاه می شمرد. و آشکارا شمس من و خدای من می گفت:

پیر من و مُراد من، درد من و دوی من فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من وقتی که مریدان قدیم و خالص آهنگ دیدار مولانا می کردند، وی روی نمی نمود و می گفت:

هله ساقیا سبکتر، زدرون ببند آن در تو بگو به هرکه آمد که سرِ شما ندارد به این ترتیب پیدا است که مولانا پس از دمسازی با شمس، رشته اتصال دیرین خود را با مریدان و فرزندان و خاندان خود قطع کرد؛ در نتیجه این احوال، علاءالدین محمد فرزند مولانا با دشمنان همدست شد و بعضی او را شریک خون شمس می دانند...<sup>۱</sup>

ظاهراً در نتیجه ماهها گفتگوی مداوم با شمس تبریزی، مولوی افکار و اندیشه های تازه ای پیدا کرد و قلم نسخ بر بسیاری از آراء و پندارهای دیرین خود کشید. دیگر مولوی در طریق اسلام و شریعت محمدی خود را محدود نمی کرد، از قرآن و آئین اسلام و دیگر مذاهب «مغزه» یعنی انسان دوستی و کمک به هممنوع را برگزید و استخوان یعنی حدود و قیود شرایع و ادیان را به دور افکند. در زندگی او اصل صلح و سازش با تمام ملل و مذاهب برقرار شد و با همه یکی گشت و مُسلم و یهود و ترسا را به یک چشم می دید و مریدان را نیز بدین می خواند:

جنزو درویشند جمله نیک و بد هرکه او نبود چنین درویش نیست

### سعه صدر مولانا و تحریکات دشمنان

«روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته، حالت می کرد، ناگاه مستی به سماع درآمده شورها می کرد و خود را بی خودوار به حضرت مولانا می زد، یاران و عزیزان او را رنجانیدند، فرمود که شراب او خورده است شما بدمستی می کنید؟ گفتند او ترساست، گفتا او ترساست چرا شما ترسا نیستید؟! سر نهاده مُستغفر شدند.»<sup>۲</sup> و این مطلب یعنی صلح و یگانگی با ملل یکی از اصول مولانا است که خود بدان عمل کرده و در آثار خود به خصوص در مثنوی، خلق عالم را بدان خوانده است... در ایام زندگی با آن همه تعریض و ناسزا که خصمان کوردل

۲. پوزش طلبیدند.

۱. شرح حال مولانا، ص ۷۶ به بعد.

می‌گفتند، هرگز جواب نلیخ نمی‌داد و به نرمی و حسن خلق آنان را به راه راست می‌آورد.

وقتی نزد سراج‌الدین فونوی تفریر کردند «که مولانا گفته است که من با ۷۳ مذهب یکی‌ام؛ چون صاحب غرض بود، خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند، یکی از نزدیکان خود، که دانشمند بزرگی بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار یده و برنجان؛ آن کس بیامد و بر ملا سؤال کرد که شما چنین گفته‌اید که من یا هفتاد و سه ملت یکی‌ام؟ گفت گفته‌ام، آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو می‌گویی یکی‌ام...»<sup>۱</sup>

#### توجه مخصوص مولانا به پیشه‌وران

با مردم از وضع و شریف، به تواضع رفتار می‌فرمود و میانه پیر و بُرنا، و مؤمن و کافر فرق نمی‌نهاد... بر پادشاهان در می‌یست و عزالدین کیکاوس و امیر پروانه را به خود بار نمی‌داد و پیوسته به قصد اصلاح و تربیت، گمنامان و پیشه‌وران را به صحبت گرم می‌داشت و به راه خیر و طریق راستی هدایت می‌فرمود... دشمنان گفتند «میردان مولانا عجائب مردمانند، اغلب علما و محترفه شهرند... هرکجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را به مریدی قبول می‌کنند». برخلاف صوفیان ریاکار که از راه گدائی و اوقاف خانقاه‌ها و زکوة و صدقه و هدیه و همه امرار معاش می‌کردند وی از حق التدریس گذران می‌کرد، مردم را به کار و کوشش می‌خواند و بیکاران و سایه‌نشینان را توبیخ و ملامت می‌نمود.<sup>۲</sup>

#### تجریکات مخالفان علیه مولوی

«در این جریان بعضی از روحانیان، مجذبان و فقیهان آرام نشستند و بر غربت اسلام و ضعف دین افسوس و دریغ می‌خوردند و آشکارا بر روش مولانا که حافظان قرآن را به شعرخوانی و طنز می‌خواند و معتکفان مساجد و صومعه‌ها را در

۱. نفحات الانس، جامی.

۲. نقل و تلخیص از شرح حال مولوی، ص ۱۴۲ به بعد.

مجلس سماع به جولان می آورد، انکار می کردند و آنرا بدعت و کفر صریح می شمردند و پیغام های درشت می فرستادند و یکبار... نزد قاضی سراج الدین ازموی که از بزرگان علمای آن عصر بود از روش مولوی شکایت کردند، قاضی گفت: «این مرد مردانه مؤید من عندالله است و در همه علوم ظاهر نیز بی مثل است، با او نباید پیچیدن، او داند با خدای خود...» با این حال متشرعین دست از سر مولانا برنداشتند و بوالنضولی چند مسائل مختلف فتنی، علمی و فلسفی را بر ورقی نوشتند و نزد مولانا فرستادند، مولوی پس از مطالعه سطحی نامه در پاسخ آنان نوشت: «معلوم رأی عالم آرای علما باشد که مجموع خوشی های جهان را از نفود و عنود، و اعراض و اجناس و آنچه در آیت «رُزِقَ لِلنَّاسِ» است در جمیع مدارس و خانقاه ها را به خدمت صدور مسلم داشته به هیچ منصبی از آنها نگران نیستیم و به کلی علی الذُّبَابِ و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات مرتب و مستوفی باشد و زحمت خود را دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم...»

با تمام تحریکات و ناسزاهای گزاف گویی های خلق، مولانا همچنان به کار خود ادامه می داد و به قول فرزندش:

روز و شب در سماع، رقصان شد	بسرزمین همجو چرخ گردان شد
بانگ و افغان او به عرش رسید	ناله اش را بزرگ و خرد شنید
سیم و زر را به مطربان می داد	هرچه بودش ز خان و مان می داد
یک زمان بی سماع و رقص نبود	روز و شب لحظه ای نمی آسود
غلبه او فتاد اندر شهر	شهر چه، بلکه در زمانه و دهر
کاین چنین قطب و منی اسلام	گناوست اندر دو کون شیخ و امام
خلق از وی ز شرع و دین گشتند	همگان عشق را رهین گشتند
عاشقی شد طریق و مذهبشان	غیر عشق است پیشان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان	شمس تبریز شد شهنشهان...!

## موقعیت اجتماعی مولوی

در باره موقعیت اجتماعی و روابط مولانا با زمامداران وقت، و احترامی که آنان برای مولانا قائل بودند نیکلسن پژوهنده انگلیسی می‌نویسد: «به طوری که از آثار افلاکی و سایر نویسندگان بر می‌آید، رومی نه تنها پیشوا و راهت‌ما و مرشد و دولت معین‌الدین پروانه و وزیر سلجوقیان و حاکم مردم بود، بلکه در نظر شخص سلطان علاء‌الدین (کیتباد) نیز همین مقام را داشت؛ در هر حال به نظر می‌رسد که رومی و اطرافیان صوفی او، از حمایت منتقدین برخوردار بودند و می‌توانستند، کسانی که عقاید آن را مورد حمله قرار می‌دادند جواب گویند و نسبت به آنان بی‌اعتنا باشند؛ شاعر خود به اشخاص ساده لوح و سگهائی که در شب مهتاب، عوعو می‌کنند خطاب می‌کند:

گفت از بانگ و علاای سگان	هیچ واگردد زراهی کاروان؟
یا شب مهتاب از غوغای سگ	ست گردد بذر را در سیر و تک؟
مه فشانند نور و سگ عوعو کند	هرکسی بر خلقت خود می‌تند
هرکسی را خدمتی داده قضا	درخور آن گوهرش درابتداء <sup>۱</sup>

## افکار باطنی مولوی

پی بردن به کنه اندیشه‌ها و افکار مولوی کاری است دشوار، به خصوص که او مانند غزالی به علت سخت‌گیری و تعصبی که در قرن ششم و هفتم هجری دز عالم اسلام سایه افکنده بود، از بیان ما فی الضمیر و عقاید و افکار درونی، خودداری کرده و برای بیداری عوام الناس در تلو حکایات، مثنوی معنوی را به رشته نظم کشیده و مطالبی را برای روشن شدن افکار عمومی به زبانی ساده بیان کرده است:

درخور عقل عوام این گفته شد از سخن باقی آن بستهنه شد  
خود طواف آنکه او شه بین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود  
مولوی برخلاف مشرعیان، گاه از قدم عالم سخن می‌گوید، و بر آنست که قبل از ظهور موسی و عیسی و محمد جهان بوده:

موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب کِشِت موجودات را می داد آب آدم و حوّا کجا بد آنزمان که خدا افکند در زه این کمان آنچه مسلم است اینکه، مولوی با توجه به شرایط اجتماعی و مذهبی دوران، قادر نبوده است که معتقدات شخصی خود را بی پرده بیان کند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم یکی از عواملی که در انقلاب فکری و اخلاقی مولانا تأثیری شگرف باقی گذاشته؛ ملاقات و گفتگوی مولانا با شمس تبریزی است؛ استاد فروزانفر در این باره می نویسد: «مولانا، که تا آنروز خلقتش بی نیاز می شمردند، نیازمندوار بر دامن شمس درآویخت و یا وی به خلوت نشست... دَرِ خانه پراشتا و بیگانه بیست و آتش استغنا در محراب و منبر زد... ترک مستند تدریس، و کرسی و عطف گشت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی، نوآموز گشت و به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید. شمس الدّین به مولانا چه آموخت و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد، و در قمار محبت نیز خود را در باخت، برما مجهول است ولی کتب مناقب و آثار براین متفق است که مولانا بعد از این خلوت، روش خود را بدل ساخت و به جای اقامه نماز و مجلس و عطف به سماع نشست و چرخیدن و رقص بنیاد کرد و به جای قبل و قال مدرسه اهل بحث، گوش به نغمه جان سوزنی و ترانه دلنواز زیاب نهاد...»!

فرزند مولوی، بهاء الدّین سلطان ولد، در «ولدنامه» در پیرامون آشنائی و دلپستگی مولانا به شمس چنین می گوید:

عَرَضَم از کلیم، مولاناست	آنکه او بسی نظیر و بی همتاست
مفتیان گزیده شاگردش	همه صنهای زده زجان گردش
هر مریدش ز بایزید افزون	هر یکی در ولد دو صد ذوالنون
با چنین عجز و قدر و فضل و کمال	دائماً بود طالب ابدال
حضرنش بود شمس تبریزی	آنکه با او اگر در آمیزی
هیچکس را به یک جُوی نخری	پرده های ظلام را بدری



بعد پس انتظار، رویش دید گشت بزها براو چو روز، پدید  
دید او را که هیچ نتوان دید هم شنید آنچه کس ز کس نشنید  
پس از گفتگوها و بحث های مکرر با شمس، مولوی نه تنها اوضاع اجتماعی،  
بلکه سطح فکر عمومی را در حدی نمی دیده که بتواند منوبات قلبی خود را عرضه  
کند.

من نگویم، چونکه نو خامی هنوز در بهاری و نلدیدیستی تموز  
به قول جلال همائی: «مولوی در عین آنکه اختلاف مذاهب را سبب اختلافی دید  
و نظرگاه می داند، می گوید کلّ مذاهب حقّ نیست و همه هم باطل نیست، پس  
باطل شمردن یا حقّ شمردن همه مذاهب، نادانی و احمقی است...»<sup>۱</sup>

این حقیقت دان: نه حقّند این همه نی به کلی گمراهانند این رمه  
زانکه بی حقّ، باطلی نباید پدید قلب را ایله به بوی ز خرید  
پس مگو جمله خیال است و ضلال بی حقیقت نسبت در عالم، خیال  
آنکه گوید جمله حقّند، احمقی است وانکه گوید جمله باطل، او شتی است  
در مورد جبر و اختیار، مولوی بیشتر «انسان» را مختار می داند و معتقد است که  
هرکسی مسئول اعمال و رفتاری است که در دوره زندگی انجام می دهد:

در هر آن کاری که مبلستت بدان قدرت خود را همی بسینی عیان  
در هر آن کاری که مبلت نیست و خواست اندر آن جبری شوی، کاین از خداست  
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را، ای پاک جیب  
سنگ را هرگز نگوید کس بسا وز کلوخی، کس کجا جوید و فسا؟  
به نظر جلال همائی: «ملاصدرا و پیروان او، در جبر و تفویض پیرو مسلک مولوی  
شده اند. بسیاری از فلاسفه اسلامی، به ویژه آن گروه که شیعه امامی بوده اند، از قبیل  
خواجه نصیرالدین طوسی و قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان، همه در مسأله  
جبر و اختیار همان مسلک امرئین الأثرین و حالت مابین جبر و اختیار را اختیار  
کرده اند و مخصوصاً گروه متأخرین که رئیس و پیشوای آنها صدرالمناظرین یعنی  
ملاصدرای شیرازی صاحب اسفار است (متوفی ۱۰۵۰ ه. ق) در این باره با مسلک

مختار مولوی که مأخوذ از «مَأْرَمِيْتٌ اِذْرَمِيْتٌ» باشد و مخصوصاً با انضمام لطایف و با چاشنی دقایق عرفانی که شیوه خاص ممتاز مولوی است، بسیار نزدیک گشته به طوری که می‌توان گفت پیرو مسلک و مکتب او شده‌اند.

حاجی ملاهادی سبزواری (متوفی ۱۲۸۹ ه. ق) که از خواص اتباع فلسفه ملاصدرا بوده است و می‌گوید: «الْفِعْلُ فِعْلُ اللَّهِ وَ هُوَ فِعْلَانَا» و مولوی فرموده است: فعل حق و فعل ما هر دو ببین  
گر نباشد فعلی خلق اندر میان  
فعل ما را هاست دان پیداست این  
پس مگو کس را، چرا کردی چنان؟  
خلق حق، افعال ما را موجد است  
فعل ما، آثار خلق ایزد است  
لیک هست آن فعل ما مختار ما  
زو جزا گه مار ما، گه یار ما  
دلایل مولوی در اثبات اختیار:

اختیاری هست ما را در جهان  
حس را منکر نشانی شد عیان  
اختیار خود ببین، جبری مشور  
ره رها کردی به ره آ، گنج مرو  
تو دید در اینکه فلان کار را بکنم یا نکنم، دلیل اختیار است:

اینکه فردا این کنم یا آن کنم  
این دلیل اختیار است ای صنم  
در تردد مانده‌ام اندر دو کار  
این تردد کی بود بی اختیار؟  
«مولوی عالم را حادث ذاتی و قدیم زمانی و همچنین، نفس انسان را نیز حادث ذاتی و قدیم زمانی می‌داند؛ چیزی که هست وی معتقد است که بشر عادی از درک ازلیت و ابدیت عالم عاجز است و نباید جاهلانه خود را در ماجرای این بحث بیندازد:

آن یکی می‌گفت: عالم حادث است  
فانی است این چرخ و عقش وارث است  
فلسفی گفت: چون ذاتی حدوث  
حادثی ابر، چون داند غیوت؟  
آسمانها و زمین یک سبب‌دان  
کز درخت قدرت حق شد عیان  
تو چو کرمی، در میان سبب در  
از درخت و بساغبانش بی‌خبر،<sup>۲</sup>  
مولوی طرفدار «عقل» بود و از تقلید و استناد به گفته این و آن خودداری می‌کرد و هفتصد سال پیش فرمانروائی «پیر عقل» را بر تعبد و تقلید مرجح می‌شمرد:

۱. مولوی نامه، پیشین، ص ۸۰.

۲. غیوت جمع غیث یعنی بارانها.

۳. همان کتاب.

از پی تقلید، وز رایات نقل  
پا نهاده بر جمال پیر عقل  
و یا:

خلق را تقلیدشان بر باد داد  
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد!

### اجوال شمس تبریزی

بی سوادی شمس تأیید نشده است. در فصل سوم کتاب «تحقیق در شرح احوال مولوی»، فروزانفر می نویسد: شمس الدین مردی عالم و کامل و جهان دیده به صحبت بسیاری از مردان رسیده بود، در سلوک ظاهر و سیر باطن مقامی بلند و در فنون قال و رموز حال، کمالی بسزا داشت و اگر دست به کار تألیف می زد و به تقلید معانی همت می گماشت، بر ورق، دُر می پاشید، و گوهر می افشاند و خاطر و مغز اصحاب طلب را به لطف سخن، بوستان ازم می ساخت و آثار گرانبها به یادگار می گذاشت، ولی چون اکثر این طایفه علم ظاهر و کتابت را سد طریق و حجاب راه می دانند و در تألیف کتب عنایتی مبذول نمی دارند بدین جهت اکنون کتابی که تألیف یافته و ریخته خامه شمس الدین باشد موجود نیست و پیشینیان هم نشانی از آن ندیده اند و آثار وی منحصر است در کتابی به نام «مقالات»... دیگر ده فصل از معارف و لطائف اقوال وی که افلاکی در ضمن کتاب خود «مناقب العارفین» نقل کرده است و این هر دو یادداشت هایی است که مریدان از سخنان شمس فراهم کرده و صورت تدوین بخشیده اند.

اما کتاب مقالات... «برده از روی بسیاری از رموز و اسرار بر می دارد و علت ارتباط و فریفتگی مولانا را به شمس تا حدی روشن می سازد و برخلاف آنچه مشهور است او را دانائی بصیر و شیفته حقیقت و شایسته مرشدی و راهنمایی معرفی می کند... علاوه بر آنچه گذشت... شمس الدین مبدأ زندگی جدیدی برای مولانا شده است...»<sup>۱</sup> به نظر نیکلسن: «شمس مردی خارق العاده بود که خود را در نمد زیر و سیاه پیچیده و لحظه ای روی این صحنه نمایان می شود... او بالنسبه

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۲، از فردوسی تا سعدی، تألیف براون، ترجمه و حواشی از علی پاشا صالح، ص ۹۱۹.

بی سواد بود، ولی در عوالم روحانی سری پرشور و ذوقی سرشار داشت، خود را برگزیده حق و سخنگوی او می دانست از اینرو همه کسانی که پا به حلقه سحرانگیز وی می نهادند مجذوب او می شدند...<sup>۱</sup>

#### امتیاز درویشان واقعی بردرویش نمایان

استاد سخن سعدی، در باب دوم گلستان پرده از روی ریاکاران و عوام فریبان بر می دارد و با صراحت می نویسد:

«ظاهر درویش جامه زنده است و نفس مرده،... طریق درویشان ذکر است و شکر، و خدمت و طاعت، و ایثار و قناعت، توحید و توکل، و تسلیم و تحمل؛ هرکه بدین صفت‌ها موصوف است به حقیقت درویش است اگرچه در قیاست. اما: هرزه گرد بی نماز، هواپرست هوس باز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت، و بخورد هرچه در میان آید، و بگوید هرچه بر زبان آید؛ رند است اگرچه در عیاست:

ای درونت برهنه از تقوا کز بیرون جامه ریشاداری  
پرده هفت رنگ در مگذار تو که درخانه بویا داری»<sup>۲</sup>  
مولوی که معاصر سعدی است، در دفتر پنجم مثنوی همان مطالب را در دو بیت در وصف این گروه می گوید:

هست صوفی آنکه شد صنوت<sup>۳</sup> طلب نه لباس صوف و خیاطی و دب  
صوفی بی گشته به پیش این لثام الخیاطه<sup>۴</sup> واللواطه<sup>۵</sup>، والسلام!  
با این حال نباید چنین پنداشت که در سراسر تعالیم و آثار منظوم و منثور صوفیان، تخم یأس و حرمان و دوزی گزیدن از کار و تلاش در مزرع دلها کاشته شده و مردم را به طور کلی از سعی و عمل و بهره گیری از نعمات و لذایذ زندگی باز داشته اند. از جمله صوفیان خواجه عبدالله انصاری در رساله «صد میدان» ضمن

۱. همان کتاب، ص ۸۷۸

۲. محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)، کلیات سعدی، با مقدمه و شرح حال، ص ۱۳۱.

۳. طالب برگزیدگی.

۴. دوزندگی.

۵. امردبازی.

تعالیم صوفیانه، گه گاه به ارزش «حیات» و لزوم تفکر و تعقل در امور، نیز اشاره می‌کند. وی، ضمن گفتگو در پیرامون مروّت می‌نویسد: «... ارکان مروّت سه چیز است: زندگی کردن با خود به عقل، و با خلق به صبر، و با حقّ به نیاز، و نشان زندگی کردن با خود به عقل، سه چیز است: قدر خود بدانستن و اندازه کار خود دیدن و در خیر خویش بکوشیدن؛ و نشان زندگی کردن با خلق به صبر، سه چیز است: به توانائی ایشان از ایشان راضی بودن، و عذرهای ایشان را بازجستن، و داد ایشان از توانائی خود بدادن.»<sup>۱</sup> خواجه در صفحات بعد پیرامون ارزش فراوان «وقت» تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: «وقت برخداوند وقت گرامی‌ترست از دو جهان وی»<sup>۲</sup> و در مورد غنا و توانگری، قائل به سه نوع غناست: غنای مال و غنای خوی و غنای دل. به نظر او غنای مال بوسه‌گونه است: آنچه از حلال است محنت است، و آنچه از حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عتوبت است، و غنای خوی از نفس است... و غنای نفس سه چیز است: خشنودی و خرسندی و جوانمردی؛ و غنای دل سه چیز است: و آن «غناء القلب» است که در خبر است: همت از دنیا مهم‌تر، و مراد از بهشت بزرگتر، و آرام از همت آسمان و زمین برتر.»<sup>۳</sup>

اسفزاری، از بزرگان تصوف، برای طهارت قلب و باطن ارزش فراوانی قایل است. به نظر او «... بدایت طهارت، پاکی ظاهر است و ظاهر تن است و جامعه تن، و آخر درجات طهارت این است و این طهارت به آب حاصل گردد. و حصولش بی حقیقت طهارت به کار نیابد: إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ، چون دل نجس بود، طهارت ظاهر به چه کار آید؟

دوم درجه، در طهارت حواس است از آنچه قواطع راه خداست: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا؛ و سوم، طهارت دماغ است از خیالات و اوهام، که مرد را از راه حقّ باز دارد و اینها جنود ابلیس‌اند.

چهارم، طهارت دل است از خواطر قواطع، درین راه دراز، و چون این طهارت دست داد روی به قبله باید آورد و وقت احرام گزین بود...»<sup>۴</sup>

۱. خواجه عبدالله انصاری، صمدیان، به‌اهتمام قاسم انصاری، ص ۱۸.

۲. همان کتاب، ص ۴۹.

۳. همان کتاب، ص ۶۴.

۴. فرهنگ، ایران‌زمین، ج ۱۴، کلمات اسفزاری، ص ۳۳۵.

به نظر صاحب کتاب «لمع»: «در طریق تصوّف باید هفت مرحله را بپیمود: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا...»<sup>۱</sup> توکل یعنی تسلیم صرف، و از کف دادن اراده شخصی. در این حکایت، عالی ترین درجه رضا و توکل را می بینیم: «درویشی در دجله افتاد و شخصی از ساحل او را صدا کرد، چه می دید شناگری نمی داند: آیا می خواهی اشخاصی را صدا کنم تا تو را به ساحل برسانند؟ جواب داد: نه، پس گفت: می خواهی غرق شوی؟ جواب داد: نه، سپس مرد گفت: چه اراده ای کرده ای؟ جواب داد: خدا هر چه بخواهد خواهد کرد، مرا با اراده و میل چه کار؟...»<sup>۲</sup>

صوفیان مُتخَرِفِ پیشین، در عالم توکل چنان غوطه ور بودند که «... حتی طلب قوت نمی کردند و عملی انجام نمی دادند که به ازاء آن عمل اجرتی دریافت دارند و به تجارتی نمی پرداختند و دوائی که حین مرض بدانها می دادند، نمی خوردند یا لا اقل در پذیرفتن مداوا تعلل و مسامحه می نمودند...»<sup>۳</sup> ولی صوفیه اخیر برخلاف صوفیان اوائل، سعی در راه تحصیل رزق را منافی توکل ندانسته، بلکه می گویند با توکل اتفاق تام دارد، به دلیل قول رسول (ص) که فرمود «أَعْيَلُنَا وَتَوَكَّلْ»: «انس بن مالک گفت: مرد شترسواری آمد و گفت یا رسول الله شترم را رها کردم و توکل به خدا می کنم، رسول فرمود: خیر! پایش را ببند و بعد توکل به خدا کن، أَعْيَلُنَا وَتَوَكَّلْ (رساله قشیریّه، ص ۹۹). یا به قول مولوی: با توکل زانوی اشتر ببند»<sup>۴</sup>.

یکی از پژوهندگان غرب در پیرامون پارسایانی که در توکل و ابن الوفتی راه افراط رفته اند، می نویسد: «... ایشان به هیچ چیز اهمیّت نمی دادند و دنیا را به هیچ می گرفتند و از هرگونه اندیشه کوشش برای منافع خود پرهیز می نمودند، بلکه خویش را یکسره به امید خدا سپرده بی هیچگونه اراده و جنبش، مانند مرده در دست مرده شوی در اختیار وی می نهادند... تحقیرکنندگانشان، خودداری آنان را از کوشش، و نیز قناعت و آرامش و سکون ایشان را تنبلی از کار و پستی در یوزگان خواندند.»<sup>۵</sup> یعنی تنبلی و تن آسانی را محکوم می کردند.

۲. همان کتاب، ص ۴۳.

۴. همان، ص ۴۷.

۱. اسلام و تصوّف نیکلسون، ص ۳۲.

۳. همان کتاب، ص ۴۴.

۵. درسهای در پیرامون اسلام، ص ۳۱۸.

## تعصب و خودبینی شیخ احمد جام

در میان صوفیان، شیخ احمد جام برخلاف حلاج و عین‌القضاة و شیخ عطار و ملائی رومی و حافظ و بسیاری از خداوندان تصوف، وسعت دید و وسعه صدر نداشت و بسیار خام و خودخواه بود. وی با پیروان ادیان دیگر تندی و نامهربانی می‌کرد و همه آنها را، ولو آنکه از اولیای دین خویش و صاحب کرامات اخلاقی باشند و زندگی را در کمال خداپرستی و نوع‌دوستی سپری نموده باشند، محکوم به آتش می‌دانست و در رفتار خویش با آنها به جای محبت و احترام زور و تعصب به کار می‌رود و می‌کوشید که آنان را به دین اسلام درآورد.<sup>۱</sup> داستان شیخ و زاهد انصاری، با آنکه احمد جام ناظر صفا و کرامات زاهد انصاری بود حاضر نشد با او از در رفق و مودار درآید و خطاب به مریدان کوتاه‌بین خود گفت: «... بدانید فرزندان و یاران و مریدان من که آنچه من از او دیدم و شنیدم، اگر او و مانند او کسی - نعوذُ بالله - به میان خلق آید بسی خلق را گمراه کند و از جاده شریعت و سنت و جماعت، به یک سو نهد (یعنی منحرف کند)؛ وصیت من شما را آنست که اگر کسی را ببیند که چون ماهی به روی آب می‌رود و یا چون سمندر در آتش می‌رود... اگر او پر دین شریعت و سنت و جماعت راست بیاید، او را خدمت کنید و متابعت او کنید، و اگر یک ترک شریعت و سنت و جماعت عمداً از وی دیدید، گرد او مگردید که او غولی است که خلق را از راه حق به راه باطل دعوت می‌کند و هدیّه نصیحه...»<sup>۲</sup>

## تصوف در راه انحطاط

تصوف نیز مانند ادیان و هرچیز دیگر، برای بعضی از کلاشسان شکمباره و سبکسار، دگانی شد رائج، که زیر تاج فقر به در بوزگی و تازاج مال و دین پرداختند... در بسیاری از روزگاران، تصوف عکس‌العملی بود در مقابل خشونت و ریاکاری دین نمایان و تعدی زورآوران، نبردی بود با غولان راهزن و دیوان مردم فریب... آن مردم شریف و زیرک که به دیده تحقیق و تدبیر به جهان می‌نگریستند از تصوف سنگری ساختند. خانقاه، ستاد روشنفکران آزاده و جنگجویان دیوافکن و پناهگاه بی‌پناهان

۱. مقامات ژنده‌بل، تألیف محمد غزنوی، به‌اهتمام حشمت مؤید، ص ۴ مقدمه.

۲. همان کتاب، درسهای شیخ، ص ۴۳.

گردید بر ضد خلافت دروغین، که شمه‌ای از رسوائی و ننگش را حسن صباح در نامه‌ای که به ملک‌شاه نوشته رقم زده است... زورمندان شکست خورده دیدند، بهتر آنکه صوفی دروغین هم بسازند چنانکه در طول بعضی خلافتها نیز در مقابل اولیاء و اتقیاء، صوفی مصنوعی و زاهد ریائی تعبیه کرده بودند؛ وسایل تبلیغ و زور در اختیار داشتند... ریزه خواران خان، که نیز بازیگران این صحنه ریا بودند... به مردم چنین می فهمانیدند که قتل و ایلغاری که به دست خان صورت می گیرد، الهام آسمانی است و سرّی عظیم و مصلحتی بزرگ در آن است... مردم ساده دل... نمی فهمیدند که باید گفتار و کردار، و ظاهر و باطن را با هم سنجید که (سگی را طوق زین پوشاندی، وی را با آن طوق سگ شکاری نخوانند) بوی کربه ریا را استشمام نمی کردند و داغ زشت تزویر را بر چهره شوم آنان نمی دیدند؛ چهره را با قبا و عبا پوشانده بودند و نمی پرسیدند: یک شاخه گل کوه، اگر آن باغ، بدیدید؟<sup>۱</sup>

واعظ ریائی بر سر منبر، ناز و کوشمه می کرد و نابکار را دعا می گفت و سوداگر دین در جامعه اهل علم و تقوا به غیر حق سجده و تعظیم می کرد... اما عارف صاحب دل می گفت: (إِذَا زَأَيْتُمُ الْعُلَمَاءَ عَلَيَّ نَابِ الْمُلُوكِ فَيُشِ الْمُلُوكَ وَ يَشِ الْعُلَمَاءَ (زمانی که دانشمندان را بر درگاه سلاطین دیدید، وای بر هر دو شان) و: شَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ زَأَى الْأَمْرَاءَ (بدترین علماء کسی است که به دیندار امراء رود) و: يَشِ الْفُقَرَاءَ عَلَيَّ نَابِ الْأَمِيرِ (وای بر فقرا و درویشی که بر درگاه حاکم روند).

به خاکبای صبحی کسان که تا من منت سناده بر در میخانه ام به درستانی به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم که زیر خرفه نه زنار داشت پنهانی (حافظ)

«اگر برف و یخی بگردد که من آفتاب نمود را دیدم و آفتاب تموز بر من تافت، هیچ عاقل باور نکند، محال است که آفتاب تموز بتابد و یخ و برف بگذارد...»<sup>۲</sup>  
آن یکی پرسید اشتر را که: هی! از کجا می آبی ای فرخنده پی؟  
گفت: از حشام گرم کوی تو گفت: این پیدا است از زانوی تو!<sup>۳</sup>

۲. دیوان شمس.

۱. قیه ماقیه.

۳. قیه ماقیه.

۴. چنگ مثنوی، از دکتر اسدالله مبشری، ص ۳۵.



## رفتار صوفیان صاحب دل با سلاطین

گفت شاهی شیخ را اندر سخن چیزی از بخشش ز من درخواست کن  
گفت: ای شه شرم ناید مر ترا که چنین گوئی مرا، زین برترا  
من دو بنده دارم و ایشان فقیر و آسندو بر تو حاکمانند و امیر  
گفت: شه آندو چه اند؟ این ذلت است گفت: آن یک خشم و دیگر شهوت است

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، ماهیت صوفیان دوران خود را چنین توصیف می‌کند: «... اما جماعتی که درین زمان... خود را از مشایخ می‌شمارند، اغلب چنانند که در حقیقت توان گفت: *التَّصَوُّفُ فِي زَمَانِنَا عِبَارَةٌ عَنْ مُتَابَعَةِ التَّبَوُّسِ إِلَى الْخُبَايِثَةِ* اقیبایس العکوس الظلمانیة و اقیبایس الحظوظ الجسمنایة و استعظام الأشباح الجسمنایة و اشتغال الألسان بالخیالیة و الترفیح بالخرکات العقبالیة و الاصلاح من جمیع الاخلاق الانسانیة و مجانبة العلوم الروحانیة و مد اوقمة الامور النفسانیة و مشابهة الارزاق الدیوانیة و مخالفة الرسول فی جمیع الوظائف الایمانیة...»<sup>۱</sup>

به نظر حمدالله مستوفی، صوفیان در اواخر عهد مغول جز متابعت نفس بهیمی و بهره گیری از لذایذ جسمانی هدف و آرزویی نداشتند و با اداء عباراتی غلط و نامفهوم و با حرکاتی زشت و نامأنوس و با پشت پا زدن به جمیع مبانی اخلاقی و اسلامی و انسانی و دوری گزیدن از علوم روحانی و پیروی از آرزوهای نفسانی، عملاً به مخالفت با دین رسول برخاسته بودند.

۱. همان کتاب.

۲. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۶۷۸.

## کیش شیخ صفی

کسانی که از صوفیگری آگاهند، می‌دانند صوفیان خود، «باورهایی می‌دارند و آیینی برای زیستن پدید آورده‌اند... یه گفته خودشان صوفیان اهل باطنند و از... «اهل ظاهر» بیزار می‌باشند؛ بلکه بسیاری از پیروان صوفی خود را والاتر از پیغمبران، که بنیادگذاران دین بوده‌اند شمرده، گردن گذاردن به دینی یا کیشی را شایسته خود نمی‌دانسته‌اند، پیداست که پیروان صوفی می‌بایست از کیشی که در همان شهر و شهرستان رواج می‌داشته در نگذرند و جز همان را برگزینند، زیرا در جایی که همه کیش‌ها در نظر ایشان یکسان می‌بوده، چه لازم که کیش دیگر برگزینند و خود را به رنج و سختی اندازند، از اینجاست که صوفیانی که در میان شیعیان بوده‌اند، کیش شیعی و آنانکه در میان سنیان می‌بوده‌اند، کیش سنی داشته‌اند. هم از اینجاست که شیخ صفی و پیروان او در کیش شافعی می‌بوده‌اند. در آن زمان در آذربایجان، کیش شافعی رواج داشته و حمدالله مستوفی درباره مردم اردبیل می‌نویسد: «اکثر بر مذهب امام شافعیند، مرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمة»؛ سنی شافعی بودن شیخ، قطعی و درخور گفتگو نیست، ولی چون پس از زمانی جانشینان او به شیعیگری درآمده‌اند و نمی‌خواستند که نیای بزرگ ایشان به سنی‌گری شناخته و معروف باشد، از این رو از هر راهی کوشیده‌اند که پرده بر روی کیش شیخ کشند، بلکه گاهی شیخ را از رواج دهندگان شیعی‌گری نشان داده‌اند...»<sup>۱</sup>

## ابتدال تصوف؛

در مثنوی «جام جم» اوحدی مراغه‌ای، از ابتدال تصوف و فساد و انحراف پیروان و مشایخ صوفیه در عهد ایلخانان به تفصیل سخن رفته است:

پیر نیاد دانه پاشیده	گِرد او چسند تساتراشیده
ریش را شانه کرده پَره زده	سرکه بر روی نان و نَره زده
پسنج، شش جان‌نشانده حلقه ذکر	سر خود را فرو کشیده به فکر
ناکه می‌آورد زدر خوانی	پاکه سازد برنج و بریانی

۱. شیخ صفی و تبارش، کاروند کسروی، مجموع ۷۸ رساله و گفتار، به کوشش یحیی ذکا، ص ۸۱ به بعد.

کم بیری زرد، زرزق<sup>۱</sup> نپذیرد      پُربری، زود در بَسْغَل گیرد!

\*\*\*

از بیرون، خرفه‌های صابونی      چون بیابند نو ارادت را  
جامهٔ زرق بر نورد کنند      ببرندش به دعوتی دو سه گرم!  
پس به رمزش درآورند از خواب      گر مریدی، کجاست سقرهٔ آتش  
ورنداری، درین میانه مباش

\*\*\*

روی در زوی ننگ و نام کند      از در و کوچه، افجه<sup>۲</sup> وام کند  
ببرد پیر را به مهمانی      با مریدان سخت پیشانی

\*\*\*

کودکان ناشتا، پدر مدیون      مخور این نان و آتش، خون خور، خون  
فقر، بیرون زازرق است و کبود      نام آتش چرا نهی برود

\*\*\*

شیخ باید که سیم و زر سوزد      تا ازو دیگری نیاموزد  
گر ندانی تو این دم سوزی      زان بهشتی<sup>۳</sup> چرا نیاموزی  
کاو به عمری چنین کتابی ساخت      پس به پیلی دم، یخ آبی ساخت

\*\*\*

شیخ ما آنچنان بزرگانند      نه چنان روبه‌بان و گرگانند

\*\*\*

فسقراگر خوردن است و گائیدن      هرزه‌ای چند پروزانیدن  
همه را بهتر از تو هست این حال      بر سر جاه و حسن و شوکت و مال  
برو ای خواجه، چارهٔ خود کن      رفعه بردلق پارهٔ خود کن

۲. صیمانه.

۱. ریاکاری.

۳. پول، زر و سیم.

۴. مقصود از بهشتی حکیم ابوالقاسم فردوسی نوسی است.

اوحدی در جای دیگر برده از روی زُرق و تلبیس این جماعت بر می‌دارد:  
 گشت کار طریقت آشفته شد جهان از مُجَرِّدان رُفته  
 این کجول و کجول، سری چندند که به‌ریش جهان همی خندند  
 رند و رفاص و مارگیر، همه زُرق ساز و زُئُخ پذیر، همه  
 درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترک همّت آموزند  
 حافظ شیرازی نیز در مقام مبارزه با این جماعت فاسد و ریاکار می‌گوید:

خدا زان خرقه بیزار است، صدیار که صد بُت باشدش در آستینی  
 به‌طور کلی اوحدی مراغه‌ای که مردی حقیقت‌خواه و حقیقت‌جوست  
 به‌انحرافات اخلاقی نسل جوان و فقدان تعلیم و تربیت صحیح در عهد خود اشاره  
 می‌کند و با دسایس و ریاکاریهای رندان و قلندران، روی موافق نشان نمی‌دهد و با  
 اسنادی تمام دورویی و بی‌ایمانی این جماعت را برملا می‌کند:

نو اگر اصلی، وسیلت چیست وگرت حالتی است، حبیلت چیست  
 دَف قَوْل را دریدی تو زچه بر می‌جهی؟ چه دیدی تو؟  
 با چنین آس و شربت و بریان چشم برهم نهی، فرو مالی  
 چشم برهوا می‌جهی و می‌نالی لوت و بریان، چهار صف باید  
 شمع و قندیل و نای و دف باید تا نو یادآوری جمالش را  
 برنهایی، نیاده بالث را بنجز این لوتها که هضم شود  
 زمین سماعت چه چیز نظم شود؟ این سماعی که عرف و عادات است  
 تا نمیری زحرص و شهوت و آز عارفی راست این سماع، حلال  
 اوحدی مراغه‌ای در مواردی دیگر نیز زبان به‌طعن صوفیان ریائی گشوده و برده  
 از روی نهانکاری‌ها و دسایس آنان برداشته است:

ای صوفی پیر و نارسیده چون پیر شدی؟ جهان ندیده  
 گفتمی که مرید پروم من آه از سخن نپروزیده

تو عام خری و عامیان خر  
 پشتت به نماز اگر شود خم  
 گفتمی که شراب، شوم باشد  
 این خود گوئی، ولی به خلوت  
 تا کسی گوئی: فلان چنان گفت  
 تو راهبری اگر بدانی  
 ویشان ز تو خرخری خریده  
 آن هم به ریا شود خمیده  
 وان کس که شراب را مزیده  
 هم دُرد خوری و هم چکیده  
 اخبار ز دیده کن، ز دیده  
 نه راه بُری، نه ره بریده  
 در خانه مردمان ز شهوت  
 هم چشمت و هم دهان چریده!

میرفندرسکی (متوفی به سال ۱۰۵۰ ق) برخلاف آن دسته از صوفیان، که تنبلی و تن آسائی را پیشه خود ساخته و تن به سعی و تلاش نمی دهند، معتقد است که هر کس که از ثمره کار دیگران بهره مند می شود باید خود نیز به حال اجتماع مفید باشد، او می نویسد: «جماعتی خود را بر صوفیان بستند و بتوکل گویند و معنی توکل این داند که نظام کل، معطل باید بود تا آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت یابند...» میرفندرسکی افکار براهمه را محکوم می کند و عقیده آنان را که می گویند: «چون عاقبت دنیا فناست، عمل برای غرض فانی نباید کرد و به باقی مشغول باید شدن...»، ناصواب می خواند و می گوید در این دنیا نیز باید در راه کسب روزی و راحله و توشه بکوشیم و از تنبلی و مفتخوری پرهیز کنیم؛ او نه تنها تأمین ضروریات زندگی را واجب می شمارد بلکه به امور فرعی و تفریحی و «مضحکه و ملعبه» نیز اظهار علاقه می کند و حتی درک موسیقی نظری را برای همه ضروری می شمارد...»<sup>۱</sup>

نمونه‌یی از شطحیات مهربابا

مهربابا که در هندوستان از صوفیان بنام است، یکی از پیروانش کتابی درباره او نوشته... و از زبان خود مهربابا داستانی چنین می نویسد:

۱. از قصاید اوحدی.

۲. رساله صناعیه، از میرفندرسکی، ص ۴۳.

«روزی شخصی از مهربابا برحسب کاوش و فهم حقیقت می پرسید که ای قبله‌عالمیان! از دعوی خدائی و نبوت و پیغمبری و حقاقت تو، تکان و سکنه سختی به مخلوق وارد آمده و از شنیدن این کلمه و جمله، همه رم می‌نمایند، تکلیف چیست؟ مهربابا جواب داد که از قول من به مدعیان و مخالفان من بگو من نمی‌گویم که من خدایم، بلکه فریاد می‌زنم که من خدایم تو خدائی او خداست ما خدائیم شما خدائید ایشان خدایند دوستان خدایند دشمنان و مخالفین هم خدایند، منم از گشتار آنها، رم می‌نمایم و در شگفتم و تعجبم به شنیدن اینکه آنها خود را بنده و مخلوق دانسته و می‌خوانند و خود را همین جسم یک ذرع یا دو ذرع می‌دانند و من نه فقط خود را خدا خوانده و خدا می‌بینم، بلکه سایرین هم هر یک بالانفراد خدایند و خدا هم خود آنهاست، حرفی میانه من و آنها نیست...» (کسروی در صفحه ۲۲ کتاب خود می‌نویسد بعضی از صوفیان «آیه اَیْتِنَا کُنْتُمْ فَهُوَ مَعَكُمْ» (هرکجا باشید خدا با شماست) را دلیل بر یکی بودن هستی (وحدت وجود) آورده‌اند.

به نظر کسروی: «... بدآموزیهای صوفیان و خراباتیان و باطنیان به همه دلها راه یافته بود...» ابن جُبیر که در سال ۵۷۸ هجری از اندلس به سوی مصر، مکه، عراق، سوریه و دیگر جاها سفر کرده است می‌نویسد که صوفیان در وضع خوبی زندگی می‌کردند و در نتیجه تعالیم آنها درویشی، پارسائی و چشم‌پوشی از جهان، به مغزها راه یافته بود؛ در همه جا واعظان، مردم را به گریستن و می‌داشتند؛ در همه جا سخن از عشق به خداوند و وجد و مانند اینها می‌رفته، در کتاب او هرگز سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی به میان نیامده و در همه جا مسلمانان از این اندیشه‌ها بسیار دور بودند...»<sup>۱</sup>

... در کتابهای خود صوفیان نیز درباره درآمدن مغولان، داستانهایی هست، داستانهایی که هر یکی گواه روشن دیگری به این گفته‌های ماست، مثلاً نجم‌الدین رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده می‌شود، در زمان درآمدن مغولان می‌زیسته و چون آهنگ مغولان را به سوی ری شنیده از آنجا گریخته و خود او در «مرصادالعباد» داستان را بدینسان می‌نویسد:

۱. نقل و تلخیص از کتاب صوفیگری، ص ۱۸ به بعد.

۲. شیخ صفی و تبارش، صفحه ۵۸ به بعد.

«چون قهر و غلبه آن ملاعین پدید آمد، قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر می کرد بر امید آنکه مگر شب دیجور فتنه و بلا را صبح عاقبت بدمد و خورشید سعادت طی طلوع کند، هرگونه مقاسات شدید و میخن تحمل می کرد تا از سراطقال و عورات نباید رفت و مفارقت احباب و دوستان و ترکی مقرّ و مسکن نباید گفت؛ نه روی آن بود که متعلقان را به جملگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل بار می داد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد و عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت بی نهایت و کار به جان و کارد به استخوان، «الضُّرُورَاتُ تُبْحِحُ الْمَحْظُورَاتُ» بر می بایست خواند و به فرمان «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَبْضُرْكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا هَتَدْتُمْ»، قیام نمودن و ترک جمله متعلقان گفتن و «مَنْ رَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبَحَ» برخوردارند و بر سنت «الْفَرَارُ مِمَّا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ» رفتن و عزیزان را به بلا سپردن.

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید، در سپرد او را تا بدانی که وقت بیجا بیج هیچکس مرترا نباشد هیچ این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود، شب بیرون آمد و با جمعی از عزیزان و درویشان در معرض خطری هرچه تمامتر در شهر سنه ثمان و ستمانه (۶۰۸) بزراه اردبیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کَفَّارَ دَمَرَهُمُ اللهُ [خدا سرنگونشان سازد] به شهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر به قدر وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت دست یافتند و شهر بستند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که به شهر ری بودند، بیشتر شهید کردند.

بارید به باغ ما تگرگی وز گُلّین ما نماند برگی»



این داستان را نیک بخوانید تا بدانید صوفیان خود چه می بوده اند... این مرد می گوید: یکسال شکیبیدم تا بلای رسیده پایان یابد، این نادان امید می داشته که مغولان خود به خود باز گردند، چشم براه می بودی که در ماوراءالنهر و بخارا و خوارزم و خراسان هرچه می خواهند بکنند و چندانکه می توانند بکشند و آنگاه باز گردند و مردم عراق (ری و همدان) و دیگر جاها را از بیم و ترس آسوده گردانند؛

به این امید می‌شکبیده و از نادانی این نمی‌دانسته که باید او و هر سر جنبان دیگری پیش افتد و مردم را بشورانند و به‌نگهداری خاندانهاشان وادارند؛ اینها به‌اندیشه او نمی‌رسیده از آن سو پستی را نگرید که زنان و بچگان خود را بی‌سرگذارده و خود با چند تن «درویشان» که افزار کارش می‌بودند از همدان جان بدر برده. مردک این نکرده که به‌ری رود و با خاندان خود باشد، که اگر کشته‌شدن است با هم کشته شوند و اگر گریختن است با هم گریزند؛ آیا چنین بی‌رگی، جز از کولیان پست‌نهاد سر تواند زد؟!...».

### روش صوفیان در عهد شاه‌عبّاس

«پیترو دلاواله» که در عهد شاه‌عبّاس، سالی چند در ایران زندگی کرده و در جزئیات زندگی اجتماعی ایرانیان تحقیق کرده است، درباره اهل تصوف چنین می‌نویسد: «صوفیگری، یکی از فرقه‌های مذهبی ایران است و صوفی‌ها فقر و تنگدستی را مایه مباهات می‌دانند؛ آنان گرچه از لحاظ لباس با سایرین تفاوتی ندارند ولی همیشه ناجی بر روی سر می‌گذارند. صوفیان همه با هم زندگی می‌کنند و رئیس آنان به‌خود جنبه تقدّس می‌دهد که بهتر است آن را عوام‌فریبی خوانند. صوفیان در باطن از همه مردم بدترند و شاه‌عبّاس شخصاً هیچگونه اعتمادی به آنان ندارد و معتقد است همه در واقع شیادانی بیش نیستند، هرچه باشد و به‌هر حال مردم برای آنان احترام قائل هستند و شاه نیز ظاهراً چنین وانمود می‌کند، زیرا صوفیان از پیروان شاه‌صفی جدّ او که پیشرو این طریقت بود، هستند. شاه نیز جدّ خود را از مقدّسین این فرقه می‌داند و در موقع دعا و استغاثه و پس از نام خدا و محمّد و علی می‌گوید: دینم و امامم شاه‌صفی. صوفیها هرکجا شاه بی‌رود با او می‌روند و شاه هر شب از آشپزخانه خود برای آنان که تعدادشان دوست سیصد نفر است شام می‌فرستد و آنان غذا را یا در قلا، عام و یا در راهرو و اوّل فصر شاهی و یا در محوطه‌ای که مخصوص این کار ساخته شده است صرف می‌کنند...» بعضی از مردم پلوی را که از دست یک نفر صوفی دریافت کنند مُتَبَرِّک می‌دانند؛ پیترو



می‌نویسد: «بعضی‌ها خود را گناهکار می‌دانند و در مقابل رئیس صوفیان به‌زمین می‌افتند و درخواست مجازات می‌کنند تا گناهانشان پاک شود؛ رئیس با قیافه جدی، چوبی را که در دست دارد چهار تا شش بار، محکم یا آهسته بر آن گناهکار می‌نوازد و این ابلهان تصور می‌کنند با همین مجازات سبک، تمام گناهانشان آمرزیده می‌شود.»<sup>۱</sup>

### نظریه شاردن در حق صوفی‌ها و پیروان آنها

شاردن پژوهنده فرانسوی نیز از مناسد اخلاقی، تنبلی، خودخواهی، زن‌بارگی، و اسراف و تبذیر این گروه پرتوقع و بی‌کاره سخن می‌گوید به‌نظر او صوفی‌ها «موجوداتی بودند با عظمت، فیلسوف‌هایی بودند که هر روز برای همان‌روز می‌زیسته و هنگام ظهور ناسازگاری‌های روزگار، تندیر را می‌پذیرفتند؛ زیباپرستانی بودند کاهل، مردمی بودند عاشق خوشگذرانی، مؤذّب بودند و آرام صحبت می‌کردند... گاهی هنگام صحبت، فحش... ردّ و بدل می‌کردند، تجمل فوق‌العاده، زیاده‌روی و هرزگی و اسراف و تبذیر بر آنها حکومت می‌کرد و بالاتر از همه مبالغی گزاف و باورنکردنی، به‌مصرف خزّهای خویش می‌رسانیدند.»<sup>۲</sup>

### آثار اجتماعی صوفیگری

کسروی با آن قسمت از تعالیم صوفیان که مردم را از کار و کوشش باز می‌دارد، یا موجب رواج موهومات و خرافات و اشاعه بدآموزی‌های دیگر می‌شود به‌سختی مخالف است و در کتاب خود «صوفیگری» می‌نویسد: «... در این هزار و سیصد سال که از آغاز اسلام می‌گذرد، چند چیز که در زندگی ایرانیان و توده‌های همسایه‌کارگر بوده و مایه بدبختی این مردمان گردیده، یکی از هناینده‌ترین (مؤثرترین) آنها همین صوفیگری بوده است... صوفیگری با هر بخشی از کارهای زندگی برخورد زهر خود را به‌یکایک آنها آلوده، شناختن جهان و زندگی، خداشناسی و پرورش روان، خرد و پیروی از آن، درس خواندن و دانش‌پژوهی، خیمها و خربها، کار و پیشه،

۲. میراث ایران، پیشین، ص ۵۵۰.

۱. سفرنامه پیترو، ص ۲۶۷.

آبادی شهرها و زمینها، خانه‌داری، زناشویی همه را زهرآلود گردانیده...»<sup>۱</sup>.  
در جای دیگر می‌نویسد: «... بیکاری و خانقاه‌نشینی که صوفیان برگزیده‌اند گناه بزرگی از ایشان است؛ هرکسی می‌داند که در این زندگی کوششهایی می‌باید تا خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر نیازمندی‌های زندگی بسیجیده شود، و هرکسی باید به‌نوبت خود از راه کاری یا پیشه‌ای به کوشش پردازد و با دیگران همدستی کند و کسی که نکوشد و مفت خورد، ناراستی با توده کرده است...»<sup>۲</sup>.

... این بیکاری زبان‌های دیگری در پی می‌داشته و آن اینکه صوفیان بنشینند و بهبوده‌اندیشی و پنداریابی کنند، بنشینند و مفت خورند و گزاف‌پایی کنند:  
ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم قسّوس وار از همه الواث<sup>۳</sup> برتریم  
بنشینند و مفت خورند و به‌مردم زبان‌درازی کنند:

اهل دنیا از مهین و از کهن کُتَنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ  
... سوّم زن نگرفتن صوفیان گناه بزرگ دیگر از ایشان بوده، خدا زنان را برای مردان و مردان را برای زنان آفریده... مردی که زن نگرفته مایهٔ بدبختی زنی گردیده... شاهد بازی که از زشت‌ترین گناه‌هاست در خانقاه‌ها رواج می‌داشته... این شیوهٔ صوفیان می‌بوده که به‌هرکار بدی از خودشان عنوان نیکی درست می‌کردند... مثلاً بی‌کاری را «سر فرود نیاوردن به‌دنیای دون» می‌نامیدند، گدائی را «ریاضتی» برای گشتن «متی»<sup>۴</sup> و خودخواهی می‌شمردند، زن نگرفتن را «چشم‌پوشی از لذت» می‌خواندند... چهارم نکوهش از جهان و خوارداشتن زندگی که شیوهٔ صوفیان بلکه پایهٔ کارشان بوده گناه دیگری از ایشان است... صوفیان که «نفس» را ماندهٔ سگ شناخته‌اند و در بسیار جاها آنرا سگ نامیده‌اند بهتر بودی به‌یاد آورند که سگ را از گدائی باکی نباشد، بلکه گدائی پیشهٔ اوست، آن آدمی پاک روان است که به‌گدائی نتواند گذاشت... آیا بیکار زیستن و چشم به‌دست دیگران دوختن و بگدائی و دربروزه برخاستن، سرچشمه‌ای جز ناپاکی و سستی روان توانستی داشت...»<sup>۵</sup>.

... شما اگر کتابهای صوفیان را بخوانید، خواهید دید بیابای کارهای نتوانستی

۲. همان کتاب، ص ۲۰.

۴. لعنت خدا بر همهٔ مردم.

۶. همان کتاب، ص ۲۴.

۱. صوفیگری، کسروی، ص ۱۵.

۳. آلودگیها.

۵. شخصیت.

«کرامات» از پیران و بزرگان خود یاد می‌کنند و چنین می‌رسانند که پیران صوفی به «آیین سپهر» چیره می‌بودند و می‌توانستند آن را بهم زنند و به کارهای بیرون از آن آیین - از راه رفتن بر روی آب، سخن گفتن با جانوران و گیاهان و آگاهی دادن از ناپیدا، زرگردانیدن خاک، گوهر گردانیدن سنگ، بهبود دادن به بیماران، زنده گردانیدن مرده و مانند اینها - برخیزند...»<sup>۱</sup>

«... پیران صوفی که «اسم اعظم» می‌دانسته‌اند و خاک را زرد، و سنگ را گوهر گردانیدن می‌توانسته‌اند، چرا دیگر به گدائی می‌پرداخته‌اند؟ چرا وامدار افتاده و پرداختن وام‌هاشانرا از این و آن می‌طلبیده‌اند؟...»<sup>۲</sup>. به نظر کسروی «... هنگامی که مغولان به ایران آمدند، از دیرباز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی و اینگونه چیزها از میان برخاسته و از یادها رفته بود، و یک رشته گفتگوهای دیگری از بی‌ارجی جهان و بدی جنگ و بیهوده بودن کوشش به‌جای آنها آمده بود.»

منظور از نوشتن این مطالب، آگاهی و بیداری نسل جوان و اعلام خطر از شرکت آنان در محافل و مجالسی است که اخیراً به دستور محافل ارتجاعی و امپریالیستی برای گمراه کردن مردم و جلوگیری از سازندگی و تلاش و سعی و عمل جوانان پدید آمده است.

## عقاید خرافی و علل رشد و گسترش آن

### تاریخچه نفوذ عقاید و افکار خرافی در ایران

در پیرامون عقاید و افکار خرافی و تاریخ ظهور و رشد و درجه تأثیر آنها در نفوس و اذهان عمومی، چنانکه باید مطالعه و تحقیق نشده است؛ بعضی معتقدند که مردم ایران زمین در طول تاریخ چند هزارساله خود کمتر به اختراع افکار و نظریات انحرافی، خرافی و غیر علمی مبادرت کرده و بیشتر تمایل به افکار مادی و منطقی داشته‌اند و این تمایل و گرایش به افکار صحیح، بیشتر در دوره‌هایی دیده می‌شود که وضع زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم به حق و عدالت نزدیک و آثار ظلم و استبداد کمتر بوده است.

به طوری که در جلد اول این کتاب ضمن بیان تعلیمات آئین زردشت متذکر شدیم بر روی هم، اکثر تعلیمات زردشت جنبه مادی دارد. مردم را به کار و کوشش در راه تأمین حیات بهتر ترغیب می‌کند؛ با این حال می‌بینیم حتی در ایران باستان در اثر تصادم مردم ایران با تورانیان، پارتها؛ کلدانیان، بابلیان، یهودیان و یونانیان، افکار و عقاید خرافی از دیگر ممالک به ایران راه یافته و در اذهان و افکار عمومی آثاری به یادگار گذاشته است؛ در دوره ساسانیان در بعضی از کتب مذهبی که به دست مغها و موبدان و دیگر پیشوایان مذهبی نوشته شده مانند ارداویرازنامه، دینکرت و نیرنگستان و غیره به یک رشته عقاید خرافی مانند تأثیر ادعیه و آورداد در زندگی، و احترام به چراغ و نان و تأثیر چشم زخم و غیره برمی‌خوریم.

صادق هدایت در دیباچه نیرنگستان علل رسوخ این افکار را در ایران چنین توجیه می‌کند: «سرزمین ایران علاوه بر اینکه چندین قرن تاریخ، پشت سر دارد،

مانند کاروانسرائی است که همه قافله‌های بشر از ملل متمدن و وحشی دنیای باستان، مانند کلدانی، آشوری، یونانی، رومی، یهودی، ترک، عرب و مغول پی در پی در آن بار انداخته و یا با هم تماس و آمیزش داشته‌اند، از این روکاو، و تحقیق درباره اعتقادات اکثریت، نه تنها از لحاظ علمی و روانشناسی قابل توجه است، بلکه برخی از نکات تاریک فلسفی و تاریخی را برآیند روشن خواهد کرد و پس از تحقیق و مقایسه این خرافات با سایر ملل می‌توانیم به ریشه و مبدأ آداب، رسوم، ادیان، افسانه‌ها و اعتقادات مختلف پی ببریم، زیرا همین قبیل افکار است که همه عقاید را پرورانیده، ایجاد نموده از آنها نگهداری می‌کند. همین خرافات است که گله آدمیزاد را در دوره‌های گوناگون تاریخی قدم به قدم راهنمایی کرده، تعصب‌ها، فداکاریها، امیدها و ترسها را در بشر تولید نموده است و بزرگترین قدیمی‌ترین دلداری‌دهنده آدمیزاد به‌شمار می‌آید و هنوز هم در نزد مردمان وحشی و متمدن در اغلب وظایف زندگی دخالت نام دارد؛ چون بشر از همه چیز می‌تواند چشم‌پوشد مگر از خرافات و اعتقادات خودش. به قول یکی از دانشمندان «انسان یک جانور خرافات‌پرست است.» در دوران قدیم و در دوره قرون وسطا به علت رکود بازار علم، زمینه برای رشد افکار خرافی کاملاً فراهم بود ولی در قرون جدید و معاصر در اثر پیشرفت علوم و افکار و کشف رابطه علت و معلولی، ترس و وحشت بشر از بروز حوادث طبیعی نظیر رعد و برق و زمین‌لرزه و خسوف و کسوف و غیره تقریباً از بین رفته و بشر متمدن امروزی، بروز این حوادث را محصول اراده خدایان نمی‌داند بلکه به علل طبیعی و علمی ظهور این حوادث پی برده است. یکی دو قرن پیش که پاستور و سایر علمای طب، میکرب - یعنی علت واقعی بروز امراض گوناگون را کشف کرده بودند، همه‌ساله در گوشه و کنار جهان میلیونها نفر طعمه میکرب و با و طاعون و دیگر امراض مختلف می‌شدند و مردم بیچاره و جاهل تمام این بلیات را مولود قهر و غضب خدا و محصول گناهان و نافرمانی‌های خود می‌شمردند. عقاید خرافی مانند دیگر پدیده‌های فکری بشر، گاه روی علل و عوارض خاص به وجود می‌آید و زمانی از بین می‌رود و یا جای خود را به خرافات و افکار دیگری می‌دهد. در عصر حاضر که دوران پیشرفت سریع علوم بر طبقه روشنفکران و ترقی خواهان فرض است که به گوشه و کنار مملکت روی آورند و با

نقشه‌ای صحیح به‌طرزی ملایم و تدریجی و با استفاده از رسانه‌های گروهی به‌جنگی دامنه‌دار علیه افکار انحرافی و خرافی قیام و اقدام نمایند. تیلور<sup>۱</sup> نیز چنین می‌گوید: «... معرفت طبقات امم و وظیفه دیگری را به‌عهده دارد که بسیار مهم و دشوار است و آن عبارت است از اینکه می‌بایستی آنچه را که تمدن‌های پست و خشن قدیم در جامعه ما به‌صورت خرافات اسف‌آور باقی گذاشته است، برده از رویش بردارد و آنها را یکسره نابود و ریشه‌کن بنماید. اینکار اگرچه چندان سهل و آسان نیست، ولی برای آسایش و آرامش جامعه بشر لازم و واجب است... علم، همانظوری که برای پیشرفت جامعه جفا کوشیده و کمک می‌کند، برای از هم گسیختن زنجیرهایی که او را مقید کرده نیز باید اقدام بکند و بخصوص این علم برای پیشوایانی است که به‌جهت اصلاح و تجدد جامعه کمر مجاهدت برمی‌ان می‌بندند.»<sup>۲</sup>

یهودی‌ها به‌علت خوبشاوندی با عربها به‌شیوع خرافات کمک کردند. عده‌ای به‌نام حدیث‌نویس و اخبارنویس به‌تبلیغ و اشاعه خرافات دامن زدند. کعب‌الاحبار یهودی‌الاصل بود. به‌نظر صادق هدایت: «وضع افکار و زندگی به‌طور عموم، و بخصوص وضعیت زن که تغییر کرده است؛ تعدد زوجات، تزویج افکار قضا و قدر، سوگواری و غم و غصه و فقر، فکر مردم را متوجه جادو و طلسم، دعا و جن نمود، و از کار و جدیت آنها کاست و یک رشته خرافات جدید از این راه تشکیل شد.

نذرهای خونین، قربانی، و تشریفات مربوط به‌آنها از عادات وحشیان، و از پرستش ارباب انواع ناشی شده و به‌طور یقین اثر فکر ملل عقب‌مانده می‌باشد، چون انسان نادان اولیه از قوای طبیعت می‌ترسیده و خودش را مقهور آن می‌دانسته، هرکدام از این قوا را خدائی تشنه به‌خون پنداشته برای فرونشاندن خشم و حرص آنان... و معافیت جان خودش می‌گفت مرا نکش و این جانور را بخور؛ این شاهکار فکر سامی و متعلق به‌کلدانیان، یهودیان و عرب‌ها بود و در مذاهب آیین قربانی خونین سابقه ندارد.»<sup>۳</sup>

چیزی که قابل توجه است اینکه در همین افکار عامیانه به‌امثال و احکامی برمی‌خوریم که عوام برضد افکار خرافی وضع کرده است.

1. E. Tylor.

۲. از دیباچه نیرنگستان، صادق هدایت. ۳. نیرنگستان، از ص ۱۸ به‌بعد.

بسترش سر و بگیر ناخن هر روز کز آن بستر نباشد  
 «یکی شب چهارشنبه پول گم کرده، یکی پول پیدا کرده»؟  
 «همه ماه‌ها خطر دارد، بدنامیش را صفر دارد.»  
 ناگفته نگذاریم که اسلام می‌گوید: «مَنْ لَامَعَّاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ، کسی که در راه  
 معیشت و زندگی مادی خود نکوشد از معاد و زندگی خوش در آن جهان برخوردار  
 نخواهد شد.

«در این کتاب، تنها به اعتقادات و خرافاتی که در افواه ساری و جاری است توجه  
 داریم. کاری به کتابهای گمراه‌کننده‌یی که در این زمینه‌ها نوشته شده نداریم، مانند  
 تعبیر خواب، یا خواص جانوران، و چیزها و ادویه‌ها که مربوط به طب قدیم است و  
 یا رساله‌هایی که در علوم خفیه وجود دارد همه این‌ها انباشته از موهومات است.  
 تنها کتابی که می‌شود گفت راجع به آداب و رسوم عوام نوشته شده، همان کتاب  
 معروف کثوم‌تنه تألیف آقا جمال خونساری است که به زبانهای خارجه هم ترجمه  
 شده و فارسی آن در دسترس عموم است... خرافات هم مانند همه‌گونه عقاید و  
 افکار، زندگی بخصوص دارد؛ گاهی به وجود می‌آید و جانشین خرافات دیگر  
 می‌شود، و زمانی هم از بین می‌رود. ترقی علوم و افکار و گذشت زمان به اینکار  
 خیلی کمک می‌نماید... برای از بین بردن این موهومات هیچ چیز بهتر از آن نیست که  
 چاپ بشود تا از اهمیت و اعتبار آن کاسته شود و سستی و بی‌پایگی آن آشکار گردد  
 و بیگانگان، این عقاید سخفیه را جزو عادات ملی ما نشمارند. ولی نباید فراموش  
 کرد که دسته‌ای از این آداب و رسوم نه تنها خوب و پسندیده است، بلکه از  
 یادگارهای روزهای پرافتخار ایران است، مانند جشن مهرگان، جشن نوروز، جشن  
 سده، چهارشنبه‌سوری و غیره که زنده کردن و نگاهداری آنها از وظایف مهم ملی  
 به‌شمار می‌رود...»

سپس صادق هدایت در بقیه کتاب از «آداب و نظریات توده مردم در زمینه آداب  
 زناشویی و زن آستن، بچه، اعتقادات گوناگون در پیرامون ناخوشی‌ها، برآمدن  
 حاجت‌ها، خواب، مرگ، تنال، ساعات خوب و بد، چیزها و خاصیت آنها، گیاهها  
 و دانه‌ها، خزندگان، پرندگان، دام و دد، افسانه‌های عامیانه، و ده‌ها موضوع گوناگون  
 دیگر به تفصیل سخن می‌گوید.

## چشم زخم

در فرهنگ عامه، چشم زخم عبارت است از آزار و گزندگی که گمان می رود از تأثیر نگاه کسی به انسان می رسد؛ کسانی را که گمان می رود چشمشان چنین تأثیری داشته باشد، «بد چشم» یا «شور چشم» می خوانند و عمل او را چشم زدن، چشم رسانیدن و نظر زدن تعبیر می کنند، و برای اجتناب از تأثیر چشم زخم غالباً عباراتی از قبیل «چشم بد دور» به کار می برند و برای جلوگیری از آثار شوم چشم، به دود کردن اسفند، شکستن تخم مرغ، آویختن مهره های سفید و سیاه و آبی که «چشم زده» خوانده می شود و آنچه «نظر قربانی» نام دارد و نیز انداختن «وان یکاد...»<sup>۱</sup> و «چل بسم الله» به گردن و دوش کودکان مبادرت می ورزند. این عقاید، پس از حمله مغول به ایران بیش از پیش در توده مردم نفوذ کرده است.

## چل بسم الله

تعویذی است که روی مس یا برنج می نویسند؛ مقصود از نوشتن بسم الله یا آیات و حک کردن خطوط و علامات، دفع مضرت چشم بد است. معمولاً این تعویذ را برگردن اطفال می آویزند.

## چله نشینی

عبارت است از خلوت گزیدن درویشان و زهاد و مرتاضان به مدت چهل روز، که در طی آن غالب اوقات خود را به عبادت و ریاضت می گذرانند. گاه برای تسخیر جن و ساختن عزائم و طلسمات نیز به چله نشینی متوسل می شوند؛ در عقاید و خرافات عامه در مدت چله نشینی ممکن است عزائم و طلسمات مرتاضان و جن گیران در حق اشخاص مؤثر افتد، از این رو به منظور دفع سحر به «باطل السحر» دست می زنند که «چله بُری» خوانده می شود. مثل جستن و پریدن از روی بعضی اشیا<sup>۲</sup>.

۱. تلخیص از دایرة المعارف فارسی، از ص ۸۰۱ تا ۸۰۵.

۲. پیشین.



## افکار کریم خان زند

به طوری که از اعمال و کارهای کریم خان برمی آید، وی مردی عاقل و طرفدار دلیل و منطقی بود و حاضر نبود موهومات و امور غیر معقول را بپذیرد. مؤلف رستم التواریخ درباره او می نویسد: «آن والا جاه عاقلی بود معقول فهم، و منقول غیر معقول را انکار کرد... و به افسانه هرگز گوش نمی کرد، از آن جمله حدیث خروج دجال را باور نمی کرد، و به کسانی که برای او از اوهام و خرافات سخن می گفتند، می گفت: اگر شما ماراگر خیر ساده دل بی وقوفی پنداشته اید اشتباه عظیمی کرده اید، ما سرما و گرما بسیار خورده ایم و با چرسی و بنگی و تریاکی و ملا و لوطی و درویش و قلندر و صوفی و دهری مذهب رفاقت نموده ایم، و با اهل هر ملت و مذهب نشستیم و برخاستیم نموده ایم و هر کتاب آسمانی و غیر آسمانی و قصص و تواریخ و احادیث را خوانده اند و ما شنیده ایم، و از همه جا و همه چیز آگاه و با خیر هستیم؛ اگرچه درس نخوانده ایم، اما از آنها که درس خوانده اند و ادعای اجتهاد می نمایند بهتر می دانیم و بهتر چیز می فهمیم، و در هر زمانی تا پادشاه آن زمان اعتل و افهم اهل آن زمان نباشد پادشاهی نمی تواند کرد...»<sup>۱</sup>

## افکار خرافی دوره قاجار

در دوره قاجاریه نیز به علت مخالفت و مبارزه شدید سلاطین این سلسله و بعضی از روحانی نمایان با بیداری مردم و رشد افکار عمومی، بازار افکار و اندیشه های خرافی بی رونق نبود. در مطالع الانوار، نویسنده کتاب تاریخ نبیل ضمن توصیف مسافرت باب به اصفهان می نویسد که در اواخر تابستان ۱۲۶۲ هجری «باب» از شیراز به جانب اصفهان حرکت کرد و از منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصفهان تقاضای منزلی کرد. با توصیه حکمران، امام جمعه اصفهان در منزل خود از او پذیرائی کرد؛ «... مردم اصفهان، نسبت به باب نهایت احترام را مرعی می داشتند؛ روز جمعه که باب از حمام به منزل تشریف می آوردند، بسیاری از مردم آب خزانة حمام را برای شفا و رفع بیماری ها تا آخرین قطره بردند و در سر تقسیم آب با هم

نزاع می‌کردند. امام جمعه خدمات حضرت باب را خودش انجام می‌داد: آفتابه لگن را از دست نوکرش می‌گرفت و خودش آب به دست حضرت اعلی می‌ریخت...<sup>۱</sup> همین امام جمعه درباری پس از آنکه ورق برگشت و عده‌ای از علما به قتل باب فتوی دادند، برای حفظ موقعیت خود، در حق او نوشت: «من در مدتی که با این جوان معاشر بودم، عملی که دلالت بر کفر او بکند و موجب قتل باشد، مشاهده نکردم ولی چون از جهتی ادعای مقام بزرگی را دارد، و از طرفی دیگری اعتنائی به امور دنیا نمی‌کند... بنین کرده‌ام که مسجون و دیوانه است. من فتوی به قتل نمی‌دهم ولی به دیوانگی او اقرار می‌کنم.»<sup>۲</sup>

### تعزیه خوانی

تعزیه یا شبیه خوانی معلوم نیست از چه دوره‌ای در ایران معمول گردیده است، آنچه مسلم است در زمان ناصرالدین شاه برای ترویج آن کوشش بسیار شده است و هر سال در دو ماهه محرم و صفر واقعه کربلا با رعایت تشریفات، با شکوه فراوان اجرا می‌شد. گاه در این تعزیه‌ها مسائل و موضوع‌های تفریحی نیز وارد می‌کردند، از جمله تعزیه‌های دُرَّة الصِّدِّق و امیر تیمور و حضرت یوسف، عروسی دختر قریش، عاق والدین و غیره. شبیه خوانها مطالب خود را به شعر و به آوازی خوش می‌خواندند و مخالف خوان‌ها اشعار خود را با لحنی پرخاش جویانه می‌خواندند؛ دسته شاهی در زمان ناصرالدین شاه از بین بهترین افراد دسته‌ها برگزیده شده بود، مردی که تعزیه تحت نظر و با مراقبت او صورت می‌گرفت تعزیه گردان نامیده می‌شد و او وظایف هریک از بازیگران را گاه با دست و عصا روشن می‌نمود...<sup>۳</sup>

### دسته

دسته به تظاهرات گروهی از مردم که به عنوان عزاداری مذهبی با آداب و شعار مخصوص به حال اجتماع حرکت می‌کنند، اطلاق می‌شود. این تظاهرات از دوره

۱. مطالع الانوار، تاریخ نبیل، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۹۰

۲. همین کتاب ص ۱۹۹.

به بعد.

۳. دایرةالمعرف فارسی، ص ۶۴۷.

آل بویه شروع شد و دامنه آن به عصر ماکشید. برای به راه انداختن دسته که یکی از طرق عزاداری توده مردم، مخصوصاً داش‌ها، بود عده‌ای از اهالی هر محل در تکیه یا مسجد یا میدان سرمحلّه جمع می‌شدند و به حال ایستاده و غالباً در ضمن حرکت دسته جمعی به نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و قمه‌زنی و زنجیرزنی می‌پرداختند. گاه این نظاهرات وسیله اجرای مقاصد سیاسی می‌شد. «اصفهان یکی از مراکز عمده تدارک دسته بود؛ در روز اربعین دسته‌ای ترتیب داده می‌شد که از ابتدای خلقت آدم را شامل می‌شد و همه محلات اصفهان در تدارک آن سهیم بودند و مبالغ هنگفتی برای تهیه لباس و ساختن بناهای متحرک مانند مسجد سجاده و غیره مصرف می‌شد.»<sup>۱</sup>

گاه بعضی از روحانیان معروف، از جهل و بی‌خبری مردم بهره‌برداری می‌کردند و به فروش بهشت می‌پرداختند.

#### خرید بهشت

شیخ احمد احسائی (مؤسس مذهب شیخیه متوفی به سال ۱۲۴۲) سخت مقروض شده بود. محمدعلی میرزا (پسر بزرگتر فتحعلی شاه) به شیخ گفت که یک باب بهشت را به من بفروش من هزار تومان به تو می‌دهم که به قروض خود داده باشی، شیخ یک باب بهشت را به او فروخت و به خط خود وثیقه نوشته و آن را به خاتم خویش مختوم ساخته به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفته قروض خود را پرداخت.<sup>۲</sup>

#### مبارزه امیرکبیر با بدعت‌های مذهبی

امیر نخستین کسی است که با قمه‌زدن و دیگر سنت‌های غیراسلامی به مبارزه برخاسته است؛ او به خوبی می‌دانست که در صدر اسلام و بعد از شهادت امام حسین (ع) تا چند قرن اسمی از این نوع عزاداری نبود؛ بعدها اغراض خاص آل بویه و بعضی از سلاطین صفوی موجب به وجود آمدن این راه و رسم گردید؛ امیر که از

۱. همان کتاب، ص ۹۸۰.

۲. تلخیص از مجله یادگار، سال اول، شماره ۲، ص ۱۹.

ریشه عمیق معتقدات مذهبی مردم آگاه بود برآن شد که ابتدا از روحانیان فتوایی در این باب بگیرد و به همگان اعلام کند که اقامه این مراسم مخالف آئین شریعت است. وی با وجود تحصیل فتوی، در این راه توفیق چندانی نیافت و به زودی دریافت که مبارزه با جهل و تعصب محتاج به تعلیم و تربیت و رشد مدنیت و بالا رفتن سطح شعور عمومی است و این کار با حسن نیت و تلاش چندساله او عملی نخواهد شد.

حاج سیاح در خاطرات خود می نویسد: «... چون ایران از علم و فلسفه و صنعت و کار خالی است و مردم نمی خواهند با کار و زحمت نان بخورند یا به مقامی برسند، هرکس به ایشان بگوید اگر فلان ورد یا دعا را بخوانی یا ختم بگیری، یا فلان پول را با فلان قلندر بدهی یا مبلغی به کیمیاگری خرج کنی، به مقصود می رسی، اغلب عقب این خرافات می روند و تعبد را پیشه کرده تقلید را گردن گرفته اند؛ یکی به دعوی علم، یکی به دعوی مستجاب الدعوه بودن، یکی به دعوی سحر یا شعبده... مردم را تابع کرده می دوشند، آنچه نیست علم و صنعت و فهم و حقیقت و بیان نکات قانون... و برادری و مهربانی و اخوت است...!»

### رونق بازار جادوگری در تهران

در زمان... مرحوم حاج میرزا حسین خان سپهسالار در تهران، درویش صاحب نفس و زمال و جفتار چرب دست و اعدادیون با مهارت و اقطاب کارآزموده، دکانی گشوده داشتند، متاعی آماده و از بی مشتری دام ها نهاده، گاهی دختران بی خریدار و زنهای هوودار، عشاق بی پول، خدام احمق و گول زا با ایشان سر و کار بود. طلسم و دعا جز در پیش این طبقات و سر و گهواره اطفال، مستعمل نبود؛ امین السلطان پیرغم امیرکبیر از نو این بازار را آذین بست و بر این نیرنجات احمقانه واقعی گذاشت...!»

### جن گیری

سید ابوطالب در زمان ناصرالدين شاه جن می گرفت و بین زن‌ها احترامی داشت؛ روزی که هدایت به اتفاق عده‌ای به دیدن سید می رود می بیند که زنی آمده که «آقا چشش را بگیرد، تا چند نوبت دست در سینه آن زن کرد و گفت جن تو خیلی حرامزاده است، در می رود، و مستمر تجدید می کرد تا آخر جن را از بغل آن زن گرفت، در شیشه‌ای کرد، درش را محکم بست و آن زن یک اشرفی روی آسنانه گذارد و رفت...»<sup>۱</sup>

### پیشگویی‌ها

سیریل الگود دانشمند انگلیسی که پیرامون علم ایرانی بعد از اسلام مطالعاتی کرده است می نویسد: «... هرکس به کتاب‌های تاریخ ایرانی خاصه به نوشته‌های داستان‌نویسان مراجعه کند، از عده پیشگویی‌های صحیحی که منجمان آن ایام می کرده‌اند، حیرت می کند. وظیفه اصلی منجمان، گذشته از تعیین ساعات سعد برای سفرکردن، دارو خوردن و خون‌گرفتن و مانند آنها، پیشگویی حوادث بود. اگر ادعای آنان به کلی دروغ و باطل بود و خود نیز به این امر وقوف داشته‌اند، باید اعتراف کرد که الحق مردانی موحیل و شجاع بوده‌اند، زیرا که پادشاهان تاب مدتی دراز همنشینی با سفیهان و ابلهان را ندارند. من گاهی به این فکر می افتم که آیا ممکن نیست روزی یک کتاب خطی فارسی پیدا شود و نشان دهد که علم احکام نجوم هم در آن ایام علمی بوده است به انسجام و استحکام نجوم تعلیمی؟ شاید علم احکام نجوم مبانی صحیحی هم داشته است که با دعاوی موهوم آن، به دور افکنده شده باشد. از میان پیشگویی‌های درست و ضمناً عجیب شواهدی متعدد می توان آورد، یکی از آنها مربوط به سیاستمدار دانشمند خواجه نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه بود. خواجه عقیده‌ای راسخ به منجمی معروف به «حکیم موصلی» داشت. حکیم پیشگویی کرده بود که خواجه در مدتی کمتر از شش ماه بعد از مرگ خود او در خواهد گذشت. منجم در بهار سال ۴۸۵ هـ. مرد و خواجه به تهیه مندمات مردن خود پرداخت و قضا را در پائیز همان سال کشته شد. ابن عطّاش قاتل را دستگیر کرد

و در شهر اصفهان گردانند تا مورد تحقیر همگان قرار گیرد. سرانجام به دار آویخته شد؛ در همان هنگام عابری از او پرسید که «تو که از نجوم بهره داشتی، آیا چنین روزی را برای خود پیش بینی کرده بودی؟» گفت: «من در طالع خود دیده بودم که با کبکبه و جلالی بالاتر از پادشاهان، کوی و برزن‌های اصفهان را خواهم پیمود، اما نمی‌دانستم بدین صورت است.» اما از طرفی هم شاهد شکست بزرگ انوری هستیم...<sup>۱</sup> بسیاری از کسانی که به گفته‌های او اعتقاد داشتند چنان ترسیدند که به سرداب‌ها و غارهای بیرون شهر پناه بردند، اما در آن شب نسیمی هم نوزید...<sup>۲</sup>. به قول دکتر زرین‌کوب «... فال‌ها و استخاره‌ها، درچه‌هایی از دنیای غیب بشمارند و عبت نیست که فال‌گشایان و فال‌نمایان کهن را «لسان غیب» خوانده‌اند. فال که انواع گونه‌گون آن، از کف‌بینی و شانه‌بینی و ماسه‌بندی و تعبیر خواب از بقایای آئین سمنان به نظر می‌آید، از قدیم در مشرق‌زمین رواج داشته است و عامه مردم در مواقع دودلی و نگرانی و درماندگی به‌رهنمائی کاهنان و ساحران دست به کار می‌زده‌اند. همان رمل و جنر و تعبیر خواب و کف‌بینی و قیافه‌شناسی که نزد عامه و حتی گاه در نزد بعضی از خواص نیز نوعی علم شناخته می‌شده است، زائیده این رسم کهنه بشمار است؛ بلکه انواع ساده فال نیز که هم‌اکنون در شهرهای ما با تفاوت‌هایی چند بیش و کم هنوز رایج است حکایت از قوت و رسوخ این رسم کهن دارد و نشان می‌دهد چگونه همه‌جا در هنگام درماندگی مردم به «غیب» و کسانی که خود را واقف از اسرار آن نشان می‌دهند، پناه می‌برند... کلمه فال که در فارسی شگون هم گفته می‌شود، عربی است و به شگون خوب و شگون بد هر دو اطلاق می‌شود.»<sup>۳</sup>

در جای دیگری می‌نویسد: «هنگام درماندگی و دودلی که عقل از هر تدبیر و چاره‌ای فرو می‌ماند... رمال یا منجم و فالگیر چنان نیروئی به دست می‌آورد که فی‌المثل «شاه عباس کبیر» خودمان را چندین روز جهت اجتناب از «نحس فلکی» از

۱. گفت انوری که بر اثر بادهای سخت ویران شود سزراچه و کاخ سکندری در روز حکم او نوزیده است هیچ باد... با مرسل‌الریاح تو دانی و انوری

۲. میراث ایران، علم ایرانی، ترجمه بیرشک، ص ۴۶۸.

۳. یادداشتها و اندیشه‌ها، فال و استخاره، صفحه ۲۵۶، ۲۵۲.

تخت سلطنت به زیر می‌کشد و با محمدعلی میرزای قاجار را وامی‌دارد که برای رفع تردید در هجوم به مجلس اول، دست به دامان فال و استخاره شود؛<sup>۱</sup>

«... در آن روزها که در آن مجلس اول، قاجار را با محمدعلی میرزا قاجار وامی‌دارد که برای رفع تردید در هجوم به مجلس اول، دست به دامان فال و استخاره شود؛<sup>۱</sup>»

### جنبه‌های منفی تصوّف و درویشی

آقای حسین خلیفی طی مقاله مشروحی از آثار شوم تعلیمات بعضی از طرق تصوّف در ایران یاد می‌کند و نشان می‌دهد که «... رؤسای آنها، در نقاط مختلف جهان اسلامی بساط زهد و تقشّف خود را گسترده، و دانسته یا ندانسته در تشویق مردم به ترک دنیا و قیصرستی و توسّل به نفوس مشایخ و توجّه به خویشتن خویش و تزکیه نفس پرداختند...»؛<sup>۲</sup> بعد نویسنده، از تعالیم طریقه قادریه در کردستان و بدآموزی‌های سران این فرقه یاد می‌کند؛ به نظر او اساس تعلیمات آنها بر ۸ اصل استوار است:

۱- سخاوت - بذل و بخشش درویش و دادن هدیه به مرشد؛

۲- رضایت - در برابر هرگونه حوادث ناگوار، تسلیم شدن و اعتراض نکردن به پیش آمدها؛

۳- صبر - در انتظار مائده آسمانی نشستن و کار نکردن تا مرحله مردن؛

۴- اشاره (نمی‌دانم به چه چیز)؛

۵- غربت - بی‌وطنی و دور از اطرافیان بودن و شانه از زیر بار مسئولیت اجتماعی خالی کردن؛

۶- پشمینه‌پوشی - به زهد و ترک دنیا توصیه و تظاهر کردن به خباطرت گول‌زدن آدم‌های ساده؛

۷- سیاحت - یعنی: از هر چمنی گلی چیدن و در به در بودن و درجایی مستقر نشدن، به خاطر نپذیرفتن وظایف انسانی؛

۸- فقر - پذیرش هرگونه ستم و اجحافی و در نتیجه ساختن به هیج، و سریار جامعه شدن به نام بی‌اعتنائی به مال دنیا و دلخوشی داشتن که فقر، فخر است...<sup>۳</sup>

نویسنده، در صفحات بعد، از تعالیم و رسوم زیانبخش طریقه نقشبندیّه در

۱. مجموعه سخنرانی‌های هفتمین تحقیقات ایرانی، ج ۳، بکوشش دریاگشت، ص ۱۰۸ (انتشارات ملی دانشگاه، شماره ۱۲۷).  
 ۲. همان کتاب، ص ۱۰۱.

کردستان مطالبی می‌نویسد: «... نتراشیدن ریش، تراشیدن موی سر، دست به‌سینه‌ایستادن نزد مرشد (تسلیم محض در برابر ارادهٔ مرشد)، ذکر خفّی، هدیه‌بردن برای شیخ، استمداد از روح پیر طریقت از طرف صوفی هنگام گرفتاری‌ها (بدون چاره‌اندیشی و عمل)، مشورت با مرشد زنده در تمام امور، دعا گرفتن از شیخ برای معالجهٔ بیماران و حامله‌شدن زنان، تبرک‌گرفتن از شیخ، بوسیدن دست شیخ هنگام ملاقات او و...»<sup>۱</sup> نویسنده در پایان این مقاله با تأثر بسیار از اولیای امور می‌خواهد که برای مبارزه با این همه انحطاط فکری و اجتماعی مردم این خطه، درهای فرهنگ و دانش را برای مردم گمراه بگشایند، «و به هر وسیله که صلاح می‌دانند آنها را از این بیماری مزمن و خطرناک برهانند؛ شاید در نسلهای آینده، روح حرکت و حیات دمیده شود... و با جایگزین کردن مدارس و معلم به‌جای خانقاه و شیخ و صوفی، و نشر کتابهای مفید، از شیادی عناصری فرصت‌طلب و بی‌مسئولیت و خائن و انگل اجتماع جلوگیری شود».<sup>۲</sup>

۷ قرن پیش ملای رومی هویت اخلاقی این گروه فاسد و بیکاره را در یک بیت بر ملا می‌کند:

صوفی باشد به‌نزد این لشام الخیاطه و الأوطاه، والسّلام  
اندیشه‌های خرافی‌گانه از سیر طبیعی‌کاوش‌های علمی و تحقیقی جلوگیری  
می‌کرد. حدود ۱۵۰ سال قبل در دورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه، خانم زان دیو لاقول،  
پرده از روی دسایس ملانماها و فرمانروایان خطهٔ خوزستان بر می‌دارد:

«وزیر خارجهٔ اعلیحضرت شاه ایران به‌همکار خود در فرانسه اطلاع داده است  
که فرمان‌های صادرهٔ قبلی پس گرفته می‌شود؛ او تسلیم اظهارات ملاهای دزفول  
شده است. همان عرض حالی که قبلاً میرزا عبدالرحیم خلاصهٔ آن را به‌ما نشان داد،  
هرگز چنین دادخواست عجیب و غریبی از در هیچ دیوان‌خانه‌ای عبور نکرده  
است:

«عرض حال مقامات مذهبی خوزستان به حضرت اشرف مظفرالملک حاکم  
خوزستان و لرستان و غیره را به اطلاع می‌رسانم:

۱. همان کتاب، ص ۱۲۵.  
۲. همان کتاب، ص ۱۲۵.



محقق است که اعتقادات هر سرزمینی متفاوت است، ولی در خوزستان، ما از مدتی قبل می‌دانیم که علت گرانی زندگی در دزفول، بارانهای سیل‌آسا و ابرهای سیاهی که هر روز در افق جمع می‌شوند مربوط به آمدن مهندسین فرانسوی و اقامت آنها در جوار مقبرهٔ دانیال است. عالی‌جنابان، در قبور اشخاصی که هزاران سال در زیر زمین آرمیده‌اند و در زمان حیات، مؤمنانی معتقد به دیانتشان بوده‌اند کاش می‌کنند؛ ایشان طلسم‌هایی را که پیغمبران ما سابقاً برای سلامتی خوزستان مدفون کرده‌اند، از اعماق زمین بیرون می‌آورند، چه امراضی سرزمین ما را نابود خواهد کرد! ثابت شده است که هر بار فرنگی‌ها پا به خوزستان گذاشته‌اند علائم اولیهٔ خشم الهی نازل شده است و پس از آن بلاهای آسمانی وحشتناک فرو آمده است. خداوند سرزمین ما را حفظ کند، و بانیان نکبت را از سرزمین ما دور کند!

مظنرالملک برای آنکه بی‌سر و صدا از سر ما همسایگان مزاحم خلاص شود و بتواند در هنگامی که ما در مخاطره هستیم شانه از زیر بار مسئولیت حفاظت ما خالی کند، از موقعبت استفاده کرده است؛ او از صحنه‌های نابسامانی که پس از ورود ما به شوش ایجاد شده، ناراحتی‌هایی که در موقع زیارت ما را به سینه آورده، ناختم و تازهای متعدد قبایل عرب در خاک ایران و تعصب مردم محلی، دسته‌گلی فراهم آورده و آن را تقدیم مافوق خود شاهزاده ظل‌السلطان پسر ارشد ناصرالدین شاه کرده است.

دولت ایران اقرار می‌کند که قادر به جلوگیری احساسات خصمانهٔ مردم نیست و نمی‌تواند امنیت ما را ضمانت کند و با خنارتی بی‌نظیر از زیر بار هرگونه مسئولیتی در مقابل چپاول و قتل عام شدن میسیون فرانسوی شانه خالی می‌کند.

نماینده سیاسی ما عقیده و برداشت خود را به اسناد، پیوست می‌کند، و می‌نویسد: ما در مقابل مانع بزرگی قرار گرفته‌ایم که به علت اعتقادات خرافی مردم محلی به وجود آمده است. دولت ایران به علت ناتوانی نمی‌تواند در مقابل مردم ایستادگی کند و عکس‌العمل نشان دهد. حضرت اشرف مظنرالملک به‌طور صریح به من اظهار کرده است که اگر به هیأت علمی فرانسه حمله شود، دولت شاهنشاهی مسئولیتی قبول نمی‌کند؛ با وجود مردم جاهل و با وجود غارتگرانی که سه سال قبل خط تلگرافی شوستر - اصفهان را منهدم کردند و هیچ‌گونه مجازاتی ندیدند، ممکن

است هرآن اتفاق ناگواری برای میسیون پیش آید؛ از طرف دیگر اگر مشکلاتی که وزیر امور خارجه درباره آنها با من صحبت کرده است جدی نباشد و طمع بعضی حکام باعث ایجاد مشکلات شده باشد، موسیو دیولافوا مرا در جریان خواهد گذاشت، و در این صورت می توانم دستورهای صریحی از ظل السلطان بگیرم، ولی اشکال کار در این است که نامه های دیولافوا پس از یک ماه به من می رسند و ممکن است دیر رسیدن نامه موجب شود که عمل اشتباهی انجام دهم. موسیو دیولافوا در آخرین نامه اش اظهار داشته که تاکنون هزاران ناراحتی برای هیأت علمی ایجاد شده است و من هنوز نمی دانم با تمام مشکلاتی که برای گرفتن ارتباط بین تهران و شوشتر متحمل شده ام، جواب نامه ها به او رسیده است یا نه؛ در هر حال در تمام این نامه ها به او سفارش کرده ام بسیار محتاط باشد... به محض بازگشت ما به فرانسه، مذاکرات به شدت از سر گرفته شد؛ دربار تهران سرانجام اجازه داد که میسیون، چند ماه دیگر هم در مجاورت مقبره دانیال اقامت کند، ولی به این شرط که اگر میسیون فرانسوی نابود شود، حکومت جمهوری فرانسه حق نداشته باشد هیچ توضیح یا خسارتی بخواهد. مع هذا با اینکه شاه از قبول هرگونه مسئولیتی خودداری کرده است، فرامین سال گذشته تغییری نکرده است و نباید منافع او را طبق سفارش رسمی که به مظفرالملک کرده است، تأمین کنیم...»<sup>۱</sup>

#### انتظارات مردم از درویش

در کتاب حاجی بابای اصفهانی به بعضی از کارهای زیاکارانه درویش و انتظارات بی موردی که مردم جاهل از آنان داشتند، اشاره شده است: «... چون به اصفهان رسیدیم من به یاری دوستان، لباس لوطی گری را به لباس درویشی مبدل ساختم و راه تهران را پیش گرفتم به محض اینکه خبر ورودمان به پایتخت برزبان مردم افتاد، طالبین دوا و دعا از هر سو روی به ما آوردند؛ مادرها، برای فرزندان خود دعای چشم زخم می خواستند، زنها از برای شوهران دعای عقد اللسان درخواست می کردند، پهلوانان حیرت تیغ بندی، و دختران دعای گشادگی بخت، و میراث خواهان

۱. سفرنامه دیولافوا، ترجمه ایرج فره وشی، صفحه ۱۷۲ به بعد.

دعای مرگ برای ارث‌گذاران می‌خواستند، جوانان نامراد شرم‌زده، دوائی می‌طلبیدند که بر قوهٔ مردی و نیروی کمر می‌افزاید. اما مشتریان پایدار و لقمه‌های چرب و شیرین، همانا اندرونیان پادشاهی بودند که فوج فوج می‌آمدند و همه به نیروی سحر و جادو، محبت و علاقهٔ پادشاه را منحصرأ برای خود می‌خواستند. داروخانهٔ درویش مرکب بود از... کفتار، موی گرگ، و پیه خرس، و استخوان بوم، و پر و بال هدهد، و علی‌الخصوص خاکستر و جگر میمون، و پوست بینی بوزینه که اثر اکسیر و بهای کیمیا داشت...».

در صفحهٔ ۶۳ همین کتاب می‌نویسد: «... روزی پیرزنی در را به شدت کوبید و فریاد برآورد که استاد عطار، همسایهٔ شما «سده» کرده و در کار مردن است، دوائی نیست که به حلقش نکرده باشم اما هیچ ثمری نبخشیده است؛ آمده‌ام تا از تو دعائی بگیرم تا بلکه از برکت نفس تو فتوحی<sup>۱</sup> بیابد. چون در منزل خود قلم و کاغذی نداشتم، قرار شد دعا را در بالین مریض بنویسم؛ پیرزن مرا از حیاطی کوچک به اتاق تنگ و تاریکی برد که بیمار در میان آن در بستری افتاده و ناله می‌کرد؛ ازدحام از زن و مرد به قدری بود که اگر سوزن می‌انداختی زمین نمی‌افتاد. فریاد بیمار بلند بود که ای وای! مردم به فریادم برسید؛ در اطراف بسترش شیشه‌ها و کاسه‌های دوا و درمان دیده می‌شد و معلوم بود که برای نجات او از هیچ کاری مضایقه نکرده بودند. حکیم، با شیشهٔ اماله و لنگ فی در گوشهٔ اطاق، قلبان به نوک نشسته بود و می‌گفت کار این مریض از دوائی من و معالجهٔ من گذشته است تا حالا دوائی درویش چه کند... قلمدانی آوردند... یا وقار و سکون اسرار آمیزی، سر تا پای کاغذ را با خطوط کج و معوج عمودی و افقی، مُوزب شطرنجی ساختم... آنگاه گفتم قدحی پر آب آوردند و آن کاغذ را در آن حل کردم و به مریض بلعاندیم؛ حضار در انتظار تأثیر دعا چشمها دریده و گردنها کشیده بودند تا چه کند قوت بازوی من... بیمار... آروغی چند زد... چندان فی می‌کرد که اگر این سینا تمام کتاب خودش را در حلقش کرده بود، آنقدر فی نمی‌کرد... این معجزه و کرامت را به ریش خود بستیم... اما حکیم هم به دست و پا افتاد... به صدا درآمد که تأثیر دوائی خودم بود...».

۱. منظور سکنه است.

۲. گشایشی.

۳. حاجی بابای اصفهانی، ص ۶۴.

### رابطه روحانیان واقعی با صوفیان و دراویش

حاج بابا به زیان هزل و شوخی، مخالفت شدید روحانیان را با دراویش چنین بیان می‌کند: «این فرقه همه، نام خود را درویش می‌گذارند خواه نورعلی شاهی، خواه نعمت‌اللهی، خواه ذهبی، خواه نقش‌بندی و خواه سلسله ملعون و خبیث اویسی؛ ولی همه کافرند و مرتد و واجب‌القتل، و هرکسی به آنها معتقد باشد کشتنی و سوختنی و گردن‌زدنی است و خونس مباح، و زن به خانه‌اش حرام است. پاره‌ای از آنها می‌گویند که روزه رمضان، صرفه نان است و نماز، کار بیوه‌زنان و حج، نماشای جهان؛ اما دل به دست آوردن، کار نیکان و مردان جهان. دسته‌ای دیگر می‌گویند:

طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست  
دیگری از آنها می‌گوید:

گر کسی از سجده‌ها، رهبر شدی دنگ هم همراز پیغمبر شدی  
و باز یک نفر دیگر از این فرقه ضالّه می‌گوید:

فسق من و زهد تو، فلک را چه تفاوت آنجا که بصر نیست، چه خوبی و چه زشتی  
پس از این فرار حسن و قبح اعمال و افعال ما به اعتبار ماست و در حقیقت حسن و قبحی وجود ندارد؛ خلاصه آنکه «عِبَارَاتُهُمْ شَتَّى وَ مَعْنَاهَا وَاجِدٌ». حقیقت این است که به قرآن مجید و به احادیث و اخبار سنن اعتقاد ندارند و می‌گویند کلام الله مجید رطب و یابس است و احادیث و اخبار، مجعول و ساختگی است... حقیقت، اعتقاد محمد است و طریقت، افعال او و شریعت، اقوال او؛ ما را با معنی محمدکار است و با افعال و اقوال او کاری نداریم؛ ما اهل باطنیم و بس، و پیروی از اقوال و افعال، کار اهل ظاهر و قشر است. دسته چهارمی هم دارند که می‌گویند ما با ذات واجب‌الوجود متحدیم یعنی وحدت وجودی هستیم و شطحیاتی چند از قبیل «أَلَيْسَ فِي جُثَّتِي سِوَى اللَّهِ» و «أَنَا الْحَقُّ» به قالب می‌زنند... پاک و پلید و حرام و حلال و مباح و مستحب و مکروه نمی‌دانند، لَعَنَهُمُ اللَّهُ أَجْمَعِينَ... می‌گویند یهود و نصارا و ترسا، در نزد آنها، مساوی است، و کیش و مذهب و دین نمی‌شناسند، خَذَّ لَهُمُ اللَّهُ... ملائی رومی... در مثنوی می‌گوید:

هرکه را، خُلُقش نکو، نیکش شُمر خواه از نسل علی، خواه از عُمَر...»<sup>۱</sup>

\*\*\*

«یغما» خوشم به خرقه که عمری در این لباس بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا  
(یغمای جندقی)

در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی گرهیچ سودمند بدی صوف بی صفا  
(سعدی)

در کتاب حاجی بابای اصفهانی هیأت ظاهری یک درویش چنین توصیف شده است: «درویش صفر، قلندری عجیب هیأت، غریب صفت، قوی هیکل، بلندبالا، عقاب بینی، سیاه چشم، شاهین نگاه و تیز نظر با ریشی انبوه و گیسوانی که تا به شانه می ریخت، تاجی هشت ترک منقوش به آیات و آیات بر تارک داشت و پوست سختی از مرغ زبرپشت، و منتشایی بردوش، و کشکولی مثبت با زنجیر برنجی بردست، و خرقه و جلبندی مضبوط بر تن و دوش و رشمه‌ای از پشم با مهره‌ای از سنگ سلیمانی در میان، و تسبیح هزار دانه برگرد دست؛ چنین قلندری در کوچه و بازار با هیبت و سطوت قدم می‌زد. پس از آنکه رشته انس و الفت محکمتر گردید و از محارم شدم، فهمیدم که آن همه آرایش و پیرایش تنها برای فریفتن مردمان سست مایه است و بس... شبی درویش صفر... روی به من نمود که حاجی! آیا واقعاً خیف نیست که تو با این همه عقل و شعور و خط و ربط، دیده باطنت کور باشد و اینقدر پست مایه باشی که قلبان فروشی را مایه گذران سازی؟ آیا میل نداری که در سلک زندان در آئی و به حلقه خاصان داخل گردی یعنی به یک کلمه آدم بشوی؟ راست است که لباس درویشی در ظاهر چرکین و کم بهاست و روزی درویشان از راه درپوزه و ریزه خواری خوان دیگران می‌رسد، اما بدان که لثمه‌ای است بس رنگین که تحصیل آن احتیاجی به کدّ یمین و عرق جبین ندارد؛ زندگی ما طایفه، تنبلی و بیکاری و بیعاری و تن آسائی است.

روضه خلد برین خلوت درویشان است - مایه محتشمی خدمت درویشان است  
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو، دولت درویشان است



## اندیشه‌های اجتماعی و مذهبی در عهد قاجاریه

در دوره قاجاریه، در نتیجه نفوذ تدریجی تمدن جدید به ایران، تا حدی از اختلافات و جنگ‌های مذهبی کاسته شد. از نامه‌یی که آقامحمدخان قاجار به میرزا ابوالقاسم قمی نوشته، پیداست که این مرد جنگجو و سناک توجه خاصی به طبقه روحانیان نداشته، ولی از دوره فتحعلی شاه به بعد طبقه روحانیان، موضع و موقعیت اجتماعی خود را مشخص کردند. روحانیان مادی و دنیاپرست، گرد هیأت حاکم زمان خود حلقه زدند و با تأیید مظالم زورمندان، از این خوان یغما حظه‌یی کلان به دست آوردند و آن دسته از روحانیان که اهل صفا و حقیقت بودند، از ستمگران دوری گزیدند و سعی کردند که از اختلافات و مبارزات مذهبی جلوگیری کنند و مردم را از تعصب و جمود برحذر دارند، پس از آن که شیخ احمد احسائی شهرتی کسب کرد، فتحعلی شاه ضمن نامه‌یی از او خواست که به تهران آید؛ شیخ پس از تأمل بسیار به تهران آمد، ولی دوران اقامت او در این شهر چندی نپایید. چون فتحعلی شاه علت رجعت او را پرسید، آشکارا گفت اگر من در جوار سلطان مسکن گیریم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود... چه سلاطین و حکام، تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می‌نمایند... «اگر مردم از من استمداد جویند، حمایت خلق بر من واجب است و چون در مقام وساطت برآیم اگر سخن مرا بپذیرند، موجب تعطیل امر سلطنت خواهد بود و اگر نپذیرند برای من خواری و ذلت است» سلطان ناچار سر تسلیم فرود آورد و با مراجعت او موافقت کرد. در همین دوره فتحعلی شاه،

میرزا احمد آدیب شیبانی شاعر دانشمند کاشان، طی منظومه‌ی انتقادی به جنگ‌های کودکانه حیدری و نعمتی حمله می‌کند، و از جمله چنین می‌گوید:

چون که سلطان اهتدا، حیدر  
سرزد از اردبیل و بست میان  
دم از ارشاد و اهتدا می‌زد  
در میان مرید این دو مُراد  
حیدری - نعمتی دو فرقه شدند  
آب و آتش به هم همی آمیخت  
پادشاهان ز مصلحت به دوام  
که خود، آسوده حکمران باشند  
زان سپس، شهرها دو نیم شدند  
... ایله آن خلق کز تعصب و جهل  
ای ندیده سو مقتدایان را  
چهارصد سال شد که این دو امام  
... باش ای نوردیده همچو «ادیب»

مؤلف رستم التواریخ مواردی چند از اختلافات شیعه و سنی ذکر می‌کند و با استناد به اقوال شخصیت‌های مختلف، جنگ این دو را عبث و غیرمنطقی می‌شمارد و می‌نویسد: «در میان حضرت علی (ع) و خلفای راشدین کمال اخوت و اُلفت و مُحبت و موَدت بوده و برهان این قول آن است که حضرت علی (ع) دختر خود (حضرت کلثوم) را که از حضرت فاطمه زهرا داشت، به فاروق اعظم (عمر) تزویج نمود و سه پسر خود را مسمی به اسم خلفای راشدین نمود و این چهار رکن اسلام می‌باشند و به مظاهر و معاونت هم بالاتفاق دین را رواج دادند... غرض آن که این دعوی خصومت و ضدیتی که در میان شیعه و سنی می‌باشد، باطل و عاطل و بیهوده می‌باشد. خدا گمراهان این دو گروه را هدایت نماید»<sup>۳</sup>.

به‌طور کلی در دوره قاجاریه از اختلافات شدیدتری که بین شیعه و سنی وجود

۲. از تاریخ اجتماعی کاشان، ص ۱۰۵.

۱. دشمنی و اختلاف.

۳. رستم التواریخ، ص ۲۳۱.



داشت، به طور محسوس کاسته شده بود ولی جنگ و اختلاف بین مسلمانان و اقلیت‌های مذهبی همچنان باقی بود. یحیی دولت‌آبادی در شرح حال خود ضمن بحث از مسافرت به سوی حجاز از تعصب سنیان سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«در طی مسافرت خود در مدرسه بی، مدت یک ساعت استراحت کردم، معلم مکتب از حال و کار و مقصد و مذهب نگارنده پرسیده، ایرانی و شیعه مذهب بودن خود را کتمان کردم تا بدانم او در چه عقیده‌ای است؛ چون سخن از شیعیان به میان آمد برآشفته شد و گنت هرکس یک رافضی را بکشد بدان ماند که هفتاد مرتبه طواف خانه خدا کرده باشد؛ از تعصب او تعجب کردم و برحال نورسانی که پرورده دست تربیت او بودند، تأسف خوردم. آری، چنان‌که اتحاد مذهبی می‌تواند اقوام مختلف را به یکدیگر نزدیک کند، تعصب جاهلانه نیز می‌تواند بزرگ‌ترین سنگ تفرقه را در راه ائتلاف ملل بیندازد، و دلی آدمی را گورستان رحم و مروّت نماید»<sup>۱</sup>.

بعد از فوت حاجی سید کاظم رشتی در سنه ۱۲۵۹، ابتدا معلوم نبود که جانشین وی یعنی «شیعه کامل» بعد از او که خواهد بود، ولی طولی نکشید که دو مدعی، برای این مقام پیدا شد: یکی حاجی محمد کریمخان کرمانی که رئیس کُلّ شیخیه متأخرین گردید، و دیگری میرزا علی محمد شیرازی که خود را به لقب «باب» (یعنی در) می‌خواند و متهوم و مقصود او از این کلمه تقریباً همان معنی بود که از «شیعه کامل» اراده می‌شد و استعمال این کلمه مخصوص، چندان تازگی نداشت بلکه از همان زمان امام دوازدهم محمد بن الحسن العسکری (ع) استعمال آن معمول بود، زیرا که امام مذکور بعد از دفن و تجهیز پدر خود «امام حسن عسکری» بلافاصله از انظار غیبت نمود. در دوره اول این غیبت که به غیبت صغری معروف است امام ثانی عشر، به کلی قطع روابط با اتباع خود نکرده بود، بلکه مع الواسطه یعنی به توسط چهار نفر از صحابه خود که ایشان را ابواب اربعه می‌خواندند، با شیعه خود مُرابطه و مُکاتبه داشت. این دوره غیبت یعنی غیبت صغری به وفات باب چهارم ابوالحسن علی بن محمد السمری در ۱۵ شعبان سنه ۳۲۸ منتهی شد و از این تاریخ به بعد امام در غیبت گیری داخل شد و به کلی از انظار عامه و خاصه مُحتجب شد. امام

دوازدهم در سنه ۲۶۰ (درست هزار سال پیش از ظهور میرزا علی محمد باب) به درجه امامت رسیده جانشین پدر شد و در سنه ۳۲۸ غیبت کبری نمود و از آن وقت تا کنون به عقیده شیعه، وی زنده است و در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود. *إِنَّمَا الْأَرْضُ قِسْطٌ وَعَدْلٌ بَعْدَ مَا مَلَأْتُمْ ظُلْمًا* و جوراً!

سوره بقره آیه ۲۶۰

و در سنه ۳۲۸ غیبت کبری نمود و از آن وقت تا کنون به عقیده شیعه، وی زنده است و در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود. *إِنَّمَا الْأَرْضُ قِسْطٌ وَعَدْلٌ بَعْدَ مَا مَلَأْتُمْ ظُلْمًا* و جوراً!

## در پیرامون فرقه مُبتدعه باب

### کلیات

میرزا سیدعلی محمد شیرازی (۱۲۲۵ - ۱۲۶۶) مشهور به «باب» را در آغاز دعوتش، «باب امام» و در اواخر به موجب دعای خود او، وی را مهدی موعود، امام زمان و نقطه اولی و مظهر الهی می‌شمردند. اول کسی که میرزا سیدعلی محمد را به این عنوان شناخت، ملاحسین بشرویه بود که بابت او را «أَوَّلُ مَنْ آمَنَ» و باب را «باب‌الباب» لقب دادند.

نخستین هیجده نفری نیز که به باب گرویدند، او را به عنوان مهدی و امام قائم شناخته‌اند، به حروف «حی» مشهورند که برحسب حساب جُمَّل معادل ۱۸ می‌شود. باری بابت نخست، خاصه جماعت معروف به حروف حی، در ترویج و نشر عقاید باب اهتمام بسیار به کار بردند و با آن که خود باب در زندان بود، پیروانش در اکثر بلاد، عتابد و دعای او را نشر و ترویج کردند، مردم را به پیروی و طرفداری او دعوت نمودند، چنانکه ملاحسین بشرویه، مقارن قیام سالار در خراسان اهتمام بسیار در این باب کرد. حمزه میرزا حشمت‌الدوله او را به حبس افکند، اما او از آنجا گریخته به قلعه «بدشت» در شاهرود و از آنجا به مازندران رفت. اولین مجمع بابتیه در قره بدشت شاهرود منعقد شد که در آن بابتیه تمام مملکت فراز آمدند و ظهور تعالیم تازه را اعلام نمودند قُرّة العین در آن مجمع بی حجاب ظاهر شد و برای قوم سخن گفت. ملاحسین بشرویه در پایان این مجمع به سوی بارفروش رفت و در آنجا در قلعه طبرسی قوایی جمع کرد و چند دفعه قوای محلی، و حتی قوایی را که از مرکز به دفع او گسیل شده بود، شکست داد. عاقبت ملاحسین بشرویه در ربیع الاول سنه ۱۲۶۶ هـ. ق کشته شد، ولی بابتیه قلعه طبرسی را همچنان نگاهداشته از آن مدافعه

کردند، اما سرانجام تسلیم شدند و قوای دولت آنها را قتل عام کرد و از آن جمله ملا محمد علی بارفروش معروف به «قدوس» که از حروف «حی» بود به قتل رسید. جنگ طبرسی مدّت ۹ ماه از شوال ۱۲۶۴ تا جمادی الآخر سال ۱۲۶۵ طول کشید، اما دامنه این فتنه تا به بلاد دیگر نیز کشید؛ سیدیحیی دارابی در نیریز خروج کرد، در جنگی که بین سپاه حکومت و بابیه روی داد، سیدیحیی با ۱۲ تن از یارانش به قتل رسیدند. در زنجان ملا محمد علی زنجانی که در نزد بابیه ملقب به «حجت» است، قیام کرد، حاکم زنجان برای اطفای فتنه، او را به مهمانی دعوت و توقیف نمود، اما بابیه به سرای حاکم ریخته ملا محمد علی را رها کردند؛ در زنجان شورش در گرفت و امیرکبیر لشکر بدان جا گسیل کرد. ملا محمد علی زنجانی و عده‌یی از اصحاب، به قتل رسیدند و فتنه فرو خفت (۱۲۶۶ ه. ق). بعد از قتل باب، باز بابیه، به سبب خشونتی که دولت در دفع آنها داشت، همواره در صدد شورش و طغیان بودند، عاقبت در نیاوران سوء قصد در حق ناصرالدین شاه فاجار کردند (۲۸ شوال ۱۲۶۸) که کارگر نشد و در نتیجه آن، عده زیادی از بابیه دستگیر شده، هر یک را به صنفی از مردم سپردند، تا آنها را در ولایات و تهران به فجیع‌ترین وضع هلاک نمایند، و حتی یکی از آنها را به مدرسه دارالفنون آوردند تا معلمین و شاگردان، او را قطعه قطعه کردند. و چند تن از آنها را شمع آجین کرده در شهر گردانیدند و کشتند (سکّخ ذیقعد ۱۲۶۸). بعد از آن بزرگان بابیه و از آن جمله میرزایحیی صبیح ازل - خلیفه باب - و برادرش میرزا حسین علی نوری ملقب به بهاء الله به عراق تبعید شدند و بابیه ایران در همه بلاد معروض قتل و اهانت گردیدند. تعداد متولین بابیه، که از ظهور باب تا این زمان در ایران به حساب آمده، مطابق ادعای کتب بابیه بالغ بر ۲۰ هزار بوده که ظاهراً این رقم از مبالغه خالی نباشد. باری در سنه ۱۲۸۰ ه. ق میرزا حسین علی مدعی میرزایحیی شد و حتی خود را موعود باب و «مَنْ يَظْهَرُ اللَّهَ» خواند. پس از آن، بابیه به دو فرقه بهایی و ازلی تقسیم شدند و بهاء الله تعالیم تازه‌یی آورد که به بهائیت معروف شد. این بود مختصری از نهضت بابیه، اکنون اندکی به تفصیل از علل این جنبش و اصول تعالیم آن سخن می‌گوییم.



## امامت در نظر شیخیه:

شیخیه مولفه را سه ا

۱- امامت: امامت یعنی کسی که از ائمه (۱۲ امام) را اذله از بنده فرموده است (علت فاعلی، صورتی، مادی و مطلق) و مطلقیت است. به عقیده ایشان امامت شریفیت احدی و قدرت احدی و نیست احدی در اجرای انجمن امروز و خودی که کورته و شریفی بدون انجمن است و صاحب ولایت رحمة مظننه بر جمیع مایوس الله و شاهد و مطلع بر تکلیف موجودات است، هر یک از ائمه در حین تصدیق در امور عالم، امام ناطق است و امام بعد از او، در حال حیات او، امام ضامن است به شهادت می رود یعنی اذن نیست در احکام شرعی چیزی بگوید، مثلاً امام حسن و امام حسین در حیات انصرت امیر، امام ضامن بودند، و انصرت امیر امام ناطق بود و انصرت امیر در میان حضرت رسول امام ضامن بود. امام دو از دهم پس از علی و حسین و عقیق از امامان دیگر افضل است، امام زمان در حال غیبت خود در این دنیا نیست بلکه در دنیای دیگری است به نام عالم برزخ یا «هور قلیا»... شیخ احمد احسانی و معراج جسمانی، حضرت رسول را تعبیر می کند... گاهی می گویند که یا جسم مادی خود در وقت بلکه با جسم برزخی خود رفت و گاهی می گویند که جسم حضرت رسول اظلت از همه اجسام و بدن او محیط به همه اجسام است... در باز معاد جسمانی، احسانی معتقد است که انسان را دو جسم است یکی جسم مرکب از عناصر زمینی که به متولد از ارض جسم حقیقی است و مانند جامه است و آنچه پس از حرکت می بوسند و لا یتبان علی وود همین جسم است، و دیگری جسمی است که زمانی نیست و از عالم هور قلیاست و ماده آن به جسم اول مانند صیغه این است که نور اول سنگ است اما هیات و شکل آن همین هیات و شکل انسان است و آنچه روز قیامت محسوس خواهد شد همین جسم است... شیخ احمد با این تفسیر، هم خواسته است که منکر معاد جسمانی که از ضروریات دین است نبود و هم راهی برای حل مشکلات حاصل از اعتقاد به آن پیدا کند، و از قضا همین عقیده موجب تکثیر او شد و بسیاری از ملاماتی قرن ۱۳ هجری حکم به کفر او دادند. در این باره می توانیم به مقاله «تفسیر حقیقی» هانری کریز راجع به اصول عقاید شیخیه چنین داور می کند: «... به گفته کاف

۱. با توجه به عقیده شیخیه، ولایت است و صریحاً در مقاله «تفسیر حقیقی».

## اصول عقاید شیخیه

«مکتب شیخیه که به همت شیخ احمد احسانی پایه گذاری شد، در عین دل بستگی به اصول تشیع و سعی در بالا بردن مقام ائمه، می کوشید برای پاره یی از عقاید مسلمین نظیر معراج و معاد و غیره محمل عقلی و منطقی پیدا کند، مشایخ شیخیه با تعصب و ایمان راسخی معتقد بودند که «جمع علوم دنیا و آخرت ماکان و مایکون صحیحش نزد آل محمد (ع) بود. و آنچه دیگران گفته باشند که برخلاف فرمایش ایشان باشد، آن جهل است و علم نیست و علم صحیحی جز علم قرآن نیست که نازل به علم پروردگار شده و مفسر آن هم آل محمدند لا غیره» (از کتاب فهرست ابراهیمی، ص ۷۲ به بعد)... برخلاف جمعی از علماء، که اغلب تصریح می کنند: «به عقل خود اینطور می گوئیم» و یا حکما که در تعریف علم حکمت می نویسند که «آن علم به حقایق اشیاء است، خواه موافق با شرع باشد خواه نباشد...»<sup>۱</sup>

به نظر محقق و پژوهنده فرانسوی هانری گربن: «خراسته های مکتب شیخیه یک امام شناسی نام و مترقی است و همیشه قصد دارد سطح چنین مکتب امامیه یی را بالا ببرد. دریادی امر همین اراده و میل به ارتقاء و سعی در بالا بردن سطح شعور مردم، در معرفت امام، این مکتب را به این صورت جلوه گر و مشخص می سازد که در عالم معنی «تهذیب مجددی» و در آنچه مربوط به ماوراء طبیعت است «نظم و نسق جدیدی» آورده است. این تهذیب و تعدیل به این مکتب، قدرت عمل و وسعت میدانی می دهد که با سایر نهضت های «اصلاح طلبی» که در سایر نقاط عالم شناخته شده و بیشتر کوشششان تطبیق دادن دین با اوضاع روز است، به کلی فرق دارد. به دنبال حکمت الهیه رفتن، آنها حکمتی که منحصرأ از متون اخبار و نصوص ائمه اطهار گرفته شده است و انکار رجحان علم فقه و اصول، بر حکمت الهیه، مطلبی بود که بدون مقدمه برای همه مجتهدین قابل فهم نبود... با وجود این بعید است که شیخیه صاف و ساده پهلو به پهلو حکمای پیرو مکتب ملاصدرا و فلاسفه پیرو بوعلی سینا و اشرافیون خیمه بزنند و به اردوگاه اینان پیوندند، محققاً

۱. مکتب شیخی، به قلم هانری گربن، ترجمه دکتر فریدون بهمنیار، مقدمه مترجم، از ص ۱۲ به بعد.

در جاهایی با یکدیگر عبور و با هم تلاقی می‌کنند... با این حال نه تنها فاصله زیادی شیخیه را از حکما و فلاسفه مذکور در فوق جدا می‌سازد، بلکه همین اندازه شیخیه از صوفیه فاصله دارد... هاتری گزین در پایان این بحث متذکر می‌شود که «وضع مکتب شیخی در عین حال با وضع قشری و ظاهری مکتبی که اخباری گفته می‌شود، به کلی مغایرت دارد...»<sup>۱</sup>

شاید به همین علت باشد که بعضی از روحانیان علیه شیخ احمد و سید رشتی به مبارزه برخاسته و در مواردی زبان به تکفیر آنان گشوده‌اند، چنان‌که در نتیجه تحریکات و نامه‌پراکنیهای ملا بزرغانی، شیخ احمد خود را مواجه با وضع خطرناکی دید و ناچار در سن ۹۰ سالگی راه مکه پیش گرفت و در سه منزلی مدینه در ۱۸۲۷ میلادی درگذشت.

#### ارزش علمی شیخ احمد احسانی

در کتاب *قصاص العلماء* درباره شخصیت علمی شیخ، چنین اظهار نظر شده است: «شیخ احمد جمع میان قواعد شرع و حکمت تمود و معقول را به اعتقاد خود با منقول مطابق ساخت، لهذا محل طعن و تکفیر شد، چه اکثر قواعد معقول، تطبیق آن با ظواهر شرعیه امکان ندارد.» در جای دیگر از متذرات *قصاص العلماء* چنین بر می‌آید که اهل حکمت و فلسفه، برای شیخ مقامی قائل نبودند: «... شیخ، سرآمد اهل زمان شد... لیکن نزد حکما و فقهی‌نذاشت و ایشان چندان معتقد به فضیلت و معقول‌دانی شیخ نبودند و نیستند و از آخوند ملاعلی نوری سؤال کردند که فضیلت شیخ چگونه است؟ گفت: عامی صافی فسمیر نیست.» میرزا محمد تنکابنی می‌نویسد: «هنگام مسافرت به خراسان مسائلی چند از حکمت و کلام در رساله‌ای جمع کردم و جواب اشکالات را از حاجی ملاهادی سبزواری خواستم ولی او به جهاتی پاسخ نداد چون این مطلب را با علما در میان نهادم گفتند از بیم تکفیر سخنی نگفته است، چه او نیز مانند شیخ احمد احسانی با ملاصدرا هم‌مذهب و در فساد عقیده با او شریک بود...» تنکابنی سپس می‌نویسد: «ضمن گفتگو با سبزواری



از صلوات تکثیر شیخ احمد سوزان کرده گفتم در معاد، مذهب او را مذهب ملاصدرا یکی است، در حاجی گفتم، مگر ملاصدرا را هم تکثیر کرده‌اند؟ گفتم او که از قول امام در السنه غلبه، جاری بوده، نه از قول اهل سنه که مذهب ما است. شیخ رشتی که او نیز مبلغ آرا و افکار شیخ بوده، با چنین اسرناوشی رویو گردید، مخالفین علیه او به تحریکاتی دست زدند به طوری که ناچار شد از کربلا حرکت کند، در مهاجرت از سامره وقتی که به بغداد رسید نجیب پاشا حاکم عثمانی از او دعوت کرد و به او قهری میسر داد؛ پس دو روز بعد وفات نمود. این وقایع و کارهایی که علیه حاج محمد کویمخان یکی دیگر از پیشوایان مکتب شیخیه به وقوع پیوسته، به خوبی نشان می‌دهد که سزای این جنایت از قماش روحانیون معمولی نبوده و همواره سعی کرده‌اند در مقابل فتنها و اصولیون عالم اسلام، جریان دیگری ایجاد کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

تعالیم محمد کویمخان، شیخ رحله شیخیه را، در اعمال شریقه باطله، از عقل خود مدد گیرند نه از روش پدران و گذشتگان؛ بپوشیز از این که یگویی ما پدران خود را یافتیم که بر این یا بر آن طریقه می‌رفتند، چه چنان ممکن است که پدر تو خودش نمی‌دانسته است، توبه از این که مطمئن شوی از معنی یا نمک و تردید و مطالعه و تحقیق سعی کن به حقیقت دست یابی نه آنکه به موافقت یا به تالیف یا به گمراهی جان، هر روز به راهی بروی که کسی که در او روح ایمان نیست هر دهی است، اجتناب کن از مجالست و معاشرت با مردگان، زیرا چه استفاده از اموال هم تو انقطاع داشتی ... مگر فلان، مخالف این هاست و دیگران اینطور نمی‌گویند، من نیز یکی از این دیگران هستم و تو نیز برای خودت کسی هستی، پس چه باک از مخالفت این و آن ... و کین زد در جای دیگر اصول عقاید شیخیه را عبارت از: «توحید، معرفت پیغمبر، معرفت امام، معرفت شیعیان و امی دانند» می‌نویسد که ۱۴ معصوم (پیغمبر، فاطمه و ۱۲ امام در هذنب شیخیه مقام شامخی دارند) ابادی خلوا و عد اهل تکون اند

۱. شیخیه، مقاله آقای جمالزاده، به نقل از مجله یغما، آذر ۴۰، ص ۲۴۴ و ۲۴۶.

۲. مکتب شیخی، پیشین، ص ۸۸.



نمازها «السلام علیک یا صاحب الزمان» خواندندی و شتاب او را در پیداشدن، با ندبه و زاری طلبیدندی...»<sup>۱</sup>

کسروی پس از این بحث، از شیخی‌گری سخن می‌گوید و می‌نویسد: «این شیخ (احمد احسانی) از یکسو به شیعی‌گری دلبستگی بسیار می‌داشت و در آن زمینه که دیگران راه گراف‌اندیشی و گراف‌گویی را پیموده بودند این، چند گام نیز جلوتر می‌افتاد... چون فلسفه یونان با شیعه‌گری هیچ‌گونه سازشی نمی‌داشت، شیخ احساسی که به هر دو دلبسته می‌بود، دیگرگونی‌هایی در شیعی‌گری پدید آورد و از دژهم‌آمیختن باورهای شیعی با فلسفه، سخنان نوینی به میان آورد و این سخنان اگرچه بی‌پرده گفته نمی‌شد و شیخ آن را در لفافه می‌پیچید، با این حال پنهان نماند و به‌زیانها افتاد و ملایان چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران... به‌هیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بی‌دین خواندند...»<sup>۲</sup>

تکابنی نیز در قصص العلماء می‌گوید: «شیخ تمام سعی خود را به کار برده است تا از حکمت الهی شیعه و فلسفه، ترکیبی کند به نوع ترکیبی که ملاحظه ساخت...» ولی کربن چنان که گفتیم معتقد است بین اندیشه‌های شیخ و فلسفه، هیچ نوع سازگاری وجود ندارد ولی شیخ سعی کرده است برای بعضی معتقدات مسلمین نظیر «معراج و معاد» محمل علمی و عقلی پیدا کند...»<sup>۳</sup>

کسروی از قول شیخ احسانی در مورد معراج می‌نویسد: «پیغمبر ما چون به معراج می‌رفت با درگذشتن از کوه خاک، عنصر خاکی خود را، و درگذشتن از کوه آب، عنصر آبی خود را، و درگذشتن از کوه هوا، عنصر هوایی خود را، و درگذشتن از کوه آتش، عنصر آتشی خود را انداخت؛ این بود که از تن مادی رها گردید و توانست از کوه‌های آسمان درگذرد.» اگر این گفته شیخ را بشکافید، معنایش این است که پیغمبر، تنها روانش به آسمانها رفته است و این یکی از ایرادهای بزرگی بود که ملایان به او می‌گرفتند...»<sup>۴</sup>

در ایام اقامت شیخ احسانی در قزوین، بین او و شهید آاز علمای آن شهر، بحثی

۱. همان کتاب، ص ۱۱ به بعد.

۲. بهایی‌گری، کسروی، ص ۱۵.

۳. منظور ملا محمد تقی برغانی است که به دست بابیه به قتل رسید و به شهید ثالث موسوم گشت.

در گرفت و شیخ گفت: «من معاد را جسم هورقلیایی می‌دانم و آن هم در همین بدن عنصری است، مانند شیشه در سنگ. شهید گفت: بدن هورقلیایی غیر از بدن عنصریست... در روز قیامت همین بدن عنصری است که بازگشت می‌کند نه بدن هورقلیایی. شیخ گفت که مراد من هم همین است. پس از این گفتگوها کار مناظره به کدورت و جدایی منتهی گردید و سخن از تکفیر شیخ به میان آمد؛ حاکم قزوین شبنی علما را دعوت کرد تا شاید سرو صدا را بخواباند ولی تلاش او به ثمر نرسید و شهید سوّم آشکارا گفت: «در میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست، شیخ را در مسأله معاد، مذهبی است برخلاف ضرورت دین اسلام، منکر ضروری هم کافر است...»<sup>۱</sup>

«حاج شیخ عباس علی کیوان قزوینی در کتاب عرفان‌نامه چنین نوشت: در میان شیعه، اختلاف اخباری و اصولی که در قرن ۱۲ هجری پیدا شد از عجایب است که همدیگر را کافر و مُبدِع و واجب‌القتل دانستند و اصولی... از پیش برد، شیخ یوسف صاحب کتاب حدائق را خواند و مردود عوام شیعه کرد، میرزا محمد نیشابوری را به جرم اخباری بودن در کاظمین به بلوای عام کشند، بدنش را دفن نکرد به سنگان دادند... چند سال بعد شیخ احمد احسانی را که فقیه اخباری بود، کافر خواندند...»<sup>۲</sup>

در کتاب شیخی‌گری و بهایی‌گری، ضمن بیان احوالات شیخ چنین می‌خوانیم: «در یکی از اوقات شیخ قرض‌هایی پیدا کرد، آنگاه شاهزاده محمد میرزا که ولیعهد فتحعلیشاه بود به شیخ گفت که یک ذر بهشت را به هزار تومان به من فروش تا قرض خود را بدهید، شیخ در بهشت را به او فروخت و به خط خود نوشته آنرا مهر کرد و به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفت و قرض‌های خود را پرداخت... شیخ احمد ادعای آن می‌کرد که از هردانشی آگاهی دارد، شخصی از او پرسید، شما در علم کیمیا اطلاع دارید یا نه؟ شیخ گفت علم کیمیا را می‌دانم، آن شخص گفت اگر شما در علم کیمیا سررشته دارید، چرا بهشت به شاهزاده محمد میرزا می‌فروشید و قرض خود را ادا می‌کنید؟ شیخ در پاسخ گفت آری من علم کیمیا دارم ولی کار آنرا

۱. شیخی‌گری و بهایی‌گری از نظر فلسفه، تاریخ و اجتماع، تألیف آقای مدرّسی

چهاردهمی، ص ۱۸. ۲. همان کتاب، ص ۲۴. ۳. همان کتاب، ص ۲۴.



ماجرای جلوگیری از ورود شیخی به گرمابه در تبریز  
 در ماه محرمی که هفتاد و دو کتاب و وصیة الصغری ناصیری در مجلد نهم نوشته است در  
 عهد ناصی الدین شاه قاجار و علی اصواتی و هجرت بین شیخیه که اختلاف و اختلاف  
 می کردند میرزا احمد و محتسب تبریزی بنویسند و اینها را در کافران خوانند و به منع ورود آنان  
 به گرمابه قایلند پس بنویسند و اینها را در کافران خوانند و به منع ورود آنان  
 در خول و جلوگیری کرده کار به پیشاچری و نزاع کشیدن و جمع علی به این طرف و تگرو همی  
 به آن طرف بنویسند و تکیلی آتی بر آن آتش تر و خسته تا بد آن رسیدند که تمام کشید و اجلی  
 حرفه شهر، دکه ها بر استند و با دشمنه و خنجر بی به یکدیگر بزنستند و بهم آمد بود که  
 شهری بود و گویند که در آن روز یکدیگر را تا از آنجا از غارت کنند، شما هر زاده ملک قائم میرزا  
 حکیم آن، عاقلان را بد بخوانند و بر خوراندند تا بد آن رسیدند و مستقیم از دو طرفه طرح  
 مضالحه در آن فکند، تا عاقبة اختلاف و نزاع این اختلاف را از دستند و در این روز یکدیگر  
 عمل خویش فو و نشیمنند، و در آن روز ۱۰۰۰ نفر از آنجا آمدند و در آن روز ۱۰۰۰ نفر  
 و گفته بود گویند و در آن روز ۱۰۰۰ نفر از آنجا آمدند و در آن روز ۱۰۰۰ نفر از آنجا  
 در ایران در زلزله نشیمنند چنین نوشته است و یکی از این در مساجد اهای بهائی و مساجد  
 مذهبی تبریزی است که در هفتاد سال پیش از این هواشهر از راه وجود آن  
 شیخی ها که امروزه در شهرشان غلبت یافته است و به هر یک که موافق این شیعه می  
 ایران اختلاف دارند و آنجا جگرنگی از ندگی امام دوازدهم یعنی مهدی (عج) علی بن ابی طالب  
 شیعه است که امام دوازدهم زنده است و اولیا القلوب جمعی است خود میروند و احکام  
 می نمایند تا روزی از راه نماید و ظاهر شود و ولی شیخی ها را این عقیده مخالف  
 هستند و می گویند که امام دوازدهم یعنی مهملی (ع) با قالیبه روحانی زنده می باشد  
 آزادی او هم به دست خودش نبود، بلکه مانند سایر پادشاهان خیمه و تقصیر و  
 سزای خود را به دست خداست و در تعقیب این نظر آنچه شیخی امام می گویند که روح  
 امام دوازدهم قالیبه ایشان است و اکنون از این بعد هر یک تصور این بدی در گوی و معتقد  
 می شود و شبی را نشانند و استادهای ما شبی را در مجلسه که با ناله میروند و در آنجا  
 در آنجا ... و اینها را در آنجا ... و اینها را در آنجا ... و اینها را در آنجا ...

۱. همان کتاب، ص ۳۱.

۲. همان کتاب، ص ۳۱.

## نظریات جدید

دیگر از عقاید شیخی‌ها مربوط به ازدواج است، می‌گویند تعدد ازدواج گرچه حلال می‌باشد ولی کار بسیار بدی است. نیز این دسته در ایران، قابل به تساوی زن و مرد هستند و می‌گویند که استعداد زن کمتر از مرد نیست و نباید او را از امور اجتماعی محروم نمود. شیخی‌ها نسبت به قرآن هم نظریه‌هایی دارند و می‌گویند که شاید بعضی از قسمت‌های قرآن از طرف جبرئیل آورده نشده و حضرت رسول (ص) شخصاً آنها را تدوین کرده باشد. عقیده شیخی یکی از عقاید پنهانی است که در نتیجه فساد بعضی از آخوندها در ایران پدیدار شده است...<sup>۱</sup>

پس از مرگ «شیخ» مدت ۱۷ سال سید کاظم رشتی کما بیش جانشین شیخ احمد بود، یکی از سخنان سید این بود که «زمان پیدایش امام نزدیک است» کسی که بیش از همه از این گفتار سید سود جسته سید علی محمد باب است، این مرد در همان دوره‌یی که بین پیروان سید اختلاف افتاده بود و کریم خان عده‌یی را دور خود جمع کرده بود و حاج میرزا شفیق تبریزی نیز عده‌یی دیگر را، و دو دسته کریم‌خانی و شیخی به جان هم افتاده بودند، وی نیز جمعی از مردم و روحانیان را مجذوب خود ساخت و به نام باب امام زمان رهبری جماعت را به عهده گرفت. کریم خان مانند شیخ و سید کاظم اهل مطالعه بود و کتاب‌های زیادی نوشته و ما به قسمتی از آرا و نظریات او قبلاً اشاره کردیم؛ وی خود را رکن رابع و جانشین ویژه امام زمان می‌شمرد و معتقد بود «جهان، چهارپایه می‌خواهد: خدا، پیغمبر، امام و جانشین ویژه امام...» که همان رکن رابع است. در نتیجه ظهور این اختلاف بین جماعت کریم‌خانی و شیخی در شهرهای مختلف، جنگ‌ها و زد و خوردهایی به ظهور پیوست؛ کسروی می‌نویسد:

«فتاد، هشتاد سال تبریز میدان کشاکش این دسته‌ها می‌بود، هر سال که رمضان رسیدی هر دسته‌یی روزانه در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدی. کریم‌خانیان یک مسجد بیشتر نمی‌داشتند و سخنانشان بیش از همه درباره ولایت و مقام و موقعیت کریم‌خان و جانشینان او بودی... دشمنی،

۱. سه سال در دربار ایران، تألیف کنت دوگوبینو، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، ص ۷۶.

۲. بهایی‌گری، از ص ۲۳.

میان شیخی و کریم‌خان و منتشرع چندان بودی که بیشترشان به همدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتندی... این زبانی بود که مردم از آن کشاکش می‌بردند ولی از آن سو، بعضی از پیشوایان، سود بسیار می‌یافتند... و دارای بسیار می‌اندوختند...»<sup>۱</sup>

در همان ایامی که کریم‌خان در کرمان و میرزا شفیع در تبریز عده‌هایی را به دور خود جمع کرده و داعیه رهبری داشتند، سیدعلی محمد که جوانی بیست و چند ساله بود و پایه و مایه علمی کافی نداشت، در شیراز خود را باب امام زمان خواند. کسروی می‌نویسد: «دعوی بابی را شیخ و سید نیم آشکار و نیم پنهان کرده بودند، کریم‌خان نیز آن را در کتاب‌های خود می‌نوشت ولی سیدعلی محمد آن را آشکارا می‌گفت و به رویش پافشاری نشان می‌داد...»<sup>۲</sup>

اعضاد السلطنه می‌نویسد: پس از رحلت سید کاظم سیدعلی محمد با چند تن از شاگردان وی برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه رفتند و سید چهل روز اقامت کرد، به کلی دماغش فاسد شد، در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می‌نمود و از هر کس مظمن خاطر می‌شد، یا او می‌گفت من باب الله هستم فَأَدْخُلُوا الْبُيُوتَ مِنْ أِبْوَابِهَا هیچ خانه را جز از در به اندرون نتوان شد... در کربلا جمعی گرد خود فراهم کرد... یا خدشان خویش گنفت، آن مهدی صاحب الامر... منم.»<sup>۳</sup>

### حاج محمد کریم‌خان کرمانی (۱۲۲۵ - ۱۲۸۸ ه. ق)

باب با قیام و دعوت خود می‌کوشید بنیان معتقدات مذهبی مردم را که با گذشت هزار سال در اذهان و افکار عمومی رسوخ کرده بود متزلزل کند و به خیال خود می‌خواست از حدود و قیود شرعی و مذهبی یکاهد و تعالیم اسلام را با اوضاع و احوال عصر جدید سازگار کند، وی به پیروان احساسی و رشتی می‌گفت مهدی می‌عود منم؛ البته عده‌هایی از روحانیان و مردم عامی به او گرویدند ولی سید به قدری بی‌مایه و سطحی و بی‌اطلاع بود که نمی‌توانست جواب روحانیان عادی را بدهد و به همین جهت هر وقت باب بحث و گفتگو گشوده می‌شد، سید در مانده و عاجز

۱. همان کتاب، ص ۲۶.  
 ۲. بهایی‌گری، پیشین، ص ۲۶.  
 ۳. فتنه باب، تألیف اعضاد السلطنه با توضیحات دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۲.



می ماند. به قول کسروی اگر شیخ علی، مخلص، پایزه و مایه علم می داشت و حافظانه عمل می کرد، ممکن نبود پیروزی های بزرگی کسب کند. تنها امر فاضل و روشن خستیری که در آن هلسه و پناهی مشاورت فسرده و با بابت از در معنا و حق و مخالفت درآمد، حاج محمد کریم خان کرمانی قاجار بود، وی اعلام کرد که تنها پیرو هندیق، آرمی اخستانی، و زشمی مفتح، چون او مانند منتقدان خود در حب آلی علی غلو می کرد، بعضی او را مخالفی و کافر می خواندند، با این حال وی یک روحانی مرفعی و روشن بین بود. در کتابی به نام «ناصریه» که در بمبئی چاپ شد، درباره اصلاح کشور و تجدید خواهی مطالبات جالبی نوشت. وی قبل از سید جمال الدین استاد آبادی و شیخ هادی نجم آبادی به مردم آموخت که چگونه متجدد و اصلاح طلب باشند. کتاب ناصریه از قدیمی ترین کتاب های اوست که درباره بیداری ایرانیان نوشته شده است.

کریم خان از جمیع تریز، روحانیان آن عصر است، در تمام علوم می که تعلیم و تعلمش بین طلاب علوم دینیّه معمول و متداول بوده و هست، از صرف و نحو و املاء و تجوید و رسم الخط و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و حکمت الهی و فمونی فلسفه طبیعی و ریاضی، از طب و کیمیا و حساب و نجوم و هیئت و علوم غریبه، از الواح و اعداد و طلسمات و زکات و حاشیه و خصوصیات و اقسام حکمت علمی، از تهذیب نفس و سلوک الی الله و آداب معاشرت، کتاب ها و رساله ها به عربی و فارسی تألیف کرد. علاوه بر کتب فلسفی، رسایل بسیار در جواب سئوالات مسالین و تصنیف نمود. از پیشه به نده تا اکتفا داشت به هر چه که در آن زمان

با تمام فضلی که کریم خان داشت، توانست به اختلافات مذهب تجدید پناهنده دهد و سرانجام در مقابل دشمنان چاره می بخیزد و او و کثرت گیری ندهد، در این دوره، به پیروان شیخ اخستانی، شیخی می گفتند و به شیعیان، «بالاستری» خطاب می کردند، زیرا شیخ، موقع زیارت سید الشهدا در تاین پامی استاد و آداب و زیارت را به بخا می آورد، در حالی که دیگران در بالای سر اقام می ایستادند؛ به همین مناسبت شیخیه دیگران را بالاستری خطاب می کردند.

۱. شیخی گری و پناهی گری، از ره ۱۴۴ به بعد.

۲. همان کتاب، فن ۲۴۹، به نده تا اکتفا داشت به هر چه که در آن زمان



حاج سیدعلی درآمد. این مرد از تعلیم و تربیت سید کوتاهی نکرد و او را نزد شیخ عابد، برای فراگرفتن معلومات متقدمانی فرستاد. شیخ عابد یکی از علمای شیخیه بود و جماعت شیخیه در آن روزگار، مبلغ افکار و اندیشه‌های جدیدی بودند که در مکتب احسانی و رشتی فراگرفته بودند. سید، غیر از ساعات تحصیل، در ایام فراغت نیز از محضر علمای شیخیه در شیراز و بوشهر بهره‌مند می‌شد؛ پس از چندی به سوی کربلا رهسپار شد و در شمار شاگردان سیدکاظم رشتی قرار گرفت. سیدعلی محمد پس از درک فیض از محضر سیدکاظم رشتی و آشنا شدن با تأویلات و تفسیرات شیخیه در زمینه معراج و معاد و غیره، در پناه حمایت رشتی به تبلیغ افکار خود پرداخت و عده‌یی از مردم جاهل و بی‌پناه، دور او جمع شدند. سید همین‌که خود را با استقبال خلق روبرو دید، «... دل قوی نموده و میدان تأویل و تفسیر را وسیع تر و فصیح تر نمود و در قیامت و صراط و میزان و جنت و نار، تأویلات ملاحظه اسماعیلیه را پیش گرفت و همان جمع ساده‌لوح که با تأویلات مأنوس بودند پذیرفتند و وی را سید باب نامیدند که باب علوم ائمه اطهار است... شوق سید در این باب، زیادتر شد و از حد تأویل تجاوز نمود و پا در مقام تنزیل گذارد و ادعیه و مناجاتی گفت و وجدیات و شوقیانی سرود و دعوی نیابت خاصه امام نمود و آن دعوی نیابت خاصه او، با بلند شدن رایت «يَقُولُ مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» او توأم بود. چه شیعه اثنی عشری معتقد به وجود امام حق غایبی هستند و او را مختار مطلق و مظهر اراده حق می‌دانند، پس از احراز نیابت خاصه هر حکمی بکند و هر امری بدهد وی را مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ می‌دانند. باب، هر چه را خواست گفت... و به بابیت و ذکریت و نیابت خاصه و بالاخره به قائمیت خویش تأویل نمود و تلویحاً این طور نمایش می‌داد که شیخ احسانی و سید رشتی هم مستفید از انوار غیبی شدند و به قرب ظهور مُلْتَمِسْ گشتند، اما میرزا این نغمه را شدیدتر کرد و آن تلویح را به طور تصریح بیان کرد. و شیخ و سید را مبسر ظهور «سید» معرفی نمود، چنان‌که سید را از شرکای خود جلوه می‌دهند و می‌گویند دو نفر از علمای مسلم اسلام، بشارت ظهور سیدباب را هم مبسر خود، قلمداد فرمود پس از میرزا عباس

۱. کسی که اطاعتش فرض (واجب) است.

۲. منظور، میرزا حسینعلی نوری است که بعدها به بهاء الله مشهور شد.

دیگر به طور قطع شیخ و سید بشارت باب را دادند، حتی می‌گویند سید رشتی در حضور جمعی از نلامذۀ خود در موقعی که قرب ظهور را می‌گفت و سید باب، هم نشسته و از روزنه باب، آفتاب به‌دامن باب افتاده بود، چنین گفت و به‌سید باب اشارت نمود که «مثل این آفتاب، قائم موعود را در میان شما می‌بینم که عنقریب ظهور می‌کند...»<sup>۱</sup>.

سید باب در همان روزهایی که دعوی نبوت سید کاظم رشتی را داشته و خود را باب امام می‌دانسته است، در کتاب *أَحْسَنُ الْقِصَصِ* که به‌تصریح خود او از جانب امام دوازدهم نازل شده است، می‌گوید:

يَا أَهْلَ الْأَرْضِ إِنِّي قَدْ نَزَّلْتُ عَلَيْكُمُ الْأَبْوَابَ فِي غَيْبَتِي وَلَا تَتَّبِعُونَهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا قَلِيلًا، وَلَقَدْ أَرْسَلْتُ عَلَيْكُمْ فِي الْأُزْمِنَةِ الْمُنَاصِبَةَ أَحْمَدَ وَفِي الْأُزْمِنَةِ الْقَرِيبَةِ كَاظِمًا، فَلَا تَتَّبِعُوهُمَا إِلَّا الْمُخْلِصُونَ (سورة ۲۷) یعنی:

ای اهل زمین، من برای شما ابوابی را در غیبت خودم فرستادم، ولی جز عدۀ قلبی از شما، کسی از آنان پیروی نکردند؛ در زمان گذشته احمد<sup>۲</sup> و در زمان نزدیک کاظم<sup>۳</sup> و از آنها پیروی نکردند مگر مخلصون...<sup>۴</sup>.

فرائن و اماراتی در دست است که شیخ احسانی - کمتر - و سید کاظم رشتی - بیشتر - داعیه‌ها و آرمان‌هایی داشتند و می‌خواستند که ما فی الضمیر خود را علنی و آشکارا بگویند ولی نه افکار عمومی را مساعد می‌دیدند و نه خودشان جرأت و جسارت کافی داشتند؛ سید علی محمد باب هر چند از نظر علمی و اطلاعات اجتماعی و فلسفی، مردی ضعیف بود و به‌پای آنان نمی‌رسید ولی از لحاظ جرأت و جسارت بر استادان و مقتدایان خود پیشی گرفت و آن‌چه را که آنان جرأت نداشتند بر زبان آورند، وی علنی و آشکارا گفت و از زندان و مرگ نهراسید، با چوب‌هایی که می‌خورد و توبه‌هایی که می‌کرد، از دعاوی خود دست بر نمی‌داشت. وی در کتاب «بیان» که در زندان نوشته، احکام دین خود را به‌فارسی و عربی به‌رشته تحریر کشید؛ در این کتاب که خالی از اغلاط نیست، وی از آمدن رهبر

۱. فلسفۀ نیکو، تألیف نیکو، ج ۲، ص ۲۵ به‌بعد.

۲. یعنی شیخ احمد احسانی.

۳. منظور سید کاظم رشتی است.

۴. محاکمه و بررسی باب و بهاء، جلد دوم، ص ۲۶ و ۲۷.

جدیدی که همان «مَنْ يُظهِرْهُ اللهُ» است، سخن گفته است.

سیدعلی محمد چون دید حاج محمد کریم خان با ادعای رکن رابع به مقامی رفیع رسیده و عده‌ی دور او جمع شده‌اند، برآن شد که دعوی خود را اعلام کند، پس خود را نایب امام غایب خواند و کتاب «بیان» را نعم‌البدل قرآن شمرد؛ دراندک زمانی هیجده تن به حلقه ارادت او پیوستند که بیشتر آن‌ها از علما بودند، مانند ملاحسین بشرویه‌ای و ملامحمد زنجانی و سیدیحیی کشفی...<sup>۱</sup> با این حال دوران ریاست ظاهری او چندان نپایید... حاج میرزا آقاسی حکم به حبس ابد او نمود و در شیراز زندانی شد ولی یاران او موجبات فرارش را به اصفهان فراهم کردند. حاکم اصفهان تا حیات داشت با وی خوش رفتاری می‌کرد ولی جانشین او، با سید از در دشمنی درآمد؛ سرانجام او را به قلعه چهریق تبریز انتقال دادند و مدت دو سال از عمر او در آن جا سپری شد تا به دستور دولت محاکمه و اعدام گردید.

### جنبش بابیان

به این ترتیب «آخرین جنبش انقلابی مهمی که در کشور ما با بسیاری از مشخصات جنبش‌های قرون وسطایی رخ داد، نهضت بابیان در نیمه سده نوزدهم است که از جهت دامنه و تأثیر خود در تاریخ، در ردیف یکی از مهم‌ترین جنبش‌های انقلابی تاریخ کشور ماست. این جنبش در مرز بین جامعه سنتی فتووالی و انحطاط و تجزیه سریع آن قرار دارد و خود از عوامل این انحطاط و تجزیه سریع است. لذا در کنار این خصایص کهن و مسلط در این جنبش، خصایص نوینی نیز بروز می‌کند، خصایص کهن عبارت است از: اولاً رنگ مذهبی جنبش که به صورت یک الحاد و بدعت نوین علیه دین رسمی (شیعه اثنی عشری) بروز می‌کند، ثانیاً به‌ارت‌گرفتن برخی عقاید سنتی اجتماعی است مانند مساوات‌طلبی اندیشه حلول و تناسخ و در مواردی چند، بازگشت به نوعی کمونیسم مزدکی در مورد مالکیت. اما خصایص نوین برخی نظریات اصلاح طلبانه به‌سود بورژوازی شهر (بازرگانان و کسبه) است که به‌ویژه سیدعلی محمد باب در آموزش دینی خود منعکس می‌کند.

و از این مقوله دبرتر سخن خواهیم گفت. جنبش بابیان با یک سلسله انقلاب‌ها در اروپا و جنبش‌های بزرگ در آسیا (مانند جنبش سپاهی در هند و جنبش تائی پینگ در چین) مقارن افتاده است، این جنبش بدون تردید در جنب و جوش بعدی هیأت حاکم کشور ما و در رفرم‌های امیرکبیر مؤثر بوده است. همچنین این جنبش در زمینه‌سازی برای روشنگران مشروطیت و سپس پیدایش مشروطه تأثیر داشته است، لذا در تاریخ کشور ما دارای موقعیت خاصی است، و بی‌شک نیست که برپایه ذهنیات مذهبی و غیره آنرا ناچیز گرفت و درباره آن سکوت کرد.

ریشه فکری بابی‌گری به‌طور عمده آموزش شیخیه (پروان شیخ احمد احسانی و شاگردش سیدکاکم رشتی است).

و اما ریشه اجتماعی آن انحطاط فئودالیسم، سنم استبدادی و تجاوزات استعماری است که مواد منفجره فراوانی را در بطن جامعه ایران، از دیرباز انبار کرده بود. هنگامی که باب دعوی خود را آشکار می‌ساخت در بسیاری از شهرهای ایران مانند اصفهان، تبریز، زنجان و یزد علیه حکام محل و اشراف فئودال و روحانیان هم دست آنان شورش‌های فترای شهری روی می‌داد؛ در روزنامه وقایع اتفاقیه از شورش‌های افواج نظامی در تبریز و نقاط دیگر صحبت شده است. جامعه در تب و تاب غربی بود، در این شرایط انتظار دایمی مهدی آخر زمان که از معتقدات مهم شیعه است، جامعه سنم‌دیده را روحاً برای قبول دعوی مهدویت از جانب کسی که علیه ستمکار و سنم پرخیزد مستعد می‌ساخت، تعلیمات شیخیه مسأله ظهور صاحب‌الامر را نزدیک جلوه می‌داد و تصور این که آخرالزمان رسیده است و امام، ظاهر خواهد شد افکار را تصرف کرده بود...

شیخیه در مورد امام زمان معتقد بودند که وی با پیکر جسمانی خود زنده نیست، بل با جوهر روحانی به‌سرمی‌برد و این روح می‌تواند کالبد‌های مختلف را برای خود برگزیند و به‌کمک این کالبد‌ها زندگی خویش را ادامه دهد، این سخن تکرار نظریه حلول و تناسخ است، که بسیاری از نهضت‌های اجتماعی ما در آغاز اسلام بدان مجهز بوده‌اند، شیخیه تعدد زوجات را نفی می‌کرده‌اند و به‌نوعی تساوی حقوق بین زن و مرد معتقد بودند و برآن بودند که ائمه اثنی عشریه مظاهر خداوند و متصف به صفات الهی هستند، و امام دوازدهم که در سال ۲۶۰ هجری

وفات یافته، باید با مؤمنین رابطه خود را محفوظ دارد و این کار تنها از طریق شیعه کامل یا رکن رابع ممکن است، که دارای سمت بابیت و واسطگی بین امام زمان و مؤمنین است.

شیخیه به برکت دانش و پارسایی بنیادگزارش - شیخ احمد احسائی - که در زمان حیاتش شهرتی عظیم یافته بود و در سایه درایت و زیرکی حاج سید کاظم رشتی، شاگرد و جانشینش، نفوذی غریب یافتند. در رساله مجدیّه در این زمینه چنین آمده است:

«مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است و این اوقات یک علت مزمنی شده است و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده و قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است، پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علت نیز قاصر کرده است. عنقریب ولیعهد دولت ایران را تشریفات اندرونی و بیرونی، منسوبان امی او که امت معتبری شده اند، یک شیخی مقتدر خواهد کرد و او را عصبت این مذهب به عملی وامی دارد که از حوصله دولت و ملت خارج باشد. الحق از برای دولت بزرگی ننگی است ولیعهدی تعیین کند که مردود ملت باشد.» (رساله مجدیّه، به اهتمام سعید نفیسی، ص ۱۰)

این اظهارات مجدالملک نگارنده یک رساله طنزآمیز و انتقادی درباره اوضاع زمان خود حاکی از گسترشی است که آموزش شیخیان (مانند آموزش مانی و مزدک و جروقیّه و نُفُوطیّه در دوران خود) در محافل دولت و دربار یافته و حتی ولیعهد وقت را به خود جلب کرد. یکسال پس از مرگ حاج سیدکاظم رشتی (۱۸۴۳ میلادی)، بر سر جانشینی او بین سیدعلی محمد باب و حاجی محمد کریم خان کرمانی اختلاف افتاد و هر یک از آن دو، که شیخی با نفوذی بودند، خود را جانشین سیدکاظم شمردند؛ آن موقع سیدعلی محمد شیرازی به قصد زیارت و تحصیل در کربلا اقامت داشت و پس از ابراز دعوی، عده‌یی از روحانیان ایران مقیم آن دیار مانند ملاحسین بشروه‌ای و ملامحمد زنجانی و سیدیحیی کشنی و غیره دعوی او را پذیرفتند. سیدعلی محمد رقیب خود، حاج محمد کریم خان را، که او نیز مدعی جانشینی سیدرشتی بود، بعدها «دجال» خواند زیرا خود او دیگر تا حدّ اعلاّی مهدویت پیش رفته بود.

هنگامی که سیدعلی محمد، دعوی آشکار ساخت و ادعای بابیت امام کرد، نوجوانی ۲۴ ساله بود، هنگامی که مدعی مهدویت شد و سپس قدم فراتر نهاد، و خود را «قائم الزمان» دانست و او را نقطه اولی و مظهر الهی و «حضرت اعلی» و نقطه بیان خواندند، جوانی ۲۷ ساله بود و هنگامی که در میدان تبریز تیرباران شد، تنها سی سال داشت. مسلماً وی جوانی مستعد، جسور و مغرور بود که توانست نه تنها در آغاز شباب به دعوی خطرناکی برخیزد، بلکه کسانی را به خویش سخت ارادتمند سازد و به پیروی از خویش وادارد.

#### سیدعلی محمد که بود و چه می گفت

میرزا سیدعلی محمد باب پسر سیدمحمدرضا بزاز شیرازی در اول محرم ۱۲۳۶ (۱۹ اکتبر ۱۸۲۰) متولد شد و در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ (۹ ژوئیه ۱۸۵۰) اعدام شد. نخست در یوشهر مانند پدر به سوداگری مشغول بود، و سپس برای زیارت و شاید تحصیل علوم روحانی به کربلا و نجف رفت و از پیروان شیخ احسانی و جانشینش سیدکاظم رشتی شد. در موقع مرگ پیشوای شیخیه (سید کاظم) چنان که گفتیم دعوی جانشینی او را کرد، به شیراز آمد، دعوی بابیت آشکار ساخت و گفت که اینک که هزار سال از غیبت امام می گذرد، وی واسطه بین او و مؤمنین است، بعدها خود را «قائم موعود» و «مهدی منتظر» و سرانجام «نقطه بیان» و «مظهر خدا» خواند و مدعی پیامبری شد. حسین خان نظام الدوله حاکم فارس او را دروغگو شمرد و به جوب بست ولی متوجه رخاگر جی معتمدالدوله (ابج آقاسی) حاکم اصفهان - که خود از شیخیه بود یا نسبت به آنها تسامح داشت - او را به نزد خود برد، و محترم شمرد.

همین انتظار و پندار یافتن یاران و پیروانی در میان هیأت حاکم و زمامداران، موجب آن شد که باب؛ الواحی خطاب به بزرگان کشور می فرستاد و تصور می کرد که می تواند آنها را به دین خود جلب نماید و تکیه گاه خود سازد و به زعم خود دورانی نو در دین و سیاست پدید آورد و حکومت مقدس مذهبی را که ادیان وعده داده بودند، در روی زمین مستقر کند. حمایت معتمدالدوله دیری نپایید، پس از مرگ او باب را بر حسب شکوه علمای شیراز و اصفهان، به دستور حاجی میرزا آقاسی،



صدراعظم محمدشاه، بازداشت و به قلعهٔ ماکو سپس به قلعهٔ چهریق در نزدیک مرز ترکیهٔ کنونی فرستادند. زندان باب به نوعی زیارتگاه بدل شد، بایبان از اکتاف ایران و حتی هند و عثمانی به دیدار او می‌شتافتند؛ باب در ایام زندان، کتاب مقدس خود «بیان» را نوشت.

آموزش باب، یک آموزش دینی است و نکتهٔ تازه‌ی در آن نیست، جز آن‌که دعاوی تازه‌ی کرده است ولی در عین حال در آن گرایش‌های مترقی که باب، آن را از گوشه و کنار شنیده و گرد آورده، دیده می‌شود. باب کوشیده است تا مذهب خویش را با مقتضای روزگار و مذاق زمانه سازگار سازد و حتی از ضرورت پُست و تلگراف، و یکسان‌کردن پول، و ایجاد راه‌های ارتباطی و طُرُق، و تأسیس مطابع سخن‌گفته است. برای توجیه رسالت خود، باب مدعی شد که تاریخ را ادواری است و در هر دوری پیامبری می‌آید، و قوانین و شرایع تازه‌ی می‌آورد و قوانین و شرایع کهن را منسوخ می‌سازد. آموختن فقه و فلسفه را منع کرد، آداب نماز و قبله و دیگر مناسک دینی را دگرگون ساخت، عید نوروز را به عنوان عید مذهبی پذیرفت، پرستش خورشید را در روز نماز توصیه کرد. به گفتهٔ او پاسداران قوانین و شرایع کهن، یا به قول مجدالملک پیشوایان دین و پیشکاران دولت، منشأ همهٔ ستم‌ها و همهٔ رنج‌ها هستند. باب می‌انگاشت که به زودی در پنج ولایت ایران که ارض اقدس است (یعنی آذربایجان، عراق عجم، خراسان، فارس و مازندران) بایبان به کمک کتاب مقدس خود (بیان) برکافران غلبه کنند و آنها و خارجیان را از عرصهٔ مقدس برانند. علت آن که باب به ویژه به قیام در این بخش‌های پنج‌گانه امید داشت، گویا داشتن پیروان درخور اعتمادی در این نواحی بود. باب آثار متعددی دارد، مانند «تفسیر سورهٔ یوسف» که به قیوم‌الاسماء موسوم است و «صحیفهٔ بین‌الحرمین» و «کتاب‌الزوح» و «خصایل سبعة»؛ و نیز مؤلف الواحی است که به رجال و سلاطین نوشته و سپس کتاب مقدسی آورده است به نام «بیان» که آن را در زندان نوشته است.

اگر بخواهیم عقاید باب را که وی در «بیان» آن را گاه به عربی و گاه به فارسی

توضیح داده است، خلاصه کنیم حاصل چنین است: ذات خداوند که همه چیز را می داند و می شناسد، از حیث ادراک ما خارج است و تنها مشیت است که متبع یا نقطه ظهور قرار می گیرد. مسئله «ظهور» در نزد باب اهمیت فراوان دارد و کاملاً نظریه «فیضان» را در نزد کلیه عارفان و اشراقیون ما به خاطر می آورد ریشه این نظر را باید در نزد شیخ احسانی و از آن پیش تر در فلسفه ملاصدرا جستجو کرد؛ این ریشه، ریشه ای است از این هم کهن تر و پرسابقه تر.

... باب به ادواری در تاریخ معتقد است، بدین معنی که ظهورات مشیت اولیة الهی، طی تاریخ چند بار رخ داده و هر ظهور بعدی، آشد و اشرف از ظهور قبلی است. موافق این ظهورات است که تاریخ را می توان به دوران هایی تقسیم کرد، نقطه آدم طی این ظهورات رشد می یابد. به عقیده باب اکنون دوازده هزار سال از دوران آدم می گذرد و چون هر هزار سال از این دوران برابر است با یکسال، لذا از نمو و رشد ظهورات، دوازده سال می گذرد و طی این دوازده سال دوران موسی، عیسی و محمد (ص) از پی هم در آمده و سرانجام نوبت به خود باب رسیده است. باب محمد (ص) را «نقطه فرمان» و خود را «نقطه بیان» می داند، در نقطه بیان نوبت به سید علی محمد باب که به علت بودن هفت حرف در نامش، به خود «ذات حروف سبع» نام داده رسیده است. چرا ظهور تازه بی لازم می آید؟ زیرا هر ظهوری در حکم کاشتن درختی است که وقتی به حد کمال رسید، به ناچار باید ظهور تازه بی رخ دهد؛ موافق محاسبه بی که از آن یاد کردیم، باب در دوازده سالگی یعنی دوازده هزار سال بعد از آدم آمده است و باب پیش بینی می کند «مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ» بعدی باید در ۱۴ سالگی بیاید. در هر ظهوری نقطه آدم به رشد و قوت تازه ای می رسد و مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ که می آید، حقایق دین را کامل تر بیان می کند. چنان که محمد (ص) که با اعراب جاهلی سروکار داشت، بهشت و جهنم را با تشبیه به سرزمین عشرت و عذاب این جهان توضیح کرده است، ولی باب بر اساس فلسفه ظهور، از این کلمات تعبیر دیگری می کند. قیامت، دوران هر پیغمبری است تا وقت «غروب اثمار شجره» آن ظهور با کمال آن دین، و هنگامی که دین را باید ظهور تازه و دین تازه بی دگرگون سازد. جنت، تصدیق و ایمان به نقطه ظهور است. نار یا جهنم، عدم ایمان و انکار نسبت به نقطه ظهور است و برزخ فاصله بین دو ظهور. باب، خود را خانم

ظهورات مشیت اولیه نمی‌داند و چنانکه دیدیم برآن است که مدّت‌ها پس از او ظهورات کامل‌تری رخ خواهد داد و لذا باب، بارها تأکید کرده است که اگر کسی دعوی منْ يَطَهِّرُهُ اللهُ بودن کرد، درصدد ایذاء او برنیاید - حتی اگر هم در صدق و حَقَّانیت او مردّد باشید - زیرا شاید او دعوی درست می‌کند ولی مردمان از آن غافلند.

میرزا حسین علی بهاء - که باب را مُبَشِّر خود دانست -، این تصریح باب را که مَنْ يَطَهِّرُهُ اللهُ باید دو هزار سال پس از او بیاید نادیده گرفت، و خود را همان مَنْ يَطَهِّرُهُ اللهُ خواند که باب از آن سخن گفته بود. میرزایحیی صبیح ازل به باب وفادار ماند و بدان اکتفا کرد که خود را خلیفه او بشمرد و تابع دعوی برادرش نشد. پروفیسور براون در مقدمهٔ جالب «نقطة الكاف» هنگامی که از اقدام بهائیان به انتشار تاریخ جدید «نقطة الكاف» به منظور حذف کامل نام صبیح ازل و تخلیط در مسائل به سود بهاءالله بحث می‌کند، فرق مابین بابی و بهائی را بدین نحو بیان می‌دارد:

«باید دانست بهاءالله جنبه اخلاقی تعالیم باب را بسیار تقویت نمود و بسط داد و جنبهٔ حکمت و عرفان آن را به چیزی نمی‌شمرد، و سعی کرد که حتی الامکان، از اهمیت آن کاسته و از میان برداشته شود، و نیز جهد نمود که با دولت ایران از در صلح و آشتی داخل گردد و لهذا خود و اتباع خود را رعایای مطیع و باوفای ناصرالدین شاه - که بر سر بایبه آن همه بلاهای فوق‌التصور آورد - قلمداد می‌نمود. به اتباع خود توصیه نمود که باید کشته شدن را برکشتن ترجیح دهند، و با جمیع ادیان با روح و ریحان معاشرت نمایند، همهٔ مردم «بار یک دارند، و برگ یک شاخسار» و نحو ذلک. بابی‌های اصلی دور اول برعکس، مسلکشان به کلی بر ضدّ این بود، شاید ایشان خود را مظلوم فرض می‌کردند ولی در کمال اطمینان و یقین می‌خواستند که وارث ارض کردند، ایشان کسانی را که مؤمن به باب نبودند نجس و واجب‌القتل می‌دانستند و به سلسلهٔ قاجاریه، بغض و نفرت شدیدی داشتند و به هیچ وجه این حسّ خود را پنهان نمی‌کردند.»

۱. کتابی است تألیف میرزاچانی کاشانی، که در تاریخ ظهور باب و بایبه نوشته و ادوارد براون با مقدمه‌ای جامع و جالب، آن را در لیدن به طبع رسانید.

این توضیح دقیق پروفیسور براون جنبه شدید محافظه کاری و سازشکاری بهائیان را از سویی، و روش انفلابی و عصبانگری بابیان را از سوی دیگر به خوبی نشان می دهد، و فرق این دو طایفه را برعلا می سازد. پروفیسور براون در همین مقدمه، نمونه هایی از تغییرات زشتی که در نقطه الکاف داده شد، می آورد؛ مثلاً در دوران محاصره قلعه طبرسی، موافق نقل میرزاجانی در نقطه الکاف، «قدوس» نامه مردانه یی به مهدی قلی میرزا فرمانده سپاهیان شاه می نویسد ولی در تاریخ جدید بهائیان، این نامه دلیرانه به ندبه نامه متملقانه یی نسبت به شاه بدل می گردد.<sup>۱</sup>

در بیان و آثار دیگر باب، تأثیر عمیق تعالیم فیشاغورشی و اخوان الصفا و اسماعیلی درباره رمز اعداد و تعالیم حروفی و نقطوی که با نظریات عرفانی و اشراقی در آمیخته به عیان دیده می شود... آنان برای بعضی حروف و اعداد ارزش فروانی قائلند... پس از زندانی شدن «باب» در اجتماع «بدشت»، طاهره قره العین که از مبلغان نامدار آنان بود، به سران بابیه گفت که باید حقیقت تعالیم باب را بر مردان فاش کرد و آنان را در این پندار باقی نگذاشت که باب، تنها واسطه با امام زمان است بلکه باید او را به عنوان آورنده دینی نو معرفی کرد. بابیه در این دوران گویی تاکتیک اسماعیلیه را در دوران حسن صباح تکرار می کنند و به قلعه ها پناه می برند، ابتدا بابیه در قلعه شیخ طبرسی، یک اردوگاه واقعی جنگی پدید می آورند و در پناه حمایت کشاورزان و پیشه وران اطراف، خود را آماده نبرد می کنند. در این ایام قدرت بابیه در ایران بالا گرفته بود؛ ایران شناس معاصر شموری پروفیسور ابوانف در کتاب خود «بررسی تاریخ ایران» ص ۱۶۳ می نویسد:

«در فوریه ۱۸۴۹ میرزاتمی خان به سفیر روس در تهران یعنی شاهزاده دالگوروکی گفت که به عقیده او تعداد بابیان در سراسر ایران، اکنون به صد هزار رسیده است؛ این گزارش پرنس دالگوروکی در آرشیو وزارت امور خارجه شوروی ثبت است، تا چه حد این عدد مفرونی به حقیقت است معلوم نیست، آن چه مسلم است دولت برای سرکوب قیام قلعه طبرسی، بیش از ده هزار نفر، و برای سرکوب قیام زنجان، قریب سی هزار نفر، و برای سرکوب قیام های یزد و تبریز، قریب ده هزار نفر سرباز و

۱. نقطه الکاف، تألیف میرزاجانی کاشانی، به اهتمام براون، چاپ لیدن ۱۳۲۸، ص ۵، ۱۹۱۰ میلادی.

چریک مجهز به توپ و تفنگ تجهیز کرد و این، خود نموداری از دامنه قیام و شور و قدرت آنان است. پس از تیرباران کردن باب، نهضت بایبه خاموش نشد بلکه مقاومت بایبان تا دو سال دوام یافت؛ در بدست که محل اجتماع بایبان بود و کلبه سران در آن شرکت داشتند، قرة العین که زنی گستاخ، ولی بااطلاع و شاعر بود، بی پرده و حجاب در مقابل مردم عیان شد؛ عده‌یی در شگفتی فرو رفتند. ملا محمد علی بارفروش معروف به قدوس که از رهبران انقلابی نهضت بایبه بود، خطاب به بایبان گفت چون دین ما شرایع کهن را منسوخ می‌داند، باید شما مقررات و قواعد متداول و معتاد شرعی و عرفی موجود را کأن لم یکن بدانید و مردم را به ندادن مالیات و سیورسات و لغو مالکیت و اشتراک اموال و مساوات فقیر و غنی دعوت کرد. و این صحبت به میان آمد که از بیت‌المال مشترک، هرکس باید سهم خویش را بردارد، البته این تعالیم به این شکل در کتاب باب نبود ولی از نفوذ دیرینه افکار اشتراکی مزدکیان که در جنبش حروفیه و نقطویه نیز جلوه‌هایی از آن دیده می‌شود حکایت می‌کند.

... مرگ محمدشاه و فتنه سالار، به بایبان امکان داد که برای به کرسی نشاندن نیات خود به قیام مسلحانه دست بزنند. ملا محمد زنجانی معروف به «حجت»، با پانزده هزار پیروان خود و با تهیه ساچمه باروت و سلاح‌های جنگی آماده نبرد می‌شود پس از آنکه حاکم عده‌یی از بایبان را توقیف کرد، بایبان قیام کردند و زندان شهر را به تصرف خود درآوردند و پس از چندی قسمتی از شهر را متصرف شدند. عده‌یی از کسبه و پیشه‌وران با قبول مسؤلیت‌های مختلفه، اداره شهر را به عهده گرفته و یک دولت انقلابی به وجود آمد. با وجود مقاومت دلاورانه بایبان، دولت با اعزام سی هزار سرباز، قیام را درهم کوفت و قیام‌های یزد و تبریز پس از چندی شکست خورد و دولت با قساوت و بی‌رحمی فراوان، مردان و زنان و کودکان بسیاری را در آتش سوزانید، عده‌یی را به غلامی فروخت، جمعی را با زنجیر اسارت به شیراز فرستاد، پس از این شکست‌ها، بایبی‌ها تاکتیک مبارزه را دگرگون کردند و با ایجاد سازمان‌های تروریستی درصدد قتل امیرکبیر دشمن سرسخت خود و ناصرالدین شاه برآمدند ولی چون مانند اسماعیلیه، در کار خود استاد نبودند، در هیچ یک توفیق نیافتند. و بر سببیت و بی‌رحمی دولت افزودند. مأمورین

حکومت، بابیان را بین مردم تقسیم می‌کردند، تا به فتوای روحانیان بلد به طرزی فجع کشته شوند...<sup>۱</sup>

### جنبش بایگري به نظر غزيبان

به نظر غولد... اسلام شناس مجارستانی: «درحالی که جنبش وهابی روی به گذشته دارد و اسلام را جز به صورت احکام و تعالیم مقرر در قرن هفتم میلادی نمی‌پذیرفت؛ جنبش بایگري به تکامل مذهبی برای جنبش بشر قائل بود و می‌کوشید که اسلام با شرایط و اوضاع تکامل یافته تمدن بشر هم‌آهنگ سازد. این مذهب که گاهواره آن سرزمین ایران است، یکی از شاخه‌های شیعه‌گری می‌باشد ولی ریشه اساسی آن به اندیشه‌های مذهب اسماعیلی می‌پیوندد و آن، تدریجی بودن پیدایش کمال ذاتی و وحی‌الاهی، از راه پیشرفت پله‌پله عقل کلی است... بهاء‌الله مذهب باب را تکامل بخشید: او به نوعی جهان میهنی (انترناسیونالیزم) معتقد بود و می‌گفت تنها میهن خود را دوست مدارید بلکه سراسر جهان و همه ملت‌ها را عزیز و گرمی بدارید؛ او پیروان خود را به فراگرفتن زبان‌های گوناگون تبلیغ می‌کرد تا برای آموختن دانش‌ها و تبلیغ نظریات او در سراسر جهان آمادگی داشته باشند؛ او امیدوار بود که سران کشورها در انتخاب یک زبان به عنوان زبان بین‌المللی توافق کنند و همه مردم، آن زبان جهانی را فراگیرند؛ او در تدوین قوانین و مقررات، همواره مصلحت همگانی را در نظر می‌گرفت؛ او جنگ را به طور کلی تحریم کرد و به کار بردن اسلحه را جز در موارد ضروری روا نداشت؛ او از برابری آدمیان سخن می‌گفت و برده‌داری را ممنوع نمود. بهاء، بیشتر به تک‌همسری تمایل داشت و حداکثر، همسری با دو زن را جایز می‌شمرد؛ در مذهب او طلاق ممکن است و رجوع نیز مادام که زن، همسر جدیدی انتخاب نکرده رواست.

از دیدگاه بهائیت، اسلام دوره تاریخی خود را طی کرده و کهنه و فرسوده شده است. بهاء‌الله تک‌نمازی را به جای نماز جماعت برگزید، قبله را از مکه برگردانید، وضو و غسل را تأیید کرد ولی رفتن به خزانه‌های گرمابه‌های ایرانی را منع نمود و آنرا

۱. احسان طبری، برخی بررسی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، از ص ۳۸۴ به بعد.

مرکز پلیدی‌ها شمرد. وی بسیاری از قیود و مقررات اسلامی را نادیده گرفت، و با بسیاری از ملایان به مبارزه برخاست و در مذهب جدید، از تربیت پیشوایان دینی خودداری کرد و گفت هر فرد از افراد این دین جهانی، باید خود را به کاری ثمربخش که به سود جامعه باشد مشغول سازد، هرکس توانایی تبلیغ این دین را دارد باید به‌طور رایگان مردم را هدایت کند. از اندیشه‌های باطل و ارتجاعی بهاء‌الله مخالفت با آزادی سیاسی است، او می‌گوید: ما مردم بسیاری را می‌بینیم که تشنه آزادی بوده آنرا بزرگ می‌دارند، ولی اینان یکسره گمراهند، زیرا که آزادی، هرج و مرجی به بار می‌آورد که آتش فتنه و نابسامانی آن فرونشستنی نیست...<sup>۱</sup> [ظاهراً بهاء بین «آزادی و دموکراسی» که بزرگ‌ترین محصول فرهنگ و تمدن بشری است با هرج و مرج طلبی و «آنارشیزم» فرقی قائل نیست].

در کتاب لرد کرزن - «ایران و قضیه ایران - مطالبی راجع به نهضت بابیه نوشته شده و از جنبه‌های مثبت و منفی این جنبش نکاتی یاد کرده است؛ به نظر لرد کرزن: «... آئین باب، در حقیقت یک نهضت مذهبی است که هدف آن از طرفی طغیان علیه استبداد و جمود از طرف دیگر مبارزه با تهاؤن و سستی مسلمانان است... از جمله اهداف اصلی این آئین، تأمین آزادی زنان است... باب و بها در آثار خود ترک چادر، الغای طلاق و تعدد زوجات و متعه، و با به عبارت دیگر الغای حرم‌سرا و احراز آزادی عمل را برای زنان مقرر داشته‌اند. آنان کمک به فقرا را توصیه نموده و با گدایی اعلام جنگ کرده‌اند. اما در مورد بعضی از عادات مذموم، باب، استعمال تنباکو و استفاده از قلیان را ممنوع نمود، نوشیدن شراب به صورت معتدل از طرف بهاء مجاز شمرده شده ولی می‌گساری را ازلی‌ها ممنوع کرده‌اند. هردو فرقه با شدت، تدلیس و فساد موجود در زندگی بعضی از دین‌فروشان ریاکار را محکوم می‌نمایند...»<sup>۲</sup>.

#### ملاقات ادوارد براون با بهاء‌الله

ادوارد براون برای آشناسدن با اصول عقاید و تعلیمات فرقه بابیه راه شرق پیش

۱. غولد... در سها... ترجمه فارسی، ص ۶۳۶ و ۶۳۹.

۲. آهگ، بدیع، شماره ۳۴۳، نهضت بابیه به نظر لرد کرزن، ترجمه یوسف قدیمی، ص ۴۸.

گرفت و پس از فراهم کردن مقدمات خود را به عکاً رسانید و به محضر بهاء الله راه یافت. بهاء با ادب او را پذیرفت و نزد خود نشانید و ضمن گفتگو با این مرد انگلیسی گفت: «... أَلْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا فَاتَرَ شَدَى... تو آمده‌یی که این مسجون مُنْتَفِی را ببینی... ما به جز صلاح عالم و فلاح أُمَّمِ غُرُضِی نداریم، ولی مردم با ما مثل مفسدین که شایسته حبس و طرد باشند رفتار می‌کنند... تمام ملل باید که صاحب یک مذهب شوند، و جمیع مردم با هم برادر گردند، روابط دوستی و اتحاد مابین فرزندان انسان باید مستحکم شود و همین طور خواهد شد، این نزاع‌های بی‌ثمر، این جنگ‌های مخرب همه برطرف خواهد شد و «صلح اکبر» به جای آن‌ها برقرار خواهد گردید... شما نیز در اروپا محتاج به همین نیستید؟ همین نیست که حضرت عیسی خبر داده است؟ پادشاهان و حکام، اموال و خزاین شما را به جای این که صرف اصلاح بلاد و آسایش عباد نمایند، همه را در راه تخریب نوع بشر صرف می‌کنند... این نزاع‌ها و جنگ‌ها و خونریزی‌ها و اختلافات باید تمام بشود و تمام مردم مانند یک خانواده با هم زیست کنند... نباید شخص فخر کند که وطن خود را دوست دارد، بلکه باید فخر کند که نوع بشر را دوست می‌دارد...»<sup>۱</sup>

براون پس از مراجعت به انگلستان برای آنکه از اصول عقاید و افکار فرقه بابیه اطلاعات کافی کسب کند، همواره در تلاش و تکاپو بود تا اینکه خبر یافت کنت دوگوبینو در سنوات ۱۲۷۱ - ۱۲۷۴ هجری به عنوان وزیر مختار، از جانب دولت فرانسه در تهران اقامت داشته و به حکم دانش پژوهی، غالب اوقات خود را صرف تحصیل اطلاعات از طریقۀ جدید بابیه می‌نموده، نتیجه بررسی‌های این مرد، دو اثر پر قیمت بود: «یکی فصل مبسوط نفیسی است که در کتاب: «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» مندرج ساخته... و این یکی از مهم‌ترین اسنادی است که برای تاریخ بابیه دورۀ اولی اکنون در دست است، دیگر مجموعه کوچکی ولی خیلی مهم از کتب بابیه که در زمان اقامت خود در تهران جمع کرده و همراه خود به پاریس آورده و این کتب بعد از فوت کنت دوگوبینو به طور حراج در پاریس در سنه ۱۳۰۱

۱. یعنی زندانی تبعید شده.

۲. نقطة الکاف (در تاریخ ظهور باب) - تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی مفتول به سال ۱۲۶۸ هجری، به اهتمام ادوارد براون، ص ۷ (مقدمه).



فروخته شد؛ ۹ نسخه از آن‌ها را موزه بریتانیا در لندن خرید و پنج نسخه از آن‌ها را که به عقیده (براون) به درجات مهم تر از نسخ موزه بریتانیاست، کتابخانه ملی پاریس ابتیاع نمود...<sup>۱</sup>

سپس در صفحات بعد، براون سعی می‌کند اصول عقاید و ریشه معتقدات فرقه بابیه را توضیح دهد؛ به نظر براون، ایرانیان که از دیرباز برای سلاطین خود ارزش قائل بودند، طریقه شیعه و مسأله امامت خیلی مناسب حال ایشان بود؛ به همین علت مذهب شیعه در ایران رواج یافت، شیعیان نیز به فزونی چندی تقسیم شدند، بعضی از آنان فقط ائمه را معصوم می‌دانند ولی بعضی دیگر راه غلو می‌روند و امام را مظهر خدا می‌شمارند و این طایفه را «غلاة» می‌خوانند.

«غلاة» نیز چندین فرقه بوده‌اند که در جزئیات با هم اختلاف داشته‌اند، ولی به قول محمد بن عبدالکریم شهرستانی (در ملل و نحل) معتقدات ایشان از این چهار طریقه بیرون نبوده است: تناسخ، تشبیه یا حلول، رجعت، بداء. شیخیه یعنی پیروان شیخ احمد احسائی را در جزء این طریقه اخیر باید محسوب نمود، میرزا علی محمد باب و رقیب او حاجی محمد کریم خان کرمانی که هنوز ریاست شیخیه در اعقاب اوست، هر دو از این فرقه (یعنی شیخیه) بودند. بنابراین اصل و ریشه طریقه بابیه را در بین معتقدات و طریقه شیخیه باید جستجو نمود. اصول عقاید شیخیه از قرار زیر است:

۱- ائمه اثنا عشریه یعنی علی با یازده فرزندش مظاهر الهی و دارای نبوت<sup>۲</sup> و صفات الهی بوده‌اند.

۲- از آنجائی که امام دوازدهم در سنه ۲۶۰ از انظار غایب گردید و فقط در آخر الزمان برای استقرار (عدل) ظهور خواهد کرد، و از آنجائی که مؤمنین دائماً به هدایت و دلالت او محتاج می‌باشند و خداوند به مقتضای رحمت کامله خود باید رفع حوایج مردم را بنماید و امام غایب را در محل دسترس ایشان قرار دهد، بناءً علی هذه المقدمات، همیشه باید مابین مؤمنین یک نفر باشد که بلاواسطه با امام غایب اتصال و واسطه داشته باشد و واسطه فیض بین امام و امت باشد و این چنین

۱. همان کتاب، ص ۱۰۷ (مقدمه).  
 ۲. صفتها، لقبها، مخصوصاً توصیف نیکو.

کسی را به اصطلاح ایشان «شیعه کامل» گویند.

۳- معاد جسمانی وجود ندارد و فقط چیزی که بعد از انحلال بدن عنصری از انسان باقی می ماند، جسم لطیفی است که به اصطلاح ایشان جسم هورقلیائی گویند. بنابراین شیخیه فقط به چهار رکن از اصول دین معتقدند، از این قرار: ۱- توحید ۲- نبوت ۳- امامت ۴- اعتقاد به شیعه کامل. در صورتی که مُتَشَرَّعه یا بالاسری (یعنی شیعه متعارفی) به پنج اصل معتقدند از این قرار: ۱- توحید ۲- عدل ۳- نبوت ۴- امامت ۵- معاد. شیخیه به اصل دَوم و پنجم اعتراض کنند و گویند لغو است و غیر مُحتاج الیه، چه اعتقاد به خدا و رسول مستلزم است ضرورتاً اعتقاد به قرآن را، با آن چه قرآن متضمن است از صفات ثبوتیه و سلبیه خداوند و اقرار معاد و غیره، و اگر بنا باشد عدل که یکی از صفات ثبوتیه خداوند است از اصول دین باشد، چرا سایر صفات ثبوتیه از قبیل علم، قدرت، حکمت و غیرها از اصول دین نباشد، ولی خود شیخیه در عوض یک اصل دیگر که آن را «رکن رابع» خوانند، در باب اعتقاد به شیعه کامل که واسطه دائمی فیض بین امام و اُمت است، بر اصول دین افزوده اند و شکی نیست که شیخ احمد احسائی و بعد از او حاج سید کاظم رشتی در نظر شیخیه «شیعه کامل» و واسطه فیض بوده اند.

### اصول تعالیم باب

به نظر باب خداوند مُدرک شیء است، ولی خود از حَیَز ادراک آدمیان بیرون است و احدی غیرذات او معرفت به او ندارد و مراد از معرفت خدا، شناسایی مظهر اوست و مقصود از دین خدا، لقاء او (یعنی دیدن مظهر اوست) و بنابراین هیچ راهی برای احدی به سوی ذات ازل نبوده و نیست، نه در آغاز خلقت و نه در برگشت به آن جهان... نسبت خدا به اشیاء نسبت علت است به معلول و آتش به حرارت... مُحَمَّد نقطه فرقان است و میرزا علی محمد، نقطه بیان و هردو یکی می باشند.

آدم - که به عقیده «بیان» ۱۲۲۱۰ سال قبل از باب بوده است - با سایر ظهورات یکی است و بعینه نقطه بیان همان آدم بدیع فطرت اوّل بوده و بعینه خاتمی که در ید اوست همان خاتم بوده که از آن روز تا امروز خداوند حفظ فرموده... ظهورات را

نه ابتدایی هست نه انتهایی و تا دنیا دنیاست ادامه خواهد یافت، حتی بعد از «مَنْ يَظْهَرُ اللَّهُ» ظهورات دیگر خواهد بود و هر ظهور بعدی اشرف از ظهور قبل، و مقام بلوغ آن می باشد و هر ظهور بعدی ظهور قبل را دارد با آنچه خود دارد، به عبارت دیگر وقتی که شجره ظهور به درجه کمال رسید و میوه خود را داد، بدون اندک تأخیر ظهور بعد رخ خواهد نمود و گفتار پیشوایان برحسب زمان و مکان و درجه فهم و ادراک مستمعین فرق می کند... مسلماً محمد بن عبدالله که مخاطبین او قومی وحشی و مادی بودند، برای این که معانی بعث و معاد و جنّت و آتش و جز این ها را به ایشان بفهماند، این مفاهیم را به صورت مادی در نظر ایشان جلوه گر ساخت تا به سهولت بتوانند درک کنند؛ و در دوره ظهور باب یا در دوره «بیان» چون مخاطب قومی است دانا و متمدّن - یعنی ایرانیان -، الفاظ و اصطلاحات مذکوره به طرز دیگر بیان شده، و معانی نزدیکتر به عقل از آنها اراده شده است، مثلاً قیامت عبارت است از وقت ظهور «شجره حقیقت» در هر زمان و به هر اسم تا لحظه غروب آن... هر شیء وقتی که به مقام کمال رسید، قیامت آن برپا می شود و کمال دین اسلام تا اول ظهور «بیان» ادامه داشته و از آغاز ظهور بیان، غروب اثمار شجره اسلام شروع شده است، و سپس با بیانی پیچیده برخاستن مردگان از قبر در روز قیامت و بهشت و دوزخ را به صورتی که در قرآن آمده، مورد تردید قرار می دهد...!

باب اعلام کرد که بعد از او مَنْ يَظْهَرُ اللَّهُ خواهد آمد ولی وقت ظهور او را غیر از خدا کسی نمی داند؛ در کتاب بیان در وصف صفات عالیّه و مناقب مَنْ يَظْهَرُ اللَّهُ مطالب زیادی نوشته شده است.

### بهاء الله و صبح ازل

مابین اتباع باب دو نابرداری (یعنی دو برادر از طرف پدر) بودند از اهل نور مازندران که بزرگتر موسوم بود به میرزا حسین علی و مُلقَّب به بهاء الله، و کوچکتر موسوم به میرزایحیی و مُلقَّب به صبح ازل - بعد رقابتی که مابین آن دو برادر پدید آمد، بایبّه را به دو فرقه منشعب نمود؛ «ازلان» که اکنون از حیث عدد کمترند و

بهائیان که قسمت عمدهٔ بایئه‌اند... ظاهراً باب نوشتجات و مُخَلَّفَات خود را از قبیل لباس و خانم و قلمدان و غیره را برای ازل فرستاد و به وصایت و ولایت او تصریح کرد و او را مأمور نمود که بعد از وی هشت واحد دیگر «بیان» را که ناتمام مانده است بنویسد ولی اگر «مَنْ بَظَهَرَهُ اللهُ» در زمان وی ظاهر شد، بیان را نسخ کند به آنچه باب بر قلب او الهام می‌کند عمل کند. به نظر حاجی میرزاجانی، «مَنْ بَظَهَرَهُ اللهُ»، همان صبح ازل است.

به طوری که از کتاب «ایقان» تألیف بهاء‌الله که در سنهٔ ۱۲۷۸ در بغداد نوشته است، استنباط می‌شود، بهاء‌الله در آن تاریخ، خود را مطیع و زیردست کسی دیگر فوق خود می‌دانسته است و آن کس ظاهراً باید «صبح ازل» باشد. ظاهراً باب یکسال قبل از قتل، صبح ازل را که در آن وقت نوجوانی ۱۹ ساله بود، به جانشینی خود برگزید و پیروان باب او را فائد و پیشوای خود شمردند. صبح ازل در آن ایام تا واقعهٔ وحشتناک تهران که در نتیجهٔ آن عمدهٔ رؤسا و عظمای بایئه را شربت مرگ چشاندند، نایستان‌ها را در شمیران در حوالی تهران و زمستان‌ها را در «نور» مازندران می‌گذرانید و تمام اوقات خود را به نشر و تعلیم آثار باب و تشیید مبانی دین جدید می‌گذرانید، بعد از آن که در روز یکشنبه ۲۸ شوال سنهٔ ۱۲۶۸ سه نفر از بابی‌ها به ناصرالدین شاه تیراندازی کردند، دولت چهل نفر از مشاهیر آنان را دستگیر و ۲۸ نفر از آنان را که اسامی آنها در ناسخ التواریخ و دیگر منابع مسطور است (و حاجی میرزاجانی مؤلف نقطهٔ الکاف یکی از آنها بود) در روز چهارشنبه سَلُخ ذیقعدۀ سال ۱۲۶۸ در تهران، با اشد انواع عذاب و شکنجه به قتل رسانیدند. صبح ازل که در آن هنگام در نور بود، بی‌درنگ با لباس مُبَدَل به بغداد گریخت (با اینکه دولت هزار تومان جایزه برای دستگیری او قرار داده بود و یکی از مأمورین، او را دیده و نشناخته و مقداری با او صحبت کرده بود)، صبح ازل با مهارت، خود را از چنگ میرغضب‌های ایران نجات داد و با لباس درویشی و عصا و کَشکول خود را از سرحد ایران بیرون افکند و در اواخر سنهٔ ۱۲۶۸ وارد بغداد شد. چهار ماه بعد از او، برادرش بهاء‌الله که از واقعهٔ سوء قصد به ناصرالدین شاه تا آنوقت، در تهران محبوس بود، از زندان خلاص شده و در بغداد به آنها ملحق شد. کم‌کم بغداد مرکز اجتماع حضرات گردید و این تجمّع حدود ده سال دوام یافت و در تمام این مدت صبح ازل

مقام رهبری نهضت جدید را به عهده داشت.

در آخرین سال‌های اقامت حضرات در بغداد، به قول مُصَنَّف «هشت بهشت»<sup>۱</sup>، بهاء‌الله پرده از روی کار برداشت و آشکار دعوی مَن يَظْهَرُهُ اللهُ کرد و رُسل و کتب به اطراف و جوانب روانه گردانید؛ عده زیادی پس از مدتی حیرت و تردید دعوی او را پذیرفتند و از پیرامون صبح ازل متفرق شدند. دولت عثمانی چون بار دیگر آثار هیجان و انقلاب در ایشان دید، بدون هیچ مطالعه و تأملی بهاء‌الله و اتباعش را به عکا، و صبح ازل و اتباعش را به جزیره قبرس فرستاد و براعمال و رفتار هر دو فرقه عده‌ی جاسوس گماشت. پس از آن که کُفَّه پیروان بهاء‌الله سنگین‌تر شد، سران نهضت اخیر برآن شدند که کلیه اسناد و مدارکی که دلالت بر جانشینی صبح ازل دارد از بین ببرند و به قول براون چنان به خوبی از عهده اینکار برآمدند که اگر اتفاقاً «کنت دوگوبینو» یک نسخه از این کتاب - نقطه الکاف - را تحصیل نکرده و به اروپا نیاورده بود، امروز این کتاب به کلی از میان رفته بود. حاجی میرزا جانی مؤلف این کتاب، شخصاً با باب و صبح ازل و بهاء‌الله و حاجی سلیمان خان تبریزی و آخوند ملا محمد علی زنجانی حجة الاسلام و سید یحیی دارابی و ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به جناب عظیم و قره‌العین و میرزا حسین بشرویه برادر ملا حسین بشرویه و تقریباً با جمیع مشاهیر بابیه دوره نخست، آشنائی و ارتباط داشته و وقایع تاریخ هفت سال اول «ظهور» این نهضت را در کتاب خود درج نموده و بالاخره همین مرد با ۲۷ تن دیگر از هم‌کیشان خود در ذی‌قعدة ۱۲۶۸ با وحشیانه‌ترین وضعی به دست مردم کشته شدند.

در همین ایام، بعضی آثار تجدد و مسأله در وجنات احوال بهاء‌الله مشهود گردید، بعضی از قداماء بابیه از مشاهده این احوال مضطرب شده زبان به اعتراض گشودند تا جایی که وی از بغداد رفت. پس از چندی صبح ازل از محل اقامت او باخبر شد و با ارسال نامه‌ی از او خواهش کرد که به بغداد بازگردد، او نیز اطاعت

۱. هشت بهشت کتابی است در فلسفه «بیان» و نفویتی طریقه ازلیان تألیف شیخ احمد کرمانی معروف به «روحی» که در سنه ۱۹۰۵ میلادی در کلکته به طبع رسیده است.  
حاج شیخ احمد روحی مذکور در صفر ۱۳۱۴ ه. با میرزا آقاخان کرمانی و خبیرالملک در تبریز به امر محمد علی میرزا و لیبهد به گناه آزادی خواهی مقتول شدند (به نقل از انقلاب ایران، براون، از ص ۹۳ به بعد).

کرد. در همین ایام عده‌یی از سران بابی‌ها دعوی منْ يَظْهَرُهُ اللّٰهُ می‌کردند؛ به قول روحی نویسنده هشت بهشت: «کار به جایی رسید که هرکس بامدادان از خواب پیشین برمی‌خواست، تن را به لباس این دعوی می‌آراست.»

بهاء‌الله که از دهرگاهی همه‌کاره «صبح ازل» و مدیر حقیقی امور بابیه او بود، اگرچه رسماً «صبح ازل» مقام ریاست داشت، جداً به خیال دعوی این مقام افتاد و میرزا آقاچانی کاشی که بعدها کاتب آیات او و مُلقَّب به جناب خادم‌الله گردید او را به شدت در این امر ترغیب و تحریض می‌کرد.

مقارن این ایام، بابیان از گوشه و کنار روی به بغداد آوردند و روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شد. علمای کربلا و نجف از این وضع بهراس افتادند. به خصوص که گاه بین آنان و مسلمانان جنگ و جدال و اختلافاتی روی می‌داد، در نتیجه دولت ایران از مشیرالدوله سفیر ایران در اسلامبول خواست که از دولت عثمانی خواهش کند که بابیان را از بغداد به نقطه دیگری انتقال دهد؛ این تقاضا پذیرفته شد و آنان را نخست به اسلامبول و بعداً به «دیزنه» کوچ دادند.

در جریان نفیض بابیه، دولت ایران سعی می‌کرد که پیروان باب و بهاء را نه تنها در ایران بلکه در خاک عثمانی مورد تعقیب شدید قرار دهد و از توسعه و گسترش افکار آنان جلوگیری نماید. مرحوم کاظم کاظم‌زاده (ایران‌شهر) نامه‌هایی را که بین دولتین ایران و عثمانی مبادله شده و ارزش تاریخی و سیاسی داشته گردآوری کرده است و ما از آن میان، نامه میرزا سعیدخان وزیر خارجه به میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در ترکیه را عیناً نقل می‌کنیم:

«میرزا سعیدخان مشیرالدوله

جنابا در باب دفع طایفه ضالّه بابیه که در بغداد هستند، اینکه با صدراعظم سابق آن دولت مذاکره نموده بودند، مطلع شدم، در این خصوص سابقاً به مقرب‌الخاقان، دبیر مهم خارجه شرحی نوشته دستورالعمل دادم که از آن قرار معمول دارد. شرح مزبور برای شما در جوف این پاکت ایفاد می‌گردد که مطلع باشید و به موقع و به‌همین وتیره مذاکره نمائید و قرار بگذارید و این نکته را هم در نظر داشته باشید که دستورالعمل دولت عثمانی به عهده والی جدید بغداد، باید طوری باشد که بالمره قطع ماده آن‌ها بشود. و الاً دست به ترکیب آنها زدن و در اطراف پراکنده نمودن،

باعث زحمت خواهد شد. اگر همت خود را به اینطور به قلع و قمع آنها مصروف نمی‌دارند، بهتر آن است که به همان حالت بمانند. البته در این باب خیلی اهتمام لازم است، که به همین طورها معمول شود. سواد کاغذ شما و جواب را به جهت اطلاع مقرب الخاقان مشارالیه فرستادم که مستحضر باشد. فی غرّه شهر جمادی الاولی ۱۲۷۶ خ.

## تنی چند از سران نهضت جدید

نطق قرّة العین و تدبیر و نقشه او در اعلام مذهب جدید

چنان که قبلاً گفتیم قبل از اجتماع بدشت، سران نهضت جدید یعنی قدّوس، میرزا حسین علی، قرّة العین و عده‌ی دیگر، چندین روز راجع به برنامه کار و طرز تبلیغ و اعلام نظریات خود به بحث و مذاکره پرداختند. آنها کاملاً متوجه بودند که در عصر اختناق و استبداد مطلق، و در محیط ارتجاعی عهد ناصرالدین شاه، اعلام آزادی زنان و نسخ قرآن و کشف حجاب و تبلیغ آیین جدید کار ساده و آسانی نیست و ممکن است پس از تبلیغ این نظریات مردم تاب تحمل نیاورند و به میارزه و مخالفت برخیزند. «موسیونیکلا» دبیر اوّل سفارت فرانسه در تهران که در آن ایام در ایران می‌زیست، در کتاب خود ضمن بحث در تاریخ «سیدعلی محمد باب»، در پیرامون اجتماع بدشت می‌نویسد:

«... قرّة العین معتقد بود که قبلاً این فکر و حقیقت را به بابی‌ها تفهیم کنیم، ولی قدّوس از تعصبات آن‌ها بیم‌ناک بود. قرّة العین برخلاف، تأخیر را موجب گمراهی خلق می‌دانست، همه برخلاف رأی او می‌ت رسیدند که به محض شنیدن اوّلین کلمه بر ضد مقرّرات سابق، جمعیت را وحشت فراگیرد و خشم مردم برانگیخته شود.»

صحنه‌سازی قرّة العین در اجتماع بدشت

در این حال قرّة العین که به اصول و قوانین اسلامی آشنایی داشت، تدبیری به خاطرش رسید و خطاب به یاران خود گفت: «... مرتدّ در شیعه محکوم به قتل است و توبه‌اش نیز پذیرفته نمی‌شود، ولی چون زن‌ها انسان کامل نیستند، کمتر



در اعمال خود مسؤولیت دارند و اگر عملی از زنی سر بزنند آن را به عدم شعور تعبیر کنند و او را عفو نموده و بار دیگر او را به اسلام می خوانند، ولی اگر اصرار به کفر نمود به قتلش می رسانند. با این توضیح، قرّة العین همفکران خود را قانع کرد که شخصاً، و به تنهایی وارد معرکه شود و حقایق! را به گوش مردم برساند. وی گفت تمام کسانی را که اینجا آمده اند، در سخنرانی دعوت می کنم، ولی قدّوس نباید بیاید؛ در ضمن سخنرانی من پرده از روی کار برمی دارم و نسخ قرآن را اعلام می کنم، اگر پذیرفتند که به مقصود رسیده ایم و اگر شوریدند نزد رئیس خودشان یعنی «قدّوس» بروند و عقیده او را نسبت به اظهارات من جو یا شوند و او برای رفع غائله به انکار من پردازد و سعی شود که مرا دوباره به اسلام رجعت دهند، به ناچار کار چند روزی به طول می انجامد؛ اگر آرامش برقرار شد، همه را به یقین می کشانیم و گرنه من ظاهراً به دلایل قدّوس تسلیم می شوم. رؤسای بایته این پیشنهاد را به اتفاق آراء قبول کردند، هنگامی که اسباب کار فراهم و جمعیت برای سخنرانی دعوت شدند، «طاهره» در پشت پرده نازکی با نفیس ترین البسه و جواهرات بایستاد و دو خدمتکار در عقب او قرار گرفتند و مقرر گردید که به اشاره او ریسمان پرده را در ضمن صحبت پاره کنند. پس از شروع مقدمات، با وجود اضطراب شدید و ترس از مغلوبیت، با فصاحت و بلاغت خاص، نطق خود را آغاز کرد. تا آن موقع با این طلاقیّت لسان تکلم ننموده بود؛ از عبارات مهیج و صدای جذّاب و رسایش مستمعین مات ماندند، سکوت همه را گرفته بود، ابدأ جنبشی پدیدار نبود، تا آنکه گفت: «شماها باید امروز بدانید که خداوند ظهور کرده و قرآن منسوخ شده و کتاب جدیدی از آسمان برای ما نازل شده و قوانین جدیدی برای ما مقرر گردیده است.» سپس با اشاره او خدمتکاران ریسمان ها را قیچی نموده، پرده بیفتاد و چهره او نمایان شد، ظاهراً ناطق متوجه خدمه گردید که آنها را مؤاخذه کند، بعد رو به جمعیت نموده گفت: «این قضیه چه اهمیت دارد؟ آیا من خواهر شما نیستم؟ آیا شما برادرهای من نیستید؟ آیا کدام خواهری صورتش را از برادرهایش پوشانیده است؟» اما اثر این واقعه چون صاعقه بی برسر حضار فرود آمد، جمعی صورت خود را با دست پوشانیدند، تا چشماتشان به صورت زن نامحرم، آنهم زن مقدّسی چون طاهره نیفتد، برخی تعظیم کردند، گروهی دامن لباس بر سر کشیدند، اما قرّة العین شروع کرد به راه رفتن در میان

جمعیت، و نسخ قرآن و رفع حجاب را متذکر گردید، ولی به نتیجه کامل نرسید. میرزا حسین علی بهاء چون دید صحنه تماشا طول کشید و خطر خونریزی می‌رود، عباى خود را بر سر قره‌العین انداخته او را به چادر برد، مجلس با همه و آشوب و ناسزاگویی و تهمت جنون و هرزگی، و دفاع عده کمی از نظرات جدید، به پایان رسید. قدّوس ناراضیان را بار داد و با مهربانی و به‌دقت به سخنان آنان گوش داده گفت: مسأله غامض است، ظاهراً طاهره کافر شده ولی شاید در این رفتار معمایی است که معنی آن بر من پوشیده است. ... قدّوس مرتب بذر تردید، در دماغ آنان کاشته و می‌گفت: حجاب مربوط به عرف و عادت است و زنان پیغمبر نیز ابتدا، بی حجاب بودند، بعد این حجاب مخصوص به آن‌ها شد نه دیگران، و راجع به نسخ قرآن گفت که مهدی، باید تاریکی‌های کتاب خدا را برای ما روشن کند. از طرفی قره‌العین نیز بی‌کار نماند و پیروان خود را با مذهب جدید آشنا و مردم را به سوی خود جلب می‌کرد و با تبانی قبلی دو نفر را به چادر قدّوس فرستاد؛ آنها گفتند که طاهره شما را ملامت می‌کند، زیرا جرأت مقابله و میاخه با او را ندارید و در غیابش بدگویی و تکثیر می‌کنید، او را دعوت به بحث در حضور عامه کنید، اگر غالب شدید او شما را اطاعت خواهد کرد و اگر مغلوب شدید، ناچارید در حضورش سر فرود آورید. انکار قدّوس و اصرار آنها درآمدن، سرانجام به این منتهی شد که قدّوس با رفقای خود برخاست و به سوی اردوی طاهره رفت. زن در برابر مدّعی خود نشست و با کمال مهارت و استادی از روی قرآن و احادیث، حقایق الهی را بیان نمود که: امام باید احکام و قوانین بیاورد و قرآن منسوخ شود. قدّوس، مغلوبانه بلند شد و با صدای بلند اعلان نمود آنچه او می‌گوید حقّ است و آنچه کرده درست و بجا بوده است. بعد به طرف او برگشته معذرت خواست؛ همراهان نیز از او تبعیت کردند. چند روز به جشن و شادی و تبریک گفتن پرداختند و سپس هر دسته به نقطه‌یی رفتند.

پس از پایان اجتماع بدشت، قره‌العین بیش از پیش مورد تعقیب دولت قرار گرفت و سرانجام به چنگ مأمورین افتاد... قره‌العین را پس از دستگیری به تهران آوردند و در خانه محمودخان کلانتر زندانی کردند. در این خانه عده‌یی از زنان و مردان به ملاقاتش می‌آمدند. او زنان را به آزادی و احترامی که مذهب جدید به آنها

داده شیفته می‌ساخت و در مباحثات زیادی که با مردم داشت، زنان و مردان را متقاعد می‌کرد... «پس از آنکه آقاخان نوری به‌صداقت رسید، از حاجی ملا میرزا محمد مازندرانی و حاجی ملاعلی کنی خواست که به آزمایش عقاید قرّة العین بپردازند؛ آن دو مجتهد، با قرّة العین هفت جلسه صحبت کردند و قرّة العین با نهایت عشق و علاقه به ثبوت رسانید که باب، امام منتظر است، مدعیانش مرتّب از آمدن قائم از شهر «جابلقا» و «جابلسا» دم می‌زدند و او، آنرا موهوم و شایسته مغزهای علیل و ناخوش می‌دانست؛ سرانجام بر اثر اصرار زیاد آنان گفت: دلایل شما مانند دلایل بچه نادان ابلهی است، تاکی شما پای بند این اکاذیب منافی با عقل هستید، کی عقل خود را متوجه شمس حقیقت خواهید کرد؟ ملاعلی کنی ازین توهین رنجید و رفیق خود را کنار کشید و گفت مباحثه با این کافر نمی‌توان کرد. به منزل رفتند و حکمی نوشتند که ارتداد و امتناعش از توبه محقّق و باید به نام قرآن به قتل برسد...»<sup>۱</sup>

#### نظر اجانب در مورد قرّة العین

در مورد طاهره از طرف صاحب‌نظران ایرانی و خارجی نظرات متناقضی اظهار شده است از جمله بنظر ادوارد براون: ظهور زنی مانند قرّة العین در هر مملکت و در هر قرنی از نوادر است، ولی طلوع چنین زنی در ایران از عجایب خلقت و خوارق عادات است، تقوی و طهارت قرّة العین، حسن و جمال فوق‌العاده، و استعداد و فریحه بی‌نظیر، نطق مؤثر و بلیغ و فداکاری و شهامت و بالآخره مقاومت و ایستادگی او در برابر علمای ایران و بالآخره شهادت تاریخی و مجلّل او، در تاریخ بشر بی‌سابقه است و او را در بین نسوان هم‌وطنش بی‌نظیر و زنده و جاوید نگاه می‌دارد...<sup>۲</sup>

راجع به موقعیت فردی و اجتماعی قرّة العین، بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی و مطبوعات آن ایام اظهار نظر کرده و او را زنی نابغه، شجاع و با اراده به‌شمار آورده‌اند: ژول بوآ (Jules Boa) ضمن اظهار تأسّف از شهادت باب، در مورد

۱. طاهره قرّة العین، پیشین، از ص ۹۲ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۰.

قرّة العین می‌نویسد که وی «از زنان برازنده و به منزلت ژاندارک ایران و پیشوای آزادی و حریت نسوان شرق است؛ داستان طاهره از نوادر امور و بی‌مثل و نظیر است... قرّة العین که شباهت به هلواز (Heloise) قرون وسطا و هاپیات (Hypatia) دوره نوین افلاتون داشت<sup>۱</sup>، زنی ادیب و حکیم و بلیغ بود و از مؤمنین اولیّه باب به شمار می‌رفت. شخصی بود که در بحبوحه عادات دیرینه، برقع و چادر از عذار برافکند و با فحول علمای کشور خویش مباحثه و مشاجره نمود و بر جمیع فایق آمد... با وصف این که مورد طعن و لعن بود و به زندان افکنده شد و آواره و در بدر هر شهر و دیار گشته و در ملاء عام هدف رجوم<sup>۲</sup> اشرار قرار گرفته است، معذک در مقابل پادشاهی که به یک فرمان قادر بود در یک روز هزار نفر را به قتل برساند، وحیداً<sup>۳</sup> مقاومت و ایستادگی نموده و به قاتلین خود گفته است: شما به سهولت می‌توانید هر وقت اراده کنید مرا به قتل رسانید ولی مانع حریت و آزادی نسوان نمی‌توانید شد.»<sup>۴</sup>

به نظر دکتر چاین (Cheyne)، عالم روحانی انگلیسی: «بذری که قرّة العین در کشورهای اسلامی می‌فشاند، اکنون رو به ظهور و سرسبزی است. افتخار این بانو در آن است که دفتر اصلاحات اجتماعی در سرزمین ایران به دست وی مفتوح گردید.» می‌گویند، چون ناصرالدین شاه از جمال و کمال این زن آگاهی یافت، بر آن شد، او را در جرگه زنان درباری خود وارد کند ولی این زن ناآرام و انقلابی به این اسارت رضا نداد و در پاسخ این پیشنهاد گفت:

تو و جاه و ملک سکندری، من و راه و رسم قلندری

اگر آن خوش است تو در خوری و گر این بد است مرا سزا

#### اشعار منسوب به قرّة العین

آثار منظوم و منثور چندی به او منسوب است، کسروی پس از نقل نمونه‌یی از اشعار او می‌نویسد: «این شعرها نمونه‌ای از ناآسودگی مغز اوست، سخنان تندی

۱. دو نفر از زنان قرون وسطا که یکی شهید و دیگری به صدمات زیاد دچار گشت.

۲. سنگها.

۳. به تنهایی.

۴. همان کتاب، ص ۱۰۵ به بعد.

است که گفته شده و شوریدگی گوینده‌اش را می‌رساند. از جمله در غزلی با این مطلع، ذوق ادبی خود را نشان می‌دهد:

جَدْبَاتُ شَوْكَ الْجَمَّتِ، بِسَلْسَلِ الْعَمِّ وَالْبَلَا  
 نمونه‌ی از اشعار فارسی او:

درره عشقت ای صنم شیفته بلا منم  
 چند مغایرت کنی با غمت آشنا منم  
 پرده به روی بسته‌ی، زلف به هم شکسته‌ی  
 از همه خلق رسته‌ی، از همگان جدا منم  
 شیرتویی شکر تویی، شاخه تویی ثمر تویی  
 شمس تویی قمر تویی، ذره منم هیا منم  
 نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی  
 خواجه با ادب تویی، بنده بی حیا منم  
 کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی  
 دلبر محترم تویی، عاشق بی نوا منم  
 شاهد شوخ دلبر، گفت به سوی من بیا  
 رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم  
 «طاهره» خاک پای تو، مت می لقای تو  
 منتظر عطای تو، معترف خطا منم  
 سلیمان ناظم شاعر و نویسنده ترک، در کتابی به نام «ناصرالدین شاه و بابیان» درباره طاهره می‌نویسد: «ای طاهره، قدر و بهای تو از هزاران نفس، چون ناصرالدین شاه افزون تر و مقامت پراچ تر است.»<sup>۱</sup>

بعضی از اشعار طاهره نمودار اندیشه‌های انقلابی اوست:

هان، صبح هدئی «قرمود» آغاز تنفس	روشن همه عالم شد، ز آفاق وز آنس
... آزاد شود دهر، از اوهام و خرافات	آسوده شود خلق ز تحبیل و تأسوس
محکوم شود ظلم، به بازوی مساوات	معدوم شود جهل ز نیروی تفرس <sup>۲</sup>

گسترده شود در همه جا فرش عدالت افشانده شود در همه جا تخم توتوش<sup>۱</sup> مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق تبدیل شود اصل تباین به تجانس<sup>۲</sup> کنت دوگوبینو از نویسندگان و سیاستمداران معروف کشور فرانسه در شرح حال این زن می‌نویسد: «مسلمانان بایی بالاتفاق از زیبایی و صباحت منظر قُرّة العین فوق العاده تعریف می‌کنند اما چیزی که مهم‌تر و بلاحرف، قابل ملاحظه است استعداد بی نظیر و هوش فوق العاده و معلومات زیاد و صفات بارزی است که در این زن جوان وجود داشته و از این حیث بیشتر قابل تعریف و تمجید می‌باشد. در هنگام صباوت<sup>۳</sup>، غالباً همه‌روزه در مباحثات علمای مُتبحّر خانواده خود حضور پیدا می‌کرد و طولی نکشید که به واسطه استعداد کامل و هوش سرشار توانست در مسائل دقیق و مباحثات مهم آنها وارد گردد و با آنها به استدلال و مباحثه پردازد و از جدّت ذهن و نیروی هوش خود آنها را متحیر سازد... این زن نه فقط در شناسایی زبان عرب خود را به درجه کمال رسانید بلکه در علم اخبار و احادیث نیز حایز مقام بسیار بلندی شد و در فن تفسیر و معانی مختلف پاره‌یی از عبارات قرآن که دانشمندان و مؤلفین بزرگ را به خود مشغول داشته بود، سرآمد علمای زمان خود گردید و از روی استحقاق، شایستگی آنها داشت که اعجوبه عصر خود به‌شمار آید. باری در همین خانواده خود بود که قُرّة العین نخستین بار از «باب» و تعلیمات او چیزهایی شنید و با آنکه آنچه شنید و فهمید ناتمام و غیرکافی بود، کاملاً پسندید و در خاطرش تأثیر کرد. با باب بنای مکاتبه را گذارد و به زودی تمام افکار و تعلیمات او را پذیرفت و با یک نوع شیفتگی و دل‌بستگی و شور و حرارت بی نظیری به تبلیغ و نشر افکار پیشوای خود پرداخت. نه تنها نسبت به تعدّد زوجات به شدّت اعتراض کرد، بلکه نسبت به حجاب هم مخالفت و تنفر بروز داد و در میدان‌های عمومی با روی باز به نطق و خطابه و تبلیغات پرداخت، به طوری که تمام افراد خانواده خود و تمام مسلمانان با ایمان را به اضطراب و وحشت انداخت... اما اشخاصی که پیرو او شده بودند، اعمال و رفتار او را با وجد و سرور و حرارت و شور تمجید می‌کردند. خانواده‌اش که همه از مجتهدین و فقها بودند، نهایت کوشش را به عمل آوردند که

۱. انس و همکاری و مؤانست.

۲. همان‌جا، ص ۱۴۰.

۳. نوجوانی.

لا اقل قدری ملایم تر رفتار کنند، ولی او با دلایل قطعی آنها را مُجاب و به نصایحشان وقعی نمی‌گذارد... سرانجام قُرّة العین از خانواده خود کناره گرفت و وجود خود را وقف تبلیغ و انجام مأموریتی نمود که باب به او محوّل کرده بود. این زن در حکمت الهی و سایر علوم شهرت فوق العاده داشت... من تاکنون در میان مسلمانان کسی را ندیده‌ام که مُنکر مقام علمی و فضایل این زنِ خارق العاده باشد...

بایته در دهکده بدشت جمع شدند و قُرّة العین، قبل از هر کار لازم دانست که همت و حرارت تمام مؤمنین را که در اینجا جمع شده‌اند، با نطق و خطابه‌هایی تحریک و تهییج نماید؛ بنابراین پیروان او با عجله تخت بلندی با چوب و تخته برپا ساختند و آنرا با فرش و پارچه تزیین نمودند؛ قُرّة العین بنا بر معمول خود بدون حجاب از منزل به طرف مجلس آمد و چهار زانو بر روی تخت جلوس کرد، در حالی که تمام پیروان او در مقابل او ایستاده یا نشسته بودند و با حرارت و شور و وجد و سرور در انتظار مواعظ و سخنرانی طاهره، دقیقه‌شماری می‌کردند و خود را برای هر نوع اخلاص و فداکاری آماده نموده بودند؛ آنگاه آن زن جوان بعد از مقدمه‌یی گفت وقت آن رسیده که آیین باب تمام سطح زمین را فراگیرد... و کتاب تازه‌یی قائم مقام کتاب قدیمی گردد... زنان باید در مجاهدات شوهران و برادران خود شریک و سهیم شوند، گذشت آن دوره‌یی که زنان به اجبار باید در اندرون‌ها محصور و محبوس باشند و مانند زندانیان، عمر خود را به پایان رسانند؛ اکنون باید آن قواعد و رسوم و محجوبیت را به دور اندازند و به انجام وظایف انسانیّت پردازند، ضعف و ناتوانی و ترس و بیمی که به مرور زمان در روح آن‌ها جایگزین و طبیعی شده باید به کلی از خود دور نمایند و مانند مردان به مجاهدت پردازند و جانبازی کنند و در معرض شهادت فرار گیرند... انتها.»<sup>۱</sup>

کتب دوگوبینو در سطور بعد در وصف این زن می‌نویسد: «با این که مراتب فضل و دانش و معلومات این زن اظهرُ مِنَ الشَّمس بود، همیشه ساده و بی‌پیرایه حرف می‌زد، در عین حال سخنانش به اندازه‌یی جالب توجه و مؤثر بود که اعماق روح مستمعین را تکان می‌داد و غالباً از شدت تأثر اشک در چشم‌ها مانند سیل جاری

۱. طاهره قُرّة العین، پیشین، از ص ۷۴ به بعد، همان‌جا، ص ۷۸.

می‌گردید...<sup>۱</sup>...  
 قرة العین کاملاً متوجه ارزش و اهمیت اجتماعی قیام جسورانه خود بود و در ایامی که در منزل محمودخان کلاتر زندانی و تحت نظر بود، همواره در انتظار آمدن دژخیمان بود. یک روز کلاتر به او گفت من شما را به‌نیاوران می‌برم، آن جا از شما می‌پرسند: آیا شما بایی هستید؟ شما فقط جواب بدهید نه، همین کافی است. پس از پایان سخنان کلاتر قرة العین با صراحت پاسخ داد: «ابدأ چنین انتظاری را نداشته باش که من انکار عقیده کنم، ولو این که برحسب ظاهر... آنها برای قصد و نیت بیهوده‌یی که چند روز بیشتر این کالبد موقتی را که هیچ‌گونه قدر و ارزشی ندارد حفظ کنم، اگر از من بپرسند جز اعتراف به آیین خود پاسخی نخواهم داد...»<sup>۲</sup>

در آخرین ماه‌های حیات، یعنی در همان روزهایی که در خانه میرزا محمودخان کلاتر تحت نظر بود، از هر فرصتی برای ارتباط با خارج و تبلیغ آرای خود استفاده می‌کرد... زن‌های بایی به‌عنوان رخت‌شویی و به‌پیمانه‌های دیگر وارد خانه شده با او ملاقات می‌کردند و وسیله ارتباط او با خارج می‌شدند و مکاتیب و نامه‌ها را غالباً در جوف ماکولات که برای او می‌فرستادند، مخفی می‌کردند و او پاسخ را روی کاغذهایی که همراه پنیر و سبزی و دیگر ماکولات بود با آب سبزی و غیره می‌نوشت و لوله می‌کرد و از بالای حجره به پایین می‌افکند و زنان بایی می‌گرفتند و به مقصد می‌رسانیدند (تلخیص از ظهورالحق، ص ۳۲۸) چنان که قبلاً اشاره شد پس از سوء قصد به ناصرالدین شاه حکم اعدام او را نیز صادر کردند؛ بعضی نوشته‌اند که شاه به قتل او راضی نبود و لذا حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا محمد مازندرانی را برای هدایت وی فرستاد ولی این زن چنان‌که گفتیم از راه و رسم و معتقدات خود زوی نگردانید...<sup>۳</sup> بلکه می‌کوشید دو روحانی نامبرده را به صحت نظریات خود آشنا گردانند.

«تا آنکه حکایت شاه واقع شد (یعنی به ناصرالدین شاه سوء قصد شد)، فرمان به قتل او صادر گردید، به‌عنوان خانه‌صدر اعظم، او را از خانه کلاتر بیرون آوردند، دست و روی بشست و لباس در نهایت تزئین پوشید، عطر و گلاب استعمال نمود و

۱. همان کتاب، ص ۷۹.

۲. همان کتاب، ص ۸۰ به بعد.

۳. فتنه باب، پیشین، ص ۹۵.



از خانه بیرون آمد، او را به باغی بردند، میرغضبان در قتلش تردید و ابا نمودند، غلامی سیاه یافتند، درحال مستی، دستمالی دردهانش فرو برد و بعد جسد او را در آن باغ به چاهی انداختند و خاک و سنگ روی آن ریختند ولی او در آخرین دقایق حیات سخت شادمان بود...».

به قراری که نزدیکان او می‌گویند در نطق و بیان کم‌نظیر بود، غالب علما و فضلا طالب استماع گفتار و استدلال او بودند، سر پرشوری داشت... از خوف و هراس و اندیشه و نگرانی مرگ در قلب او اثری نبود و در تمام مراحل درائیات نظریات خود پای استقامت می‌فشرد و تا دم مرگ از افکار خود دست نکشید.

این زن انقلابی و بی‌آرام... از لزوم تحوّل و تطوّر شدید در احوال و اطوار هم‌وطنانش طرفداری می‌کرد... ظاهره در کربلا به هریک از علمای متیم آن شهر که نسوان را پست و حقیر بل فاقد احساسات و فارغ از عواطف روحی و معنوی می‌شمردند، رساله مشروح و مسبوطی صادر نمود و در آن رسایل با کمال صراحت و ملایمت افکار قلبیه خود را تشریح و اغراض آنان را آشکار ساخت. ظاهره تا آخرین روز زندگی از دفاع از حقوق زنان غفلت نورزید... او نخستین زن ایرانی بود که در راه ترقی و تعالی زنان شهید شد، وی خطاب به مأمورین دولت می‌گفت: «قتل من در دست شماست، هر وقت اراده نمائید به نهایت سهولت انجام خواهید داد ولی به یقین مبین بدانید که تقدّم و آزادی نسوان هرگز نباید ممنوع شود و با این‌گونه اعمال، از پیشرفت و حرکت باز نماند.» حیات ظاهره کوتاه ولی پرشعشه و جلال بود، زندگی از یک جهت قرین مصائب و آلام و از جهت دیگر مشحون به افتخارات بی‌پایان بود، وصیت شهرتش به اطراف و اکناف عالم منتشر گردید.<sup>۱</sup> کسروی می‌نویسد، قُرّة العین «باب» را ندیده بلکه اجمالاً با گفته‌ها و نوشته‌های او آشنا شده است، این زن از بدآموزی‌های شیعیان و پندارهای صوفیان... و سخنان سیّد کاظم نکان خورد.<sup>۲</sup> و برای نجات از قید و بندهای گوناگون و تبلیغ افکار جدید، خانه و کاشانه و فرزندان خود را ترک گفته است... زندگی کوتاه و سراپا مبارزه این زن نشان می‌دهد که وی هدفی اجتماعی و سیاسی داشته و به هیچ اصول

۲. بهایی‌گری، پیشین، ص ۸۴.

۱. ظاهره قُرّة العین، پیشین، ص ۳۴.

ثابت مذهبی پای‌بند نبوده است. وی نخستین بانویی است که در راه رفع حجاب و آزادی و بیداری زنان و مردان قدمهایی برداشته است. او بیش از باب و بهاء به مسائل اجتماعی و سیاسی عصر خود آشنا بود و چون از تبلیغ افکار و آرای خود دست بردار نبود، به دست دژخیمان ناصری کشته شد.

شادروان یحیی آرین‌پور در کتاب «از صبا تا نیما» می‌نویسد: «قرّة‌العین زنی بود صاحب قلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول و کلام و تفسیر آشنایی داشت. شیخ محمود آلوسی مفتی بغداد، در ترجمه حال او گوید: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام، او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود». میرزامهدی خان زعیم‌الدوله نیز در کتاب مفتاح‌الابواب، آن‌جا که به نام قرّة‌العین می‌رسد از وی ستایش می‌کند. قرّة‌العین در ایران نخستین زنی بود که برخلاف رسم و عرف زمانه، بی حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با علما و رجال به بحث و مجادله پرداخت. اکثر آثار نظم و نثر قرّة‌العین، ظاهراً از میان رفته و از آن چه باقی است، می‌توان به قریحه و استعداد او پی برد.

چون در طول تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران کمتر زنی چون طاهره قرّة‌العین برای تحصیل حقوق فردی و اجتماعی بانوان ایران بپاخاسته و در راه مقصود، بدون بیم و هراس، زجرها، ناراحتیها و خطر مرگ و اعدام را تحمل کرده است. در این کتاب، در توصیف و بیان حیات پرماجرای او اندکی به تفصیل سخن گفتیم.

## معرفی تنی چند از پیروان جانباز و فدایی سید محمد علی باب

در تاریخ جنبش بابیان، بررسی در احوال یازان صدیق باب، و درجه وفاداری و صمیمیت آنان، در اشاعه و تبلیغ راه و رسم جدید او بسیار جالب و خواندنی است، مخصوصاً مطالعه در سرگذشت زن شاعر و مصممی چون فُرة العین، و تحقیق در احوال روحانیان مبارزی که به جای همکاری با دولت وقت و تحصیل مال و جاه، دنبال افکار جدید باب را گرفته و در محیط منحط و نامساعد آن روز، تن به انواع سختی‌ها و خطرات داده‌اند، برای علاقمندان به تاریخ اجتماعی ایران در یک قرن اخیر، سخت جالب و آموزنده و عبرت‌انگیز است. به همین مناسبت در این کتاب، تنی چند از سران وفادار این نهضت اجتماعی و مذهبی را، که تا دم مرگ، در ابراز عقاید و نظریات خود پافشاری کرده و در جریان مبارزات، کمترین ضعف و فتوری از خود نشان نداده‌اند، به خوانندگان معرفی می‌کنیم.

ناگفته نماند که راجع به اجتماع بدشت و تلاش سران فرقه بابیه در راه اعلام نظریات خود، در دیگر منابع نیز مطالب جالبی نوشته شده است.

قابل توجه است که در آن روزگار جماعتی از طبقه متوسط و پیشه‌وران، که از مظالم و بیدادگری‌های شاه و عمال او رنج می‌بردند بابیان را مورد حمایت قرار دادند:

شریعتمدار مازندرانی به حمایت از بابیان برخاست

حاجی ملامحمد شریعتمدار مازندرانی از طبقه روحانیان، ظاهراً با باب و هم‌فکران او موافق بود؛ می‌گویند قره‌العین بعد از واقعه بدشت چون وارد بارفروش شد در خانه مسکونی او رحل اقامت افکند و چند روزی در مسجد برای زنان موعظه نمود، ولی سعیدالعلما از در مخالفت درآمد و مردم را بر آن داشت که از این کار جلوگیری کنند. «گروهی از اهالی به در خانه وی آمده چنین معروض داشتند: ای آفاجان، بایبان می‌گویند حضرت قائم ظاهر شد، شما چه می‌فرمایید؟ جواب گفت البته تحقیق کنید که جستجو در این امر لازم است، گفتند ای آفاجان، می‌کشند و می‌گویند صاحب‌الزمان ظهور کرد، جواب گفت: شنیده‌ام با این که وارد و مهمانند، شما اهالی نخست دست به جفا و ایذاء گشودید، گفتند، سعیدالعلما چنین فتوی داد... موفقی که هنگامه طبرسی مرتفع شد و حضرت قدوس با اصحابش به قلعه رفتند، با آن که قریب به ۹۰ سالگی بود، عزم این داشت که با جمعی کثیر به اصحاب ملحق شود... چون از وی صحت و فساد عقیدت بایبان را می‌پرسیدند... می‌گفت من ایشان را بد نگویم و بد ندانم... پس از تصرف قلعه و شکست بایبان، دژخیمی به سوی وی و محارمش رفت و چون وی را بدید خنجر بر زمین افکند و گفت ای آقا مرا مسلمان نماید، شریعتمدار به زبان مازندرانی گفت: «ای ناپاک اگر به خوردن سنگ معاش می‌کردی بهتر از این بود که با چنین شغل ناروا و کشتن پندگان خدا زندگانی کنی. برو دکان علاقی بازکن.» دژخیم متفعل شد و دکان علاقی باز کرد. شریعتمدار با تمام خطرات و مشکلاتی که در آن عهد وجود داشت، بر اجساد و شهدای بابیه نماز خواند و قائلین را توبه داد و مردگان را دفن نمود ولی سعیدالعلما، ارادل را بر آن داشت که جسد مردگان را از خاک درآورند؛ شریعتمدار بسخت برآشف و مردم و اولیای دولت را از این اعمال جاهلانه برحذر داشت. و به شاهزاده ملک آرا حاکم مازندران که به بارفروش آمده بود، اعتنائی نکرد؛ او نیز چون به ساری رسید دستور داد شریعتمدار را روزی چند حبس کردند و یکبار دو تن از گماشتگان حکومتی را مأمور کرد که شریعتمدار را با فید و غل از بارفروش به ساری بردند؛ مأمورین حکومت، شریعتمدار را در مجلس درسی که ضد و اندی از علما مجتمع بودند، ملاقات کردند و گمان کردند یکی از شاگردان او که عمّامه پزویی بر سر داشت، شریعتمدار است و خطاب به او گفتند برخیز تا به نزد حاکم کُل که در ساری

است. برویم؛ شریعتمدار که طبق معمول کلاهی چوپانی بر سر داشت و بز پوستی نشسته بود، از جا برخاست و به زبان مازندرانی گفت: «ای کوزان باطن... شریعتمدار منم، برویم هر چه به شما امر شده انجام دهید، برحماری سوار کنید، کلاهی از کاغذ برسز گذارید، خدا خانه ظالمین را خراب کند و بالاخره خواهد کرد.» خبر براهالی رسید، ذکاکین را بسته و مهیا برای دفاع و جهاد شدند؛ چند صد نفر از نسوان در خانه اش اجتماع کردند، مرد و زن می گریستند و همه را مسلّم بود که وی را در ساری به عنوان بابی می کشند. در آن حال از خانه بیرون آمد و با صدای رسای مازندرانی گفت: «خدای باقی و توانا مرا یاری می نماید، بدانید که به ساری رفته صحیح و سالم بر می گردم، شما هم به کار خود مشغول باشید، نزاع و فتنه نشود.» و شرحی از اجر صبر و شکیبایی بیان نمود. چون به دارالحکومه رسید، حکمران پرخاش کرد و از این که به حمایت بابیان برخاسته به وی اعتراض نمود، شریعتمدار در حالی که برآشفته و متغیّر بود به او گفت: «مکن کاری که نزد منتقم قادر قهار از تو شکیبایت نماید؛ حاکم ساری که در همان ساعات دو فرزند خود را از دست داده بود، سخت متأثر شد و از شریعتمدار عذرها خواست و وی را محترمانه به بازفروش روانه نمود؛ ولی سعیدالعلما آرام ننشست و دستور داد چند تن از اوباش، روزها روده گوسفند را به شکل عمامه دور سر پیچیده خود را شریعتمدار بابی نامیده مورد مسخره مردم گردند و در خانه اش را با نفت سیاه مخلوط به فضلّه گاو بیالودند. سعیدالعلما در یک مجلس عقد، شریعتمدار را مورد نکوهش قرار داد، شریعتمدار گفت: «من آرزو داشتم مرا ریش تراشیده به استری نشانند و در مجامع بگردانند و تو از آن همه جور و تعدی که نسبت به بندگان خدا روا داشتی، حجل و شرمسار نمی شوی.» این امر در مقام و سنسخت در سال ۱۲۸۱ هـ در حالی که بیش از صد سال از عمرش می گذشت، جهان را بیدرود گفت، او را به جز مریم خراهر حضرت قدّوس که در سن ۹۰ سالگی با حضور جمعی عقد بست و تعزّضات اعدا را سدّ نمود، زنی نبود و از ایشان سه پسر برجای ماند که زوش پدر را پیش گرفتند... در این زمانه...

و این بود مختصری از شرح حال شریعتمدار کبیر که در کتاب ظهور الحقّ مذکور است. به طور کلی شریعتمدار از لحاظ طرز فکر با دیگر روحانیان اختلاف فراوان داشت؛ می گویند در محضر و منبر برخلاف دیگر، مجتهدین و واعظین، قلوب

مستمعین را شورش از نشاط و سرور می ساخت و می گفت: «من شما را می خندانم و مسرور می گردانم، زیرا دوزگری و آندوه به سر آمد و از این پس دور شادی و سرور است...»<sup>۱</sup>

بعضی از محققان متدرجات کتاب «ظهور الحق» را مقرون به حقیقت نمی دانند و می گویند: «مقارن ظهور باب دو نظر مختلف در بین بزرگترین علمای آن عصر وجود داشت: عده بی با سعیدالعلمای مازندرانی هم آواز و معتقد به کفر فرقه بابیه و لزوم قتل آنان بودند و عده بی دیگر با شریعتمدار مازندرانی هم داستان بودند؛ این مرد چنان که از کلماتش در اسرارالاشهاد بر می آید می گفت: «فرقه بابیه مانند سایر فرقه اسلامی از قبیل سنّیان و صوفیان و اسماعیلیان موحد صرف و مدّعیان<sup>۲</sup> به قرآن هستند و به خصوص فرقه بابیه شیعی صرف و معتقد به ائمه می باشند، بنابراین نمی شود حکم لعن و نجاست بر آنان جاری ساخت... به خصوص که اکثر پیروان این فرقه ها مردمی جاهل و نادانند و ریختن خونشان دور از انصاف و رضای خداست. شریعتمدار عالمی پاک دل و صریح اللّهجه و خالی از تظاهر بود و در عقیده خود به شدت اصراز می ورزید و بافتناری می کرد...»<sup>۳</sup>

قیام ملامحمد علی زنجان

ملامحمد علی زنجان از شاگردان شریفالعلمای مازندرانی بود که از آغاز فعالیت های مذهبی، عقاید و نظریاتی که مغایر با آرای دیگران بود، اظهار می کرد. به همین علت از طرف محمد شاه به تهران احضار گردید و قرار بر این شد که دیگر به زنجان نرود؛ ظاهراً در همین ایام، مناسبات دوستانه بین باب و ملامحمد علی برقرار می شود. پس از مرگ شاه ملامحمد علی «عبا و متدبیل را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نمود، قرار به زنجان رفت و از وضع و شریف، مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل استقبال کردند، به تشریفات ورود او قرباتی ها نمودند... بعد از ورود به زنجان، یکی از داعیان باب گشت و طریقه او را که منافی قوانین شریعت بود، زواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر فتوای می داد و می گفت چون

۱. شیخی گری و بابی گری، مدرسی چهاردهمی، از صفحه ۹۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۶، گفت

۳. یعنی قرآن را قبول دارند.

هنوز باب یرتمامی این جهان دست نیافته است، از ایام فترت حساب می‌شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست؛ خدای تعالی به هیچ گناهی کس را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر «الله اکبر» قرار داده و در عوض سلام، الله اکبر می‌گفت و بعضی از مردم زنجان سخنان او را قبول می‌کردند... در زمانی قلیل قریب ۱۵ هزار کس برگرد او جمع شدند...<sup>۱</sup> امیرکبیر به امیرارسلان خان دستور داد که به محض ورود به زنجان، سید را مغلولاً به تهران گسیل دارد، ولی ملامحمدعلی که به وسیله عمال خود از جریان آگاه شده بود، بر تعداد مراقبین خود افزود تا جایی که همواره با عده‌ی کثیر به مسجد می‌رفت. بالاخره دامنه اختلاف بین ملامحمدعلی و امیرارسلان خان حاکم زنجان بالا گرفت؛ ملاً و هم‌فکران او لباس جنگ به تن کردند و قلعه علی‌مرادخان را به تصرف خود درآوردند و زد و خوردهایی خونین بین طرفین به وقوع پیوست. دولت با اعزام قوای کمکی، قشون زنجان را تقویت می‌کرد؛ اعضا دالسُلطنه می‌نویسد: «... کسان ملامحمدعلی از زن و مرد، ساز نبرد کردند و به‌خُدعه و فریب، مال فراوان در یکی از خانه‌های خود پنهان می‌کردند و بدان خانه سوراخ‌ها می‌نهادند و عمداً فرار می‌کردند تا سربازان به طمع مال، بدان خانه‌ها می‌رفتند؛ ناگاه تفنگ‌های خود را از آن نقب‌ها می‌گشادند و جمعی از سربازان را به خاک هلاک می‌افکندند. شایان تعجب آن که دختری به سن ۱۶ سال در سنگر ملامحمدعلی بود که تفنگ‌های اصحاب ملامحمدعلی را در نهایت چُستی و چابکی پر کرده بدیشان می‌داد.» پس از آن که فرخ‌خان از طرف امیرکبیر تشویق شد، چند تن از عمال ملامحمدعلی به فرخ‌خان نزدیک شدند و به او گفتند ما تو را از راهی مخصوص به خانه ملامحمدعلی برسانیم؛ نیرنگ آنان مؤثر افتاد و فرخ با صدسوار راه خانه ملامحمدعلی پیش گرفت که ناگهان یاران ملاً، باران گلوله بر سر ایشان روان ساختند و جملگی را به وضعی دلخراش کشتند. پس از این واقعه، امیرکبیر مأموری با ۱۸ عَزادهٔ توپ به جنگ ملاغسیل داشت. در روضه‌الصنای

ناصری شرح جنگ‌های ملامحمدعلی با قوای دولتی چنین آمده است:

«... قریب پنج هزار کس از مردان سخت‌تن سنگ‌دل آهن‌جان، به عزم رزم، اتفاق

کردند و جان و مال و خون و عیال خود را در راه آن رهنمای گمراه بذل و انفاق نمودند و در ۴۸ سنگر محکم که داشتند، تنگجی گذاشتند... جماعتی کثیر از دو طرف در جنگ مرگ افتادند...»<sup>۱</sup>

محاصره زنجان ماه‌ها به طول انجامید و دولت کاری از پیش نبرد؛ بالاخره محمدخان بیگلربیگی با قشونی تازه نفس به زنجان آمد و به قول هدایت ۶۰۰ نفر از دلبران جنگی زنجان کشته شدند و در حدود ۵۰۰ نفر از توپچیان و سربازان دولتی به خاک هلاک افتادند و قریب دو هزار نفر از پیروان ملامحمدعلی زنجان کشته شدند و خود او مورد اصابت گلوله قرار گرفته و پس از هفته‌یی جان سپرد و به این ترتیب خروج بابیان زنجان پایان یافت.

در پایان جلد سوم «فلسفه نیکو» خروج ملامحمدعلی زنجان با تفصیل بیشتری توصیف شده است؛ بنا به مندرجات این کتاب، پس از مرگ ملامحمدعلی دولتیان شرحی به طرفداران ملا نوشته و گفتند هدف ما از بین بردن این روحانی یاغی بود و اکنون که مقصود ما به حصول پیوسته با شما بیچارگان فریب خورده جنگی نداریم، سلاح را به زمین بگذارید و دنبال کار خود بروید، ما نیز بی‌گناهی شما را به عرض دولت مرکزی خواهیم رسانید. پس از وصول این نامه، تفرقه بین اصحاب ملامحمدعلی افتاد و هر دسته نغمه‌یی ساز کردند، ولی دولتیان با عهدشکنی خود و کشتن عده‌یی که خود را از این ماجرا کنار کشیده بودند، پیروان ملامحمدعلی را بیش از پیش متحد ساختند. در نتیجه بعد از شش روز جنگ خونین، دولتیان فائق آمدند و به کشتار فجیعی دست زدند؛ «جسد ملامحمدعلی را از خاک بیرون کشیدند و سه روز در کوزه و بازار، در ملاء عام گردانیدند و اموال و ذخایر و اثاثیه و خواسته آن‌ها را به نهیب و غارت دادند... در این مدت ۲۶۰۰ تن از بابیان و ۱۷۰ نفر از اسرای آنان پس از خاتمه جنگ، گلوله باران شدند و از قشون دولت ۸۴۴ نفر و از اهالی در حدود ششصد نفر تلف و نابود گردیدند...»<sup>۲</sup>

به طوری که از تاریخ مبارزات ملامحمدعلی با قوای دولتی بر می‌آید، این مرد روحانی، سخت شجاع و مبارز بود، لباس جنگ به تن می‌کرد و شجاعانه با دشمنان

۱. نقل و تلخیص از ج دوم روضه الصفا، از صفحه ۴۲۳ تا ۴۵۰.

۲. فلسفه نیکو، جلد سوم، از ص ۲۴۳ به بعد.



پیکار می نمود. و برای گمراه کردن خصم از تدابیر و حيله های جنگی استفاده می کرد؟ پس از آنکه زخمی و مجروح شد، یاران خود را فرا خواند و به ایشان گفت: «من بدین زخم هلاک می شوم، شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن جنگ کنید...» اعتضادالسلطنه از قول مجدالدوله می نویسد: «شنیدم از میرزاتقی خان که می گفت: اگر ملا محمد علی دست از این مذهب برمی داشت، او را رئیس لشکر می نمودم، زیرا که در حیل جنگ و لشکرکشی عدیل و بدیل نداشت، و نیز می گفتند که از هاون و بعضی برنج ها، توپ ها می ریختند که مانند توپ های ممالک اروپا کار می کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجانی می گفت که اگر جماعت بایه می خواستند علما را بکشند، کشته بودند؛ مانند این که شبی در خانه شخصی از رفقا که در محله آخر زنجان بود و بایه از آنجا دور بودند، مهمان بودم، در نصف شب جهت تجدید وضو بیرون آمده شنیدم صدای «الله اکبر» می آید و دانستم که این ها جماعت بایه اند، ناگاه دیدم دو نفر درآمدند و با من گفتند دست از این کارها بردار، مأمور نیستیم و الا اگر می خواستیم تو را بکشیم می کشتیم، من بیم نموده از ترس با آنها مماشیات نمودم...»<sup>۱</sup>

### ملا شیخ علی ترشیزی

این مرد از شاگردان خاص حاجی سید کاظم رشتی و از کسانی بود که برای سرنگون کردن حکومت ناصرالدین شاه تلاش می کرد؛ وی مقدار زیادی اسلحه در منزل حاجی سلیمان خان جمع آوری کرده بود و تصمیم داشت در اولین فرصت با قتل ناصرالدین شاه، راه را برای پیروزی بایی ها هموار کند. وی عده ای از بایی های متعصب را بر آن داشت که با لباس رعیتی در معبر شاه قرار گیرند و به نام تقدیم عریضه و عرض حال، وی را با طپانچه از پای در آورند ولی تیر آنها به هدف نخورد و زخم مختصری که از اصابت تیر حاصل شده بود، به زودی التیام یافت ولی توطئه کنندگان به تدریج دستگیر و به فجیع ترین وضعی کینر دیدند. ملا علی ترشیزی را یا ۳۸ تن از یاران گرفتند و هر یک را به جماعتی از درباریان و نوکران شاه سپردند و

۱. اعتضادالسلطنه، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲. همانجا، ص ۱۰۰.

۳- مذاهب مبتنی بر اصول روحانی مثل یهود و مسیحیت و اسلام...<sup>۱</sup>

### فِرَقِ مَذْهَبِی

نه تنها در اسلام بلکه در دیگر مذاهب نیز پس از ظهور و اشاعه بین مردم تفرقه و انشعاب پیدا شده است. علمای اسلام ارباب ملل و دینانات را به ۷۳ فرقه تقسیم می‌کنند که یکی را حَقّه و ناجیه و مابقی را باطله و هالکه شمارند... غالباً در این مُصَنَّفَاتِ مَقْصُود از «ملت ناجیه»... مَلَّتِ اسْلَام و عقیده سنت و جماعت است، این ترکیب و تقسیم مبتنی بر حدیثی است که از پیغمبر اسلام (ص) منقول شده است که می‌فرماید: «افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى اِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، وَاْفْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى اِثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً سَتُنْفَرُ امْتِي عَلَى ثَلَاثِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلَّمَا فِي النَّارِ الْاَوْجِدَةَ وَهِيَ الْجَمَاعَةُ». تقسیم‌بندی ادیان به ۷۲ فرقه که مبنای آن حدیث قرار گرفته، در نزد اهل ادب صورت ضرب‌المثل پیدا کرده است به طوری که چون از تعدد و کثرت مذاهب و ملل دنیا سخن گویند، از آن به ۷۲ مَلَّتِ تعبیر کنند؛ در ادب فارسی این کنایه و تعبیر مکرر آمده است، چنان که ختّام گوید:

می‌خور که غم کثرت و قلت ببرد اندیشه هفتاد و دو مَلَّتِ بسپرد  
و حافظ گوید:

جنگ هفتاد و دو مَلَّتِ همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند  
جامی گوید:

زهفتاد و دو مذهب کرد جامی رو به عشق تو بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهبها<sup>۲</sup>  
به نظر ویل دورانت، «دین برای تیره‌بخشان و رنج‌دیدگان و محرومان و سالخورده‌گان تسلاکی فوق طبیعی آورده است... و به قول ناپلئون، دین همواره بی‌نویان را از تباه کردن جان ثروتمندان بازداشته است... هرچه تعلیم و تربیت عمومی پیدا می‌کند، تعصبات دینی کاهش می‌یابد، ادیان همه صورتاً با هم یکی می‌شوند و تأثیرشان به اعمال و آرزوها از بین می‌رود، زندگی و افکار مردم روز به روز به امور دنیایی بیشتر متوجه می‌شود و ترس از عوامل فوق طبیعی و تعبیرهای

۱. تاریخ ادیان، علی اصغر حکمت، ص ۲۲.

۲. همان کتاب، ص ۱۲.

آنها نیز با اسلحه گرم و سرد آن‌ها را ریزرینز کردند... فکر آن‌ها این بود که پس از قتل شاه شهر را به تصرف خود درآورند؛ یعنی اول ارک و خزینه توپخانه را تسخیر کنند و سپس به تصرف دیگر نقاط همت گمارند ولی چون سازمان و سلاح کافی نداشتند و به مردم متکی نبودند به مقصود نرسیدند...<sup>۱</sup> در این زمان که شاه در راه قتلگاه بود و کشتار بابی‌ها در شوش و تبریز و سایر نقاط در جریان بود، میرزا تقی خان امیرکبیر که صدراعظم ناصرالدین شاه بود، به شاه گفت: برای این که بابی‌ها دیگر امیدئی نداشته باشند که بتوانند قیام کنند، خوب است که فرمان قتل میرزا علی محمد را صادر نمایند و گرچه میرزا علی محمد در شورش‌ها و کشتارهای مذکور در فوق مداخله‌ئی نداشت و نقشه شورشیان از طرف او طرح نشده بود و در انجمن‌های آنان شرکت نمی‌کرد، مع الوصف دولت تصور می‌نمود که او منشأ شورش‌هاست و اگر او نباشد دیگر بابی‌ها قدرت معنوی و استقامت را برای شورش نخواهند داشت...<sup>۲</sup> میرزا تقی خان نقشه خود را عملی کرد و سید باب را در حالی که بیش از ۳۰ سال نداشت به شرحی که گذشت کشتند ولی سلاختگیری امیرکبیر به قول بزاون «به جای آنکه ریشه مذهب جدید را خشک کند، برعکس سبب تقویت و توسعه آن شد...»<sup>۳</sup> پس از آن که عده‌ئی از آنان در مقام قتل ناصرالدین شاه برآمدند، دولت شدت عمل به خرج داد و عده‌ئی از سران نهضت جلذید را به طرزی فجیع کشت؛ «شیخ حسن خراسانی را با تیغ پاره‌پاره کردند و ملافتح الله قمی ولد ملاعلی صحاف که بدن مبارک پادشاه را به زخم گلوله جراحت کرده، فرمان رفتن با در نیازان بدن او را از چند جای سوراخ کردند و بن شمع فرود آوردند و شمع‌ها را برافروختند و حاجی علی خان، فرزند باشی صاحب الدوله پشت او را هدف گلوله ساخت و فرزندانش با کارد و دشنه پاره‌پاره کردند؛ محمد تقی شیرازی... را نخست نعل اسب برپای او بستند و از آن پس با تخماخ و میخ، سر و دستش را در هم شکستند؛ و محمد علی نجف‌آبادی را به دست خمپاره چیان سپردند تا نخست

۱. مأخوذ از همان کتاب، از صفحه ۴۰۰ به بعد.

۲. یکسال در میان ایرانیان، ص ۲۸۳.

۳. همان کتاب، ص ۱۵۸.

۴. همان کتاب، ص ۵۲۱.

۵. همان کتاب، ص ۱۵۸.

چشم او برکنندند و آنگاه نعش او را به خمپاره بسته آتش در زدند؛ و حاجی سلیمان خان را به اتفاق قاسم تبریزی برحسب فرمان آقا حسن نایب فرّاش خان به دارالخلافه تهران آوردند و بدن او را سوراخ‌های فراوان کرده بن شمع در برده و شمع‌ها را بی‌فروخت و اهل طرب را حاضر کرده با ایشان از ارک سلطانی به میان شهر و بازار عبور داد... بدین‌گونه طی مسافت کرده و در بیرون دروازه شاهزاده عبدالعظیم، فرّاشان دژخیم، حاضر شده تن ایشان را چهارپاره کردند و از چهار دروازه بیابویختند؛ و قرّة‌العین... را به محمودخان کلاتر سپردند و یکسال درخانه او محبوس بود با این همه گاه و بیگاه، کلمات ناصواب از وی اصغاء می‌رفت، در این وقت او را از سرای محمودخان بیرون فرستاده به جهان دیگر جا دادند...<sup>۱</sup>

همان‌طور که ادوارد براون متذکر شده است، یکی از علل و عواملی که به رشد نهضت بابیان در ایران کمک فراوان کرد، سیاست غلط دولت در قتل و کشتار سران این فرقه بود، اگر دولت عریضه سیدباب را به ولیعهد در هزاران نسخه چاپ می‌کرد و در دسترس افکار عمومی می‌گذاشت و روحانیان توبه او را می‌پذیرفتند و حکم قتل او را صادر نمی‌کردند، به احتمال قوی این جنبش اندک‌اندک رو به فراموشی می‌رفت ولی چنان که دیدیم دولت در راه تعلیم و تربیت مردم و بیداری افکار عمومی قدمی برنداشت بلکه با کشتارهای فجیع و ادامه ظلم و استبداد، مردم ناراضی را متوجه اندیشه‌های جدید باب کرد و عده‌یی، به تعالیم و آموزش‌ها و راه و رسم انحرافی او مؤمن و معتقد گردیدند.

اینک مقادنامه سید باب به ولیعهد - ناصرالدین شاه - را می‌آوریم:

«روحی فداک، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ که مثل آن حضرت را بنوع<sup>۲</sup> رأفت و رحمت خود فرمود که زَحْمُ برجاکران و برداعیان می‌فرمایند، این بنده را مطلقاً علمی نبوده و نیست که منوط به ادعایی باشد... در هر حال نائب<sup>۳</sup> و مستغفرم و وجود خویش را ذنبی<sup>۴</sup> عظیم می‌شمارم، مستدعی از الطاف شاهنشاهی و آن حضرت چنانم که بنده را از الطاف خود محروم نفرمایند...»

ولی توبه او را علمای اعلام نپذیرفتند و بالاخره حکم مرتد فطری را درباره او

۱. سرچشمه.

۱. ناسخ التواریخ، ص ۶۲۵.

۲. گناهی.

۳. توبه‌کننده.

اجرا کردند، چنان که در جواب توبه‌نامه او «مرحوم سیدعلی اصغر شیخ‌الاسلام تبریز» مرقوم فرمودند:

«سیدعلی محمد شیرازی، شما در بزم همایون و محفل میمون نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال آیدالله... و حضور جمعی از علمای اعلام، اقرار مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل، و توبه مرتد فطری مقبول نیست، و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است، شبهه خبیط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود...»<sup>۲</sup>

#### گزارش‌های سفیر روس و راجع به بابی‌ها

از برخی گزارش‌های سفیر روس در تهران (دالگوروکی) به وزارت امور خارجه روسیه می‌توان اجمالاً به مظالم و بیدادگری‌های مأمورین دولت نسبت به بابی‌ها پی برد؛ در سند شماره ۲۴ سفیر روس به دولت متبوع خود گزارش می‌دهد: «... کشتار فجیعی که بعد از واقعه سوء قصد در تهران شروع شد و مناظر دلخراشی که من شاهد آن بودم، مرا بر آن داشت که شخصاً نزد میرزا آقاخان «صدراعظم» رفته به او بفهمانم خاتمه دادن به این قضایا به منفعت شاه می‌باشد و اگر مجازاتی در کار هست افلاً قبلاً رسیدگی شود و بین شرکت‌کنندگان در سوء قصد و آن‌هایی که فقط اصول باب را تبلیغ می‌کنند، فرقی گذاشته شود، من مخصوصاً این نکته را متذکر شدم که برای شخص شاه خیلی خطرناک است که جلوه کشتار دسته جمعی در ملاء عام را نمی‌گیرد و او نایستی مرتکب قتل شود فقط به اتکای آنکه هرکس را می‌خواهد می‌تواند مجازات کند؛ صدراعظم... اعتراف نمود که قادر نیست جلوه خشم شاه را بگیرد و محرک انتقام جویی را مادر شاه و حاجی علی خان فرّاشباشی معرفی نمود...»<sup>۳</sup>

در نامه شماره ۲۳ از جمله چنین می‌خوانیم: «... مدت زمانی است که در تهران یک زن بابی، تحت نظر رئیس نظمیّه محبوس می‌باشد ولی گفته می‌شود که با وجود

۲. تلخیص از جلد دهم روضة الصفا.

۱. دیوانگی.  
۳. شیخی‌گری و بابی‌گری، ص ۱۹۰.

محدودیت‌هایی که برای او قائل بوده‌اند، او با وسائلی موفق می‌شود هم‌کیشان خود را دور خود جمع کند، بالاخره زن نامبرده (طاهره قزوة العین) را در باغی حضور آوردان باشی خفته نمودند و چهار نفر از بابی‌ها را شقه کردند، در بدن آن‌ها شمع‌های روشن داخل نموده و در این حال آن‌ها را در شهر می‌گرداندند، این‌ها درحالی که به‌شاه ناسزا می‌گفتند اظهار شادمانی می‌کردند و به این اُبّهت و جلال جان می‌دهند...<sup>۱</sup>

در سند شماره ۳ به اقدامات بابی‌ها در مازندران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «دو هزار نفر از اصحاب برضد حاکم مازندران قیام نموده‌اند و عده‌ایی از شاهزادگان کشته شده‌اند... این طایفه، مسلحانه کمونیزم را ترویج می‌دهند... در سند شماره ۴ می‌نویسد: «بابی‌ها درحالی که شمشیر به‌دست دارند جمله و فریاد می‌کنند: «ایا صاحب الزمان عباس قلی‌خان سردار دولتی خواست یا تیرنگ بر آن‌ها دست یابد ولی بابی‌ها متوجه شده صدها نفر از افراد او را به قتل رسانیدند...»<sup>۲</sup>

در سند شماره ۱ سفیر روس از ایمان راسخ بابی‌ها یاد می‌کند و می‌نویسد: «به‌هیچ وجه حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بابی‌ها در تهران از چندین هزار نفر تجاوز می‌کند)، مرگ را با آغوش باز استقبال نمودند و سستی که آنها در موقع کشته شدن از خود نشان می‌دادند نشانه فاناتیزم آن‌هاست که به‌اعلی درجه خود رسیده است... جای تأسف است که اولیا امور، آن بصیرت را نداشتند که بفهمند که این‌گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیزم نمی‌باشد، بخصوص که در این‌گونه موارد بدون رسیدگی و تحقیق هرکس به‌دستشان برسد مورد مجازات و قتل قرار می‌دهند...»<sup>۳</sup>

طبیعی است در مملکتی که رشد اجتماعی و تعلیم و تربیت واقعی نیست و مردم در راه دفاع از حقوق فردی و اجتماعی خود مسلحانه فداکاری و جانبازی نمی‌کنند، عمال ظلم و استبداد به‌خود اجازه می‌دهند گستاخانه به‌چنین مظالمی دست بزنند، و حقوق بشر و آزادیهای

دموکراتیک را بی‌بازی بگیرند، که...<sup>۴</sup>

۱. همان کتاب، ص ۱۸۲. ۲. همان کتاب، ص ۱۸۲. ۳. همان کتاب، ص ۱۸۲. ۴. همان کتاب، ص ۱۸۲.

## وضع اقلیت‌های مذهبی

رفتار وحشیانه یا اقلیت‌های مذهبی نه تنها قبل از استقرار مشروطیت بلکه سال‌ها پس از اعلام مشروطیت کمابیش ادامه داشت. ژوزس آنسیکلوبدیا، در جلد ششم، صفحه ۱۸۸، در بخش «همدان» می‌نویسد: «دکتر پولاک که از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۰ پزشک ناصرالدین شاه بود، درباره یهودیان همدان می‌نویسد که این جماعت در محلّه مخصوصی در وسط شهر زندگی می‌کنند و به کارهای مختلف اشتغال دارند. آنها همواره در معرض خودسری‌های حاکم که از هر بهانه‌ی برای غارت کردن آنها استفاده می‌نماید قرار دارند، اگر یک نفر یهودی یا وضعی آراسته براسب برنشینند، ناظرین مسلمان عمل او را جسارت‌آمیز می‌خوانند. و اگر لباس مندرسی در برداشته باشد، جمعی از او باش و اراذل وی را تعقیب و به طرف او سنگ و گِل پرتاب می‌کنند. بعد از برکناری امیرکبیر وضع یهودیان به وخامت گرایید، در سال ۱۸۶۸ م دربار فروش، سیدی غریب یهودیان را متهم کرد که دختر او را کشته‌اند، در نتیجه مسلمانان علیه یهودیان قیام کردند، یهودیان از بیم جان مجملگی مسلمان شدند؛ موضوع را به عرض ناصرالدین شاه رسانیدند، دستور داد یهودیان به دین خود برگردند، آنها هم برگشتند. بعداً به بهانه این که یک نفر یهودی، انگشت به تاقان ماست مسلمان‌ها زده، به حکم «سید» مردم ریخته ۶۰ نفر یهودی را از ۱۵۰ خانواده که مقیم بارفروش بودند، کشتند و بقیه که زنده ماندند کسانی بودند که دارای خود را به دوستان مسلمان، برای حفظ جان داده بودند... در همان ایام

کنیسه و تورات‌های آنها را بسوزاندند...»<sup>۱</sup>.

در سفرنامه «نیمرک»، صفحه ۷۵ چنین می‌خوانیم: «در ایران، یهودیان را نجس می‌خوانند... اگر روی لباس یهودی باران بریزد و تن مسلمان به آن بخورد خود را نجس شده می‌داند، اگر یهودی بخواهد از مسلمان خرید کند باید از دور جنس مورد تقاضای خود را نشان دهد.» در صفحه بعد می‌نویسد: «یهودی که مسلمان می‌شود با شهادت چند نفر بی‌سواد می‌تواند ادعا کند که شخص یهودی فوت شده خویش اوست، و دارائیش به او می‌رسد.»

«ظلم و ستم نسبت به اقلیت‌های مذهبی تنها محصول جهل و بی‌خردی مردم نبود بلکه بعضی از روحانی‌نماهای مغرض و حکام سودجو و ستم‌کار نیز در دامن‌زدن به این اختلافات سهمی بزرگ داشتند. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، عزرا یعقوب یکی از تجار و شخصیت‌های برجسته یهودی از منزل عازم بازار بود، نزدیک مدرسه مروی سید ریحان‌الله که جلو در خانه خود منتظر برف‌پاروکن بود، چشمش به تاجر یهودی می‌افتد، او را احضار و مجبور می‌کند که به برف‌روبی پردازد، هرچه وی اصرار می‌کند که حاضر است چند برابر پول برف‌روبی را پردازد، مؤثر واقع نمی‌شود؛ عزرا که سابقه کسالت روی داشت، پس از مراجعت مدتی بستری می‌شود و در تابستان در سن ۴۰ سالگی (۱۸۹۵ م.) فوت می‌کند. دشمنان مغرض گاه آب را بروی یهودیان می‌بستند و گاهی هر ۶ ماه یک‌مرتبه به آنان آب می‌دادند؛ عزرای موصوف قبل از مرگ وصیت کرد که در محله یهودی‌ها آب انبار بزرگی که مصرف آب شش ماهه آنان را تأمین کند بسازند و برای آنان مدرسه و بیمارستان ایجاد کنند...»<sup>۲</sup>.

مسکن یهودی‌ها در تهران در محله عودلاجان قرار داشت، کوچه‌ها پرپیچ و خم و بازیک و بدون سنگ‌فرش بود، در تابستان هوا آلوده به گرد و غبار و در زمستان تا ده سانتیمتر پا در گیل فرو می‌رفت، خانه‌ها اکثراً از خشت خام و روپوش آنها کاه‌گیل بود، از کوچه به وسیله در کوتاهی وارد خانه می‌شدند، در اطراف حیاط چند اطاق می‌ساختند، وسعت حیاط از چند متر تا صد متر بود، اغلب خانه‌ها آب انبار

۱. تلخیص از جلد سوم تاریخ یهود، تألیف لوی، ص ۶۴۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۶۷۰ و ۶۷۷.



نداشت، قیمت خانه‌ها بین سیصد تا دو هزار تومان بود (یک تومان معادل ۵ فرانک طلائی فرانسه بود) خانه‌هایی که آخر کوچه‌ها قرار داشت و کمتر در معرض خطر بود قیمت بیشتری داشت، استفاده از میز و صندلی معمول نبود، اغنیا از فرش، مردم میانه حال غالباً از گلیم و فقرا روی حصیر زندگی می‌کردند، از لحاف‌های کثیف کرباسی که از اجدادشان به ارث رسیده بود به عنوان روپوش شبانه استفاده می‌کردند، در زمستان کرسی می‌گذاشتند، در اطاق‌ها تماماً درز داشت، در آن زمان هنوز لولا معمول نشده بود و از درز درها سرما و گرد و غبار به داخل اطاق‌ها نفوذ می‌کرد، در بعضی از اطاق‌ها که شیشه نداشت با چسباندن پارچه از سرما جلوگیری می‌کردند، برای رفع حاجت از اطاق خارج می‌شدند و به مستراح که معمولاً در انتهای حیاط قرار داشت می‌رفتند، افراد ضعیف خانواده اغلب در نتیجه این وضع، زمستانها به ذات‌الریه مبتلا می‌شدند...».

آنچه راجع به مسکن و مأوا یهودیان نوشتیم، در واقع شامل حال اکثریت مردم تهران و شهرستان‌ها و دهات ایران در عهد قاجاریه می‌شد، یعنی مسلمانان فقیر و میانه حال از لحاظ امکانات اقتصادی مانند یهودیان بلکه بدتر از آنها زندگی می‌کردند و مسکن و مأوا و خوراک و پوشاک آن‌ها با یهودیان فقیر فرق زیادی نداشت.

### گفتگوی تاریخی داود هارون با ناصرالدین شاه

در همان ایامی که فشار بر یهودیان در گوشه و کنار ایران دوام داشت، «یک روز در موقعی که ناصرالدین شاه با عمال خود در حرکت بود، داود هارون خود را به شاه می‌رساند و می‌گوید: تورات حضرت موسی پشت و پناهت، قربان، یهودی هستیم و عرض دارم، من می‌دانم که رفع آزار یهودیان میسر نیست، فقط استدعای ما یهودیان این است که هرکس مایل است که یهودیان را بزند هفته‌ی یک روز در میدان مشق حاضر شود، ما نیز با زن و فرزند خود حاضر می‌شویم، تا هر قدر میل دارند ما را بزنند، تا در دیگر ایام هفته آسوده باشیم، شاه وعده مساعدت داد ولی ملاک‌ها و

عناصر مغرض نمی‌گذاشتند.<sup>۱</sup> پس از آن که یهودیان در کشورهای غربی در راه تأمین آسایش و آزادی خود موفقیت‌هایی کسب کردند بر آن شدند که به وضع اقلیت یهودی در دیگر کشورهای نیز رسیدگی کنند. در سال ۱۸۷۳ م. که ناصرالدین شاه به اروپا رفت، مؤسسات مختلف یهودیان در پاریس، لندن، آمستردام، برلین، استانبول و غیره در انتشارات و مطبوعات خود وضع رقت بار یهودیان ایران را مطرح کردند و از جمله نوشتند که «در ایران کامل‌ترین نوع تجاوزات مذهبی اجزا می‌شوند، ایران دارای ملتی متعصب و دولتی ضعیف می‌باشد، با وجود تفاضای بی‌درپی یهودیان ایران و با وجود وعده‌های دائم دولت ایران برای ایجاد محیط مناسب‌تر، معلوم می‌شود که یک تنزل اجتماعی غیر قابل‌تغییری در آن جا وجود دارد که در سال‌های اخیر وضع را بدتر کرده است...»<sup>۲</sup> در کلیه کشورهای اروپا نمایندگان اقلیت یهودی با شاه ملاقات کردند، و از سوابق تاریخی اقلیت یهود با ملت ایران از عهد کورش تا سال‌های اخیر سخن گفتند و مصرأ خواستند که به وضع نامطلوب موجود پایان داده شود؛ در ۱۲ ژوئیه ۱۸۷۳ در یکی از هتل‌های پاریس اعضای کمیته مرکزی آلیانس یهود با شاه به گفتگو پرداختند، پس از گفتگوهای زیادی که با مداخله میرزا ملکم خان بین شاه و نمایندگان یهود صورت گرفت، شاه اعلام کرد که تحت تأثیر گفته‌های شما قرار گرفتم و خطاب به میرزا حسین خان سپهسالار گفتم: این صدراعظم حامی یهودیان است و به این وضع پایان خواهد داد. این گفتگوها ادامه یافت و شاه موافقت کرد که اقلیت یهودی به ایجاد مدارس ملی در ایران همت گمارد و دولت از آنها حمایت کند. کمیته آلیانس برلین در ۱۸۷۳ ضمن نامه‌ی به ناصرالدین شاه وضع رقت انگیز یهودیان را تشریح کرد و از جمله نوشت:

- ۱- کلیه جامعه یهود، برای عمل یک نفر یهودی مجازات می‌شوند.
- ۲- قسم یک نفر یهودی را قضات ایران قبول ندارند.
- ۳- یک نفر یهودی مسلمان شده وارث کلیه دارایی فامیل خود می‌گردد.
- ۴- در بعضی از شهرستان‌ها، یهودیان حق بازکردن دکان در بازار را ندارند.

۲. همان کتاب، ص ۷۰۵-۷۰۶.

۱. همان کتاب، ص ۶۷۸ به بعد.



می شدند چنان که: «در بولتن شماره ۱۴ سال ۱۸۸۹، صفحه ۴۹ از وضع نامنظم ایران و عدم قدرت دولت و جهل اهالی کشور و کینه مأمورین نسبت به یهودیان صحبت نموده و می نویسد: یهودیان موقعی متوسل به همکیشان از واپایی می گردند که کارد به استخوان رسیده باشد.<sup>۱</sup> بازار تهمت و افترا به قصد چپاول و آزار و اذیت یهودیان همچنان رواج داشت، به همین علت در بسیاری از شهرها، یهودیان مهاجرت را به اقامت ترجیح دادند.

گرد کرزن راجع به وضع یهودیان در اواخر عصر ناصرالدین شاه چنین می نویسد: «عده یهودیان بر دو هزار و عده زردشتیان قریب هفت هزار نفر می شود و هر دو گروه از شتم و آزار مسلمان های متعصب آسوده نمی باشند؛ در موقع خرید املاک باید مالیات مخصوصی بدهند و هنگام بیرون آمدن از خانه پارچه مخصوصی به لباس خود می دوزند... در تهران چهار هزار یهودی وجود دارد، یهودیان تهران مانند یهودیان اصفهان در معرض قتل عام و یغما نمی باشند، اما با آنها خوش رفتاری هم نمی کنند.»<sup>۲</sup> البته باید توجه داشت که با همه مظالمی که در عهد ناصرالدین شاه نسبت به یهودی ها می شد، وضع آنان نسبت به دوره های قبل بهتر بود.

«در بهار سال ۱۸۹۷ یعنی یک سال بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه، سید ریحان الله سابق الذکر از ضعف حکومت مظفرالدین شاه استفاده کرد و فتوای چیدن زلف و وصله گذاری بر لباس یهودیان صادر کرد و در شانزده ماه... عده بی بر حسب حکم سید ریحان الله، محله یهودیان را محاصره کردند، هر کس لباسش وصله نداشت یا زلف داشت به زور او را نزد سید می بردند همان جا سرش را می تراشیدند و بر لباسش وصله بی می گذاشتند و این مراسم شوم را با ضرب و شتم انجام می دادند...»<sup>۳</sup> دامنه این تحریکات به ولایات سرایت کرد و سید فتوای خود را به تمام شهرستان ها نیز فرستاد، در همدان در روز عاشورا زمینه قتل عام یهودیان را فراهم کرده بودند، ولی این نقشه با پرداخت ۱۵۰۰ فرانک به محرکین، مسکوت ماند؛

۱. همان کتاب، ص ۷۳۸.

۲. ایران، تألیف کرزن، ترجمه فارسی، از صفحه ۵ به بعد.

۳. تاریخ یهود، ج ۳، ص ۷۷۳ به بعد.

چون در ایران کسی به داد یهودیان نمی‌رسید، بار دیگر وضع یهودیان ایران در مطبوعات فرنگ منعکس گردید و آلیانس یهودیان وسیله نمایندگان سیاسی کشورهای بزرگ به نفع اقلیت یهودی قدم‌هایی برداشت و آقای «کازس» را برای حمایت از یهودیان به تهران گسیل داشت. اقدامات این مرد و گفتگوهای وی با رجال سیاسی و مذهبی، در بهبود وضع یهودیان مؤثر افتاد، چیدن زلف موقوف شد و به جای وصله، یک علامت فلزی که نشانه اتحاد بود (دو دست در یکدیگر) یهودیان بر سینه خود نصب می‌کردند، با این حال امنیت مالی و جانی یهودیان چنان‌که انتظار می‌رفت با آمدن کازس تأمین نگردید. وی در یکی از نامه‌های خود به آلیانس اسرائیل می‌نویسد: «هر دقیقه ممکن است ما دچار وضع ناگوار گردیم، دولت نظر مساعد دارد ولی قادر به جلوگیری از مردم... نمی‌باشد، هر موقع یکی از آقایان تصمیم بگیرد و مردم را تحریک و متوجه یهودی‌ها کند... حتی سربازان قادر به جلوگیری نمی‌باشند...»<sup>۱</sup> یهودیان اصفهان نیز از مظالم روحانیان و عوام الناس شکایت می‌کنند و می‌نویسند که: از میان طبقه روحانی آقا نجفی، شیخ مرتضی و سید حسن و سید فانی با ما کینه می‌ورزند.

یکی از اقدامات خیر کازس این بود که در تهران و شهرستان‌ها تا آنجا که ممکن بود به تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه اقدام کرد، یهودیان تهران و دیگر نقاط را به رعایت حفظ الصلح و نظافت و پاکیزگی ترغیب کرد، آنان را از ادامه شغل پبله‌وری و تحمل ظلم و ستم بر حذر داشت و راه را برای ترقی و پیشرفت این اقلیت تا حدی هموار نمود. با وجود موفقیت‌های نسبی، اقلیت یهودیان همواره در رعب و هراس بودند، چنان‌که روحانی‌نمایی در روز جمعه ۱۸ ژانویه برای کسب شهرت در مسجد شاه علیه یهودیان به تحریکات وسیعی دست زد و ضمن موعظه گفت: اسلام از دست رفت، مردم شراب می‌خورند، و فروشنده شراب یهودیان و ارامنه هستند، بهتر است به این وضع پایان دهیم، بلافاصله بنود و اوپاش که همیشه منتظر چنین فرصت‌هایی هستند، با نعره‌های وحشتناک وارد محله یهودی‌ها شدند، دُکّان‌ها را غارت کردند، خمره‌های شراب را شکستند، زرگرخانه‌ها را تاراج

کردند و عده‌یی را به سختی مجروح کردند. این اعمال وحشیانه سه ساعت طول کشید تا فرژاشان شاهی رسیدند، در نتیجه این اعمال، نمایندگان سیاسی انگلستان و فرانسه بار دیگر با وزارت امور خارجه وارد مذاکره شدند و توفیق غارتگران و پرداخت خسارت وارده را مطالبه کردند...»<sup>۱</sup>

ظاهراً پس از این واقعه دلخراش، میرزا محمد مهدی مازندرانی متخلص به شحنه که خود از روحانیان آزاده بود، در این باره می‌گوید:

زاهد بشکست از سر خمی تخم می اسباب نشاط می‌گساران شد طی  
گر بهر «خدا» شکست، ای وای به ما ور بهر «ریا» شکست، صد وای به وی  
این وضع دلخراش تا طلوع مشروطیت و حتی مدتی بعد از آن ادامه داشت ولی  
از آغاز جنبش آزادی خواهی در ایران، اندک‌اندک موقعیت اجتماعی و مدنی و  
اقتصادی یهودیان و دیگر اقلیت‌های مذهبی تثبیت گردید و آزادی خواهان  
به یهودیان نیز وعده دادند که پس از استقرار مشروطیت، حقوق مدنی آنان را  
ملحوظ خواهند نمود.

#### نطق سید جمال‌الدین واعظ در کنیسه هاداش

مرحوم سید جمال‌الدین واعظ در زمان انقلاب، در روز شنبه‌یی که تعطیل بود، در  
محلّه یهودیان حضور یافت و در کنیسه «هاداش» نطنی تاریخی نمود و گفت:  
«در نتیجه این انقلاب، یهودیان نیز از مزایای آزادی برخوردار خواهند شد...»<sup>۲</sup>  
عده‌یی از جوانان و عناصر مترقی یهود نیز با آزادی خواهان همکاری می‌کردند؛  
محمد علی شاه، مستبد در دوران کوتاه قدرت خود برای مبارزه با مخالفان حتی  
به یهودیان توسل جست و آنان از روی ناچاری ملأاً راهیم را جلو انداخته فریاد  
می‌کردند:

«ما آمت موسی ایم - از قول مسلمانان، مشروطه نمی‌خواهیم.»

پس از استقرار مشروطیت تا روی کار آمدن سلسله پهلوی همچنان وضع  
یهودیان در تهران و شهرستان‌ها متزلزل بود، روحانیان مُغرض به کمک حکام محلی

و لوطیان و اوباش از هر واقعه کوچکی ساختگی یا طبیعی به زیان این اقلیت استفاده می‌کردند و با غارت و چپاول دارایی آنها، امنیت و آسایش را از آنان سلب می‌کردند. شرح صحنه‌سازی‌ها و اعمال وحشیانه‌یی که در همدان، کرمانشاه، شیراز، جهرم، و دیگر نقاط علیه یهودیان صورت گرفته، از حوصله این کتاب خارج است. آخرین صحنه این نمایش اسف‌انگیز در روز چهارشنبه ۲۹ سنبله ۱۳۰۱ برابر با سپتامبر ۱۹۲۲ در تهران به وقوع پیوست، به این ترتیب که هنگام ظهر موقعی که اطفال به طور منظم از مدرسه آلیانس خارج می‌شدند، خلیفه برای آن که اطفال زیر دست و پای الاغ نروند، چند لحظه‌یی الاغ نوکر آقا شیخ عبدالنسی را متوقف می‌کند، نوکر شیخ، مراتب را به «آقا» گزارش می‌دهد، حضرت شیخ سخت عصبانی می‌شود و حکم تعطیل عمومی شهر و تعیین تکلیف یهودیان را صادر می‌کند، بازارها تعطیل شد، عده‌یی از عناصر جاهل و متعصب به کمک جاقوکشان و اجامر و اوباش شهر شتافتند، هزاران نفر محله یهودیان را محاصره کردند؛ منشی سفارت آمریکا را، به گمان این که یهودی است، کتک مفصلی زدند؛ سفیر کبیر آمریکا از وزیر جنگ وقت «رضاخان» کمک خواست و بالاخره با اعزام عده‌یی سواره‌نظام به اطراف محله یهودیان به سرعت به آشوب پایان دادند. سلیمان محسن اسکندری لیبر اقلیت که مردی مسلمان و آزادی‌خواه بود، در غرّه صفر در مجلس شورای ملی طی نطقی چنین گفت:

«اصل هشتم متمم قانون اساسی ایران، اهالی ایران را در مقابل قوانین دولتی متساوی‌الحقوق می‌داند. یعنی اهالی مملکت، هرکس که هست متساوی‌الحقوق است. اصل نهم این است: افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمی‌توان شد مگر به حکم و ترتیبی که قوانین مملکت تعیین نماید؛ ما باید به عالمیان اثبات کنیم که مملکت آزاد و مشروطه ایران از تمام افراد خود، دفاع می‌کند؛ باید موکلین ما، گول دسته‌های خارجی را نخورند، باید مسلمان‌ها اصالت خود را حفظ نمایند و نباید اعضای مملکت خود را متفرق نماییم.»

در نتیجه این نطق، قوام السلطنه نخست‌وزیر اطمینان داد که اقدامات لازمه برای حفظ امنیت شده است و عوامی که این عمل را کرده‌اند، تنبیه خواهند شد و

حضرات می‌توانند مشغول کار و کسب خود شوند... در همین سال ۱۹۲۲ سیاست خارجی، بلوای سقاخانه و کشته شدن قنصل آمریکا را به وجود آورد تا آمریکاییان، ایران را کشوری وحشی و غیرقابل اعتماد تشخیص بدهند و از سرمایه‌گذاری و گرفتن امتیاز نفت شمال صرف‌نظر کنند. سلیمان میرزا این بار نیز در نطق خود به مداخله عناصر خارجی در این بلواها اشاره کرده بود...<sup>۱</sup>.

### تلاش مرتجعین

هر قدر فکر آزادی و مشروطیت در اذهان و افکار مردم رسوخ می‌کرد، از تعصبات و جنگ‌های مذهبی کاسته می‌شد، رابینو در یادداشت‌های خود درباره مشروطه گیلان، صفحه ۲۷ می‌نویسد: در ۸ ربیع الثانی ۱۳۲۵ اعلاتی در خصوص آرامنه و یهودی‌ها چسبانیده بودند که غرض نویسندگان ایجاد نفاق بود، روز بعد فرقه مجاهدین رشت نوشت: «... باید امروزها، از چوب، آدم درست کرد و به جمعیت خودمان افزود تا به مقصد مقدس خود که خیلی اهمیت دارد نایل گردیم و در ثانی آرامنه و غیره در مذهب با ما مغایرت دارند اما در مورد حدود ملّتی و حقوق وطنی در تحت حمایت آن قانون مقدس خواهند بود... امروز اشخاص کامل بین آنها هستند که برادران وطنی را به اتحاد و اتفاق باطنی دعوت کنند و به قوه همان اتحاد و اتفاق، قانون را به دست خواهند آورد؛ آنوقت حدود فرد فرد ملّت ایران محدود و معلوم خواهد شد... ظلم به احدی خوب نیست و از قانون خارج است. (فرقه مجاهدین رشت).

### نمونه‌ی دیگر

سید محمد علی جمال‌زاده نویسنده معاصر ضمن توصیف خاطرات خود در دوران جوانی، از شیوع بابی‌کشی در ایران سخن می‌گوید و این وضع دلخراش را در یکی از مقالات خود به خوبی نشان می‌دهد، در آن مقاله می‌خوانیم: «چون سید جمال‌الدین واعظ از اصفهان که محل سکونت او و خانواده‌اش بود، فراری و

۱. نقل و تلخیص از جلد سوم تاریخ یهود، از ص ۹۴۱ به بعد.



درصد مراجعت بوده است، در همان ایام، به اغوای ملای بزرگ و مستبد شهر... «بابی‌گشی» در آن شهر شروع می‌شود و به همسر سید که از اهالی اصفهان بود (مادر جمال‌زاده) از محل موافقتی خبر می‌رسد که شاهزاده ظل‌السلطان در مجلس عمومی قیچی قلمدان (یعنی قیچی بسیار تیزی که در قلمدان جای دارد، برای بریدن کاغذ و پاکت) به دست درحال خشم و غضب صریحاً می‌گفته است منتظرم که این سید ناسید وارد اصفهان شود تا با همین قیچی گوشت بدنش را تکه‌تکه نمایم. بدیهی است که با این مقدمات بود که مادرم توانست مخفیانه به گوش او برساند. پدرم به اصفهان برگشت و من و مادرم و بچه‌های دیگرش، شبانه با دلجان به طرف تهران فراری شدیم و دیگر هرگز پای پدرم به اصفهان نرسید. شرح این بابی‌گشی‌ها را در «سر و ته یک کرباس» آورده‌ام و از وقایع بسیار تأثرانگیز تاریخ کشور ما در قرن چهاردهم هجری قمری است و چنان که از اشخاص با اطلاع مسموع گردید، در آن غوغا که مکرر در نقاط مختلف خاک ایران رخ داد رویهم رفته در حدود هشتاد نفر از هموطنان، به اسم بابی‌گری یا به‌چنین بهانه‌بی به‌هلاکت رسیده‌اند... حکام و فرمانروایان در یک طرف و بعضی از آخوندهای از خدا بی‌خبر و جاه‌طلب و ثروت‌پرست، از طرف دیگر برای مقاصد سوء شخصی اشخاص بی‌گناه را به اسم بابی‌گری و کافری و زندقه و ارتداد در روز روشن و در مقابل چشم مردم ساده‌دل و بی‌خبر به صورت‌های بسیار فجیع به قتل می‌رسانیدند و مال آنها را غصب می‌کردند و ناله ستم‌دیدگان به گوش هیچ داور و دادگری نمی‌رسید. دربارهٔ مظالم ظل‌السلطان که به قول اصفهانی‌های آن زمان فقط اندکی از ناصرالدین شاه کوچکتر بود، خیلی چیزها گفته و نوشته‌اند... این مرد شقی ضمن گله و شکایت از پُرفسور براون گفته بوده است که: من معترفم که کارهای بد بسیار مرتکب شده‌ام و حتی بچه‌های شیرخواره را کشته‌ام و پستان‌های زنان را بریده و سوزانده‌ام و کسان بسیاری را به طناب انداخته‌ام ولی این اعمالی را که این انگلیسی پدرسوخته به من نسبت داده است و در کتابش نقل کرده است، مرتکب نشده‌ام...<sup>۱</sup>

در دورهٔ حکومت ۵۰ ساله ناصرالدین شاه ساختن مدرسه برای ارامنهٔ جلفا آغاز

۱. راهنمای کتاب، زیر نظر ایرج افشار، سال نوزدهم، شماره‌های ۱ و ۳، مقاله سیدمحمدعلی جمال‌زاده، ص ۱۵۱.

شد و شاه طی فرمانی قوانین ارث ارامنه را قابل اجرا دانست و در سال ۱۲۹۷ هـ فرمانی صادر کرد که حکام اصفهان سالانه یکصد تومان به خلیفه‌گری اصفهان از محلّ مالیات اصفهان پرداخت نمایند و مظفرالدین شاه نیز به موجب فرمانی مقرر داشت که سالی یکصد تومان به مدرسه ارامنه جلنا بپردازند. پس از استقرار مشروطیت بیش از پیش حقوق اقلیت‌ها مورد توجه قرار گرفت، با این حال گاه و بیگاه به تحریک روحانی نمایان مغرض و بعضی حکام و فرمانروایان در نقاط مختلف کشور نسبت به اقلیت یهودی و ارمنی و زردشتی ستم‌هایی روا می‌داشتند.

اصل هشتم متمم قانون اساسی می‌گوید: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود.» اصل نهم متمم قانون اساسی می‌گوید: «افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف، محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمی‌توان شد مگر به حکم و ترتیبی که قوانین مملکتی معین نمایند.» ولی این اصول و مقررات چنان که اشاره کردیم به علت ضعف حکومت‌ها و عدم مرکزیت، و آشنا نبودن مردم به حقوق اجتماعی خود تا استقرار سلسله پهلوی چنان که باید در حق اقلیت‌ها رعایت نمی‌شد... با این که رضاشاه و فرزندش اصولاً به دموکراسی و به حقوق بشر و آزادی‌های فردی و اجتماعی ملت ایران کمترین توجهی نداشتند، به اقتضای زمان برای رعایت اصول و مقررات بین‌المللی با اقلیت‌های مذهبی مدارا می‌کردند، و از هرگونه تجاوزی در حق آنان جلوگیری می‌کردند. برگردیم به وضع اجتماعی ایران در اواخر این قرن.

چنانکه دیدیم تحریک و کارشکنی علیه اقلیت‌های مذهبی تا استقرار مشروطیت دوام یافت و عناصر مغرض از هرجر یانی به زیان اقلیت‌ها بهره‌برداری می‌کردند، مثلاً علت خشکسالی را فسق و فجور مردم می‌شمردند و غالباً روحانی نمایان مردم را علیه یهودیان و ارامنه تحریک می‌کردند. در کتاب حاجی بابای اصفهانی، از سر طعن و طنز از قول یکی از دشمنان آزادی چنین می‌خوانیم: «آیا سبب این بلا، بجز فسق بر ملاست، و آیا رونق معابد خارج مذهبان و رواج بازار شیرکچیان و شیرک‌خانه‌های ترسایان علت دیگری دارد؟ این ملاعین

بیضة اسلام را ملوث<sup>۱</sup> ساخته‌اند و در و دیوار دارالخلافه را به پلیدی آلوده‌اند، کوجه و محلات تهران دکه خماران شده است، مردم شراب را به جای آب می‌نوشند قَوْمُوا اَکْسرَ وَالدُّنَانِ یا زُمْرَةَ الْمُؤْمِنِینَ، حَى عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ، جَلُوا بِیْفِتَیدِ، امان مَدَهید، نا داخل فرقه ناجیه غزات<sup>۲</sup> و مجاهدین گردیم، هرکه با من سر یاری دارد بِسْمِ اللّهِ، بیایید برویم خیم‌های میخانه‌ها را مثل توبه گناهکاران درهم شکنیم و شراب‌ها را چون خون منافقان بر خاک بریزیم و یقین داشته باشید که به اجر و ثواب این عمل خیر، خداوند رحیم و رزاق این بلا را از ما دور خواهد گردانید. از این سخنان مردم به هیجان و غلیان آمده... روی به محله آرامنه به راه افتادیم، آرمنی‌های بیچاره همین که ازدحام مسلمانان را دیدند، دست و پای خود را گم کردند... ملا خود را به خانه‌های رؤسای آنها انداخت و بی پروا و بی محابا از اندرونی و بیرونی به هر دری که رسبد شکست و بهرجا، سرزده وارد شد، همراهان بی سر و پایش با افتدای به او، هرجا شبسه و قزابه و یا خمی دیدند، خودتان می‌توانید قیاس کنید... از میکده رو به کلیساها نهادند، از خاج و شمعدان و قندیل و چلیپا و الواح و تورات و انجیل آنچه یافتند شکستند و دریدند و ریختند و پایمال کردند...<sup>۳</sup> که ناگاه قزاشی از جانب شاه با یک نفر از بزرگان آرامنه پیدا شدند، همین که قزاش گفت شاه شما را خواسته است، ملا فریاد آورد که خوب چه باید کرد؟ آیا خُم شراب را نباید شکست؟ آیا شراب را نباید ریخت؟ آیا دشمن دین و مذهب را نباید تنبیه کرد؟ پس امر به معروف و نهی از منکر کجارجفته است؟ مگر من خلاف شرع کرده‌ام؟ مگر من سنگ به خانه خدا انداخته‌ام؟ مگر خون شهدا را ریخته‌ام؟...<sup>۴</sup>

در مورد رفتار با اقلیتها بعنوان نمونه جمله‌بی چند از خاطرات حاج سیاح، یحیی دولت‌آبادی و امین‌الدوله را ذیلاً نقل می‌کنیم. حاج سیاح می‌نویسد:

«... چند نفر را گرفته بودند که می‌گفتند بابی هستند، شاه حکم کرد که دستگیرشدگان را بین اصناف شهر تقسیم کنند که هرصنف یکی را بکشد و اگر کسی اقدام نکرد متهم است، کفشدوزها قربانی خود را با مته سوراخ سوراخ کتودند، قضایان با ساطور تکه تکه کردند، آخوندها و طلاب زیرچماق خورد کردند، غرض

۱. رزمندگان.

۲. آلوده.

۳ و ۴. حاجی‌بابای اصفهانی، ص ۲۷۹ به بعد.

شاه این بود که عموم مردم را با بایبی‌ها طرف کند، تنها خودش و درباریان‌ش نباشند...<sup>۱</sup>

در کتاب خاطرات سیاسی امین‌الدوله می‌خوانیم که در عصر نایب‌السلطنه «مأمورین حکومت از این عنوان نان می‌بردند، هرکاسب فقیر را که عصر به‌خانه خود برمی‌گشت به‌گوشش می‌خواندند که تو را بایبی یا شیخ جمالی گفته‌اند، از اضطراب هرچه از اندوخته در جیب داشت به‌مشت فراش می‌گذاشت، غالباً عبا و کلاه هم در این راه می‌رفت...»<sup>۲</sup>

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد در دوره ناصرالدین‌شاه «در اصفهان و یزد به‌یک عده از طلاب علوم دینی اشاره می‌شود، هرکس را که تهمت یا نسبت بایبی‌گری به‌او داده شده است گرفته آزار نمایند، آن مردم آشوب‌طلب هم حدی برای عملیات خود قرار نداده از تعرض به‌اشخاص تجاوز می‌کنند و متعرض خانواده‌ها می‌شوند و اموال آنها را ضبط می‌نمایند، مردم به‌حکومت شکایت می‌کنند، اعتنا نمی‌کنند و در چپاول اموال آنها شرکت می‌جویند... مقارن این احوال در اصفهان... جمعی از بایبی‌ها که خود را در معرض خطر می‌بینند، زن و مرد قریب سیصد نفر در قنسول‌خانه روس پناهنده می‌شوند، قنسول پناهنده‌شدگان را حمایت می‌کند و از سفارت روس در تهران کسب تکلیف می‌نمایند. ملاًها هم به‌تحریک حکومت تلگراف به‌دولت نموده، دفع و رفع بایبی‌ها و برهم‌زدن تحصن در قنسول‌خانه را تقاضا می‌کنند... ملاًها برای این که شخص معینی مقصر واقع نگردد می‌فرستند از دهات اطراف شهر، رعیت بسیاری به‌شهر می‌آورند، اطراف قنسول‌خانه را می‌گیرند... چون پاسی از شب می‌گذرد، قنسول روس به‌متحصنین می‌گوید خارج شوید، کسی متعرض شما نخواهد شد، متحصنین اطمینان حاصل می‌کنند، اشخاصی که در کمین نشسته‌اند، رؤسای آنها را گرفته بعضی را در راه مابین قنسول‌خانه و خانه آقا نجفی به‌قدری می‌زنند که می‌میرند و بعضی را نیمه‌جان به‌خانه آقای مزبور می‌رسانند، هر یک از آنها در حال مرگ در دهل‌بخانه و در صحن حیاط می‌افتند. آفانجفی از مسجد مراجعت می‌کند و این اشخاص را در این حال

۲. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۵۳.

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۳۷۶.

می‌بیند پا روی جسد آنها می‌گذارد و به اندرون می‌رود، اعتنایی نمی‌کند. بعضی از ملاءهای دیگر هم در صدد برمی‌آیند یک یا چند بابی را پیدا کنند و به قتل برسانند تا وسیلهٔ شهرت آنها در دنیا و رسیدن به اجر و ثواب در آخرت بوده باشد از جمله دو نفر تاجر...<sup>۱</sup>

دولت آبادی در صفحه ۱۰۴ کتاب خود می‌نویسد: «دولت ناصرالدین شاه نیز برای جلوگیری از افکار نو و مبارزه با آزادی خواهان و اصلاح طلبان، مخالفان خود را با حربهٔ بابی‌گری به دیار نیستی می‌فرستد. دولت ناصری... از هر سری، صدای شکایتی برآید او را به فساد عقیده نسبت می‌دهد و به دستگیری روحانی نمایان می‌گوید بابی بود، از این سبب از تریس تهمتِ فسادِ عقیده، کسی از مظالم درباریان و هم‌دستان آنها جرأت شکایت ندارد...»<sup>۲</sup>

جمال‌زاده از میان اوراق متعلق به کتابخانه استراسبورگ عکس شش، نامه از بهاء‌الله را فراهم و گردآوری کرده که مضامین غالب آنها شکایت از مظالم گوناگون مأمورین دولت نسبت به اقلیت بهایی است. ایرج افشار مدیر مجلهٔ راهنمای کتاب با موافقت جمال‌زاده این مکتوبات تاریخی را در مجلهٔ یغما درج کرده است و ما جمله‌بی چند از این نامه‌ها را که مُعَرَّفِ تحدید عقاید و افکار در آن دوران است، در این جا نقل می‌کنیم:

در نامهٔ بدون تاریخی، بهاء‌الله از بغداد به کنت دوگوبینو<sup>۳</sup> نماینده سیاسی فرانسه، از ستم‌گری مأمورین عثمانی نسبت به بابی‌ها و بهائی‌ها شکایت می‌کند و می‌نویسد: «... شانزده سنه می‌شود از ورود این عبد به بغداد تا حین، ابدأ از احدی تقصیری سر نژده... در هر بلد گشته شدند و مع ذلک متعرض نفسی نشدند و حال ۱۶ سنه می‌شود که آنچه از این طایفه کشته‌اند، ابدأ متعرض نموده‌اند و حال آنکه قوی‌ترند از قبل، در هر بلدی از بلاد ایران بیشتر از پیشترند... و حال، مظلوم‌ترین اهل ارضند... قریب هفتاد نفر حبس کرده‌اند جمیع ناخوش و مریض و نمی‌گذارند به جهت دوا و غذا کسی بیرون برود و دیناری مصارف تا حال نداده‌اند...» در نامه

۱. حیات یحیی، جلد اول، صفحه ۳۱۸ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۴.

۳. نمایندهٔ سیاسی و نویسندهٔ نامدار فرانسوی.

دیگری از عکا، بار دیگر بهاء الله از زورگویی و فساد مأمورین عثمانی شکایت می کند و می نویسد: «... سه ماه قبل بغتة مأمورین دولت عثمانیه دور خانه را گرفتند و آنچه از متعلقان این عباد که در بازار دکان داشتند جمیع را گرفته به در خانه حکومت بردند و بعد آدمی از حکومت آمد اخبار کرد که حسب الامر پادشاهی باید شما با عیال و اطفال به کلیبولی بروید، دیگر به هیچ وجه فرصت ندادند، جمیع اسباب متعلقان تحت حکم ضابطان لشکر به قیمت بسیار کم فروختند و آنقدر فرصت ندادند که پول آن گرفته شود، بعد این بنده را با هفتاد نفر از زن و مرد و اطفال کوچک به کلیبولی آوردند؛ بعد از ورود مأمور مخصوص عمر افتدی... حکمی آورد... که شش نفر به عکا باید بروند و پنج نفر به قبرس... پول وافور از همه گرفت و کتلی را به عکا که بد آب و هوای شهر روی زمین است آورد... جمیع را در سربازخانه و خرابه حبس کردند حتی زن ها و اطفال ۶ ماهه را، و ابواب دخول و خروج را با لمره بستند... جمیع از بدی آب و هوا ناخوش شده اند... در دو روز ۳ نفر مردند... تا حال این عیاد، ندانسته ایم که تقصیر چه بوده است، ابدأ سؤال و جوابی نشده اگر تقصیر این عیاد آنست که بابی هستیم، این از اول معلوم بود... خبر رسید که در بغداد سی نفر از معاریف دوستان این عبد را بدون جرم به جزیره سرکون بردند و املاک این عبد را، جمیع ضبط کردند.» در این نامه نیز بهاء الله از کنت دوگوبینو استدعا کرده است که «اعلیحضرت شاهنشاهی و فنسول بغداد را از این مظالم آگاه سازند، وسیله بی برانگیزند که این اقلیت با آسایش خیال زندگی کنند...»<sup>۱</sup>

به طور کلی از منابع مختلف از جمله از مندرجات مجله کاوه، شماره سوم، سال دوم (دوره جدید) برمی آید که «میرزا محمد باقر یواناتی معلم ادوارد براون سخت دلباخته تمدن غرب و مردی آزاداندیش و روشنفکر بود، لباس فرنگی می پوشید، بی هیچ پروا و ملاحظه بی سخنان تند در رد افکار ارتجاعی و اعمال استبدادی و خرافات دینی و اقوال علما بیان می کرد، تا جایی که مردم او را «باقرفی» می خواندند؛ سخنان تند و آتشین او بر مردم عامی سخت گران آمد؛ در شیراز وی را تکفیر کردند، ناگزیر به جانب بوشهر فرار کرد. در برازجان مأمورین به او رسیده

دستگیرش کردند، قصد داشتند که برای اخذ حکم قتل، نزد یکی از علما ببرند؛ در این هنگامه سید جوانی به شهر آمده بود، مردم او را پیش سید بردند، او سیلی محکمی به گوش بوانانی نواخت و گفت این ملعون کافر را در اطاق مجاور حبس کردند، نصف شب در باز شد و همان سید وارد شد و گفت برخیز و فوراً فرار کن؛ به ندبیر آن سید بدین طریق از مهلکه جان به در برد، بعدها چون سید جمال‌الدین به لندن آمد، بوانسانی او را شناخت و معلوم شد که ناجی و رهاننده او سید جمال‌الدین مدیر عروة الوقتی بوده است...<sup>۱</sup>.

#### مردم قم به نظر دموورگان

دموورگان فرانسوی که در عهد مظفرالدین شاه از ایران سیاحت کرده است می‌نویسد: «مردم فلات ایران برخلاف سکنه نواحی کوهستانی آرماند، با این حال شهرهایی هم هست که مردمان آنجا بسیار متعصبند و مسافران مسیحی باید حتی الامکان از ورود بدان مناطق خودداری کنند، از آن جمله در شهر قم که از شهرهای مقدّس است، یک مسافر مسیحی که از بازار آنجا می‌گذرد، ولو توقف هم نکند باز به طور قطع و یقین او را سنگباران می‌کنند و کتافات و آب‌دهان به سوی او می‌اندازند. در چنین مواردی اگر انسان علیه این اشخاص ایستادگی کند و یا به سلاح متوسّل شود بدون تردید منجر به مرگ او خواهد شد، بنابراین باید حتی الامکان از نزدیکی به مراکز تعصب و اماکن مذهبی و به طور کلی اجتماعات خودداری شود، زیرا مردمان طبقه پایین شهرها، کینه‌ی خاص نسبت به مسیحیان دارند که سرانجام آن به اهانت می‌رسد...»<sup>۲</sup>.

البته سیاست استعماری انگلستان، فرانسه و روسیه نزاری از دوره فتحعلیشاه به بعد و تجاوزات گوناگون آنان به مرزهای ایران، در تحریک احساسات ایرانیان علیه عیسویان تأثیر فراوان داشته است. علاوه بر این فقدان مدارس و جلوگیری زمامداران از تعلیم و تربیت مردم و بالا رفتن فرهنگ عمومی به رواج تعصب و انحطاط اخلاقی اکثریت کمک کرده است.

۱. تلخیص از کتاب سواد و بیاض، ایرج افشار، ص ۱۲ به بعد.

۲. سفرنامه دموورگان، ترجمه قائم مقامی، ص ۱۰۶.

## تعصبات و خونریزی‌های مذهبی در اروپا

### نظری به جنگ‌ها و اختلافات مذهبی در غرب

جنگ‌ها و اختلافات مذهبی تنها بین مسلمانان نبود، بلکه عیسویان نیز در منجلاّب این اختلافات غوطه می‌خوردند. آمیانوس تاریخ‌نویس رومی که خود ناظر جنگ‌های مذهبی بوده، می‌نویسد: «خصومت عیسوی با عیسوی به مراتب از رفتار جانوران درنده با آدمی‌زادگان شدیدتر بود، و اسقف عالیقدر عیسوی گرگوری بنا اندوه تمام ناله سر می‌دهد که سلطنت الهی بر اثر اختلاف و دشمنی عیسویان، بدل به تصویری از هرج و مرج تو فانی شبانه، و تندبسی از خود دوزخ شده است...»<sup>۱</sup>.

یکی از مُبلّغین جنگ‌های صلیبی به سال ۱۰۹۹ ضمن نامه‌یی به پاپ می‌نویسد که: ما در رواق سلیمان در بیت‌المقدّس در گردابی از خون مسلمانان می‌تاخیم... خون به زانوی مرکب می‌رسید، تقریباً ده هزار مسلمان قتل عام شد، هرکس در آنجا راه می‌رفت تا بند پایش را خون می‌گرفت، از کفّار هیچکس جان به سلامت نبرد، حتی زن و اطفال خردسال را هم معاف نمودند، کسان ما چون از خونریزی سیر شدند، به‌خانه‌ها ریختند و هرچه به‌دستشان افتاد ضبط کردند، هرکس چه فقیر چه غنی به‌هرکجا وارد می‌شد آنرا ملک طلق خود می‌دانست و این رسم چنان جاری بود که گویی قانونی است که باید مو به‌مور رعایت نمود...»<sup>۲</sup>.

این آثیر و سایر مؤرخین اسلامی متفقاً می‌نویسند که: شهر قسطنطنیه را آتش زدند و یک چهارم شهر را مبدّل به خاکستر کردند و بر باد دادند؛ دامنه حریق هشت

۱. تاریخ انحطاط و سقوط روم، اثر گیبون، ترجمه ابوالقاسم طاهری، از ص ۳۲۹ به بعد.

۲. نگاه کنید به تاریخ قرون وسطی، البرماله و ژول ایزاک، ترجمه عبدالحسین هژیر.



شبانه روز طول کشید و تا شش کیلومتر توسعه یافت. در پایان جنگ‌های صلیبی ساده‌لوحانی که آلت دست شده بودند پشیمان گردیدند. به موازات این فجایع و بیدادگری‌ها، جنگ‌های صلیبی، نتایج و آثار مثبتی به‌ارمغان آورد، روابط اقتصادی شرق و غرب را وسعت داد و «... اروپائیان را با کشاورزی جدید و محصولات تازه شرق نزدیک، آشنا کرد. گندم سیاه، ذرت، برنج، لیمو و زردآلو، از شرق به اروپا راه یافت، مصرف قند رو به توسعه نهاد، صنعت بلورسازی و ابریشم‌بافی که از رشته‌های جدید تولید بودند، در اروپا معمول گردید؛ اروپائیان با فرهنگ غنی شرق و آثار تمدن و فرهنگ اسلامی آشنا شدند و این امر به‌سبب افق فکری مردم اروپا منجر شد...»<sup>۱</sup>

رفتار مسیحیان در اسپانیا نیز نسبت به مسلمانان توأم با تعصب و خشونت شدید بود؛ پس از آن که مسیحیان در عهد فیلیپ دوم در اسپانیا به قدرت رسیدند، در اثر تحریک و عناد کشیش‌ها، فرمان اخراج مسلمین از سرزمین اسپانیا صادر گردید، لیکن قبل از آنکه مسلمین موفق به فرار شوند سه چهارم آن‌ها به حکم پاپ در خاک و خون غلطیدند و بقیه به دستور محکمه تفتیش عقاید محکوم به اعدام و کیفرهای شدید دیگر شدند. با کشتار و اخراج مسلمین جمعیت مادرید از چهارصد هزار به دویست هزار نفر رسید، فعالیت‌های اقتصادی رو به رکود و سستی نهاد. به قول دکتر گوستا لوبون می‌توان گفت که محکمه تفتیش عقاید جز تورات و انجیل کتابی برای ملت اسپانیا باقی نگذاشت. این اقدامات، ملت اسپانیا را از کاروان تمدن عقب راند و زمینه را برای مداخلات استعماری بیگانگان فراهم نمود. اکنون به بیان ریشه‌های اقتصادی جنگ‌های صلیبی می‌پردازیم:

### علل و آثار جنگ‌های مذهبی در اروپا

«... از قرن یازدهم تا قرن سیزدهم هشت جنگ خونین و ظالمانه بنام جنگ‌های صلیبی تحت رهبری کلیسای کاتولیک به‌وقوع پیوست... از پایان قرن یازدهم به بعد کلیسا برای پس گرفتن فلسطین و «مقبره خداوند» نبردی خونین آغاز کرد. تحت

۱. تاریخ قرون وسطی، پروفیسور کاسمینسکی، ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی، ص

رهبری روحانیان لشکرهای عظیمی از جانبازان صلیبی تجهیز شدند، صلیبیون در راه، شهرها را غارت می‌کردند و آتش می‌زدند و سکنه آنها را می‌کشتند، کتابها را می‌سوزانیدند و تأسیسات فرهنگی را ویران می‌کردند... در طی این نبردها که دو سال به طول انجامید، ده‌ها هزار صلیبی در راه از بیماری یا گرسنگی یا از نزاع‌هایی که بین خود می‌کردند می‌مردند، با این همه بیش از یک‌بار موفق به پس‌گرفتن اورشلیم نشدند... بسیار ساده‌لوحانه است اگر تصور کنیم که علت جنگ‌های صلیبی تمایل کلیسا به آزادکردن «مقبره خداوند» بوده است؛ دلیل اصلی جنگ‌های صلیبی اینست که بازرگانان ثروتمند اروپایی می‌کوشیدند راه‌های تازه‌یی برای تجارت با شرق باز کنند و فتودال‌ها نیز در صدد بودند سرزمین‌های جدیدی فتح کنند تا در آنجا توده‌های جدیدی از دهقانان «سرف» را استثمار کنند، اما کلیسا منافع شخصی خود را نیز از یاد نمی‌برد... او می‌خواست حوزه نفوذ خود را گسترش دهد و برگله گوسفندان مسیح (اعنام الله) بیفزاید و کشیشان به نفع خود پشم آن گوسفندان را بچینند. صلیبیون وقتی به جنگ می‌رفتند، اراضی خود را تا حین بازگشت، به کلیسا می‌سپردند و چون به‌طور کلی عده بسیار کمتری از ایشان باز می‌گشتند زمین‌های ایشان به ملکیت کلیسا باقی می‌ماند. از طرفی جنگ‌های صلیبی امکان می‌داد که سرف‌ها کینه‌یی را که از فتودالها در دل داشتند، چندی از یاد بیزند... دادگاه تفتیش عقاید و نتایج آن و شرح همه جنایات سران کلیسا به نام خدا و انجیل از حوصله این مقاله خارج است، کافی است که یادآور شویم که فقط محکمه تفتیش عقاید «Inquisition» ده‌هزار انسان را شکنجه داده و زنده در آتش سوزانده است؛ در ظرف مدت هیجده سال فقط ترکمادا (Torquemada) رئیس یکی از دادگاه‌های تفتیش عقاید ۲۲۰، ۱۰ نفر را به‌زنده سوختن در آتش محکوم کرده است... این محکمه در قرن سیزدهم میلادی توسط کلیسای کاتولیک تشکیل گردید تا با کسانی که به‌خود اجازه کمترین تخطی از اصول معتقدات انجیل را می‌دادند مبارزه کند و با پیشرفت علم و دانش و نهضت‌های فکری و انقلابی مقابله نماید. اشخاص مشکوک و مُتَّهِمِین به‌الحاد، توقیف و به‌زندان انداخته می‌شدند و در آنجا مجبورشان می‌کردند که به کلیه جنایات و اتهامات وارده اعتراف کنند، هرگاه متهم اقرار نمی‌کرد، او را شکنجه می‌دادند و اگر اقرار می‌کرد باز شکنجه می‌دادند،

شکنجه‌ها، وحشتناک بود: منم را داغ می‌کردند، آویزان می‌کردند، با کارد نیز تکه‌تکه از گوشت نش را می‌کنند، معجور می‌کردند سطل سطل آب بنوشد... دست‌ها و پاهایش را در گیره‌های آهنی مخصوصی چنان می‌فشرده تا استخوان‌هایش به صدا در آید، به زیر ناخن‌های سوزن فرو می‌کردند... منشی محکمه تفتیش عقاید مادرید (در اسپانیا) می‌نویسد: قلم من از شرح این صحنه‌های وحشتناک عاجز است، زیرا من چیزی سراغ ندارم که به قدر این نحوه رفتار قاضیان محکمه تفتیش عقاید، با روح احسان و رحم و شفقت عیسی مسیح مغایر باشد... هرگاه متهم اعتراف نمی‌کرد، او را به عنوان «مرتد» که از کرده پشیمان نیست زنده‌زنده می‌سوزانیدند؛ گاه نیز چنان که در مورد «وانینی» (Vanini) فیلسوف در سال ۱۶۱۹ عمل شد، زبان محکوم را می‌بریدند و زبان را در حضور خود او در آتش می‌انداختند و سپس خود او را می‌کشتند.

... «لورنت» منشی محکمه تفتیش عقاید حکایت می‌کند:

«چون بر تعداد محکومین به‌زنده سوختن در آتش روز به‌روز می‌افزود، حاکم اشبیلیه (از شهرهای اسپانیا) مجبور شد در خارج شهر یک کوره دائمی از سنگ بسازد که تا امروز باقیمانده است.

به نظر لوزینسکی (Lazinski) ... در نظر اول ممکن است این فکر متبادر به ذهن شود که کلیسای کاتولیک با تأسیس محاکم تفتیش عقاید، پیوند خود را با انجیل و به‌طور کلی با مسیحیت گسیخته است ولی در حقیقت چنین نیست، محکمه تفتیش عقاید با قساوت‌های رذیله خود، و انجیل با لطف و نرمش بی‌پایان خود نه تنها با هم مغایر نیستند بلکه مکمل یکدیگرند؛ اولاً... انجیل می‌آموزد که استعمارگران را دوست بدار و گردن به فرمان ایشان بیند، و اما راجع به غلامان و ستمکشان به‌طور کلی انجیل‌ها تنها این موعظه را نمی‌کنند که به ایشان محبت شود بلکه لَدی‌الاقضا، به‌لزوم سرکوبی بی‌رحمانه ایشان نیز حکم می‌کنند... محکمه تفتیش عقاید با اجرای همین دستورالعمل انجیل، بیش از ۳۲ هزار نفر ایشان را زنده در آتش سوزانده است و نسبت به بیش از ۳۴۰ هزار نفر، کبیرها و شکنجه‌های گوناگون اعمال کرده است. در بین این عده، بهترین مردم زمان یعنی دانشمندان و متفکران و طبیبان و انقلابیون بوده‌اند و همه ایشان را به نام انجیل به هلاکت رسانده‌اند؛ هرگز

بشربت کشتار خونینی را که در ۲۴ اوت ۱۵۷۲ به تحریک کلیسای کاتولیک در پاریس صورت گرفت، فراموش نمی‌کند؛ این واقعه در تاریخ تحت عنوان «شب سن بارتلمی» وارد شده است، در آن شب فقط در پاریس بیش از دو هزار «مرتد» یا پروتستان را به خاطر دفاع از مذهب کاتولیک، به قتل رساندند. در سال ۱۵۵۳ میشل سروه دانشمند نامدار را به این گناه که تثلیث را انکار کرده بود، به امر کالون یکی از مؤسسين پروتستانيسم زنده در آتش افکندند....

### شرح قتل عام سن بارتلمی

چنانکه اشاره شد یکی از وقایع تاریخی اروپا در نیمه دوم قرن شانزدهم کشتارهای فجیع مذهبی است؛ وبل دورانت در مورد قتل عام سن بارتلمی می‌نویسد: «توطئه کنندگان در صدد قتل معدودی برآمده بودند، از دستور جنون‌آمیز شاه استفاده کردند و بزآن شدند که از «هنگوها» تا حد امکان بکشند. به رؤسای بخش‌های پاریس دستور داده شد که سربازان خود را مسلح کنند و در ساعت سه صبح ۲۴ اوت سن بارتلمی، به مجرد شنیدن صدای ناقوس، آماده کشتار شوند...» قتل‌هایی که سابقاً با نقشه قبلی صورت می‌گرفت در این هنگام بدون شرم و آرم روی می‌داد، زنان یا شوهران بی‌رحمت خود را از دست همسران نامطلوب نجات می‌دادند، بازرگانان به دست رقیبان خود به قتل می‌رسیدند، آنان که عمرشان به درازا کشیده بود، به توسط وارثان امبدوار به عنوان «هنگو» معرفی می‌شدند... هنگوها و کودکان آن‌ها را به میان کوجه‌ها می‌کشیدند و می‌کشند، جنین‌ها را از شکم مادران مرده بیرون می‌آوردند و بر زمین می‌زدند، پس از چندی پیاده‌روها از اجساد پوشیده شده و اطفال و لگردد با آنها به بازی پرداختند... کار تاراج بالاگرفت، به پادشاه اطلاع دادند که اعضای خانواده سلطنتی هم به غارت کردن شهر پرداختند... روز ۲۶ اوت پادشاه با جلال و شکوه تمام به اتفاق درباریان از کوجه‌هایی که پوشیده از اجساد بود گذشت و به دادگستری رفت و در کمال غرور در پارلمان پاریس اعلام کرد که قتل عام به دستور او صورت گرفته است. رئیس مجلس در خطابه‌ی طولانی به وی تبریک گفت... ایالات فقط به خاطر کسب لذت از پاریس پیروی کردند و قتل عام‌های شورانگیزی ترتیب دادند. پرتستان‌های اروپا این قتل عام را

وحشی‌گری ناجوانمردانه‌ای شمردند. گیودورائز به فرستاده فرانسه چنین گفت که «شارل نهم» هرگز نخواهد توانست که دست خود را از خون پروتستانها بشوید. در انگلیس عده‌یی به دور الیزابت گرد آمدند و از او خواستند که انتقام پروتستان‌ها را بگیرد و استغفها به او گفتند که کشتن کاتولیک‌ها تنها راه تسکین مردم است.

کاترین، خرم و شادمان از کشتارگاه به درآمد، وی و شارل خیال می‌کردند اختلافات مذهبی حل شده است؛ ولی پس از دوامه بار دیگر در شهرها دامنه اختلاف بالا گرفت، سرانجام در ششم ژوئیه ۱۵۷۳ شارل، پیمان صلح لاروشل را امضا کرد و هوگنوها را در اجرای مراسم مذهبی خود آزاد گذاشت و آن قتل‌عام فجیع از لحاظ سیاسی مؤثر نیفتاد. عده‌یی از هوگنوهاي هوشمند، علیه مظالم شاه کتاب‌ها نوشتند و به تبلیغاتی وسیع دست زدند؛ در کتابی فقط به مردم حق داده شده بود که پادشاه را از سلطنت خلع و دیگری را به مقام پادشاهی منصوب کنند. نویسنده‌یی معتقد بود که مجمع «انازترو»، گاه‌گاه تشکیل شود و تنها این مجلس حق داشته باشد که به وضع قانون بپردازد و اعلان جنگ و صلح بدهد و افراد را به مناصب عالی بگمارد و مسئله جانشینی را حل کند و پادشاهان بی‌کفایت و ظالم را از کار براندازد. به این ترتیب مقدمه انقلاب کبیر (۱۷۸۹) فرانسه فراهم شد...».

از آن چه گفتیم معلوم می‌شود که اروپائیان نیز تا قبل از ظهور تمدن جدید و رشد فرهنگ و دانش عمومی مانند مسلمانان از جتوتن تعصبات مذهبی رنج می‌بردند، چنان که در طی جنگ‌های سی ساله مذهبی (۱۶۴۸ - ۱۶۱۸) تمام ترقبانی که در نتیجه آزادی دهقانان، و پیشرفت تجارت و غیره حاصل شده بود، در زیر پای اغراض مذهبی خرد و متلاشی شد، قسمت اعظم مملکت آلمان در اثر جنگ‌های مداوم به بیابانی مبدل گردید، تعداد دهات از ۶۰۰ به ۲۰ تنزل یافت و در بیشتر دهات بیشتر از آدمی زاده به گرگ تصادف می‌شد، شهرهای بزرگ آباد به یغما رفته و نابود شد و از صنعت و تجارت اثری نماند.

## نگاهی به فِرَق و عقاید مذهبی در جهان

ضمن بحث از فِرَق مذهبی در اسلام بی‌مناسبت نیست، ببینیم از نظر علمی تعریف دین چیست، و در سراسر جهان چند نوع دین و آئین وجود دارد و اصول کلی عقاید آنها چیست؟

### دین

از نظر علمی، دین مجموعه عقاید موروث مقبول در باب روابط انسان است با آن چه مبدأ وجود وی خوانده می‌شود... مفاهیم و مسائلی چون روح، خدا، زندگی، مرگ، دنیای بعد از مرگ، غیب، جهنم، بهشت، و در پاره‌یی موارد بعضی مسائل اخلاقی و اجتماعی نیز غالباً در قلمرو این عقاید موروث واردند و این که بعضی امور مقدس و بعضی کارها، گناه یا حرام و اجتناب‌کردنی شمرده می‌شوند، لازمه همین عقاید است... منشأ دین را بعضی حس تردید و تزلزل انسان در مقابل طبیعت و بعضی حس ترس از مجهول شمرده‌اند... در بین ادیان موجود، بعضی هستند که در آنها فرض وجود خدا ضروری نیست (مانند آئین کنفوسیوس)؛ بعضی که فرض وجود خدا را لازم می‌شمرند، یا به‌شکر فائلند یا به‌خدای واحد و یا به‌ثنویت. تحقیق درباره دین و ماهیت آن موضوع علم ادیان و ملل و نحل است. ادیان بزرگ موجود عبارتند از مسیحیت، اسلام، آئین‌های بودا، هندو، شینتو، تائو، کنفوسیوس، یهود و زردشت و هریک تاریخ جداگانه دارند...»<sup>۱</sup>

## آمار تخمینی پیروان ادیان در سال ۱۹۶۳

ادیان و مذاهب	جمع پیروان در ممالک مختلف
کلیته مسیحیان	۹۳۳,۰۵۵,۰۰۰
کاتولیک رومی	۵۷۱,۹۲۷,۰۰۰
ارتدکس شرقی	۱۴۰,۷۷۹,۰۰۰
پروتستان	۲۲۰,۳۴۹,۰۰۰
یهودی	۱۳,۰۱۶,۰۰۰
مسلمان	۴۴۵,۹۴۹,۰۰۰
زردشتی	۱۴۵,۰۰۰
شینتو	۷۸,۶۳۲,۰۰۰
تائو	۵۷,۳۰۵,۰۰۰
کنفوسیوسی	۳۴۲,۵۷۷,۰۰۰
بودایی	۱۵۸,۶۹۲,۰۰۰
هندو	۳۸۶,۶۸۳,۰۰۰
جمع ادیان عمده	۳,۴۱۰,۰۵۴,۰۰۰
متفرقه یا بی مذهب	۷۲۷,۳۰۷,۰۰۰
جمع کل	۴,۱۳۸,۳۶۱,۰۰۰

## انواع و اقسام مذاهب

صاحب نظران و علمای تاریخ ادیان، به طور کلی ادیان و مذاهب گوناگون را به سه نوع تقسیم می کنند:

۱- مذاهب ساده بدوی: اعتقاد به اجسام و ارواح و پرستش اجداد مانند آئیمیزم و توتیمیزم و فتیشیزم.

۲- مذاهب مبتنی بر اصول فکری و فلسفی، چون بودایی و هندوئیسم و کنفوسیونیزم.

فوق طبیعی بیشتر نادیده می ماند، هرچه جنبه های انسانی قوانین اخلاقی آشکارتر می شود و هرچه از ضمانت اجرا و نظارت این قوانین کاسته می شود، بیشتر رنگ می بازد و بیشتر نفوذشان از بین می رود، در یونان قدیم، ایمان کهن را، فیلسوفان در میان طبقات تحصیل کرده برپا دادند، در اروپای جدید نیز فیلسوفان در بسیاری از کشورها، همین کار را کردند: وُلتر، پروتاگوراس شد، روسو، دیوجانس، هابز، ذیمقراطیس و کانت، افلاطون، و دیدرو، اپیکوروس... اندیشه تخیلی، در اعصار باستانی و جدید، دین را که ستون اخلاق بود تجزیه کرد...<sup>۱</sup>

«... آیا تاریخ، اعتقاد به خدای یگانه را تأیید می کند؟ اگر منظور از خدای یگانه نیروی خلّاقه و حیات بخش طبیعت نباشد و وجودی باشد اعلا، و ذی شعور و متّان، پاسخی که به اکبراه داده می شود چیست؟... برجسایت ها و جنگ ها و ستمگری های انسان، زلزله ها و طوفان ها و گردبادها و طاعون ها و امواج کشنده دیگر (کارهای خدا) را که در فواصل زمانی معین، حیات انسان و حیوان را تپاه می کند می افزایش و می بینیم که مجموع این شواهد دلالت دارد بر وجود یک دیرمینیم (فضای محتوم) کور یا بی طرف و پدیدآورنده صحنه هایی آشکارا اتّفاقی و تصادفی...»<sup>۲</sup> آگاهی روزافزون انسان به ناچیزی مقام خود، در عالم کائنات نقصان اعتقاد دینی را در بعضی جوامع سریع تر کرده است؛ در عالم مسیحیت آغاز این نقصان را می توان از زمان کوپرنیک (۱۵۴۳) دانست. فرانسیس بیکن... اعلام کرده دین انسان آزادی یافته جدید، «علم» است. از این نسل بود که فنای اندیشه های خرافی، آغاز شد و صفات ذاتی خود را از دست داد...»<sup>۳</sup>

یک درس تاریخ این است که معتقدات بشر، چندین جان دارد و پس از هر مرگ عادتاً دوباره زنده می شود، خدا و دین در گذشته بارها مرده اند و از نو زنده شده اند...»<sup>۳</sup>

در تمام دوره قرون وسطی و قسمتی از قرون جدید، انسان از نعمت آزادی عقیده و وجدان محروم بود. حافظ در یکی از غزلیات دلنشین خود خطاب به زاهدان ریاکار گفت:

۱. درس های تاریخ، ص ۵۵ و ۱۳۸. ۲ و ۲. درس های تاریخ، ص ۵۵ و ۱۳۸.

۳. همان کتاب، ص ۶۰ و ۶۶.



... غیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت  
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
 من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش  
 هرکسی آن دژود عاقبت کار که کشت

قرن‌ها بعد ماکسیم گورکی نویسنده نامدار شوروی گفتار حافظ را با بیانی دیگر  
 تقریر کرد و گفت: «انسان چه معتقد به مذهب باشد یا نباشد، مربوط به خودش  
 است، انسان آزاد است و خودش حسابش را پس خواهد داد، می‌خواهد ایمان  
 داشته باشد می‌خواهد ایمان نداشته باشد... هر فکری می‌خواهد بکند، انسان  
 حسابش را خودش پس می‌دهد، برای همین هم می‌گویند انسان آزاد است... انسان  
 نه تویی، نه من، نه آنها... انسان تویی و منم و تمام آنها و آن پیرمرد و ناپلئون و محمد  
 (ص) و تمام اولی‌ها و تمام آخری‌ها... همه در انسان است و همه برای انسان  
 است، تنها چیزی که وجود دارد انسان است و مابقی همه، چیزهایی است که دست  
 انسان ساخته یا مغز انسان... انسان! تو باید به انسان احترام گذاری، نه این که برای او  
 رحم داشته باشی و دلت برایش بسوزد، با ترحم، او را خفیف و حقیر می‌کنی... تو  
 باید او را محترم بشماری...»<sup>۱</sup>

### خطر تحدید عقاید و افکار

به نظر برتراند راسل این فکر که جز یک دین، همه ادیان باطلند و خداوند  
 بت پرستان را مجازات می‌کند، بدعتی است که پیامبران بنی اسرائیل آورده‌اند؟  
 «فی الجمله» این پیامبران احساسات ملی بسیار تندی داشته‌اند و انتظار روزی را  
 می‌کشیدند که خداوند همه مردم غیر یهودی را نیست و نابود کند! «<sup>۲</sup> اما عرفان  
 ایرانی می‌گوید: «الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»: راه به سوی خداوند به شماره  
 نفس‌های مردم است. ولتر نویسنده و متفکر عالیقدر فرانسوی برای نشان دادن مقام  
 و ارزش آزادی می‌گوید: «من با این حرفی که تو می‌زنی مخالفم، ولی حاضرم جان  
 خود را فدا کنم تا تو حق داشته باشی آن حرف را بزنی».

۱. از نمایشنامه اعماق اجتماع، به نقل از کتاب آزادی و حیثیت انسانی، ص ۸۷.

۲. تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، ص ۵۹۵.

جوهر لعل نهر و سیاستمدار و متفکر نامدار هندوستان شرط رشد و تمدن یک جامعه را خویشتن داری و احتیاط به حیثیت و عقاید دیگران می داند:

«بسیار دشوار است که معنی صحیحی برای تمدن و فرهنگ بیان کنم، و من نمی خواهم چنین کاری بکنم، اما در میان تمام چیزهای مختلفی که فرهنگ شامل آن می گردد، مسلماً خویشتن داری، محدود ساختن خودخواهی های شخصی، و ملاحظه حال دیگران، یکی از مهم ترین چیزهاست، اگر کسی فاقد این خویشتن داری است و خودخواهی خویش را محدود نمی سازد و ملاحظه و احترام دیگران را ندارد، می توان به یقین گفت که شخصی بی تمدن و بی فرهنگ است...»<sup>۱</sup>

به ایران عزیز بازگردیم و چند سطر از خاطرات حاج سیاح را مطالعه کنیم. حاج سیاح این مرد جهان دیده و ایران دوست، ضمن ادامه مسافرت خود به جانب سیستان با صاحب دلی چنین گوید:

«... انسان تا دنیا را گردش نکند و فِرَق و اقوام عالم را نبیند، گمان می کند که مثلاً مملکت یا اهل مذهب خودش در عالم بی مانند است، من اقوام بشر را خیلی شبیه یکدیگر یافته ام، کشیشان نصرانی، خاخام های یهود، برهمنان هندو و روحانیان یا متصوفه و عرفا و زهاد و راهبان و عوام هر فرقه شبیه یکدیگرند... هر فرقه برای رؤسای خود معجزات و کرامات قائل است... عوام ما به هر دلیل که دین خود را حق می دانند، عوام دیگران مذهب خود را حق می شمارند؛ احتمالاً مؤسس هر مذهب... زحمت کشیده اما... بعضی از روحانیان در هر مذهب، همان اساس حق را مایه عیش و نفوذ و ریاست و کسب مال و جاه گردانیده، هزاران اختلاف و تأویل و بدعت برقرار کرده اند. من انسان خوب، کسی را دانسته و دیده ام که زحمت او به خلق نمی رسد و بهتر از او کسی است که نفع او به خلق می رسد. من یک مرتاض که چهل سال ترک حیوانی کرده، پست تر از یک زارع می دانم که اجمالاً می داند خالتی دارد و کار می کند و به کف آن مرتاض نان می نهد، باید اثر وجود مرد را دید...»<sup>۲</sup>

دکتر تقی ارانی متفکر و دانشمند فقید دوران ما، در پایان کتاب «علم الروح»

۱. نگاهی به تاریخ جهان، نهر، ترجمه نفضلی، ص ۹۰.

۲. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۱۴۰.

خود، از علل پیدایش عقاید مذهبی و از رابطه علوم و ادیان سخن می‌گوید به نظر او: «... انسان در ابتدا، خود را در مقابل دو سلسله احتیاجات ظاهراً متفاوت دیده و درصدد رفع آنها برآمده است که عبارتند از احتیاجات مادی و معنوی؛ ولی اختلاف این دو رشته احتیاج، فقط ظاهری است، چه اساس هر دو «حفظ بقاء» و تکامل و ارتقاء فرد و نوع است، و از همین جهت عملیات مادی، قضایای معنوی را کاملاً تحت الشعاع خود قرار می‌دهد.

چنانکه در زیر خواهد آمد، احتیاجات مادی، اساس تمام تغییرات و عملیات در زندگی بشر است. از تجلیات روح، باید علم، مذهب، صنایع مستظرفه (هنرهای زیبا) و اخلاق را در مدّ نظر آورد. روح در نتیجه پیش‌بینی، دو بدبختی بزرگ را برای خویش احساس می‌کند، یکی آنکه خود را در میدان لایتناهی طبیعت که به قول پاسکال مرکزش همه جا و محیطش هیچ جا نیست، تنها درک می‌کند، و با این حال غروری که دارد، مجبور به ستر انداختن می‌شود، تا حدّی که درخشان‌ترین فکرهای نوع بشر، با کمال یأس، در میدان افکار پر و بال سوخته و عاجز می‌مانند. سقراط یونانی، اعتراف می‌کند:

«تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم.»  
 بوعلی سینا فریاد می‌کند:

«دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت.»  
 خیّام نیشابوری می‌گوید:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است  
 ... آناتول فرانس، در حسرت است، که در دوره زندگی، اطراف و جوانبش پر از این همه علامت سؤال «؟» می‌باشد. بشر این بدبختی را از روز اول حس کرده و درصدد رفع آن بر می‌آید، پناهگاهی طلب می‌کند که بتواند آنرا پشتیبان خود قرار دهد، و این پناهگاه «عقاید مذهبی» است و چنانکه بعد خواهیم دید، مادیات در تولیدات و مقدرات مذهب، دخالت اساسی دارد.

بدبختی دوم بشر این است که حس می‌کند در دوره زندگی، برای حفظ حیات باید بجنگد، لذا درصدد بر می‌آید که پناهگاهی برای آسودگی فکر و روح خود تهیه نماید، تا آنی از نزاع دائمی خلاص گردد و از این رو صنایع مستظرفه یا هنرهای زیبا

را برای خود ایجاد می‌کند، و پاداشته‌های مختلف هنر، از ذوق خود افاده و استفاده می‌نماید.

در اینجا اگر درست دقت کنیم، ریشه اصلی صنایع مستظرفه بر مادیات قرار می‌گیرد، مثلاً اگر شخصی از یک پرده نقاشی که چمن و باغ را نشان می‌دهد لذت می‌برد و یا از تصویر یک حیوان مهیب می‌ترسد، دلیل این است که «اصل» که خود چمن یا حیوان مهیب باشد با زندگی رابطه دارد، علاوه بر مذهب (که دنباله آن به عقاید فلسفی و علمی منجر می‌شود) و هنرهای زیبا (که پایه آنها بطور غیرمستقیم بر روی مادیات است) روح، یک بسطه تجلیات دیگر نیز دارد که مستقیماً از زندگی مادی نتیجه می‌شود، مانند امور عملی؛ کشاورزی، تجارت، تکنیک و طب و علوم اجتماعی مذهب و دنباله آن که عبارت از عقاید فلسفی می‌باشد، به نوبه خود از مجموعه تنوعی‌های علمی (مخصوصاً علوم طبیعی) نتیجه می‌شود، یعنی اگر از نظر علوم جدید دقت کنیم، دیگر علم مستقلی به نام فلسفه وجود ندارد و اصل کلی رابطه علت و معلول عمومی، دیگر برای فلسفه باقی محلی آزاد نمی‌گذارد.

غیر از علوم و هنرهای زیبا که برای رفع خواجج مادی اولیه است، قوانین و نوامیس اجتماعی و اخلاق نیز برای حفظ منافع مادی و تعیین روابط افراد نوع بشر، در هیأت جامعه با یکدیگر است.

### علوم و ادیان

مذهب از ابتدا برای کمک به روح بشر بوده، خواه برای نفوذ در میدان تاریک حقایق و خواه برای نسلی از صدمات طبیعت که بشر ساده برای فهم و برطرف کردن آنها قادر نبوده است. یکی از عوامل مهم ظهور عقاید مذهبی این است که بشر اولیه روح را مستقل از بدن فرض می‌کرد و نمردن یعنی باقی ماندن جسم و رفتن روح، این عقیده را تثبیت می‌کرد...<sup>۱</sup>

اعتقاد به خدایان، که هر یک برای یکی از فرای طبیعت بود، فرض آچنه و ارواح،

۱. پیسکولوژی (علم الروح)، اگنل تجلیات روح، دکتر تفی لواتی، انتشارات آبان، چاپ دوم، ص ۲۶۷ به بعد.

و در دوره‌های بعد فرض قوای طبیعت و خدایان مخصوص به آنها، ... مولود احتیاج و عجز بوده است، یعنی: «ترس و احتیاج، مادر هر مذهب است.» وقتی خدایان از عهده رفع بدبختی‌ها بر نمی‌آیند، طبقه مؤبدان برای حفظ حرفت و ممر معاش خود، بهانه‌هایی می‌تراشیده و می‌گویند قربانی به خوبی انجام نشده، یا آنکه خدایان پاداش آن را برای دنیای دیگر نگاهداشته‌اند... ولی عقاید مذهبی دائماً با تغییر اوضاع مادی تغییر می‌کند، دوره خدایان و نیمه‌خدایان و اعصار پهلوانی به‌ظهور می‌رسد... کم‌کم خدایان متعدّد زمین به‌خدای واحد آسمانی (توحید عددی) مبدّل می‌گردد، و مذاهب موحد، از قبیل زرتشتی، یهودی، عیسوی و اسلام و غیره و عقاید فلسفی تازه‌یی تحت تأثیر زندگی مادی به‌ظهور می‌رسد... مذاهب جدید نیز باگذشت زمان و تأثیر اوضاع اقتصادی و اجتماعی به‌دست امثال لوتر و کالون اصلاح می‌شوند، غیب‌گویی و سحاری محدود می‌شود، خدا فقط یکی است و همه جا هست و مافوق افکار بشری می‌باشد، مذهب در این دوره پناهگاه مجهولات و مبهمات می‌شود، و موجب تسلی خاطر یک دسته مضطرب می‌گردد.

مذهب، در طول تاریخ، موجب بروز اختلافات و جنگ‌های شدیدی بین پیروان فرقه مختلف گردیده است، تا سرانجام، از برکت رشد علوم و بالارفتن سطح فرهنگ و دانش عمومی به‌تدریج عقل و منطق بر جهل و جمود غلبه کرده است؛ یعنی پس از آنکه میلیون‌ها نفر از نفوس بشری در طی قرن‌ها در نتیجه تعصبات مذهبی یا عدم تحمل عقاید دیگران در خاک و خون غلطیدند، در پایان دوّمین جنگ جهانی پس از پیروزی دموکراسی بر فاشیسم، در اعلامیه حقوق بشر آزادی مذهب و عقیده، به‌عنوان یکی از حقوق و آزادی‌های مسلم بشری به‌رسمیت شناخته شد و روزولت رئیس جمهور آمریکا درانتظار روزی بود که آزادی‌های چهارگانه زیر، یعنی: «آزادی بیان، آزادی مذهب و عقیده، آزادی از نیازمندی و آزادی از بیم و هراس...»<sup>۱</sup> برای عموم افراد بشر در سراسر جهان عملی و اجرا گردد.

۱. از کتاب روابط بین‌المللی از قدیم‌الایام تا سازمان ملل متحد، تألیف دکتر متین دفتری.

## زیان‌تحدی عقاید و افکار

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» با صراحت تمام با تحدید عقاید و اعمال زور برای قبولاندن معتقدات و ایدئولوژی‌ها، مخالفت ورزیده است و ما صفحه‌یی چند از کتاب ایشان را نقل می‌کنیم:

«هرمکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد داشته باشد، ناچار باید طرفدار آزادی اندیشه و آزادی تفکر باشد... من اعلام می‌کنم که در رژیم جمهوری اسلامی هیچ محدودیتی برای افکار وجود ندارد و از به اصطلاح «کانالیزه کردن» اندیشه‌ها خبر و اثری نخواهد بود، همه باید آزاد باشند، که حاصل اندیشه‌ها و تفکرات اصیلشان را عرضه کنند، البته تذکر می‌دهم که این امر سوای توطئه و ریاکاری است، توطئه ممنوع است اما عرضه اندیشه‌های اصیل، آزاد، سپس استاد خطاب به کمونیست‌ها می‌گویند: «... ما صریح و رک و پوست‌کنده داریم با شما حرف می‌زنیم و می‌گوییم آقا! رژیم حکومت ایده‌آل ما، غیر از حکومت ایده‌آل شماست، رژیم اقتصادی ایده‌آل ما غیر از رژیم اقتصادی مطلوب شماست، نظام اعتقادی و فکری ما، جهان‌بینی ما، غیر از نظام اعتقادی و فکری جهان شماست، شما نیز سخن خود را به صراحت بگویید، ما حرف‌ها را صریح و رک می‌گوییم تا هرکس که می‌خواهد از این راه بزود و هرکس نمی‌خواهد از راه دیگر، من به همه این دوستان غیرمسلمان اعلام می‌کنم، از نظر اسلام تفکر آزاد است، شما هرچیز که می‌خواهید بیندیشید، و عقیده خودتان را ابراز کنید، به شرطی که فکر واقعی خودتان باشد... من در همین دانشکده الهیات چند سال پیش نامه‌یی نوشتم به شورای دانشکده و در آن تذکر دادم، یگانه دانشکده‌یی که صلاحیت دارد یک کرسی را اختصاص بدهد به مارکسیسم، همین دانشکده الهیات است؛ ولی نه این که مارکسیسم را یک استاد مسلمان تدریس کند، بلکه استادی که واقعاً مارکسیسم را شناخته باشد و به آن مؤمن باشد، مخصوصاً به خدا اعتقاد نداشته باشد، می‌باید به هر قیمتی شده از چنان فردی دعوت کرد تا او در این دانشکده مسائل مارکسیسم را تدریس کند، بعد ما می‌آییم و حرفهایمان را می‌زنیم، منطقی خودمان را می‌گوییم، هیچ‌کس هم مجبور نیست منطقی ما را بپذیرد.

... من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که خیال نکنند راه حفظ

معتقدات اسلامی، جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است، از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن «علم» است و آزادی دادن به افکار مخالف و مواجهه صریح و روشن با آنها... والا اگر جلوی فکر را بخواهیم بگیریم، اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده‌ایم.

از آنجا که ماهیت این انقلاب، ماهیتی عدالت‌خواهانه بوده است، وظیفه همگی ما این است، که به آزادی‌ها به معنی واقعی کلمه احترام بگذاریم، زیرا اگر بنا شود حکومت جمهوری اسلامی، زمینه اختناق را به وجود بیاورد قطعاً شکست خواهد خورد. البته آزادی غیر از هرج و مرج است و منظور ما از آزادی به معنای معقول آن است. هرکس باید فکر و بیان و قلمش آزاد باشد... تجربه‌های گذشته نشان داده است که هر وقت جامعه از یک نوع آزادی فکری ولو از روی سوءنیت برخوردار بوده است، این امر به ضرر اسلام تمام نشده، بلکه در نهایت، به سود اسلام بوده است. اگر در جامعه ما محیط آزاد برخورد عقاید و افکار به وجود بیاید، بطوری که صاحبان افکار مختلف، بتوانند حرفهایشان را مطرح کنند، و ما هم در مقابل، آراء و نظریات خودمان را مطرح کنیم، تنها در چنین زمینه سالمی خواهد بود که اسلام هرچه بیشتر رشد می‌کند، اسلام دین آزادی است، دینی که مروج آزادی برای همه افراد جامعه است، در سوره دهر، آیه ۳ می‌خوانیم اَنَا هَدَيْتُهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُورًا و یا در سوره کهف، آیه ۲۹: فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ. اسلام می‌گوید دینداری، اگر از روی اجبار باشد دیگر دین داری نیست. می‌توان مردم را مجبور کرد چیزی نگویند و کاری نکنند، اما نمی‌توان مردم را مجبور کرد که اینگونه یا آنگونه فکر کنند. اعتقاد باید از روی دلیل و منطقی باشد. از دیدگاه اسلام، آزادی، و دمکراسی براساس آن چیزی است که تکامل انسانی انسان ایجاب می‌کند یعنی آزادی، حَقِّ انسان به مَاهُو انسان است... شما کی در تاریخ عالم دیده‌اید که در مملکتی که همه مردمش احساسات مذهبی دارند، به غیر مذهبی‌ها آن اندازه آزادی بدهند که بیایند در مسجد پیامبر یا در منگه بنشینند و حرف خودشان را آن‌طور که دلشان می‌خواهد بزنند، خدا را انکار کنند، منکر پیامبری پیغمبر شوند، نماز و حج و... را رد کنند و بگویند ما این‌ها را قبول نداریم، اما معتقدان مذهب با نهایت احترام با آنها برخورد کنند. در تاریخ اسلام از این نمونه‌های درخشان بسیار است...

اگر در صدر اسلام در جواب کسی که می‌آمد و می‌گفت، من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند: بزنی و بکشید، امروز دیگر اسلامی وجود نداشت... «مُضَلَّ» یکی از اصحاب امام صادق (ع) بود روزی در مسجد پیغمبر نماز می‌گذاشت، در این وقت دو نفر مادی مسلک وارد شدند و در کنار او شروع کردند به صحبت، به طوری که او صدای آنها را می‌شنید، آنها می‌گفتند پیغمبر مرد نابغه بی بود که می‌خواسته تحوّل در جامعه‌اش ایجاد کند، فکر کرده که بهترین راه تحوّل اینست که از راه مذهب وارد شود، البته خود او به خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته است ولی از مذهب به عنوان یک وسیله و ابزار استفاده کرده است. مُضَلَّ شروع کرد به پرخاش، آنان گفتند اوّل بگو تو از چه گروهی هستی، از اتباع چه کسی هستی، اگر از پیروان امام جعفر صادق (ع) هستی باید بدانی که ما در حضور او این حرف‌ها و بالاتر از این حرف‌ها را مطرح می‌کنیم، او نه تنها عصبانی نمی‌شود بلکه آنچنان گوش می‌دهد که خیال می‌کنی معتقد شده است، اما وقتی که حرف‌هایمان تمام شد، با متانت پاسخ آنها را می‌دهد و آنها را ردّ می‌کند، این چنین بود که اسلام توانسته باقی بماند. این بحث از کتاب «در پیرامون انقلاب اسلامی» نوشته استاد شهید مطهری انتخاب و نقل شده است.